

شرح هر سه قرآن الیفضل



مضامین علمی

غیاث الدین



تبصیح تمام سنی بالاکلام

۱۸۶۹

مطبع گنیش پرکاش لاہورین ہاتھام گویندہا

وہر سکھ اسی طبع شد

1920

۵۴۵۸	دانشنامه
۱۳	فی فیه
	مکتب

بسم الله الرحمن الرحيم

یزدان یگانگی شایم و نامہ انبام نامیش می آرایم خدا نیکی جزو افراد کائنات را فراهم آورده
 مجموعہ جمیع فرموداتش آموزگاہ محبوبہ صنایع بدایع انسان را بجاوشی و دانشش را بجاوشی نمود
 جزو آفرینی که عقل را مایہ دقیقہ رسی و عقدہ کشائی در سر انگشت تفکر بجای آورد پس حل مشکلات
 و کشف دقیق و خواص اقدار رباعی لکاتبہ ای یافیدہ از تو نسخہ کون وجود + انعام تو
 از خود زرنیش فرمود + از عقدہ کشائیش اگر دم زدایم + شاگرد تو ایم تو یافیم از تو نمود +
 پس سر نهادن خاصہ بدرگاہ عرش با یرگاہ کشف رمز و هدایت و یقین شایع + خواص عقاید
 و دین سرفراز کائنات نسخہ جامع موجودات سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 می شود و جبین سائل قلم بارگاہ آل و صحابش که ستارگان آسمان هدایت و شادانند و آید
 میشود از این بندہ عمر در از قایض عفی عنہ محرابین نامہ موجود بسیار بی خاصہ برای
 رزین دانشوران خرد آگاہ و خرد آگاہان دانش پناہ پیدا و هویدا نمایند که منشآت
 علامہ و فہما عالم اجل فاضل اکمل رکن کین سلطنت کبریٰ عمدہ عماید شہر یاری
 علامی فہامی شیخ ابوالفضل بن شیخ ابوبارک نور اللہ مضجیہ وطاب مرقبہ باز فرمود
 خواص و عوام ست امداد قایق و خواص آن سنگ اہ دریافت طلبہ این مقام مستشرح

و حواشی مشهوره آن که بنظر می نرسد و از ریش آن ندارد که بواسطت آن دم از عقد کلمات
توان زد سیما شر و حیکه بر نسخ مطبوعه قدیم و جدید دیده میشود و گره از رشته مراد نمیکشاید سیما
شرح و دو دفتر مولانا محمد غیاث الدین مرحوم که از معتبرین ثقات شراح است بامیای صوت
جان مروت و جان صورت قوت دانش و حمیت دستگا شیخ محمد حنفی طبرستانی
لاهوری عقد کتبی رشته مواخات خرد و خرد و پر در مروت انتهای منشی هر سکه ای
و گویند سهامی بطبع آن پرده خند تا فیض آن بجام رسد و خواص این خط حافظه
و حال شرح و قمر سوم بعد ازین در خاتمه کتاب گفته آید و تاریخ آغاز آن پانزدهم صفر
المطهر سنه ۱۲۸۶ هجری نبوت علی صاحبها التحیة و الله اعلم و بارسی اتماشن بحیر کنایه و بحیرته
النبی و آله الامجاد اکنون شروع در مطلب کرده می آید و آنچه مصنف موصوفت حواله نموده

بسم الله الرحمن الرحيم
آغاز و قراول از انشای شیخ ابوالفضل

دیباجه - گوناگون رنگ بزرگ و جنس نجیب و انواع گوهر آسمان سیادات و اهل آسمان
گون کاف فارسی صفت و رنگ نوع نیایش بکسرتایش و آفرین کردن و زاری دعا
کردنت هر کلمه زایده باشد که برای حسن کلام آید مانند آنکه مراد گفتیم و مراد و دیدم معنی
آن باشد که باو گفتیم و او را دیدم و گاه گاه معنی حضرت نکند چنانچه شیخ سعدی فرموده قدس سره
بیت مراد از سر و کبر یا منی + که ملکش قدیم است و دانش غنی + یعنی همچنین در نزد کبریا و منی و
بالضم و تشدید در عربی تلخ و نام شخصی و نام داروایت و بسکون رافع امر است یعنی بهر
و بالفتح مع التشدید ریمان و یکبار گزشتن کند و نیز در عربی معنی شمار آمده و او را خوانند و نگاه
و آنکه میان نیک و بد فصل کند تا زیش حاکم خوانند و او را در اصل داروایت کسوفه کیسوف
خلعت و پوش و پوشیدن جامه پوشانیدن تیره تاریک ضلالت گمراهی و گمراه شدن
بشعر بختین آید هدایت کبر راه نمودن هر چیزی گوناگون نیایش یعنی اگر بر نوع شرح الفاظ

نیایش از فرنگ دل بر آورده با قلام زبان بر صفحه روزگار مرقوم نموده آید و او را از انظار
 هست تیره و روان کوی ضلالت مراد از کفارت چراغ هدایت مراد قرآن مجید است که قاطع ضلالت
 و ساطع هدایت نامش زبان گفتنم از پیچ و دست و نفس زبان گفتنم
 از پیچ و دست یعنی مرا مقربین شدن که زبان بن از عهد اوصاف پاک خدای عزوجل
 بر آمدن می تواند نزد اهل تحقیق بر پیچ و دی خود اقرار و ادست چنانچه بر اوصاف نام محمد و قول اللہ صلی
 علیہ وسلم شایسته است که لایحه شتار علیک کما شئت علی نفسک و نفسش زبان گفتنم اما هستی است
 یعنی وصف نام جل و علا را مراد از نامی زبان خود گنجانی دادن نزد معقنان حق بر حق بزبان
 خود مستغرق بودنت فی الجملة چنانست که دانم گفتنم پیچ اگر چه پیچ دیگر و احسان بن
 هم توفیق نمودن اوصاف حق جل و علا دارم انصاف چنان گفتنم از پیچ و دست
 درست و درست است که مرا اقرار بدین کردن پیچ و دیگر و صافان او صاحب کردن سید انم از بی
 عقلیت ای صوف نمودن پیچ دیگران توان ندارم انصاف بکسر داد و دادن و داد عدل و
 راستی سفارت پیغمبری و رهنمایی و رسول و رسو کردن و صلح و سازش و کسب و فتح را
 عقل باشد و معنی گنا فایز آمد و بالضم ضد بزرگ آید امر آرمیدن اگر مرکب آید چنانچه بنسبت
 سفید معنی فاعلیت باشد یقین بیکان و مرکب سرافرازان انجمن خرد و یقین مراد از
 اصحاب کبار است جایان از ان بساط معرفت و کمال نیز مراد از اصحاب کبار است
 دیگر اصحاب اولیا و علما و صلحا و فقرای است آنسر و رکائات مراد از رسول و پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وسلم که خطاب لولا که لما خلقت الافلاک شان است آن فخر بشیر نبی حضرت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و اتباعه که خلعت کت نبیا و آدم بین الما و المین در بر است
 نزدیک بپایان یافتن در جناب عالی حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابه
 دست بپسری جانی عظیم ملائک مومنان نیز مراد از شادان و فرحان شسته اند چه اگر معلوم است
 که وقت خوشنویسی دست چو است صاحب دست بر سر فراموشی چنانچه فقر و با بامد وقت

رخصت است بر سر آمدن و نیز معنی تعظیم که بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مراد است
 و نیز معنی دروغ و حشرت خود قرار داشته آید از برای نایافتن مراتب قرب همچو رسول مقبول صلی الله
 و سلم بجناب حضرت جل و علا و یاد دست بر سر از عاقلان مراد باید داشت چرا که وقت دعا است
 بسوی سر بر دارند یعنی دعای کنند که حق تعالی مرا همچنانکه قرب رسول قبولست صلعم عطا فرما
 ایمن امانت دار و با امانات الذی اعتمد علیه القوم و اعتماد کرده شده خال کف یا خاشاک
 سرای آنحضرت را بادشاهان بجای سر برافراشته و چشم بر سر کنند و ازین عمل نمودن قاصد و فی حقیت
 غمخوار و بادشاهان علماء و فقرا را از همین علمست پوشیده نمایند چنانچه پیشتر میگویم و وقت
 شهادت یعنی فوت کردن شهادت ازین گفت که شیخ ابوالفضل را سگد یونانم بینداز
 شاهزاده جهانگیر گشت چنانچه در دفتر اخیر اکبر نامه گفته است هوش را با می بوی با و افارین
 و معنی باک لغت پهلویست که هوش است در احتمال هوش اقاوست ای بخبر رجا بر یکدیگر شریک
 که در هیچ قدر جنس مثل مثل باشد شد معنی واقعه شهادت یاد دهند شد جهانیان از مردن
 گشت یعنی تیغ قصا بر ندهندگان گسار خورنده است و درخیل معنی برنده آن برگزیده
 مراد از شیخ ابوالفضل برقیست عالم در چشم جهانیان تیره نمود مقرر است که وقت گیر
 و غم تیرگی پیش چشم می آید اگر عالم کبیر لام خوانده شود و نیز معنی است آید یعنی شیخ که دامای روزگار
 از چشم عالم و عالمان مخفی شد یا شیخ چون روشنی چشم جهان بود با اعتبار انانی چون میزد
 نقد دامانی بی روشنی شد ای جهان بچو دامانده تیر شد تیره تاریکی قبابی حیات مراد از
 حیات در برابر معنی یعنی هر معنی آن نیستند که آخر مرگست دیده پر غم شد معنی
 بادشاه هم از مردن او گریه نمود گویند بادشاه از خبر مردن میری روز با عام گریه میکنند و از خبر مردن
 شیخ گریه کردند مراد از پادشاهست فلاطون مراد از شیخ ابوالفضلست کارنامه و قصا و قد
 باعتبار آنکه به کیفیت همچو کارنامه قصا و قد در مرقوم است و جای انگیزی نیست اهل علم اهل
 تعلیقات را که نیست کارنامه باسی موقوف یعنی علمخانه و جنگ نامه تاریخ و دستور العمل

بفتح و ضم دال و زیر و ففتح طرز و طریق پرکنده افتاده بود یعنی مفاد و صفات ای طریق
 بادشاهان و امیران غیر تصدیق که نقل خطوط خود که از دیگران می آیند نگاه می دارند و شتم
 یعنی هم همیشه زاده ام و هم داماد شیخ و ضمیر سوزی شجیت این گلدسته فرهنگ این صفات
 که همچو گلدسته ست از گلهای باغ فرهنگ آن ضمیر آن سوزی مفاد و صفات آن نظام آن ضمیر آن
 سوزی مفاد و صفات نظر بهمت مراد از بهمت بهت بالکسر اندیشه و دعای اندیشه و اندوه
 یعنی محکم کردم جرم قمر را پیراهن از کتان و زرم یعنی جرم مفاد و صفات چون جرم قمر است و نظام
 من در فرجام آوردن آن بنابر که گمانست و قد گمان پیش آفتاب معلومست بهشت مراد از مفاد
 شعل مراد از اختراع ناظم در جمع آن و بر روشنی شعل پیش تاب آفتاب محتاج نیست ماه مراد
 مفاد و صفات و سنجبل مراد از طبیعت ناظم یعنی روشنی ماهست بسنجبل زاده ای طبیعت خود بیان
 غایب را اندازم یا را توانائی قدرت باشد جرم بالکسر تن و آوار پر و گیان خیال مراد از
 مفاد و صفات خیال الفتح یکی از حواس باطنی است و آن قوتیست که مرکس از اندکات محسوسات
 و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال صور گیرد و دو شخص در آنچه دیده شود بخواب و در آئینه
 از صور و چنان و نیز خیال عالم مثال آگویند و این برزخ است میان عالم و ارواح و آنرا خیال
 هم برین میگویند که عالم ارواح و نیز خیال تصور صورتی و خاطر خواه تصور حس باشد و یا هنوز
 چنانچه خیال شاعر غیر الخیل یعنی فکر در صفات المدخل ذکره پر و گیان یعنی پوشیدگیها افکار
 جمع فکر و فکر بالکسر اندیشه و رای و تدبیر مشاطگی یعنی آراستگی و آرایش هر یک از مفاد و صفات
 بجل خود زاده مردان معنی یعنی مردان معنی دان این مفاد و صفات بکار بستم یعنی تنقید
 و بعضی بکار را بنون خوانند معنی رونق نکته لطیف هر که ام هر که ام مراد از مفاد و صفات
 چکی یعنی تمامی مفاد و صفات اسکاتیات علامی ازین تاریخ بر می آید و آن که از
 بازنده سالت این نسخه یعنی ازین نسخه یا این نسخه از تصنیف آن کسی است که از آن کس قان
 علم و آداب علم کتابات و هر کتاب هر شد یک مبحث از بحر طبع فهامی شد یک نسخه که

از علم مفا و ضاقت یکموج از موجهای دریای علم قهای فهم دریابنده ای فهمی موفی از علم
و زبان همه ملک نگاه بود و آن زبان نیز باطل از زبان کتب نبوشت و من آن پر و ختم و قضا
فهم آن در هیچ آن دشم اینچه نازنینان هوش افزا نیند یعنی این از عجایب است که این
از عجایب است که این بغا و ضا که مثل نازنینان هستند هوش افزا نیند و خاصه نازنینان هوش
ست یعنی از شاهد این نازنینان هوش افزا نید و از دیدن نازنینان هوش از ورود بر منصفه
شده یعنی صفحه کتاب تعد بضم قوی و موجود و لغوی اچا لاک یعنی برای لغوی
عاشقان خود که مراد از طالبان این فن است از من برای اظهار این مفا و ضاقت شتابی نخواهد
بلند نظری مراد از کا فطرت صاحب تعد است آنها مراد از مفا و ضاقت خلوق مکه نهی
جای خلوت که معنی خانه و معنی مرکب آید چنانچه سیکده و تیکده پر و گیان قدس مراد از مفا
قدس مضتین و قبل بضم کیم سکون و دم پاک و پاک بودن و کوهیت بزرگ بر زمین بخار و زمین است
القدس پوشانده یعنی لایسی بلند نظر تا بدان خانه و روشنائی تاب فروغ پر نور و فروغ
هر چیز تا بدان کاخ و مانع است یعنی چشم از آفتاب جمال شان یعنی از جمال
مفا و ضاقت که همچو آفتاب و شتی بخش اند رسانده یعنی چشم کاخ منظر و قصر و خانه بیرون
و نام قصبه اسید که همواره این دعای کنایه نوباده ما مراد از مفا و ضاقت
یعنی نوباده های که از گلزار دانش و نونهالان که از چین بنیش اورنگ نشین بارگاه شکوه
تکلیف و نورد شاه راه علم و عقین و صد نشین جابر البش فضل و انضال سر بر زده اند و همیشه
بهار انصاف در قبولیت و ستودگی پرورش یافته این منظر نظر نگاریان حسن سپند
شده بسر سبز و شادابی که مراد از مطالعه و ملاحظه و عمل در آوردن فایز گردند نوباده نونهال
از ان معنی که پوشیده ازین درگفتن و نوشتن کسی نیاید است شاداب سیراب تازه تر باشد فایز
رنگار و پیر و پستانه فرمان شاهنشاهی بعد الدخان اوزبک سپید
توران - سپاس قدسی اساس یعنی شکر که بنیاد آن بر پاکی است مصداق قول

اعلموا ان الله قد اراد ان يحض خلائه من جنس مستوحشيت كعالم كوناكون را بسيارى كارا كراماد
 از اديان و كفران را بسيارى نهان پشيه باشل مذكرى تجارت وغيره كساب بنى آدم كرم علم
 قديم او سجانز قضا سوجو و بود بقوت تواناى خود كه ديگران در خلقت او حيراند از خفا خانه خود را
 دنيا كه بارگاه ظهور است جل شانده آورده گاهى براى فرمان پذيران وقت بطريقى و صدها آدمى
 يعنى غير از ايمان آورده بوجدانيت حق بر حق جل شانده و رسالت خود از عالميان مگر خيز از وجه باج
 و خراج محصول رخت نكرد و دوا و جوى از دست كفار جنگ كفار را سوزخت و گاه طوا
 اتمام ايد بدي بزرگ سلاطين كه ستمهاى پادشاهى اند و پادشاهان مراد از انبيا الله يعنى مقرر كرد
 پذيرند براى محافظت خلق يا از ستمها مراد از فرزندان پادشاهان بايد دشت يعنى فرزندان
 پادشاهان اند سيند و او بهر جيتى كه از كرفتن باج و خراج و خبره محصول اندوى فهم بر نيا
 كار و بار بنى آدم را سوزاند و نياز را پس جهان جهان نيايش بچيزى در دست نكرد
 بياز بسيار دعا و آفرين جهان پذيران على بنيا و عليه الصلوة والسلام كه بهر حال به معرفت عالميان
 جليل سنت و جماعت كه مراد از اصحاب گراما اين معصومين فقها و علما و فقراى است از ايمان
 خلاصت كه عبارت از بت پستى است و سياه پچه و سياهان اختلاف يعنى از اختلاف كدر
 الوهيت دشتند چنانچه طايفه مشنويگوييد كه الله دست خالق خير و نوريز دشت و خالق شر و
 ظلمت است برست معرفت و دو خداى آدوده رنگار از عذاب فرخ و سزا و نعماد
 بهشت از حور قصور لقاى حق بر حق گرداننده خود بذات شريف خود و مخلوخانه كه خانه پاينده
 و حصول حق است غراسمه فته اند و عالم عالم تا سيدات علوى يعنى بسيار
 يارها و آئينها و منور ارباب خداى عز وجل يا رب صاحب ثمان مله صل نسبه كمانه حال
 از بقرارى جنگ قان بى كرامى مليات گاه پشته تمام انديشه ايشان برست كه خلق خداى جوا
 چه از تنق المذنب چه از مختلف لايمان اسمن امان دشته و آبا و اجدادى ميانا كوشش مى كند
 نصيب خراب آبا و ادين سب گفته كه عاقبت آبا و اجدادى آن و بخيرالى دارد و در هنگام بعضى وقت

له خوش بود و ساعت له نیل بود لوحه مراد از لوح در آن خط باشد یعنی اولاً از دیدن لوحه صفوت
وصفا و سیاه چهره از سر نامه است بعد از آن از دیباچه نامه قربت و صفا نگارستان نگار با کسر
نقش و بتان مفید معنی جای و معنی ترکیبی خانه که نقش و نگار گوناگون آراسته باشند قهرمان
کار فرما ارادی یعنی خواسته و حد تنها شدن منحصرط استهین و درانیده بر کسی دارد
گویان و هفته گاه وقت و جاه و تخت بادشاه و درسی زربین کار نامه نگارستان بخت
ولی یعنی نوشتن آداب و ستی آن نامه و دیباچه و دستور العمل بود نورانی مراد از حروف است
روحانی مراد از معنی حروف است را بچه خوشبو و ناخوش را نیز گویند و رایج جمع آن روح
سبک است شدن و بوی یافتن و سخت جستن شقایق لاله و آرا شقایق نعمان نیز گویند و
گلکهای افروشم مبین یعنی ظاهر ریحان بفتح نام گلی و قیل همه گلها را گویند یا حین جمع آن
حدائق سبانی مراد از عبارت است یعنی بعد از خواندن عبارت که در ظاهر همچو گلکهای بیغ بود
و بعد از فهمیدن گلکهای مضامین معنی آن آن ضمیر سوی آن نارس است حد یقین مانع و معنی
گرد و رفتن و مانع را از آن گویند که گرد آن دیوار است و مرغزار و درخت و نام کتابی حدائق جمع
مشام فیض الکیام روح یعنی شام روح من که پیوند او فیض الهی است و مانع فرد
التسام ضمیر منی ضمیر من که مانع او همچو فردوس شگفتگی دارد و مانگی گرفت این سجیه
یعنی نوشتن کتب بات با یکدیگر در حقیقت یعنی از روی راستی سخن ملاقات روحانی
و مکالمه زبانیست یعنی نوشتن خطوط بمنزله ملاقات من و حای با یکدیگر و کلام کردن
زبانها با یکدیگر و سرت ازای و طرب آرنده کاتب کتب با لیت همان یعنی نوشتن و خواندن
کتوب بدل عیدیم البدل کتب نوشتن خواندن بدل ملاقات و صحبت و بجای این برآ
ملاقات و صحبت دیگر طوری میرساند که عوض آن عمل کردن بران بر آن تحصیل ملاقات و صحبت
بدل حاصل نیاید جلوه نمود یعنی مرا سپید آمد پس است یعنی بر چه کسب هرست نشان
نداده اند یعنی انبیا و اولیا و علما و عظام بصدق قول نبوی صلعم تبارک و تعالی و اعلیٰ

اعمال دنیا گفته اند بدان معنی بود و توافق و تفق سازد و از آمدن سازد و از موافقت هرگاه
 انهم یعنی یعنی نود و توافق بطور آید یعنی نود و توافق نموده آید حال و مال یعنی دنیا و ثبات
 خواهم بود یعنی نود و توافق آرام خواهند یافت یعنی نود و توافق ما و شما این را در
 یعنی خواهند نود و توافق در شمر تبه یعنی بدین پایه که بادی خواهش نمودن نود و توافق شما بود
 اند این نسبت این را بطه یعنی نود و توافق باید کرد و معنی مراقبت مراقبت کسی چشم
 و شش و ترسیدن در نگاهبانی لهذا یعنی برای نگاه داشتن او نود و توافق حقوق آشنا
 یعنی حقوق که میان من و سلطان این است یا دوگاه سلطان شما ملو یعنی فرزند سلطان این را
 که سلطان شما ملو نام دارد بموقف قبول نرسیده یعنی هتات با و شاه ایران نکردم برای پاس
 خاطر شما ظاهر با شاه ایران با سپه لاریزان خلاف پیش آمده باشد شاه رخ مرزا شاه رخ مرزا که
 از ایران شاه گوید او هم از اولاد واحد و جدیه است چنانچه در نسخه شحات که مخبر از احوالات طرغیانی
 نقشبندیه است در مقامات حضرت خواجہ احرار قدس سره منویدید این شاه رخ مرزا سببی از خطه
 از هایلون بادشاه گرنجیه پیش پر عبد اللہ خان او فک الی توران فته بود چون شاه رخ جوان
 و توفیق یافت بدعوی بادشاهی بعبد اللہ خان دم با استقلال و قصه کوتاه چون عبد اللہ خان
 غالب آمد از اینجا گرنجیه پیش بادشاه جلال الدین بدلی آمد سر و سیر با دال بود و یابی فاک
 زمین که خاصیت سر و دارد جاگیر داشته باشند یعنی شاه رخ مرزا ملاحظه قرب جوار یعنی
 ملاحظه همایگی نموده شد که سباده با شما شوخی نماید ملتساق قبول نکردیم ای او را در کابل و
 کشمیر جاگیر دادیم و در صورتی که از ولایت شما مسافت بعید دارد جاگیر دادیم میرزایان قندمار
 را یعنی میرزایان قندمار از قندمار بحضور خود طلبیدم و بجای آنها نگاهبانی قندمار بلا زمان
 با بری سپردم چون میرزایان قندمار از قدیم با سلاطین ساکنی داشتند و عبد اللہ خان خواست
 که قندمار را داخل ملک خود نماید بادشاه گرنجیه و قوف یافته اند روی منصوبه صورتی که کامل را
 بر سبیل سعادت میرزایان قندمار قندمار فرستاد میرزایان قندمار بجلانان باری که از او

در اینجا با شتم اما محال برای دفع خطر و شما بخاطر من چنان پند می افزد که بصوب اگره کوچ کنم
 خطر شما دفع شود و زبان پیوده گویان بسته آید نسبت بشاهرخ میرزا یعنی از سبب اینکه
 شاهرخ میرزا را باز کرده ام شما از من شاکا آید موجب مل شدن این طور نوشتن شما که برای بار دادن
 شاهرخ میرزا شاکا آید یا از شاهرخ میرزا با حال آزر دگی دارند موجب مل شدن یعنی از سیطره نوشتن شما
 که هرگاه در بطن پاک بادشاهان همسر و پهلوان خود تا باینست نقش و قرار نمی پذیرد و بر روی
 رفع میگردد پس از سایر طبقات که مراد از زمینداران و امیرانست چگونه آزر دگی تا این مدت در این
 قیام گیر دای این آزر دگی شما بیجا است و خاصه که نهجاش آن غبار خاطر شما بسبب ادبها شاهرخ
 میرزا که بواسطه حوزد سالی که آوان نادر نیستان و سرزده باشد پس ازین صورت غبار دشتن شما تا
 مدت که آب شیرین بخشیدن و فرو گذاشتن گناه تاخیر کردن پیش بادشاهان که باطن ایشان نجای
 طلوع انوار الهی و محل ظهور پاکیزگی و پاکیت لطف ندارد صفوت الفتح و انعم الکسیر و گیدگی
 خالص صاف شدن صفح از کسی یا از چیزی فرو گذاشتن جرم و روگردانیدن و کرانه و پهلوانی
 خود کامی یعنی حاجی خود مراد باین والاد و دومان یعنی بدومان ای شاهرخ با که شاه
 بهم شوخی کرده بود بمکافات آن ضمیر آن سوی مورد تقصیرات است سرشته با و به غربت
 یعنی پریشان دگریزان ظهور و دشت یعنی نقوشند است از ناصیه شاهرخ میرزا التیام و
 شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا یعنی شما که نوشته آید آمدن شاهرخ و فرزندان محمد
 حکیم پیش من و قایم اعتبار یافتن بسبب اخص شما که بمن دارند واقع است و برای خاطر دشت شما معلوم
 که در حق ایشان که از قدیم نسبت برادری با تو کرمی بمن دارند این طور چگونه خیال کرده اند ای بس حیا
 نوشته اند اما یعنی فتوحات رانده و رخسار او باشد ضمیر او سوی فرزند عزیزت نموده است
 یعنی خواهش چند فرزند که شما را عزیزت دل مکرانی دارند و منی شما نوشته اند که خاطر از خود
 نمودن خواهش چند مراتب که فرزند عزیز شما از من نموده است متاثر است که شاید ازین بیجا
 از دوستی شما قطع کرده باشم در عذر خواهی آن بی ادبها بسیار نوشته بودند قاصد شیراز

یعنی قاصد فرستاده شما ظاهر او کیل اکبر شاه امیری از امرایان عبدالمدخان که با اکبر شاه ساحلی پشت
 اکبر شاه نوشته باشد که فرزند عبدالمدخان بحسب فرموده پدر خود شما این طور بی ادبی نوشته است
 و اکبر شاه آن قاصد را دشنامی راه بدریا غرق کنانیده باشد مضمون معلوم نشد یعنی آنچه
 فرزند شما از بی ادبیها نوشته بدست قاصد فرستاده بود معصومه قاصد دریا غرق شد بنابر آن مضمون
 آن اطلاع نیافتم که چه نوشته بود ای حای سخن آنکه اگر چه فرزند شما راجز ارزوی او دیگر نیست چه
 فرموده شما این جناب انجان بی ادبیها نوشته بود اما خدا را عزوجل پسندید بنابر آن که ادبها را
 مع حامل آن در دریا غرق نمود سبوح این سبوح یعنی از غرق شدن قاصد معصومه
 تا سبوح و شست یعنی خاطر حق گزین من چرا که رابطه توایت قدیم و محکم محبت جدیدت بآن روشن
 پیوند پیشگی یافته است که اگر تحقیق فرزند شما بی ادبیها کرده باشند از این طور بی ادبیها قطع شود تا اگر
 می باشد باز سرکشی بی نیازی و التفاتی و خاکشش معشوق و عاشق گونه رنگ نوع و طریق
 یعنی فرزند از ما بی ادبی حقیقی سرکشی دلی نیازی می باشد خصوصاً بآن و الا دستگاه ای خاص
 سرکشی دلی نیازی می باشد فرزند شما را بشما گویند که فرزند عبدالمدخان بیکه از زمان پدر خود
 سیکرده صحت این حال بر عبدالمدخان ظاهر بود چنانچه بوی انیمیتی از جوارت بر آید اگر با
 پدر آن مجازی یعنی هرگاه باشما که پدر حقیقی او هستند این طور بی ادبیها میکند سکه از پدر
 مجازی او هم اگر با من این طور بی ادبیها کند از پدرش بی ادبی نیست رضا جلی پدر
 یعنی شما او را این طور نوشتن رضا داده اند و او رضای شما را همچو اتفاق آوردن بر طواف کعبه دانسته
 سعی می کند وجه بفتح روی و طور و طریق برابر اول و در آنچه از بادشاهان معین شود چنانچه
 ده وزین مشاهده و چاه حقیقت و نیز بجهت آید در سخیل مراد از کعبه مطهره است و جوه جمع
 و جوه مره بعد از مره بعد از دوم مرتبه که بار بار داده باشد و نور عشر عشره صدم حصه عشره صدم
 و کسب دوم به عشرت عشره شد و مراسم سلام یعنی در شربت غزالی که این گرام یعنی از این
 و بادشاهان بقا بکسر تاج دشمنانی کردن و شفقت کردن حقیقت گزینان فتوشت

یعنی حکم شریعت عز و اکبر بزرگان و بادشاهان برای بانی و ائمه و حکم کردن به آنهاست و دوستی
و آشنائی و جوار و طبع را صدم حاصل آن بزرگ قولها و بزرگ چنانکه بریان دشمنان است پسند و
پسندست و اقی نفع تمام و بسیار پسند و تمام کار کافی پسند کار بر مصلحت پیوست
یعنی نوشتن شما که نوشته بودند که بعضی مهم تا آمدن احمد علی التالیق موقوف است باید که من او را
برودی بجان شما حضرت بنایم تحقیقت پدر و در کردن او جهان گزرا را یعنی حقیقت
و دایم کردن او جهان را که گزراست و ایندی که ندارد دشمنان بشنیده که او را رخصت کرده بودیم بعد
حضرت جان حق تسلیم کرد و یا هر گزرا را بسیار آن آمد و رفت کنندگان در جهان مراد باید داشت ای
حقیقت مردن او بعد رخصت شدن از من از آینده و رفته نشدند به شدت تفریبات بر تفریبات دوم راجع است
گویند که باه شاه او را رخصت کرده در آشنائی او زهر دانی و بی جان ساخت بسیار مصادقت
یعنی بسیار اسرار دوستی که از من حق شادیده بود رست گوی او ضمیر او سوی احمد علی التالیق است
نشد پیداشدن در خیال که این نکته نوشته آمد یعنی دنیا است و در مدارست نشاءت اول پس جهان
و دنیا نشاءت ثانی یعنی معنی مایل ترساننده حیرت بی اسباب که مراد از تو چنانچه دشمنان و
فیلمان باشد و وزیر و دست تفریق ملک تنه میکند که چندان قبه مسجع دارد که حد و در قبه اش
تا ساحل دریای شوریست و اگر آبادی و بزرگری آن ملک تا ساحل شود و دریای کرده آید صورت
پذیر میشود آن مرز و بوم یعنی تنه تنه چون گردد و یعنی حاکم تنه اندشت یعنی حاکم
تنه و استان موعظت را یعنی نصیحت مرا افسانه انگاشته افسانه حکایتهاست
یعنی گفته موعظت مراد کرده اند و مراد بر او شومندی که مراد از اطاعت نمودن است زلفت
قطره نفع کاف معنی جنگ این لغت ترکیب بنا بر آن رفرنگها با معنی مذکور شده و بنی
سر شک باران مانند آن میزد و آمد شد کردن آن گروه یعنی گروه بهادران مختار و
ضمیر او سو حاکم تنه تر مختار کسیران و عهد و پیمان چنان مینماید و قبل از این کار عهد
سوگند اولیای دولت ادب یعنی با سیران که برای من او نامزد کرده بودیم ملاقی شد

آن ملک سیع مراد از ملک تنه است جنگ و جدل کرده بود یعنی حاکم تنه تقویت
 سعادت نمندی مراد از لطافت کردن است فراپیش و بالا و قریب نزدیک و بلند و پیش
 درین محل یعنی شهرت ناصیه حال او ضمیر او سوی حاکم تنه است باو یعنی حاکم تنه خطا
 بفتح پیچیده شده بود یعنی تنبیه و تادیب از خطویات ضمیر من صورت شایسته پذیرفت
 یعنی تنبیه و تادیب نمودن افتخاران از ان قطاع الطریقان یعنی از افتخاران کوه شیب
 نهیب یکسر و یکا فارسی غارت و هبیت و قدرت و عظمت و بیم حمال جمع حیل معنی رسن
 اصلاح بزیک آمدن با یکدیگر صلح کردن فلاح برنگاری و فیروزگی و بالفتح و اشد یکشاد
 و چاه کن راه میگردفته اند یعنی راه بندیکند و نهیما بالفتح غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان
 مشوب بخور و بیان تمغا بالفتح باج که از انبای شل ستانند و نشان و دخی که بران اسپ نهند
 آنهم یعنی اصلاح فلاح بلوچان بدیناد خوشتر از ان یعنی از آنچه نمیخواستم آن دایره یعنی گجرات
 غاشیه خراج بردوش کشیدند یعنی خراج دادن قبول کردند غاشیه زمین پوشش و روز
 قیامت بردوش کشیدند یعنی نو کردند و طریق نو کردند که غاشیه نو کردند و خود را وقت سواد می برد
 دوش خود داشته پیش صاحب می رود هرگاه که صاحب آن اسپ فردا غاشیه را بر زمین اسپ صاحب
 اندازد آوردن او ضمیر او بسوی ظفر گجراتی که آنرا ایته بخنجر آورند در اثنای راه بغیرب
 آنکه سوی اندام نهانی را پاک میکنم با ستر شکم خود را بریده بجان شده هانا مصلحت آن بود
 یعنی چون او اگر چهلایق کشتن بود اما خاطر من که مهر گزینیت از ملاحظه عتاب خداوندی معزول
 که خلقت نبی آدم بید قدرت خود کرده است ملاحظه میکند و بدون کشتن او فتنه فرو نمیشد بنا
 بر آن چنان می بایست که او خود را خود میکشت غالب ظن آن بود یعنی ظن من باین سوی
 چنانچه پیشتر میگوید غالب بود می آوردند یعنی مجاهدان و سواران با نظر متندان قضا و قدر
 او را ضمیر او سو نظام الملک است کار نبوده شده یعنی بموجب حکم عمل آورده اند یا یعنی یادگزار
 چون کوتاه حوصله بود یعنی برهان الملک از و یعنی از برهان الملک سران آمد یا

یعنی زمینداران یکی از مشروبات یعنی یک کس از روی بنصوبه بنیادریافتند نظام
الملك یا برهان نام نهاده یعنی در زمیندگر و بضم شجاع و مرد بهادر سرسخت اول شبانی و
سردار و مقدم را گویند و معنی اس پوشیده مانند که جمع سر که معنی راست بهای میکنند و سر با سگ
چشم که معنی سردار آید بالف و نون میکنند و سران میکنند قره بالضم و تشدید و شتابی چشم و
چشم فرزند و فرمانبردار مجاز اغره بالضم سپید روی سپاه و مرد شریف غرت و سه روز اول
سرمه با آنچه مغزوی در آن نزدیکی بعد از ملازمت نمودن مولانا حصین پس از گذشتن یک
روز به خدمت ارزانی فرمائید یعنی مولانا حسینی را درین اثنا یعنی در ایام خدمت مولانا
حصین آن شورش یعنی فتنه و فساد بعضی سعادت اند و زان که بحسب ضرورت
یعنی بعضی بنیاداران کشمیر که از غلبه خدی و از خون بخان با دشان موفقیت نموده بودند سرسر
گروه یعنی سرسرداران گروه خدی و از خون بخان را بریده پیش من آوردند نزدیک شده بود
یعنی نزدیک کشمیر بآن باجستان یعنی کشمیر گروه یعنی بیان گفته و رابط حدود و موافقت و از
یعنی در هر گونه معاونت عاشر سال هم این کردار سعادت پر تو یعنی التیام و نظام حاکمان
مراقبه لغزش دهند و لوق بالفتح خریدن لغزیدن و آنچه در و پای لغز و زمین هموار و بی گیاه بود
چار و او لفتح یکم و دوم مردم نزد ششم آمد و لفتح اول سکون لام سر تراشیدن بود حصین
بالضم تنفلی و پارسائی سپهرین با دوم تار سفید ساه فتن و پائمال کردن و بختین با دوم تار
در گوشه نشستن تسلیم کردن می سپردند یعنی طبقات امام مسلول از زمین کسانیکه
مخافت می کردند با حاکم کشمیر یعنی بختین سستی نیت خود یافته نیت که بالا بیان نمود
بردم یک حقی را شادی آموزد گردند یعنی اظهار نمودن برخی نعمتهای حق بر حق
عطا کرد من عطا شده است شما را شاکم بر مراتب ضمیر یعنی ضمیر شما که هیچ آینه بر
وارد نظایع نقشه فتن اشراق بر آیدن آفتاب روشن و تابان شدن و روشنی
شدن قدسی بمشابه یعنی خداوند عزوجل ای محل واردات الهی است نخستین نظر منی

سهم و عدیل ندارد یعنی ولایت کشمیر سیم شریک تعدیل ستها و هم سنگ تر است
 پاکیزگی و نیکوئی ضرب زدن و رفتن و پدید کردن در میدان و گونه و طریق و صنف کردن
 بکسرند و شوالر سپید نایست باول مفتوح و استفتح و بین و ه یعنی توانست باشد ترفته بود
 یعنی قدم سلاطین و زکار اند یا یعنی کشمیر نیت حق اساس مراد از نیت خود مفتوح شد
 یعنی کشمیر در آن سرزمین یعنی کشمیر گلگشت یعنی گشت زایل بجان عربی تو او عربان
 تصادم صد ساندیک با هم دیگر و هیبت دن تراکم بر هم نشستن متعال بالضم و الفتح گویند
 اوکار آسمانی سیر یعنی فکر و هم تا آسمان و بالای آسمان سیر و فهمید میکند با وجود این
 و ستر از آن اقبال و گریه بر آید نیتوانستند بعد از آن خان و وزیر بجا بقیه از یاد
 اتحاد و قوم شد - رابطه خلعت و صفا خلعت لضم اول لام مفتوح شد و دوستی و دوست
 سطاوی بیجا فحواوی جمع فحوی یعنی مضمون منیقه نوشته انیقه یعنی خوش آمد مر قوی
 بلند رنده عالی بلند تر اشعه جمع شعاع و شنائی آفتاب جز آن الفایز من بادی انظر
 معالی المصم فتح شد از ابتدای پیدایش بلند ستها فانی سرور و رشکار محقق میسر
 الفوز سجاایل انعم مخصوص همین سیدگی بغضهای بزرگ لازال ارکان المحبته مشید
 بالدر و ام همیشه ارکان محبت محکم باشند بهیگی دعایم الدوله موسته بحسن النظام
 دستو تمانی دلت محکم باشند نیکو نظام مندرج و مندرج هر دو مستخرج چارم یعنی نوشته شده
 یعنی رابطه خلعت و صفا و کلام صفات پیام رابطه مبتدا و مندرج و مندرج خبر آن مستخرج و شکل
 و چیزی آورده و مندرج و هم رفته هر دو هم مفعول است تمهید عند غواستن و نیک گستر اندین است
 ساختن و هلاک آوردن کار را بطور سوخت یعنی از خواندن قیمر کیمیه و نیتقه انیقه شمر خست
 یزداد و در دنیا بالدر خطا هم و باطن گردید یعنی تمهید قوا هم پانها و دست و پای آدمی است
 و شته و خزان جمع قایمه یعنی ستون خانه الش بضم اول مسکون دوم آرام یافتن بحیرتی بکسر انسان
 چنین آناس جمع معالهم بالفتح و کسر لام جمع معلوم لغت لام نشانها یک در ده نشه و بضم هم سکون

بکسرند و شوالر سپید نایست
 باول مفتوح و استفتح و بین و ه
 یعنی توانست باشد ترفته بود
 یعنی قدم سلاطین و زکار اند
 یا یعنی کشمیر نیت حق اساس
 مراد از نیت خود مفتوح شد
 یعنی کشمیر در آن سرزمین
 یعنی کشمیر گلگشت یعنی گشت
 زایل بجان عربی تو او عربان
 تصادم صد ساندیک با هم دیگر
 و هیبت دن تراکم بر هم نشستن
 متعال بالضم و الفتح گویند
 اوکار آسمانی سیر یعنی فکر
 و هم تا آسمان و بالای آسمان
 سیر و فهمید میکند با وجود این
 و ستر از آن اقبال و گریه بر آید
 نیتوانستند بعد از آن خان و
 وزیر بجا بقیه از یاد
 اتحاد و قوم شد - رابطه خلعت
 و صفا خلعت لضم اول لام
 مفتوح شد و دوستی و دوست
 سطاوی بیجا فحواوی جمع فحوی
 یعنی مضمون منیقه نوشته
 انیقه یعنی خوش آمد مر قوی
 بلند رنده عالی بلند تر
 اشعه جمع شعاع و شنائی
 آفتاب جز آن الفایز من بادی
 انظر معالی المصم فتح شد
 از ابتدای پیدایش بلند ستها
 فانی سرور و رشکار محقق
 میسر الفوز سجاایل انعم
 مخصوص همین سیدگی بغضهای
 بزرگ لازال ارکان المحبته
 مشید بالدر و ام همیشه
 ارکان محبت محکم باشند
 بهیگی دعایم الدوله موسته
 بحسن النظام دستو تمانی
 دلت محکم باشند نیکو نظام
 مندرج و مندرج هر دو
 مستخرج چارم یعنی نوشته
 شده یعنی رابطه خلعت و
 صفا و کلام صفات پیام
 رابطه مبتدا و مندرج و
 مندرج خبر آن مستخرج و
 شکل و چیزی آورده و
 مندرج و هم رفته هر دو
 هم مفعول است تمهید عند
 غواستن و نیک گستر
 اندین است ساختن و هلاک
 آوردن کار را بطور سوخت
 یعنی از خواندن قیمر کیمیه
 و نیتقه انیقه شمر خست
 یزداد و در دنیا بالدر
 خطا هم و باطن گردید
 یعنی تمهید قوا هم پانها
 و دست و پای آدمی است
 و شته و خزان جمع قایمه
 یعنی ستون خانه الش بضم
 اول مسکون دوم آرام
 یافتن بحیرتی بکسر انسان
 چنین آناس جمع معالهم
 بالفتح و کسر لام جمع
 معلوم لغت لام نشانها
 یک در ده نشه و بضم هم
 سکون

و فتح لام نشان کرده شده و اگر بایند شده و جاسه علم کرده شده و کسیر لام نشان کننده و اگر
 و بضم سیم و فتح عین و لام شد و آسوزاننده و بافتح لام شد و آسوزاننده شده و سواست
 کسی در چیز بهیچ خوشیستن و شستن مما ساست شستن از مما سست و آن بضم سیم و سیم شد و سواست
 و سوده شده و جمع کننده با سیم مقصود بلند یعنی طرفی احوال خلایق و آسودگی آن معطوف
 یعنی عنان توبه باطن چار و انگ با سیم پیکر چار بخش چار گوشه و چار جانب چار پیکر گویند چار
 و انگ هندوستان و دو انگ خراسان و دام چهارم حصه زیل بمقتضای هوا و هوای
 ست یعنی تسخیر نمودن هندوستان مله و قیام و داد خواه از نیستی یعنی استقبال نمودن دولت
 و اقبال بطریقی استقبال و قبل نمودن فتح و نصرت سبب نیست که غیر از رعایت مظلومان امری
 که مراد از جمع نمودن نام آردست آرزو ندارم چنین باشد جز رعایت مظلومان نظر بر چیز دیگر
 ندارم اینهمه و داعی یعنی ایشان که از عمده تاسی یا فتنگان و نگاه آلی اند با وجود رطبه آشنائی
 و ضابطه محبت میان ایشان و شما ثابت و محکم است نیز قرابت قریبه مسافه پیوستگی داده باشد ای عمه
 عبدالمعز و چار که بود درین صورت پیش رو شدن آن حقیقت شناس ظاهر است که یکی ازین
 مذکور برای شما کافیست فکلف که اینهمه و داعی جمع است و داعی جمع و داعی نفع
 و این جوایز روزگار و جمع و داعیه یعنی قصد منظور نظر حق عین یعنی نظر من با نظر شما
 این موافقت یعنی دوستی که میان ما و شماست و ادوی بیابان درشت سواست جمع مانع
 باز دارد و مراد از محروم الملک حکیم الملک شیخ عبد الغنی و مرزا خان که الا که با پادشاه اند و بدین
 و بعضی از مکتوبه و نقد در آن باب یعنی چنانچه در باب جوه منع ارسال سل و در سواست و افغان
 سخن ناکفین و ناکفین از گفتن و نوشتن لطیف تر و غالب تر اما همچنان پوشیدن کبر و درین
 از ارسال سل و سیل مانند و رازی کلام در اظهار افعال ایشان درین محل که شما با پادشاه آشنائی
 و اندیشه این قصه که از اجبدا که برین است بتمود یعنی چنانچه از بد خوئیای با افغان ارسال سل
 و اندیشه این قصه را بارت اظهار نمودن مطبوع است همچنان از بد که ادوی ایشان پوشیدن نیز مستحب

ای چنانچه در این کلام نسبت ماغان ارسال رسل و رسایل در جواب ایما که شما نموده اند
تا پسندیده است همچنان اطمینان وجود بدخوئی ایشان که طویل الذکر است تا زینده است بنا بر آن
از هر دو صورت کوتاه داشته باین قطع نموده ای چنانچه در این کلام نسبت بدو ضاعی این نسبت
نرموت دارد همچنان بسیاری از پنهانی بدفعالی این محیلان مقبوحیت دارد قیل ان الاله ذو الو
گفته شد بر تیکه خدا صاحب فرزانت قیل ان الرسول قد کما گفته شد بر تیکه رسول خدا
تحقیق ساحت مانجا الذی الرسول معانجات نیافتند خدا و رسول هر دو من لسان الوری
فکلف انا از زبان خلق پس چگونه مخلص شویم و کفی بالهدیه انبیا است اله تعالی شاهد
الملك الدین تو امان فرزندیک شکر اندامک دین یعنی هر که اوست مراد از ملک است
نسبت نمودن دلیل را بر سر و پاهای خود حکما بول بخورد که طبعی من بپارا ازان معلوم نماید و در این
امانتها را یک جمع ابریکه معنی تحت در نیت معنی در دست بادشاهی متین بفتح بظلم آوردن
حوافرج فرمونی هم قبول جمع خیل بفتح معنی آب پیرامون آن ضمیر آن سوی آب
حالت شد اسی گفته و حال کنایس جمع کنیسه عباد و نگاه ترسایان که در مذهب با هم گشت
داد احسن که احسن الیک نیکی کن چنانکه نیکی کرد الله تعالی بسوئی رفت مهربانی اشاعت
اشکاک این و ازین مدام یعنی از بندوست و تسخیر من و نشان سنگ او یعنی مانع راه رفتن
این راه یعنی راه جزایر را لیکن شنید میشود این کلمه را بی رفع کردن دست اندام نظام
آرامگی و عضو زیاده ای اینجا معنی تابانست کان لم یکن گو یا که نبودست بنوت در نیت
سیما کعبه مدین حضور معاشر فیکد گشتا خلق اسلوب روشن مضرب زده شد بچهره
سرم شایع جمع شجر معنی تن از ان سرزمین یعنی زمین خراسان بجهار روشنی و یا
ست یعنی من ان معنی یعنی صاحب شایع و دولت جلم ان معنی کجا شدن و تماشیدن بزیاده
خدا این آرزو یعنی ملاقات ما و شمار ضای حق تعالیست یعنی ذات خاطر حق پسند ظاهر
خود را میگوید آنست معنی تحصیل ضای حق از آن باشد یعنی تحصیل ضای حق تعالی در هر کجا

یعنی در سن یا شان ان دیگری یعنی آن دیگر که من یا شما که حق شناسی کم داشته باشد خاطر او را
یعنی خاطر او را که در حق شناسی بیشتر باشد از صلاح دید او ضمیر او سوی کسیکه حق شناسی
دارد نسبت بگناهی و اتفاق یعنی که در میان او دشمن است معذرت عذر و عذر خواهی
معذرتی که در باب قضیه فرزند شاه رخ میرزا یعنی شما نوشته بودند که وقوع بی ادبیهای
شاه رخ بنابر خورد سالها که او آن کم نطرتی است بودست و با این مصاحبان بدخواه دست انداز
او تا مقدر شده بود که یک فعلی که از شما را ایستاد و آمد خوانان این بود که کار او با این حدیث
پذیرد خوانان خود را ویران سازد از آنها یعنی از آنها تالاق این عبارت مذکور خط عبدالح
موا و جمع ماده یعنی اصل شئی از روی حالت و رقت طرق نسبت نمیتوان گشت یعنی
بر حالت و رقت که فرزند بادشاه اند و بادشاهی نسبت خود که فرزند امیر است ندید و بی ادبی
این عبارت مذکور همان اگر بادشاه است اینجا سلوک نموده ظاهر شاه رخ مرزا خود
گشته بجای او حکمرانی میکرد اتفاقا با کسی که گفتن اعتصام چنگ در زن عروۃ الوثقی است
عزائمیا زنجشتم یعنی مرزا شاه رخ را اقدام او ضمیر او سوی میرزا شاه رخ است برسم
فرستادیم یعنی پیش شما حکیم هم را او ضمیر او سوی حکیم هم است مجلس شریف
ایشان یعنی مجلس شاهی سلوک چنانچه در ملازمت من حکیم کارهای خود را بیو سید غیر
بیو سید بعضی رساند همچنان در ملازمت شما بیو سید و سید عمیر عرض کار خود نماید فیما بین
میان و شما انا را بعد بر مانده روشن کند اتفاقا حجتی او این عا در حق فوئی گفته آید
از حجت اهل است حکمت پناه و شار الیه را از حکیم هم است انمو فوج باضم نموده و نمودار و قبل فتح
و بخت نه به استعمل است نهاد و او تحا بود یکدیکه گیر و از یکدیکه قبول نمایند و با هم دست
شود و حیرت فاعل تشدید الیا و المکور که از هر خبر و مکان احیا جمع حور بالفتح گرد آورده و
در یاقین و حالتی که عاشق را روی و در انتعاش نیکو شدن بلند شدن بهتر از بالکسب
دو دیر با جلیب پرده مجروح تنها برهنه کرده اکتفا که بر سبب کردن سلاسل فتح

سین اول کشتانی جمع سلسله معنی بزنجیر تعبیر المدخان اوزبک سپه دار ملک قرا
 در جواب - استشمام بوی کردن استطلاع دیده کردن خواستن نگارستان نگارخانه
 جولان در تازی افق داد و در کار بسکون آن دو اندین است حرکت آن خدیو با کسر و قتل
 دیای فارسی بادشاه خداوند بزرگ نویسن آر اشکی و مین بانی که محبت خانه کند و این کفر و
 بادشاهان آید و معنی بزرگ و نعم و آراسته بود یعنی آراسته تخمینان بوستانه ای فشانای ای گلستان
 بهارستان کیلا دلی قهرمان بالفح کا فلانندخته یعنی آفتاب چنان بای میده بخوابد و بشارت
 شد یعنی استشمام گلستانه بهارستان کیدی و کیلا دلی نوروز آفرین که آفتاب بر نقطه حل آید و این
 جشن یغانت نام آواز چند روح سینه و بندگاه و بنگاه ابتدا و صبا نصب عرف و با کثرت
 ازجا و بدر کردن از جای چار بالش برای موقوف مند و بعضی غنا صراجم سموات و سیات
 و ثواب و بالکترین دگونه چایک چالاک شست و شو داده یعنی بر آفرین و نوروز
 جشن یغانت و آتشکده مدت آن آفتاب برج قوس که هندش پس گیند و آن از راههای عزت
 و نام پدر برهم علیه السلام که تاریخ نام است و نیز که طبع نوروز و نورسان نورزدگان چمن از سر
 گرفت و تازه از جندی یافت یعنی از استشمام گلستانه بهارستان کیدی و بوضوح یعنی سخن
 و لادیز بر دل افش نسیم مراد از کتب الیست و درین تسمی سال مراد از مدت بادشاهی آن
 داشتند چنانچه پیشتر میگید که و وار و فاندی از نیروی آسمانی یعنی بنیادی که درش
 فلک آن داشته یعنی دردت بادشاهی کسی سال است سر بالفتح معروف و معنی خیال از قوت و
 و باضم کفشی که از ریمان و شیم سازند و شیم معنی خیمه تخت خراشهای ناپایدار و از
 جمع مال و خواستن ملک بادشاهی میگرفت آرزوهای استوار و نام بلند و خیر و
 خود و خواتکاری ملک گیران ازین بوستان مراد از این است خود خواهی و خود
 کامی مراد از مقصود جوئی خودست نشده یعنی بی نیاز از زمین از زمین خشنود
 آسانی کارهای مشاور باطمینان است که پیشتر نام آورده شد که کاران که از زمین

بسیار بخوان
 اوزبک سپه دار
 کفر و
 ب

نشد منت یا سایر مرتد های خدا چنین باشد یعنی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جزئی
و نیز اینهم مملو به سودگی جهانیان از خورد و زرگ و مهرانی مردم روزگار است از نزدیک و دور گوش
مینایم ایما از سوانح غریبه فتنه بود و فی ثنائیه اند که موجب نوشته خطوط امنیت که مراد از نوشتن
خط بسوی من خدمت الملک حکیم الملک غیره ثنائیه می آیند و سخن از نجایا است که ثنائیه طری
مانعان از نوشتن نامه باز آیند همچنان در پرده کتمان یعنی از نوشتن خطوط بسبب منع مانعان
غریبه و بدو با سرکشان چگونه بعل آورده اند ای این عذر و حلیه بیجا است ساخته اند یعنی گفت گوی از
سخن سازان سخنان ناشایسته مراد از سخنان بدیهی است که مقرران مذکور در مرتب است
همه یعنی یعنی گفته سخن سازان از نوشتن ترک کنند اندک بر قوی دریافت یعنی اندک
چه گنجایش این یعنی داشته باشد یعنی این یعنی ای سخنان ناشایسته آن سفیان نسبت من
گنجائی ندارد پیدا است یعنی دروغ پیروغ باریک بینی ایشان یعنی ثنائیه گنجایش داشته باشد
یعنی سخنان ناشایسته مقرران پیش آن الادوان که در بینی از همه بیشتر دارند گنجایش ندارد که
درست اتفاق و نمود از نوشتن نامه و پیغام ترک نمایند رفته باشد یعنی اگر خدای که مراد از خدمت
الملک حکیم الملک است نخواهند یعنی چنین بر دامن دوستی بر دهن دوستی که میان
شماست سزاوار دوستی آن بود و چنانچه بیشتر میگوید که ایچان مانا فرستاده سکا فتنه گفته
بعینین کاف عربی و فتنه و فتنه و کترین کاف فارسی محبت به اصل ازین سخنان در و از کار
یعنی خلاف متابعت حضرت صلعم که خلاف امر حق بر حق است عروصل با هیچ فایده ندارد و در میان
یعنی ثنائیه نشوران مراد از فضیلت از چگونگی حال میسر پیدا یعنی ثنائیه میسر پیدا که
برای چه و کدام دلیل خلاف مذهب است و جماعت عمل میکنند اکنون یعنی الحال که از استقامت
سبارشان یکدیگر از دوستی از سر نو خوش ناز شده است خرم خوش غمش بالکسب خوشی
تیره بران شده یعنی خواهان آن شده سرگشته های پیش سرگشته خیره رفت
یعنی که حقیقت که پیش ازین با حکیم الملک غیره میان آن حال ثنائیه میسر باشد نه پنهانی

و پندیده و سر پوشیده ساز و یعنی من شمارا پوشیده همانند یعنی بر شما میرین مراد از قرآن مجید
و مدب نبوت صلعم نه بالفتح یا یای مشدود روشنی کننده از نور میرین یعنی انچه از نور میرین
آنچه رنجی نمیزد نیست پر نور و شانی ولیکن در اصل بر تو خیر را گویند که جمود و راهایت نبود بلکه وجود
خیر می گرداید بنده چنانچه بعضی موصوفان میگویند که وجود عالم بر تو وجود باریست بداته وجود دارد در و در
و اگر چه تو میگویند بدین میگویند که وجود آن روشنی است بحسب جرمی منسوب است و بمعنی استیلاست باز
صد میروند و بکدامند ساحت فراخی گاه میان سر و دقیق آرد و چیز باریک و مرد و خرد
الفتح و سکون و مبرداشتن چیز از رو و عصبه بضم فاء باز و دیکر کنند و ملل است کسول
و در ممشد و مفتوح بمعنی گرد و کیش نخل است سخن بستن و گسنگین نوع جنس مثال میزند و در
بادشاهه تو قمع نشان کردن بر نامه نشان و نشان بادشاهه بخاطر و عرف زمان بادشاهه که قیام یا نشاء
او کرد یا بنده کرده آنرا دیر استعمال تو قمع آنجا کنند که فرمان را بکشتن بستن و تاخستن و نشو و نشستن
و قمع واقع شوند و بلند و رفیع ما خود از قمع که بمعنی جانی بلند و سر کو است فضلنا هم علی کثیر
ممن خلفنا فضیلت و ایمان ایشان را بر بسیاری از آنها که پیدا کردیم مثال قبالتش خنیر
شین بسوی نوع اگر می انسان تفریع و قمع فضلتا هم که گوشت چرخ عقلمست یعنی
موجبات شرف تربت با و ضمیر او سوی گوشت چرخ عقلمست نگارستان نگار خان و فو کا تر طبع
و دانش گوشت کتاب مراد از عقل این طایفه علیهم مراد از تاجدان بخت بلند و بلند بختان
پسند از همه مشیر است یعنی دشوری فهم نفع فای سکون ما در فقر و دوانالی این لغت
مردم مراد از سولانای زاجاست گونه نوع آن عظمت و سنگی و در دست است
افادت پناه مراد از مزاجان مذکور است با و ضمیر او سوی دانش خدا و فرست فطرت او
این با قوت بی بها مراد از گوشت چرخ عقلمست معا و نفع جانی باز گشت و کما من از آخر
معاش دنیا از و ضمیر سوخت و او ستادی از مزاجان مراد از شسته چشم بر کا
و درخته اند یعنی تحصیل علم برای جمع آیدن مال و مثال دام و تکر کردن نه برای مثال امور

امرونی فرمان آسمانی مراد از قرآن مجید است از شاهراه یعنی از راه مست برنگزین
 یعنی برخلاف راه سخت و انظار هر معنی از دست چنانچه واگوی یعنی بازگویی دو گفت یعنی بازگفت
 و کلمه است که مردم مریض در زمان شده مرض آن نماند کنند و معنی کشودن بود چنانچه گویند در واکن
 یعنی در کشادگان مخصوص جمع نص یعنی آیت تا وریلات تاویل تعبیر کردن و آنچه معنی کلام باور گردد و در
 آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی حقیقی که احتمال آن داشته باشد و تفسیر کردن و نیز عاقبت کسی
 کردن گویند که مشتق است از اول پس گردانیدن کلام بسوی دل تسویمات تسویل الفتح آراستن در
 خواستن زبان نیز از همت شیطان گمان را در نفس مردم شریک یعنی مقصدی از زمین بلکه نیز
 از روی خلاف رو خوانده بسیار دل دل افش کردن مراد از دل خود می باشد یعنی دل از
 بر مان خسته روشن دلیل را همتا و پیشاب مریض که پیش طیب برند تا مرض معلوم کند تکیسات
 کشادگی خواستن و طلب کشف کردن غوامض جمع غامض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل
 بالفتح پاک کردن مغر استخوان آوردن محبت و کوشش کنه اجماع کلمه که در سخن اجتماع دانسته و محظ
 آنکه قرآن واحادیث باطنی او ضبط باشد در علم اصول او است تمام بود استنباط و استنباط
 بیرون آوردن و بر آوردن چیزی از علم عقاید عقاید نام کتابی که بران عقاید کنند و دل بندند و
 اخذ گرفتن تا وایل جمع قول خلف علمایان فروتر از علمای ثلثه چون امام غلام و ابو یوسف
 و امام محمد رحمهم الله که ایشان از سلف اند تصحیح نیک نگریستن در چیزی با استقصار و صغیر
 نظر کردن متنازع یعنی منقسم است از نزاع و کسیر آن فاعل آن با یکدیگر خصومت کردن و یکدیگر
 را قهر شراب و آن و خصومت کردن و اگر دایم فیه در آن مراد از تنقیح مسایل است متداوله
 یعنی دست بدست آمده است مبسوط نراخ ای بسیار بر تها صیل آن ضمیر آن سوی متشاک
 خلاقی که میان علمای هست مینماید یعنی شکاف غوامض این گفت گوی یعنی طلب
 بر این و لایل منجی یعنی شکاف غوامض مسایل دین کسا و نارواج شدن کالاتر و بر
 آراستن دروغ و کفر و فریب طلبیدن و پشاندن کار کسی و کمر و حیل کردن میشود یعنی عیاش

با اردشیر که تمام این را باب این طایفه اولی از مولا عبد الملک و عبد العزیز و غیره میگردد و بدین
 موجب پیش آمدن جمع جمعی بضمیمه نام شدن گم نامی بقدری سرسری راز فتح بنعم شکر
 و زشت شدن بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکو سودا بفتح غلبه شدن زشت کردن و بدی و
 پستی تر بعضی شمرنده و پلید آوده طریق گشته یعنی از راه رست برگشته و راه رست گزاشته و مقدر
 نالایق مراد از کلمات کفر که با سبب خبی هند انحرافی بی راه کردن و نوسید کردن و گمراه ساختن
 اقصی پایان نهایت خیری در گردنیدن پایان خیری سیدن جوهر و باغ ایشان آئینه
 ایشان سویی چند امرای بنگاله است فاسد و اشت فاعل اشت اراده چندی از امرای بنگاله است
 یعنی ستم کردن جوهر بفتح گوهر و اصل و از قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و نیز خلاصه خبر یک
 چیزی باشد چنانچه خاصیتی که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آن آهن و خزان میشود و بدین
 موجب مریدان و عوامی چندانکه از امر بنگاله و ضمیر شوند سویی طایفه اولی و نادانان و نادانان که مراد از خود
 الملک عبد العزیز و غیره است این بی سعادتان یعنی نادانان و نادانان با اینجانب یعنی بن بنگاله
 محنت و آزمایش نعمت نعمت و ان معج خیر مراد از طوفان و غارت فتح رنج و مرگ و فقر و فقر و فقر
 بفتح زای عجز و لام مفتوح شد و وقت کبر ذال و تشدید لام خوار شدن و طوری و گناه و در برابر
 و آلت سیاست معروف و در بعضی طلب پیل در از و چوب خت آوده و بوار بفتح هلاک شدن و در و
 عقاب کبر زانو بند شتر و خراج یکساله و صدقه و زکوة و با نعم و تشدید لنگی ستور باعث تعجب
 میشود یعنی مرا نماید قوت دادن امثال این مقدمات یعنی چنانچه این بی سعادتان
 کار علیت ادعای الوهیت و گاهی نسبت و محو نبوت با اینجانب نموده احتمال با بر دشمن و
 قبول کردن و جای که خد محمل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی متیو اند و محمل اشتباه
 می گویند این محتمل است که شود یا نشود و نبوءه پیغمبری بر آمدن بلند شدن و زمین بلند سفید خنجر
 و کمیند امکان کبر سحره و سکون بیم دست دادن و ممکن گشتن و کثرت و قوت و مرتبه ممکن
 الوجود الذی قضی ذات هو غیر ممکن الوجود یعنی ممکن خبری است که تفاضا کرده است ذات خود را

مقرر بافتح حیل کردن و حیل و مکر و اقوال و نام مهره ایست منزلی از منازل فقر و عدل و فضل
و نیز بمعنی تحمل آمده اجازت اقبال این مقدمات یعنی در مجالس باب و کلمات مشرب
عذب خاطر ای از خاطر خود بگوید راه نمی یافت یعنی بکار نفاق کبیر و در کج کردن
عذب آب خوش و پاکیزه و باز داشتن بفتح یکم و سکون هم مشرب بفتح آشا میدان گاه
بمعنی مزاج و نه بهیله و بمعنی پهن مشارب جمع آن واجب الوجود و الواجب الوجود و الله
اقتضی نبوده و از واجب الوجود و وجودیت که تقاضا کرده است بودن از ذات او سرزنش
لامت کردن انما نسبت کردن معاش زندگی دنیایا قوس جمع که ترسایان نهند
از بهر نماز سامان آرام و قرار و در خود و اندازه و بمعنی شهرت و بزرگوار و پذیرفتن زنت
ارتباط بستن بچیز غیره و بستن و پیوستن این مردم یعنی کاذب و عیال و عیال و او و پیش
یعنی دادن نعمت بفتح همت بستن و هر چیز و قبل مراد پیش نهاد و یعنی خلاصه آرزوهای بزرگان یعنی
مردم گوناگون را با هم ارتباط و تضییات است مردان سنگ آه یعنی بنده راه دریا نوردان یعنی کج و گزاف
در لای شورش و بی احترامی و بی نصرت و تو بیا شد آن اهلی را نوردان بهشت کشور این خار
و خاشاک مراد از شوخیان و فرنگ و باش بافتح مرقومایه ناکس مراد از هر جنس آسختن و
استعمال مردود و ناله و گشت و پشیمان و او جایش شده قمر لباس قومی اند بخاطر بگریز
که قزل نام شهر باشد و باشند گان قزلباش باشند احراف برگشتن و گزشتن اسلاف
پشیمان و در گزشتگان و آن جمع سکت ازین بگذر یعنی غلبه دادن و باش قزلباش
قزلباش و اند یعنی والی عراق ای جانب یعنی نزدن کان لم یکن بود گویا نبود بدفعات
یعنی چند مراتب همان کبیر و کلام که درست گیرند اعلام کنند کردن اعلام بفتح جمع
علم و نشان اسلوب به بمعنی قانون قاعده چیزی از آنها حکماست استو با بضم فی الطرح
بمعنی گزشتن راه آسایه جمع آن استحکام استوار شدن و لا ویرایا فارسی یعنی آنچه در کتاب
احصای نظر و امایل شود و بر گزیده های خدا یعنی من تو برای خدا یعنی برای خدا

و خداوندی که برای مخلوق نفسانی و دنیاوی زبان را زبانی و برای خدا ادائی و خدا طلبی
 دل چنان میخورد یعنی خواهش نام بلند و رفاه بر بندگی میگیریم پیش میبر سر فر از
 کرده مای خدا یعنی مطلق و ایا ان اسید که ایشان یعنی شاه هم بهین طری خواهند چنان
 من بخیم یک وی او ضعیف و سحر کی که در و خدا شناسی خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگر
 یعنی آن دیگر که در و خدا شناسی خدا اندیشی کمتر باشد بر عالمیان ظاهر شده یعنی دوستی با
 تنها چشم پوشیده میشود یعنی شاه رخ از دوستی که فیما بین اقتست ملاحظه نمود ای شاه شوی
 نمودند است که از شوخی آن پسر خواهد شد این را تب کطرف بر پای خود ندیده خلاف پیر خود را
 شوخی نمود پیر کلان بر گوار خود نمود و ظاهر شاه رخ جد خود را در قید کرده بجای و رست
 می کرد و بیکان یعنی از وی رستی این ضعیف این سوی شاه رخ دست شایسته لایق
 همه افتادگی یعنی ضعیف با گوشتالی با تنبیها که از جانب و شما با و سید از کار مای یعنی انصاف
 شاه رخ مرا چیزی دیگر سوا می هر بلانی او چشم پوشیده یعنی معاف کند استحقاق است
 شدن دوری او را یعنی حکیم هم را بر رسم رسالت یعنی پیش شما مرعی باشد یعنی
 حکیم را آب بالفتح به هجره جای با گشت نقابت پاکیزگی نصاب جمع نصب
 اصل صدر جهان نام است انقیاد بر پیران مشارالیه یعنی حکیم هم موجود
 جمع و جد ضم عاشق شدن و شیفه شدن غم دوستی و حالتی که عاشق را روی دهر و بالکسر
 ترانا شدن و توانگر شدن یافتن مشتی انصاف اول در بایستی فکر یعنی چندی بعد و در روزی
 خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تحت نشین کشور ایران
 عقول بالضم جمع عقل و بفتح خرد مندی و در کرد قابض جد اول جمع جد و خورده کار
 از ان کتاب ضمیر از ان کتاب سی ستایش از ان افتاب یعنی نیایش تواند از ان
 یعنی نقاط عقل و جد اول نوم انیز وی آنند یعنی ذات کونات حمد گویند مصادق کشی
 بسج مجده سه هر گاهی که بزمین وید و جد و لاشه که گوید بی زبانی ای فاشوی یعنی

نیز در این کتاب
 نیز در این کتاب
 نیز در این کتاب

در زبان عالی آمده بمصدق سه چو دیدی کار رود در کار گزار + قیاس کار گزار بر دار +
 سخت از کلک نگشتان نوشتت + که آنرا دست نامی سرشت تشنه لبان مراد است
 خدای عزوجل ای دلدارانده تفسیده ای جگر مردم گرم شده ای مقررت که زبان عاشقان
 از شوق یا از هراس خشک می باشد پیدای پیدای حمد حقیقی را ای جمیع فقها و علمای
 که جمیع ذرات کمونات در دید اهل تحقیق اشاره بچند خدایند می کند و نیز از گفتن حمد و ترسیب بشود
 و از تدبیری جمیع ذرات کمونات پس همان بهتر یعنی پس از حمد حق بر حق بهتر است گفته
 با سیوم فارسی مضموم شرف یوار نظر باد و نشا و بر جها حصار صمدیت بفتحین آن بهتر
 که حاجت های بوی گیرند قیل الصمد الیم الباقی جانهای پاکان مراد از جانهای
 انبیا و اولیاست آو سخته او ست ضمیر او سوی گفته جلال صمدیت است کوتا و آشته
 بنا بر آنکه حمد حق جل و علی کما حقه گفتن نمی آید اولاً شریف حالات یعنی اولاً شریف
 وصول ایشان مجانب حق بر حق که دارند و ثانیاً نیل عطا یات یعنی بعد از آن
 مراتب بخششها و اینکه دیگر از امتلاک و گزافی بر آه آورده عنایت و هدایت که مراد از تقای
 عزوجل و بهشت است نصیب داده اند آورد و اولاً یعنی حضرت انبیا و صل او نمود یعنی جلال
 گروه که شکوه حضرت انبیا و صل و شریف حالات و نیل عطا یات نیل جمیع یاران یافتن و رسیدن
 بنیل جمیع نیل یعنی بزرگ غواست یعنی پی بزرگ و میرا شدن و گمراه اهل باطل و نفع کسان
 کسان سرای و جای باشندگان خانه و شایسته و سزاوارند و هر که تابع کسی باشد اهل او بود بیت
 خانه و دود و مصالح که بیک در آن باشند و خانه و عیال مردم اهل بیت مراد از دود و دود و مصالح
 انبیا اند یعنی طایفه مقدسه بیت بر آن افروخته یعنی بر جلال نفوت گروه قدسی شکوه
 یعنی شرح معانی احوال مکارم اخلاق طایفه مقدسه بیت هم نموده و روه غرت یعنی از خدا
 عزوجل در ده بندی گفته که گویان نیز سر مردم و کوه استند عاچیزی از کسی خوشتر است این
 منظر هر کونی و الهی بمصدق لولا که ما خلقت الا فلان و معالی این مجلس

الفنسی فاقی مراد از این معصومین مطلق اند یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صحاب
 کبار و معصومین نخل محمد کبریا یعنی چون نخل از اصل تفاوت ندارد ای چنانچه صفات و
 آلهی گفتند و هجائی آید همچنان صفات ذات پیغمبر این الما این که نخل الهیت و گفتند و شمار نمی آید
 شایسته است یعنی در صورت نخل کور لایق است که از آن عیب یعنی از شرح بکار هم
 طایفه مقدسه الهیت که بصفه نخل موصوف اندست باز داشته امی مقرر بجز از شرح احوال نخل
 آمده معالی جمع معنی بزرگ کوی بفتح بودن و پائیدانی کردن و چیز حادث بود و بود
 شدن کوی یعنی انشاهی یعنی فرشتگان نفسی عوام الناس فاقی یعنی اولیا الهی
 و ابدال و امواد افاق جمع افق که از جهان النفس بفتح اول و سکون و معنی جان تن و
 بضمتین و مکتبه بضم بعضی لطیف لطیف مکتبه گویند از باب انش و نشیش مراد از پادشاهان
 حکمت علی اگر بودن از کار اصل کار امکان بکبر است دادن ممکن گشتن و مکت و قوت و
 نفس بفتح نون و سکون فاقی تن و عین هر چه در زمین معنی دم اروا و سیرک و اندین
 بر دشت آشتن و سیرک جدول بفتح ج و ر و ز و ک و ایز جدول جمع آن بان ضمیر آن
 نکته چند است اظهار کند یعنی نکته چند و ریضوت یعنی در صوت اظهار نمودن نکته چند
 گرم و ان سیرک لان مراد از پادشاهانست و شسته اند یعنی اروا و مرضح
 یعنی روان گرم و ان سیرک لان و تان و شیرینا یعنی اظهار نمودن نکته چند سیرک و و
 یعنی من صفوت با بضم و بالفتح و الکسر بکریگی فایض شدن مناظر جمع نظر و گوش
 محل اعتدال است شدن مهر آیین شد یعنی از مشاهد صفوت تا این گلدسته
 یعنی صفوت نامه مکتب و بی هنر تسطیر زشتن تماثل جمع مثال معنی فرمان
 یعنی تمام تسطیر تماثل خلعت و واد خلعت بضم اول و لام مفتوح مشاء و شستن و دوستی
 از میان و دست و گایابی که شیرین طعم شد صا و و وار و معنی آید و روزه ساطع
 چاره انگار فاده بود یعنی مشاغل غلیم محاربات قوی درین معنی درونی که باشد

سواد اعظم مراد از ملک هند و شالعت مهر و سینه کشی و شوخی بخت کردن کشی درین بخت
 رام کردن اولیا یعنی امیران و امرایان با و پیا بجاصل و بیا فایده و بیوده هرزه و شمول
 یعنی از روی خواست خود استقلالاً بپوشش و انقیاد و انقیاد کردن ننادن و کشیده شدن صدور
 جمع صدور فتح سینه و صاحب منصب و دل و بازگشتن از جامی بدر آمدن از جای استیلا ف قبول
 کردن دوستی جای بهم آمدن طرز فتح صورت و شکوفه و نهال و باغی که با هم درین آشنایی درنگام
 که صوبه بخت بقرایان منصوبه بود ایا دی جمع بدقیه کرد و تسلط دست یافتن بر بگاشته شدن
 انسداد بسته شدن مفاصل باغی و الفتح کو عقیق که در زمین افتد تواند بود و یعنی جوهر کثیف
 آتشیا ق دست دن عروه رسن تقی محکم ایتمه جمع امام یعنی پیشین و کتاب راه و شریک
 کار که بوی اندازد کند و سببی و زه پیر طولی و دست دراز قطع از بیچ کند ان تقسیم و مزاج کرد
 الوی جمع لوامی استطلال طلب یا بگرفتن حسن پسند یعنی شناسای حسن بسیار عفت
 سیدین جمع سید یعنی بخت و شل شیر و لنگ غیره سرسری راز نهال تعالی و باه ها
 خار راه یعنی آزارسان آن نیز یعنی بنیاد فغانان تا دیب بلوچان استطر او مشتق از
 طر دست طر یعنی راندن و دور کردن و با کسر بر یکدیگر حمل برین و اصل در توقف
 توقف در تطیر تراشیل غلت و دواز آند بار مراد از اینست بود یعنی بسبب قف تطیر تراشیل
 و وقوع یافت یعنی واقعه ناگزیر آن احتمال یعنی عدم انضباط و برج مرجع این
 روحی در کین آور و یعنی عدم انضباط و برج مرجع شده و انضباط و جلی و می نمود این
 آرمیدن تا میس بنیاد ننادن میسرخت یعنی بختیستم در نیوقت محض رسیدن
 یعنی بطریق تعزیت رسیدن چنانچه مرشوم چون مهم قند باران باید دنت که از غوای کلام
 معلوم میشود که در نیوقت قند بار در قضا شاه عباس است و در تصرف مرزایان قند بار و نه تصرف
 شاه لیکن والی قند بار پادشاه همان بنای قتل می افروزد و مرزایان قند بار طرفداری والی خود
 و مساعدت شاه عباس نمائید و غم اکبر است که فوج ظفر موج بگو قند بار و نه سازد و قند بار را

بعضه خود در اردو مرزایان قندمار التیازاد بد معاونت با کسی یاری کردن +
 معاشرت با کسی یاری کردن قناعت از حق کسی فریشتن و کم کردن استطلاع دیده
 کردن خوشتن که بمجده اقی المریرف عند المعالمه قطعاً ای هرگز نیاورد و نه بدین مرزایان
 ماسن جای امن توسل نزدیکی جستن و نزدیک شدن مخطو حواشی که ظاهر اچان منوم میشود که در
 فوج اکبر مرزایان جنگ برپاست و مرزایان هم باشا عباس مخالفت دارند لهذا اکبر بنویسد که
 مابود که اول قندمار از مرزایان بگیرم پس اگر مرزایان نام گذشته اعانت شمار لازم دهند فوج مابا
 مرزایان متفق شده اند شما نمائید لیکن پس از اطاعت مرزایان باز بنویسد که چون مرزایان اولاً
 مستبان بودند و بالفعل باشما جنگ می دارند بی انتفسار و بغیر طلب کمک از ما فرستادن لشکر
 مرزایان در نظر عوام مثل مجاهدین باشما میشد لهذا ازین اراده بالفعل باز بنامدم ماجرایی سول
 ایام یعنی در لوازم معاونت و معاشرت آن عالی بودن که تکامل مرزیده اند و نیز بسیار رفیع
 توسل نموده اند نام شده بحال برخلاف عمل نمایند مگر شرم شوند یعنی اعانت و خدمت شمارا
 در نصوت یعنی مگر شدن اعانت خدمت شما افواج قاهره مراد از فوج خودی گوید
 با ایشان با مرزایان بجا آورند یعنی مرزایان انتفسار بفسیر کردن خوشتن مشتبه بضم
 بعد از ارتباط می بود یعنی مردمان آن می بردند که فرستادن لشکر پیش مرزایان برای گرفتن
 قندمار برای گرفتن ملک ایرت ازین اراده یعنی از فرستادن افواج قاهره پیش مرزایان
 منصرف بالضم باز گردانیده مرزاستم حکم آن قندمار و در وسعادت نمود یعنی در
 او بنزد سعادت از جناب با و یعنی نزد اتم خصاص برگزیدن مظفر حسین صاحب
 قلعه قندمار بود غریت آمدن دارد یعنی مظفر حسین معاشرت یعنی با آسانی خواهند
 نمود یعنی مسافر پذیرند طوطی اندیشه نیت میباید اول هر چیزی انکشاف
 دهنان افراق از یکدیگر جدا شدن شرب بفتح شامیدن گاه یعنی مزاج و مذہب نیز آمده
 این نیت یعنی اختلاف مذہب آخر فقره مقتضای نیت عظمی مراد از خل حق بر حق است

جل اسمه و مراد از پادشاه دارند چنانچه خدای هم بومن و کافر و زنی سانسنت لمحوط بالفتح
 بگفته شده گشته یعنی اتفاق مقدم بر اختلاف است یعنی اتفاق از اختلاف پسندیده است
 انتهائض کوچ کردن سمت بالکسر نشان کردن و داغ کردن سیرت نیکو گرفتن قصد
 کردن در بگمان رفتن و زرش نیکو بر استی راه مذکر یاد دهنده و ذکر شده مهند آری
 لاحق پیوسته تا موس قاعده قسطا سن نام لاتی و بضم تر از و قسطا س اغظم مراد
 عقل مضیا یعنی آفتاب قسرت عالی بصرف وزن سپید ازین اندیشه یعنی از رفتن با و از انهر
 آن صوب یعنی از طرف شام تدارک دریافتن بدست آوردن با یکدیگر رسیدن ششیده نمیشود
 یعنی تدارک احتمال ای اهل خلعتارک خود رسیدن از نایز سیده قرار داد یعنی زیر دیوان یا قرار اطلاق
 انخشاف شدن صریح خالص از هر چیزی و شیر تازه بکفک خرم بسیار سی استواری
 و آگاهی فراهم آوردن کاغذش و بالضم شمشیر و نام شاعری تسویات جمع تسویل ففتح آرا
 بعضی دشمنی اکا فویب و عفا اغماص خیم فرو گرفتن زلت جمع زلت ففتح زلت
 و نام شده و لغزیدن و کبر ذال مجرور شمیمه حضرت نفاق و در آوردن ظلمت
 و رخیل یعنی نفاق باید نهان شده یعنی باید شد بسیار بسیار و بسیار خوشنایه اصل نوشیده اند
 ای قبل آید و اند تحریب یعنی پذیران کردن کرده کرده کردن یعنی متفرق کردن کوشیده اند یعنی
 دشمنان دست نامر آفتابه بانی کردن نگاه داشتن سرایر جمع سریت از دست
 عاریت معروض بیدار عاریت بعاریت انکه گویا منسوب است معاضد زود باز و بر مضیا
 انگی یعنی لذت و مراد از پادشاهیست در مضیا انگی صرف باید کردن آن آسودگی خلایق حسبیت
 کرد در اصل استحکام خودست بمصدق الدین الملک انان و در اربع و دعوت چنانکه بطریق ات
 پیش کسی نهند بالضم اعانت در سیدار انیروی اند یعنی طبقات خلایق اشتقاق کبر مر بانی
 نمودن ترسیدن لطف جمع کردن ساداری نمودن چیز را با هم و هزار تمام کردن هزار کردن ملل
 کبر جمع ملت نخل کبر مر بایض بعلین لمحوط بگفته شده لغز بر صلیح کل

عمل کردن گویا که افزایش دولت خود تصور کردنت اسی در صلح کل از پیش و دولت که مراد از با وجود
ست چه اگر کسی مختلف متوجه که مراد از نبودن سلب است مطیع او شود پیش و شش نمایا مد یعنی از و لو تا چون
با شاه مراد از ظل الهیت غرض از ظل حکم صلاد و پس با شاه کطل آبی ست خود جل و یکدیکه بعد خدا و جل
و علامت مختلف با گاهها و پیش نمایا این طرز اینی پرورش را که مختلف نماید این گروه عالی را یعنی شاهان
را عرض نفع که سکون دوم سبب خانه و دخت و یکسر تن و بدن ناموس زنک جا و آواز و نیکو
مساهله ستی شوق کبریه خیر یا حق بیجا است ضمیر است سوی احق یعنی رستی و آنست
یعنی در صورتیکه رستی بجای آید و آنست مستر شد راه است خواهند خطای قسمت یعنی آدمی را در
اتهام تمایز شترن کوشیدن شفت اندوختن بمیاسن آن یعنی در فرخی حوصله تمام و در رحم
مهرمانی کردن فحش یعنی فراموشی این شمیم یعنی فراق حوصله بودن نشو و نمایی نیشو که ستون یعنی
دشمن قول خود در ضمن آن ضمیر آن سوی تحمل در بار است که عرض مقدس میراند یعنی آن کی
از خصمان معدود یعنی عدد کرده ای که عتصام جنگ در این خبر یعنی در زمین محبی از شوخچان
طایفه بیفرمان معات و بانسی شستن و بازگشتن با دل کار تر راه یعنی بر اهرسد و بند کرده از لوح پیشیا
ظاهر یعنی از کردارهای گذشته که کرد و پیشیا و شرمنده و در آید امید و اعتقاد باز با و یعنی حکم ستان از اشیا
المیه یعنی سلطان شالم و افرستادیم یعنی پیش شایسته اقتباس جید و نیز بان او یعنی زبان و ضیا الملک
تسوقات یعنی غایت صطفا بزرگی از تضام مراد از حضرت علی کرم الله وجهه جتبا بزرگ آخر زمان
یعنی ناز حال نامه شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر - نرته گاه یعنی تفرج گاه آگهی عقل
این شکر ف آنجنس یعنی عالم داد و عدل آسودگی که است فرمود یعنی عالم آگاهان
مراد از پادشاهانست همین بزرگ بیحال بی شریک نمایند یعنی آگاه دل گردیدگی گردیده یعنی بهترین
چیزی و اختیار کرده به سنجیدگی خوب و نیکو اساس نهاد یعنی آگاهان با اندازه آن یعنی قدر
بجا آور یعنی آگاهان پیا بران یعنی همچو آگاهان سگال کسبه اندیشیده و چندین سخاوت
سگالیدن بصدت عضاده کبر یعنی بازو این نیازمند مراد از نفع تمامه

و لایق شاهنشاهی است

مراد از خاطر خودی گویم می کرد یعنی سلاطین بزرگاران گوهر اکلین یعنی شما اکلین الکلیج
 و بعضی بیشتر از همه یعنی بیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از صداقت و محبت و زینت
 قاهره غالب صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و خالص و صاف شدن استظهار پاری خوسن که
 سترگ بنایت بزرگ جو بسیار کناره جو و جای ان شدن آب سراسر از دینی از استظهار سترگ
 در حق خود و در صاحب بداند خلاصه نیکو اگر منوید بوالی کا شکر که چون بزرگ ترا کار باشی است
 که مرتبه جوهر رنگ شناخته موافق آن دوستی انجمن بجا آورد پس امید از ان نقاد و ان است چنانکه بادشاه
 روزگار کمال عنایت از وی بر حال دیده سلسله دوستی بنیانید قاصد نامه میفرستند شما نیز لخواه چندین
 روابط قدیم زیاده تر از ان همه راه سلامت کشاده هر کتشی سعادت می نیک کرداری شود و او حاشا
 یعنی شاه محمد ظاهر او را تقریبی با مرضی پیش آمده که مخطوبی داشت زنده یا بقید ال عرش باشد یعنی باطل
 شاه محمد الحی شما دوست ظلم و تعدد فراقان تباه شده بدرگاه ما رسید بر حال او از انش کرد و دانه بیطرف
 فرمودیم حجاز بالکثره بنده نام برده روانه فرمودیم یعنی شاه محمد را بجزایر بسیار آن وجه
 دو دمان مراد از مکتوب است شمع افرور دیده رست یعنی از توقف یافتن بر احوال زبانیان
 دانش افزایش گیر از ان نسخه دانش افرام مراد از مکتوب است و شان یاسین معروف
 حکایت گزندگان و مثل افسانه و شهرت و میمان نیست یعنی دشمنان نیاید به معلوم شده
 باشد یعنی شما را اختصاص بگزیدن فرمانفرمای یعنی بادشاه خطا آفرینش یعنی
 و آنکه بعضی جنگ نیست می دهند منتهی ندارد و یعنی بادشاه خطا از دانا یان مراد از دست تجربه کار
 مراد از متصدیان جنگ مراد از بهادرانی و فزون صاحب فن در آنوقت یعنی در خطا افاض است میفر
 دادن و بخشیدن و بخشیدن کرم دارند یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و تجربه کار و جنگ گفته شود
 چه کسانی یعنی کدام کدام کسانند که در کار مراد از وزیر خاص نیست آید غار به معنی خدا و صدا
 و سرخی کردنان بر و داند نامه حضرت شاهنشاهی شرفای کرام که مخطوبه
 صانها الله تعالی عن فی المحم النفس و الافاق احمد الله و لکی شکر خدا را و

مراد از خاطر خودی گویم می کرد یعنی سلاطین بزرگاران گوهر اکلین یعنی شما اکلین الکلیج
 و بعضی بیشتر از همه یعنی بیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از صداقت و محبت و زینت
 قاهره غالب صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و خالص و صاف شدن استظهار پاری خوسن که
 سترگ بنایت بزرگ جو بسیار کناره جو و جای ان شدن آب سراسر از دینی از استظهار سترگ
 در حق خود و در صاحب بداند خلاصه نیکو اگر منوید بوالی کا شکر که چون بزرگ ترا کار باشی است
 که مرتبه جوهر رنگ شناخته موافق آن دوستی انجمن بجا آورد پس امید از ان نقاد و ان است چنانکه بادشاه
 روزگار کمال عنایت از وی بر حال دیده سلسله دوستی بنیانید قاصد نامه میفرستند شما نیز لخواه چندین
 روابط قدیم زیاده تر از ان همه راه سلامت کشاده هر کتشی سعادت می نیک کرداری شود و او حاشا
 یعنی شاه محمد ظاهر او را تقریبی با مرضی پیش آمده که مخطوبی داشت زنده یا بقید ال عرش باشد یعنی باطل
 شاه محمد الحی شما دوست ظلم و تعدد فراقان تباه شده بدرگاه ما رسید بر حال او از انش کرد و دانه بیطرف
 فرمودیم حجاز بالکثره بنده نام برده روانه فرمودیم یعنی شاه محمد را بجزایر بسیار آن وجه
 دو دمان مراد از مکتوب است شمع افرور دیده رست یعنی از توقف یافتن بر احوال زبانیان
 دانش افزایش گیر از ان نسخه دانش افرام مراد از مکتوب است و شان یاسین معروف
 حکایت گزندگان و مثل افسانه و شهرت و میمان نیست یعنی دشمنان نیاید به معلوم شده
 باشد یعنی شما را اختصاص بگزیدن فرمانفرمای یعنی بادشاه خطا آفرینش یعنی
 و آنکه بعضی جنگ نیست می دهند منتهی ندارد و یعنی بادشاه خطا از دانا یان مراد از دست تجربه کار
 مراد از متصدیان جنگ مراد از بهادرانی و فزون صاحب فن در آنوقت یعنی در خطا افاض است میفر
 دادن و بخشیدن و بخشیدن کرم دارند یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و تجربه کار و جنگ گفته شود
 چه کسانی یعنی کدام کدام کسانند که در کار مراد از وزیر خاص نیست آید غار به معنی خدا و صدا
 و سرخی کردنان بر و داند نامه حضرت شاهنشاهی شرفای کرام که مخطوبه
 صانها الله تعالی عن فی المحم النفس و الافاق احمد الله و لکی شکر خدا را و

والسلام علی سید المصطفی و سلام بر برگزیده که محبت و علی عباده الذی صلی
 و بر بندگان ی که برگزیده اند سیاه علی معشر الشرفاء الخفا و خصوصاً برگزیده سادات که رهن
 در دین ذیل بجز اند و دلایع جمع و دعوت چه یک بطریق امانت پیش کسی نهند بدایع عجایب و شگفت
 متعجب کسیر کم و کسر بوم الدار نعمت نهد و میسور جمع میسر است بمعنی آسان مواظبت پیوسته کاری
 کاری بودن و بر کاری ایستادن نمایند یعنی طایفا نام را مواظب بکنیم و فتح سوم و هشتم و حاکم
 آفتاب پرستان دیر دارد و جمع مواد زیاد و تها و جمع ماده و آن نیشید دال اصل بر خیزی بود تقسیم آن
 یعنی دافره مستند لذت یا بنده خیر الیلا و یعنی که و مدینه و بیت المقدس خیر القاع که و مدینه و بیت المقدس
 یعنی مجازان و جاور کشتان و نونان موقوف مقدس مراد از روضه مبارک صد ششسان مراد از انبیا
 اولیاست متکلمین فیها علی الاراکیه کنند کاند و آن بر تختهاست یعنی محل در و چند ملائکه عات
 مقصد مقصود صد ششسان است ماباشند یعنی منتبان بنا بر اعلی هذا یعنی برای همین که میخواهم که
 منتبان خاصه آنوقت مقدس بشمول فیوض و عطف با باشند برین اتفاق و قول کرده چنانچه من بعد بگویم
 حسن ظن یعنی حسن ظن آن کجی آن استبان بوده باشد و یکم تحت گرفته است ارا یک جمع آن ادار انعام و ان
 شدن شیر لغا و در جاش مثل در جغلاف انداز و چهار و شش و در بان و غیره مستطابقا مثل مولود و خان
 و اما ان مسجد و مودان و غیره تسع و ثمانین هتاه و استعمایه هتاه و تفرقه جدا جدا و اگر گشته یعنی
 بعضی ملکر اما ان فی کسیر فافتح نمره باز گشت و کرده شتر اربابان فی باغیه مخیم حینگاه سرد قاف
 سراپه یعنی قنات ناقصه آزمایش دلا و عشق با و یعنی حکیم محمد مرزا که عت بد فلسفی شهادت نشا و
 باند و کسی در سال مذکور یعنی در سال گشته میرا جمع شهر فتح سیم و بارای شده و خلاف عقوبت نیکوئی
 حرمان است داده یعنی فرستادن بسیناید من بعد از بعد این وقت بمعنی یعنی فرستادن خیرات
 در سال دیگر مصحح شیخ عبد الدینی و غیره جدا که یکی از دیگری خبر نرفته باشد سبلی سبلی که در طومار
 مانوشته شده بود و بودیم که بشرفا و عظام قنات کرام و بر اصحاب شریفه دیگر مثل اما ان ساجد حافطان
 مجید جاور کشتان مجاوران و ضمه مبارک دیگر رضات منوره و غن چراغانی مولود و خمران و غیره ملائکه العز

هر فردی که از دلون شنیدن دیگری خبر نداشته باشد با مسرورالکتمان برسانند تا بران نوشته میشود و باید
 که تفصیل مبلغ بطوریکه مشارالیهان بموی الیهان رسانیده باشند از هر جا و هر کس حقیقتی بخت رسید آن
 مبلغ نوشته بهتر فادقتاً آن تمام شریفه فرین کرده بفرستند که بر آن اطلاع یافته شود و دیگر بنام بردگار
 حکم شده بود که اگر بعضی اشیا می غیر نفیسه آنک برای اینجانب بنظر آنها خوش آید و مبلغی که برای خرید خرج
 و خرج را که با آنها بودیم و فاکتور بعضی مبلغها که برای اودان بعضی ها داده بودیم برای خرید اشیا بکار
 بزنند تا بران تعداد آن مبلغ جاری اودان مردم و مصارف خرید کرده بودیم این طور نوشتن از قبیل اهتمام و
 بهتانت قصاص و ادا مصارف معنی محل خرج کردن کوفه فحاج رجب فاجر یعنی تباہ کار
 بعضی اشرا فحاج یعنی شیخ عبداللہی و غیره کوشش معین الدین محمد ششم شیرازی اقدیده کرده و کرده
 سوره بران بودند بعضی باضم دشمنی و دشمنی امانت رنجانیدن که بخوار کردن و خوار شدن بران اثبات
 یعنی دران ایام که شیخ عبداللہی و غیره در مقام اید امانت محمد ششم شیرازی شده بودند که ساخته بودند
 یعنی شیخ عبداللہی و غیره مشار الیہ مراد از ششم بعضی سخنان یعنی محمد ششم در سال مرجع
 بود و مرا پیروقت نوشته و قرار داده بود این تہمت شیخ عبداللہی و غیره محمد ششم شیرازی از وی بعضی گفته
 برگشتن ایشان اعتقاد کنند و مندرج بود یعنی بخیالی افترا در دفع نفوذ و با لحد من شمر و شمر
 پناه و ہد خدای غرور از بدی ہمای ایشان معقول مراد از قرآن مجید است معقول مراد از
 حدیث حضرت صلعم ترسیده یعنی امر و حرج فخره معنی فاجر یعنی تباہ کار حسدہ حج حاسد یعنی
 بخیل مرده یعنی مرده و تہمید بیدار کردن دلالت کردن بر چیزیکہ از ان غافل باشد و آگاهانیدن
 الفتح نادان نمایند یعنی اقرار باین نوع مردم یعنی محمد ششم شیرازی می گوشتند یعنی بعضی تصان
 اشال این مردم یعنی شیخ عبداللہی و غیره از آنکہ شریفه مراد از آنکہ مدعی شرفیہ را ندانند یعنی بار و دل
 ندانند ای شیخ عبداللہی و غیره او عیبر حج عا و ثورہ عا اما کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ کبار
 رحمت تو بہ عالی یعنی تو بہ من بشمار و خدمت حضرت شاهنشاهی ابا یان و فرنگ
 صد مرتبہ بفتح صد و بیستم یعنی زدن کار سختی رسید و کیا بجم و اکتفا نندال الفتح نیست شدن که برین

این را از آنکه شریفه مراد از آنکہ مدعی شرفیہ را ندانند یعنی بار و دل
 ندانند ای شیخ عبداللہی و غیره او عیبر حج عا و ثورہ عا اما کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صحابہ کبار
 رحمت تو بہ عالی یعنی تو بہ من بشمار و خدمت حضرت شاهنشاهی ابا یان و فرنگ
 صد مرتبہ بفتح صد و بیستم یعنی زدن کار سختی رسید و کیا بجم و اکتفا نندال الفتح نیست شدن که برین

و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب و در شدن از محل خود و آنکه حرکت بسیار کند و ماه
 اندک و در مصون نگاه داشته شده ماسون امن داشته لطمه طایفه فضا سیدان انقطاع بفتح اطراف و جوا
 ایداع و یا داده پسید کردن نور و آن درون شعر گفتن و کند شدن مرکز و در بر مایع عجیب و شگفت و نوباد
 و یکی از آنها خدای عزوجل او ضمیر سوزی و شایسته حقیقی است مکان جایگاه و کین جایگاه داده استوار و لا ینکسر
 قطعه است لایکان یعنی نیست مکان چه مراد از آن عالم ذات او تعاست و او از شواص و ث سیر است
 مگر طر فتر اینک در اینجا از برف خطای فاش نکرده که لایکان قطعه از جهان انحرار که یعنی احداث است و
 داده خداوند که مافی الضمیر آن علامه صیقا انحرار از خود نشان و خیر و نیکوختن مدبر تدبیر کننده دست یار و
 یار و پیوسته یا میردی و تکیه بر معنی شفاعت و قوت است بصفت عدل و سوط و در آنچه شده و بوط بر
 سقد سفتح حال تقدیر کرده و کسیر ال تقدیر کننده و بطبر بر بنده و پیشانی و بنده ضابطه ضبط بفتح نگاه
 داشتن چیزی و تحقیق هر دو و بکاری بریدن ططنه با یک و دو و بر بطر و در الفیام پیوسته شدن با یکدیگر و
 بهم شدن و بدیه آوازه بزرگی و وزن طبل و ساز و شتاب آنها جان امتزاج آمیزش تنیاس کسب طلب
 انس و آرام کردن الفت و ادب معاشر جمع معشر بفتح که و اصوب صواب صلح نیک تر بصایر میانی یعنی
 عقل مقبلس بضم میم و کسر با اقتباس کنند یعنی روشنی گیرنده اخذ کننده از چیزی را باب بصایر مراد از ایشان
 دشته ولایت مراد از ولایت اینیاست حکمت مراد از حکمت ایشان مانند اولی نزد ایشان باران متصرف و
 اشعه روشنائی و ایت فهم و ایت اند یعنی ارباب بصایر محبت نیست یعنی برضا یا ارباب بصایر ناسوت مراد
 یکون من الانس و الجن لاهوت حیاتی که ساریست در آنها و است محل آن و ذلک الروح جبروت در اصطلاح
 سالکان مرتبه و حذر گویند که حقیقت محراب و تعلق مرتبه متعارف دارد و بزرگی و عظمت و کبر کردن و مجاز و
 بادشاهی و در اصطلاح صفیان عالم ارواح ملکوت یعنی عالم معنی مرات عالم انوس یعنی اولیاء الله مرتبه
 درجات آنهم از انصافی باطن و ریحان می بنیزد و در جای گشتن مشتق از دوست و معنی جوع خائف
 دل خواست آوردن فایق در گذشته و افزون آمده و موضع پیوگام کردن طلمت نشیری مراد از جلال
 کینه و حسدست می بردارد یعنی آفتاب بفتح صلح و بفتح نیک ضد فساد این طایفه مراد از طایفه و شایسته

مستحق برحق دارنده و مزاوار و وجب کننده بهمت مراد بهمت بستی در چیزی بان صروفست یعنی
 بهمت قیاب هیچ قبه و قبه بالضم و بالکسر خراگه و بمعنی سر پرده محی مرهم عیسوی زند کونده سسما عیسی
 علیه السلام الغنی من التعریف التوضیف بی پرواست از تعریف صفت کردن تفوق بالائی حسن تفوق
 نسبت بواسطه تحقیق نسبت یعنی نسبت برادری اخص که بشما باید که و شهادت و رب سبیه همیگی از در
 تحقیق بلند ترست بمقابل دیگر آن در آن رعایت کردن بنابر همیگی بآن عمده سلاطین تحقیق کرده است که
 فرضست از دیگر آن ای بلند ی نسبت بر او که محبت فیما بین اگر وساطت همیگی ثابت کند نسبت یعنی هر که نزد
 دوست تر و رعایت کردن بصحبتی قوا بر محبت آن عمده سلاطین از روی حکم شرع شریف تحقیق کرده است که
 منور می فرضست از رعایت محبت دیگر آن که در سافت بعد از تحقیق بالضم و کسر قاف اول مشد و تحقیق
 و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و وساطت میاخی کردن جوار الفتح همسا مکه کشف کاف استوار شده از اثر
 مقتضیات یعنی محبت جان و موت جان را بر برگز آرزو با و از آرزوهای دیگر کامل تر سبیل سبیل قاف
 ظاهر می ست آن مغرف یعنی احراز مشا به جسمانی خلف مراد از ارسال سبیل و سبیل است تواند شد یعنی
 آنرا یعنی سبیل و سبیل و سبیل اند یعنی ارباب فطنت و کما تانس نشاندن احراز در هر ز کردن و استوار
 کردن فطنت بالکسر فطانت بالفتح زیر کاف و نا بودن در یافتن زیر کاف و نا ای ذکا بالضم قاف بالفتح
 طبع و انش وافر و خشن شدن آتش و زیر کاف و نا ای قایم مقام یعنی حوض بدین نایب نایب گاشته و اگر
 بجای خاوند برای سر انجام نمودن کار نایب خندگار و مجادیت یا یکدیگر و بشودن بر قبول سخن نمودن
 میداند یعنی ارباب فطنت و کما بسین بضم هم و فتح با و بار شد و ظاهر و کما را کونده و کسر و سکون با ظاهر
 و آنکارا اصحاب بن مراد از امام ثلثه فقها اصحاب اول مراد از با و شانه است از صاحب بن و اول اهل
 باطن اهل ظاهر مراد از نشاتین دو جهان دینی و دنیوی مراد از جهان اصحاب بن و اول و لام و اول و لک
 اضافت باید خواند چه قدر و در یعنی هیچ قدر لطیف شمار و تکمیل تمام کردن این حالت یعنی در تکمیل
 صورتی دنیوی و داعی جمع و عیبه خواش می رسانند یعنی عسکار و زکار خلاصه بضم و خرج کار و ظاهر
 صرف سازند یعنی عسکری و زکار شتهات بنشین بالضم و کسر بمعنی طالب اگر سنه مصنخل گذر شده

ولیت شونده منتهک از انحال کوشیدن در کاری و سبالفه در آن وجد کردن و ستمیدن علی
التواتر و التوالی بی در پی عواقب بلا و عواید و مبلوغ زمانه علیان بلا و عواید بفتح مرگ و آنچه در آید
بر دم و کسب نیز جو اغردی و عزتری طبعی سرلوشن خرم سرلوشن حوزه حازه گردانیدن با چندین غل
یعنی نبد و بست نمودن مالک محروم و طلب مراد از یاد خدا و معرفت حق برحق و ای صلوته در آورده یعنی
استدعا و تضرع برین یعنی توجه به نظام الهیام این ملک بآل و عواید ال گویند و نیز معنی غفلت و بی فلاح و نیز
و کار حال و دل قلبی باری بزرگ فی العربی و در فارم مردم باز و مرغ و شمشیر سعی غلبه کردن کسی ابرفتن و
و شتابان کردن کسب آن مخارج و بایج گرفتن و تضرع باری باری یعنی در در طلب استدعا با هوالتی خیر یک آن
استی است و آن شوق بصوب و حتی است همه رست یعنی مرا فاخته آخار کار و اول هر چیزی فاخته آخار
معروف ربقه کردن بند بر نه زغال آری ز و تقلید بفتح پیروی کردن کار در عهد کسی کردن
نگه اندان جامل و نیز آن و نیز کار کردن پسین تحقیقه و مصطلح آنکه قبول کردن دلیل در گردن خویش
کردن کاری و گردن بند و محده طریقه کرده مردمان گزیده راه اختیار میکنند یعنی تبعیت آبا و اجداد
چنانچه از ایشان عمل می بیند بی تامل و دلائل آن دین را که در قرایان او پیدا شده باشد اختیار میکنند
کیش کسب کاف نازی و یای محمول نه سبب نشوید اشندن گوالیدن نما بفتح افزونی و گوالیدن
بر آمدن و زیاده اختیار میکنند یعنی انبای و زکار علت غالی بخار میجو اید که برای سلطان تخت آرسته کند
پس بخار علت فاعلی است و جوب علت مادیت صورت گرفتن تخت علت صورت و جلوس پادشاه
تخت علت غالی است اعلی الغایه ما تقدم فی الذهن و تاخر فی الوجود و با علی الفصل یعنی علت غالی
خیر است که مقدم باشد در تصور و موخر باشد در وجود و باعث باشد فعل یعنی پیدایش عقل برای تحقیق
محروم می مانند یعنی اکثر انبای و زکار ادیان جمع دین مستفید طلبا فایده کننده مستفیض طلب
کننده هر دو صیغه فاعلی است از استفاده از شرف تحقیق یعنی تحقیق آن کیش که در علیه عقل است محروم
سیما ندر تباین از یکدیگر جدا شدن و البته جمع لسان یعنی زبان تغایر نمیگوید گیر شدن در میانست
یعنی اکثر انبای و زکار و دیگر فضلا لایق آنکه یعنی شما کلام بفرستند که ترجمه بر زبان که و انی طالب بر

مطالب عالیہ یعنی کلمات قصیدہ و مقاصد عالیہ عبارت از کیش که کنایه از روزگار تقلید یا اوجاد
 اختیار کنند خاطر نشان می کند یعنی خاطر نشان من سر رسانند یعنی از ارسال این طو کرسی مکرر در راه
 یعنی فضیلتی آن یار تر ترجمه ترجمه کرده ترجمه باز از زبان دیگر بیان کردن با غیر آن یعنی ترجمه بفتح آن
 منیر آن سوی غیر آن که ترجمه است بفتح تنند یعنی کتب ترجمه یا غیر آن والسلام علی من اتبع الهدی و سلام
 بر کسی است که تابع راه است و آن مراد از شریعت محمد صلی الله علیه و سلم نشان حضرت شاهنشاهی
 بجز آن نجات الاثر او شاهزاده مراد در وقت مرگ از کسمیرا ویش باضم منت
 و توجیه باشد و تحت آن گشتان همیشه بهای یعنی کشمیر خس و خاشاک مراد از قند و قور و رنگ رای مراد
 از باد شاه شدن و ظواهر را هر توانند بپای برد یعنی علوم تواند کرد و ادوار نام حق سبحانه و تعالی و گاهی این
 نام بر باد شاهان عالم نیز اطلاق کنند فرموده یعنی وادار حیان آخرین زمین یورین یعنی در یورش کشمیر
 شکر آن یعنی شکر طایل عنایات شرح شده از آن یعنی شکر شمس الفجر و شندید اندکی و مبنی بوی کسیر یکم فصح دوم
 چرخ که جزایات و شیر بد بندش ملای نا شنیدم گاه چنین باشد یعنی شمس شکر حرف و دل گنج از بسیار آن صبر
 سوی شکرست بران مخلصان یعنی مخلصان در گاه خود و الا نماند یعنی مخلصان در گاه نقد یعنی با فعل ففتح
 نون و سکون قاف خلاف سینه مال حاضر و گویند خورد و آاده کردن وادان ملها جید سره و فتح نون
 گویند کوتاه دست و پا بضم نون و سکون قاف نوعی از دخت و نام جای اینمو هب لا یعنی مجدد از اجل
 عنایات بقدر خود مایذات خود ما بر سبزی فرمایند یعنی مخلصان در گاه از انجمله یعنی از سوره هب الا شهاد
 سخت شدن و دیدن و ستوار شدن و دست استیاد و طغیان از حد گذشتن و گرامی بغیرانی و تجاوز
 از حد کمرین لان یعنی عمر درازان درین حدود یعنی در پنجاب نشان میدادند یعنی کمرین سالان القاهر
 همه گفتند الهام کسیر نه در دل گفتند چیری بطریق فیض و راز گفتن منت از الفاظ اصد
 ست جفتش و قیام اختصاص کسیر برگزیدن مثل علی الخصوص لازم و متعدی هستند یعنی آنها سران
 کسیر گفتن و در پرده سر خواندن سرود و حکایت گفتن بعضی میسازند یعنی آنها که بر بنده اختصاص
 داشتند و چون کار خیر منتهی فرمودن بجا نب کشمیر نفع یعنی عرض صاحب اختصاص و تصدیق فرمودیم

یعنی سحاب کثیر مجید مجایب تر بدایع جمع بدیع معنی عجیب و شگفت نوابه و یکی از نامهای خدای عز
وجل کل بالفتح کیکه سیاه سرش موی نباشد و کوتا و ناقص و بارگران و عیال آنکه او را نفرزند باشد
نه پدر و آن ایشار بطرف قاضی علیخان حاکم کشمیر که در جنگ کشمیر با تمام پیرزاد یوسف سردار فرج عرش
آشیانی باندک اند و جز شکست شده از فرج شاهی قتل رسیده بود و از آنجا که سلاطین با همام ربانی و
القاسمی سجانی بهر میباشند و لا عرش آشیانی که از لاهور کشمیر متوجه شدند در نهانی او بزرگان الهام نام
خود آوردند که این مبتلاز کسیت و در حق کدام کل معجزت بعد از ان یا دگار او بخیا خود سری سر آورد
بود ظل سجانی این شعر در حق او از لسان غیب فرمودند تا بکار معنی بدکار یا دگار مراد از ان همان
قاضی علیخان که در کشمیر باغی شده بود و خراسان جمع غریب معنی مسافر و لطیف و عجیب ناد و غطیه بزرگ
عجوب و نصبتین گشتن از آب و بر چیزی گشتن ملهم قرار در دل نمنده ملهم غیبی معنی فرشته بار یا فنگان
مراد از درگاه حاشا و درگاه و کلا نیست چنین و این هر دو کلمه در عری برای انکار از چیزی شتم عمل است
فاریان بجای لغویا لفظ طغیان از حد و گشتن و گمراشتن معنی بالفتح خواستن و
خواست درین بر آمدن یعنی از آمدن آن بدکار یعنی یا دگار سجا آورد یعنی سجا باید آورد و درین
استقام رفت یعنی رفتن کشمیر استقام مکیس سرور تا تیمار شستن معنی بکاری و غم خوردن و محافظت کردن
و گماشت چیز مختصرا پایه خلاص از فرد یعنی آمدن سحاب کشمیر و غیبانی من بهجت سرداران
آن بدکار از همان لشکر او یعنی جماعتی از لشکر همان بدکار خواهند فرستاد یعنی او خواهند گشت و مطبوعه
نیستی خواهند رسانید مطبوعه این توفیق یعنی گشتن او جمیع همراهیان او و ولد از ناست انج کسی که تولد او
بجای شرمی نباشد و قاسیان پر و از و کرها دیگر که امثال او نند و اینها وقت طلوع سهیل نمیند
میس اکبر بادشاه طالع خود را سهیل جزا فراد کیش قرار داده حاسدان او و ولد از ناست مقرر کرده اند
و او خواهد شد یعنی نهفته خواهند شد لولی با و او فارسی سردگوی فرعون و گدای کوچ کرد و
قصبه چنین با استینا یعنی دعوی همسر یعنی بود دیدن آن ستاره قبال یعنی سهیل و آن ستاره است
روشن که در جانب جنوب آید و اهل مین بپند آرد و اهل شب طلوع آن چرمهای بالای بزم دیوان

اندازند و از تاثیر آن بکلی مدعی بپدید آید و آنرا بلغار گویند اول طلوع درین آتر داشت که آفتاب
 در اسد پانزده صبح گریزد و نیز نام مرموم و دغدغه بفتح کیم و سوم و چهارم گشت و پنجم کسی کم کردن برای خندیدن
 پسند گدگدی مانند ترکان آن بالضم و کاف موقوف است و چون سببیت لقب طایفه است از ترکان که
 دیگر ترکان ابعایت نام در شیت و نادریت می مانند و این لفظ مکتب از ترک که قوم مشهور است و مان که
 امرت از ماندن بمعنی گشتن بمعنی طایفه گزارنده ترکان است چون این قوم بجز فردی دلیری از دیگر
 ترکان رگرفته اند بدین نام سببی شدند اخلاص اندیشی بمعنی اخلاص اندیشی بن محافل آن مرا با زاد بایشان
 که هم از آن گروه بود یعنی اگر دوا داشت که با یادگار متفق بودند و دش با و او قار و روزگرفته کتف
 آنخندول مراد از یادگار است نجات دادند یعنی بعضی از فغانان اخلاص اندیشی آنرا کشته عدم فقر
 یعنی یادگار رفته او بمعنی یادگار بیدار و بمعنی فتنه و فزونی یعنی کشته شدن تماشای آن بمعنی
 برف سرد گردند یعنی هندوستان برود سردی گرم سیر بفتح کاف فارسی میم موقوف پسین
 جای اگر نیکو خاصیت بین آنجا گرم باشد گزشت بضم دل و فتح زای معجمه است از گزشتن و نیز حاصل
 بالمصدر گزرد و کوچ و کنایه از سرگزشت و کسانیکه ذال معجمه نویسنده خطاست چه این لفظ فارسی است و ذال
 معجمه مخصوص عرب است پس گنجایش اخیر فارسی چگونه صوت بند در وی بکشمیه دارد و بنا بر این
 و هم جانب هندوستان نیابرهو اگر مبنایم یعنی مخالفت می کنم ازین سخن که بر زبان الهام ترجمان
 رفته بود که برای تماشای هندوستان برف بار دراز رود یعنی در روزیکه از شهر گلجی در گزشتیم
 اهل غوات غوات بفتح و حرف چهارم بای تحتانی و آخرتای فوقانی بمعنی گراسی یعنی آن کسان
 که بر خیمه اتی و دعوات مجید با ایمان ندیده بودند ایمان نیاوردند اهل بفتح هزه چگونه باشند
 خانه و جای باشند گان خانه و هر که تاج کسی باشد بمعنی کسان کسان خانه مرا اسم جمع مرسم بمعنی
 چگونه توانم اما اگر بمعنی مرا هم شکر الهی داد کردن توانم چندین الطاف یعنی چندین الطاف که در
 تعلم آمد مثلاً یا بنجام رسیدن یورش کشمیر که درین ایام آمد و رفت آنجا را داشت خاطر خواه و نیز
 شداد برسات نضت نمودن و بکفر کرداد رسیدن آن همراه و غیره و شکر آن با توانم کرد و محات

ایند و یعنی بنجاب کشمیر منوجیه هندوستان شوم یعنی پیش از روز و از عالم فرد و در آن روز
آفتاب نقطه حمل باشد و تبارش نیز در گویند و این در جشن شناختن و نیز نام آواز منو حنی و سکینه
کسب جای مرتبه منصفه جلد تخت موها بجمع سویت الفتح ایچ بخشند و عطا پیرای نام از پیراهن و کعبه
معنی فاعلیت بخشند یا بنجه سرت پیرا که معنی آن پیرانیده میا کنند و سرت کرد یعنی شماسا را
کنید منشو حضرت شاهنشاهی بنجا نمانان سپه سالار ولد محمد میر خان
در واقع راجه پیر بر پیر بر نام او همین داس بود و آن بر مبنی بود و با خوان که در هند از اسیا
گویند بیاور اقبال محضو اگر شاه رسید و بسبب لطیفه گوئی مصاحب بشاه گردید و رفته رفته مقرب گاه
شد و اکثر در حق و خطاب با دشاهی مصاحب انشور راجه پیر میشد چون اشارتندی خوب گفت
اول مخاطب کبای که قریب بمکن لک الشعرست مخاطب گردید و وقتیکه مزاج شاه بر راجه بی خیر
جبه کوٹ بر هم شد و او را سقید فرموده پیر بر راجه خطاب پیر بر که معنی بهادرت سرفراز فرموده به
راجه مسطور سجانبه پور فرستاد و در سه نصد و دو چهار سحری همراه ریختان کوکا در سوایچو
در جنگ بجار آمد اعتقاد قوت با دقتن بالکسرنه خاتم کسبه تا آخر هر چیزی و نفع مسرف
بالفتح شغیر معلول بر بنه شده و حیرت قول متقیل کرده شده معرکه در بگاه و جای لشکر و کازار
کاستن نقصان بدن و کردن کاهیدن و کم شدن گاه کاف حار شش منعه دارد و اول تخت دوم بخو
وقت سوم بونه باشد که زو و مثال آن در و گدازند چهارم معنی جای و انینی بدن ترکیب است شود
همچو بارگاه و لشکر گاه پنجم نام تاره جد طرانه بالکسره اشکی و نقش و نگار جامه و جز آن مقدمه کسیران
پیش از جنگ لشکر و سخن که پیش کنند و فرایشین است مقدمه در گفت فرایشین کننده و در اصطلاح مقدمه
ما یوقف علیه الشروع فی الایجاد یعنی مقدمه چیز است که شروع بحث بر موقوف باشد مقدمه پیش
شدن آیت باضم زبر گواری محرم ففتح کیم و موم صاحب مردانکه در حرم راه دارد و انکه نخل باو
روان بود و فتح بالفتح یا در همراه و آن جمع و مفرد بود و آمده حریف هم پیشه هم صحبت و هم معامله جیق
یعنی شراب و خوشبو و آنجا لصل سبت لعمرو لکشا یعنی خانه دلکشا که معمور است و اسطه لعمرو آن دان

گویند که بر سر دماغی صلیب باشد یعنی در اعلیه دماغ مطرح بالفتح جای آنگدن شکار یعنی دماغ و
بالکسر بجز یک شکار گیرند و معنی نهانی سرایت تاثیر قد و ده بحر کات ثلثه میشود اسناد مرد شجاع اسناد
سر دار و متر بود و فوج جمع وافر بسیار و بسند و تمام کار آباد ساخته و همیا تقدیر اندازده کردن
اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و جب ان انداختن چشم زخم با سوم سو قوف یعنی
نظر سو او پیرمون شمر چون کسی ضعیف می کند اول سو او را نیز سو او میگویند و بسیار مال بسیار است
و میان دل و سیاسی افغانه ملاعنه جمع افغان ملعون خلال کبیر میانه و چیز و با کسی دوستی کردن
و دوستی و دست چربی که بون ندان خلال کند و جا کرده و سستی و کار فاضل تر متواری با هم بود
شونده دوس جمع اس معنی مهر خرم و شیار و آگاه تیر اندیشه کردن عاقبت کار اندیشیدن آن
مخه و لالان مراد از افغانه ملاعنه نهیب غایت کردن و انایان لشکر مراد از متصدیان جماعت داران
شعاب جمع شعب کبیرین سکون عین اه در کو شکاف در زو فراسهم آوردن و زو شکاف بهمین
و کر و می از زمین بفتح شین مهر و کشت و بر گشته اندیز گویند صفا جمع صفتیج ترس و مشوار تو رک
فوج و لشکر کتل گماهی آن عاقبت اندیشان یعنی افغانه ملاعنه زبده خلاصه و ساز بالفتح محبت یا
سوافق مثال به مثال یعنی منیکوی را مثال بود اما مثال و در دیگران اقیه نیست و هواخواه معنی
همدم یار و محب موافق بار یک بین و انار یک آید یعنی نگ هنده مغلند یعنی لغبان انی بی هنده
بضمیتن خالص بودن و گمانی و گمانی رموز جمع رمز و کنایت و اشارت بلب چشم طراز بالکسر نفس
و نگار و علم جامه بهر یان و هم نشینی مراد از موافقت و دقیقه در اصطلاح اهل نجوم یک نوی از نسی اجزاء
و معنی بند پیولانی و بار یکی مزاج آمیزش و آنچه قوام آدمی بدست صیقل نمایی روشنگری
مر حلقه یعنی گزیده اختیار کرده شده سر کرده و محوطه برای و کشت روزگار و در ایره خط و گردش و گما
بیک و بی نکته بالضم معر و معنی لطیف نکته ساند مراد از شاعر و دو صاف طلسم شمشین پس اگر رام هنده
بهوم مصداق اوف و دوس خلوت قدس یعنی خلوت من که با شاهام حسا بهشتین و بار شونده
در حیات باخته و معنی نر سی خود را ضا دانه است بود و فدا ساخته یعنی واجد میر خود را پیش از مردن خود

بسیب اخلص محبت بر اقراین زنده کرده بود و میخواست که سردر کار کند و همچنان در آن
کمال بی تعلقی داشت یعنی وابسته تعلقی نبود بلکه از تعلقی وارسته و بی پیوسته بود و رقم از ادبی نمی گشت
یعنی هر چند ایداد دنیا گرفتار میکرد و میسر هم آمد و راهیگز قبول نمیکرد و همچنان در آن اقامت میکرد
مقیم شدن مداومت کردن بر پاک کردن قالب غرضی او در شمس است ای برادر ای که همه را نگه میدار
براه مردن جلایب چادر غنا پنهان پوشیده این ازین اقعه یعنی راجع بر منقوص عیش ناخوش کرد
شده که تیره کشیده دریا مظاهر یعنی خاطر ماکه همچو دریا وسیع و پراز قطرات انانی بود ملول شدند
حالانکه لازمه انانی است که بر شیت الهی ملول نشود معراج بالکسر زربان و اینجا مراد از بلند می شود
ست گرم روان تیز رفتار و عاشقان سالکان چالاک و عاشقان باخبر یعنی یعنی کشته شده
و مردن اجبر بر این صحبت اتفاقی یعنی ناگهانی که بسوی سیه امراض می نمود باده معنی شراب بخور
بیاله مراد از شاد و میت در دته نشین در میخل مراد غم و اندوه نبات مراد عیش و جمع آموختن اشیاء دنیا
مثل زن فرزند و زو غیره لال مراد غم لال جمع ملول نه کشنده و در شرف است که لال نفع کیم
و کسر چارم ز هر سخت قابل که در زمان بخت و هیچ زهر مقاومت آن نهند سر آب شور آب آنکه در شرف
از آبش آفتاب من سپید آب نماید و نباشد سستی مراد از خوشی خمار مراد غم اندوه مشتاق
سودا قاریان سودا را یعنی تجارت خیال و مایه پیوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده
و خلل دماغ آرد و در اوقات سوز و غلظت سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد و معنی از پیشه و حرا
و در حاشیه معالم است که خلقت آدمی از طبائع عناصر است پنج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم
و این اخلاط نامند بخار و اول صغوم بخار که از جانناک بر آید و قبل و دیگر از دمان از اجبار
زندان بر آید و معنی عالم بعضی مواضع یعنی همین آدن الطبی شاکه دوست دارند از یکجا گامی اند
از هفت کشور است نگارشت یعنی فرصت حاصل شد نفش بالفح جنازه یعنی نفش راجع بر برادر
منیر و سوار راجع بر برادر طاهر و سوار یعنی هرگاه نفش او را می ییم مهر یا سنای خود را ظاهر
و جرح و فرع بیا نفش او میکردیم تا ظاهر میشد که ما او را یعنی کسی که در راه ما با خلاص حقیقت زنده است

چه قدر سخاوت ای بسیار سخاوتیم و از رفته اگر مراد مرده داشته اند نیز حسنی دارد بدیده بصیرت
یعنی هر چند بدیده باطن نباشد و دیده ایم اما چون کار نظام را در ایم باستی که این امر بدیده بصیرت دست میداد
این که در دل اند یعنی تمنای رسیدن نباشد و در دل اند و میسر نشود و بدیده بصیرت که در چاک و آب
هر چه میسازد با بصیرت و الفح غار انباشتن بر کردن غونا به آب که خون در و تخمیه باشد پیوند مراد از
فرزند وزن و در و پدر دیگر اقرار که انسان این لبثگی دارد آن مسافر راه عدم مراد از راه بصیرت
نظر و الامر از نظر خود داشته آن مجاهد یعنی راجه بر کالبد با الفح تن شیخ شخص مردم سیاهی یعنی
بمقدار که اعتبار و ناپایداری و شیخ سیاهی لفظ مرکب مراد از کالبد عنصری در نظر خردگزمین یعنی در
نظر من چه تفاوت خواهد بود یعنی هیچ تفاوت نیست چرا که در نظر من معنوی خاطر حاضر است
آماده عالم ظاهر که خوانان دیدن ظاهر و نیست از جدائی آن که مانند او ناپید است اند و غطیم
باطن من راه یافته ستای از جدائی ظاهری او اند و منها کم موالید جمع میلاد که بالکسر معنی
زاد است و موالید است از جهاد و نبات حیوان تعبیر آن یعنی در تعبیر تالم و تحسیر عبارت است
و خواب بیان کردن اشارت بعد کوتاهی عذر خواه یعنی اشاره از تمام و تحسیر عظیم که از واقع راجه
بیر برد باطن گزیده عذر آورد که از اندازه اظهار من بیرون است ای تو اعم بیان نمودن
سریرت را از با صره بنیزه بصیرت بیانی دل ستود و گوهری او شده کتم با الفح پوشیدن و
پنهان شدن از ظاهر و الفح سیم سکون لام بر کردن و بختن لندی جماعه جمع شدن متکفل مناسبتی و
چیزی متکفل نظام کل یعنی خدای عزوجل از میدان ساکن شدن قرار گرفتن در نصیحت یعنی در نصیحت
آنچه از کتم عدم بوجودی آید از ملا وجود باز بیدم میرود و باراده خدای عزوجل قویم هتوار کرده
نشده منجم با الفح راه مصابرت بصیرت کردن از قید تعلید یعنی از جزع و فرع بمنزله تحقیق
یعنی ضای آئی این عطیه عظمی که از رضای آئی بهره افروزند ای شما مشرب لفتح آشنا میگردد
و معنی مزاج و منسوب نیز عذاب آب بخش منشر و قافله فنا مراد از راجه بر آن یار و فادار
مکتوب الیه محرم سازه یعنی محرم راز من و صاحب من او را یعنی توبه بودن او یعنی تو او را یعنی

بر خود را بکار مخطوطات و مظهر رجحانات خود دارد تا به مصیبت و حاو و نویسی جمع آن
 این تخصیص یعنی وفات راجع به برادر که در یافتن با یکدیگر رسیدن برست آوردن تملانی در یافتن
 کا کا مقصود و در این مرکب است از کام بکاف عربی یعنی مقصود و بکاف فارسی یعنی گم یعنی قدم و لگام
 و گام یعنی خداوند و از تدارک و تملانی کشتن راجع به برست مشارالیه کسیکه اشاره بسوی او کنند و مولانا
 راجع تو در دل است تنبیه بر اصل نموده یعنی تنبیه فاعله تملانی راجع به برست و خود باضم بصورت گم و بان
 جمع و فدا و افست حوزه حازه گرد آوردن توزع شد یعنی از تنبیه راجع به برست توزع یعنی و بخشیده
 و برگرفته شونده توزع در روند و مرسیه گوینده آن رکن السلطه یعنی شما مطاوی مضمون با و جمع مطوع
 یعنی بچیده شده شما هم جمع شمه یعنی بوفخاوی جمع فواهی یعنی مضمون نسایم بادای خوشم نرم و
 آن جمع نسیم است لایح دهنده صفای آن یعنی از شنیدن اراوت و عبودیت شما که عرض داشت شنبه
 بودند ضمیر انفرادی و رفیق یافت شجاعت و یعنی شما نماید یعنی شما خود آمده آرزوی مرکز خاطر
 بر آید یعنی شما که همیشه آرزو تسخیر نمودن کهن شدید الحال که تسخیر کنید مرا شما حاصل شود منتقا از سر
 خواستن استدعا از کسی چیزی در خواستن بنام او ضمیر و سوگنکار است متوالی به بستن و پلی در پی فتنه
 تملقی پیش آمدن و پذیرفتن و پیشوا شدن چیزی از کسی فرا گرفتن متعلق اسم فاعل آن مبنی ملاقی
 شونده شایسته جمع منسوب یعنی فرمان استدعا یعنی محبت خواست شما محالی جاگیر و مسبب و وقت
 یعنی لگنارام که او را لگنار نامند و آنکه در باب فرزندان امین خان غیره یعنی امین خان غیره که مرا بچه
 فرزندان عزیزان و شما که برای جاگیرت و مناصب انعام و اکرام ایشان تجویز نموده عرض داشت کرده
 اگر مشارالیه مناصب کرده در حضور آمده بگیرند نیکتر میبود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد
 یعنی اگر سومی ایها را بر رضای خود مناصب می نمود کوره بحضور آمده بگیرند و اگر در اینجا بخواهند بدهند
 فرستاده شود بمساع قبول رسید یعنی فیلبا تا نرا فرستاده و ادسی بیایان در دو خانه و در عرف
 یعنی میدانیکه در میان جبال باشد آن حوالی یعنی دار الخلافت عالیله با تو شیخ ابراهیم رجوع شود
 یعنی رجوع زمینداران از رفتن او یعنی شیخ ابراهیم باشد و یعنی نزد شما آقا فایده نیست

این خدمات را مطلق در آن مذهب یعنی ظاهریت که اگر شخصی یک کار کرده باشد بگوید و در برای خود
از این کار او را در آن کار نفع رسد و حال آنکه سر انجام دادن کار اینجا نافع ترست بنا بر آن سعی
المی در انفس تا دیدم ایشان را یعنی فرزندان را از بلا نجات یعنی بجنود نسبت او و فرزندان بلند او یعنی نسبت
حقوق بزرگی تو و فرزندان تو و عطف من بود و بفرزندان تو و درین دو مان سلی یعنی نزدیک
همچنان نیست یعنی اگر در حضور باشند یا دوریم و صورت پیش نظر اید ای و حضور و غیبت پس ایشان سیدم
که او یعنی شما نصرت کوچ کردن گوش بر اخبار است نصرت مایات و شمشاد یعنی از کوچ کردن
سرسپینده باشند سعادت با گشتن و بانگستن مستقر سر خلافت مراد از شاه جهان آباد که
سرو و بدلیست شقوق جمیع شق یعنی فرق در میان دو چیز و پاریدگی در راه و با کسر نمیه چیزی
برادر دوست و بالفتح و تشدید شکاف چیزی و گافتن و دیدن و جدا کردن و شکاف قلم و دیوار و چوب
و گاه دشته یعنی فرزندان منشور حضرت شاهنشاهی بختان سپه سالار
اقتصاد و بزرگی گرفتن و قوت باز و اعتماد و تکیه و ستون کن بالضم ستون غضب بالضم باز و دیار
باهره ظاهر کننده مؤمن بالضم فتح میثم انانی امانت داشته شده و مکبر آن امانت دار و این و استوار
ظاهره روشن قدومه یعنی برگزیده و پیشوا مبارز پیش دستی کننده و دلیر و شتابنده و متعجیل و خوش
ممتاز جدا کرده شده و مجاز بزرگ و سر کرده و حوت ماهی و نام برج اعتدال لیل و نهار یعنی شب و روز
در ساعت برابر اند خاطر فیض اثر مراد از خاطر خود و صفت گوناگون میباشد یعنی خاطر فیض اثر
خود را از بهت تازگی و فرحت تشو و تماکوالیدن و بر آمدن در زیاده جنبش صبا مراد از وزیدن باد
صباست جانهای آرمیده مراد از جانهای و در حالت یا جانهای عاشقان چندان همچو طبل
و غیره دلهای آریابان و مراد از تماشایان یا غناست نبات جمع نسبت بالفتح رستنی و نوبه
بالفتح بار و میوه که اول رسیده باشد و چیز که دیدنش بچشم خوش آید و تبارش طرفه خوانند عالم را
گل مراد از زمین یا غناست آذری آذر بدمت ماندن آفتاب برج حوت که هندیست حوت
نامند و آن اول ماه است از برج و نام و زمانی چنین غناست و آشکده مدت ماندن آفتاب

در برج قوس به هندش پوس مانند اولین از ماههای خزانست و از آن آفریده میگردند و بعضی از
در بعضی ببال ممکنه تحقیق شده و نام شعبان و نام پدر ابراهیم علیه السلام و بعضی نیز برای مجسمه
بنظر آورده و رسیدگان مراد از قونان ابرآذری می چون ماه و وقت بهار باران آید آنرا
ابرآذری گویند و از باران گرد و غبار که بر اشجار و گلهای نارسیده باشد شسته و زایل گردد و صفا
یعنی آواز آب این نیز است یعنی مراد از گلهای دستنی با شتایان ریادل مراد از طایان گلهای آسمانیان
یعنی فرشتگان چون باران آید با هر قطره که از ابر بچکد و در زمین می نهد بادی فرشته همراه باشد و آن
باران و فرشتگان از قبیل انضال الهی است جل شانه زمینیان مراد از مردمان و بعضی با آبای علوی
یعنی که اکبر صلوات الله علیه است یعنی مادران و بعضی پائین مراد از ان عناصر و اجزای طبیعت
قوت افزاینده و دینداران که زبانه میزنند و پالانیده و نام قوتیت از قوای حیوانیه و انسانی و پدید آوردن
بالمشغله و تخریب و تخریب که سران بلند و بارکیا بنده صوامع آن خطاب کیسره و بر و گفن زاده مراد از آن
که هر چه با دسیس است آن دی به پرمردگی آورده و در چنانچه زبانه دسیس یا بی که عبارت از معرفت حق و حق
پرموده میباشد خطاب به اشجار می کند یا تماشا یان یاغ باد و روان باد بهار پای آفرنده مراد از آن
مقررست که درین هنگام از تابش آفتاب غارهای کوه برف گداخته چپته را اسیر آب کند آب بر لب
یعنی برگ درختان که اول بهار بگردن آورده باشند آفتاب را بهار گویند و صفت بهار گفتند بعلت
گزاران مراد از مرغ غایت که از مرغوری گلهای خود را در گوشه انداخته از تغیر ری گل و خوشی وصال گل
غفلت داشتند یعنی خود از وصال گل محروم ساختن بودند و این عبارت از لایه ست بعد از انقاف
میوه بهر مراد از خوشحالی و تفریح بافت در میوه نگاه کن یعنی بنظر تقصیر بهین دور یاب غرضش
انضام جمیع غصص بنجی شاخ و ضمیر ششمن بسوی میوه علوی مراد از میوه شل قوت دکن و مثال آن
آتش بهر و مراد از آفتاب غضب محسوس یعنی آشکارا میوه عظم مراد از آفتاب بنقطه احمد الی غیر
مراد از برج حل است که و فیکه آفتاب بر آن برج در آید شب روز برابر گردد و آن وقت آن بهار و فصل
خزانست مقدسان عالم بالا مراد از هفت ستاره سیاره که امور جهان را نشان مطلق دارد و در آن

ایام که هر وقت که بخواهد مردی در می معتمد باشد عباد او دو کمان مراد از اسباب گذارند
مراد از عاشقان ببار که از گم شدن ببار گردم و الم بر فرق روزگار ایشان شسته چه قدر یعنی بسیار
از بسیار خطه کبر خا و لایت زمین که برای آبادانی یاز هفت گردان خط کشند داشت مرانی زیاده
یعنی داشت و محبت متضرعان مراد از شتاقان جویندگان بهار است صمدیت صمد همت که حواجج بر
دارند و حاجتها بوی گیرند که ام سجد بنای یعنی هر طور و هر خید که سجد بنای برای سپاس گزاری است
گزارای دادای شکر این بویست که مذکور شده گزارده شود کمتر از کثرت که ام صیحه خضوع یعنی خضوع
نیست که گدام آوازه محضر برای دای شکر این نعمت قبول شود ای بسیار عجز و شکرانه باید که تا قبولیت
روی نماید و حق منم او شده صیحه بالفتح آواز شریف صهار سند یعنی باشد که گدام صیحه شریف شنیدن
ایزد باری سجد تنها سر سجد بدم باد آن محض صحت برای سجد کردن اینجا از مبالغه
و جهن سالی حضرت کبریا که اینهمه انعام است گفته که تنها سجد بدم و سجد مباد بلکه هر سومی
بسجد بدم با و در چنین فصل که وصف در صد گزشت فلاح جمع فوج معنی خوشاماده نقد و موجود
بر روی دولت اینجا دولت مجازا لفظ تعظیمی است که بادشاهان و امرا خود را بران تعبیر کنند و شرف
مابد و ملت ای در بای معنی بزرگوگان گشاده پیش است از می شنیدن معنی شنیدن و چون نام
مرکب شود مفید معنی فالیت گردد همچو بشارت نیرش معنی شنونده بشارت می افکند ای سپهر نوید
بصارت بگوش جهانیا می افکند اصناف بالفتح جمع منف معنی قسام تحف بضم تین جمع
نخه معنی صوغات دیوان یکی قسمی از قسام که بوتران که از یک سبز و هر دو باز و دوم سپید دارند
نسل بالفتح در نزد بختیجین دای فارسی هر دو معنی اصل و نسب زاده سلطان حسین مرزائی نام
کبوتر باز است که در کبوتر بازی شهری تمام داشت عشق باز کنایه از کبوتر باز صیحه سباب
یگانگی و یکجتهی ساخت یعنی اسباب محبت عبدان خان که پیشتر در ضمیر اجا گزیده بود در نیو لایحه
خان بوصف این تخت و دیار و انواع کبوتر از ضمیر و شامل آن ساختن اسباب یگانگی
زیاده کرد و الحق کلمه است از کلمات تمهید معنی بخدا خصوصاً یعنی آمدن کبوتران کبوتر بازان

و آمدن جلیل عشقار حضور صاحب سرت شد عشقار محبت یعنی حبیب در فن کبوتر باز
انچنان بحال دارد که پیش از آنکه سفیدی بچینه روی برزدی آورد و منصفه گردد و در یافت می کند که
کبوتر این بچینه چندین چیز خواهد زد باید دهنست که حکما تعیین کرده اند که اگر بچینه در ایام سهواً برزدی
برزدی آورد بجز در و پدید شود و الا خبر از گندگی می برد مرنی را یعنی پیش از آنکه پروانه گاو را بکشد
روح حیوانی غالب را آورد ای جان در منصفه کبوتر بد می شناسد که کبوتر چه تا کجا پرواز خواهد کرد
جالبینوس حکیمی که موجود علم شیر بود شاخ در شاخ اقسام و بهم پیچیده کنایه از بسیار نسیب جان نا
مردی که انساب هر قوم تا مهر آدم رسیدست قل علیخان نام کبوتر باز که از ولایت بجنوب
آمده بخدمت پرورش کبوتران شاهی اختصاص یافت سرخل عشقار از آن روزگار و یگانه کبوتر باز آن
بود یعنی حبیب باقل علیخان چه نسبت توان کرد که در فن خود بود علی ابن سیناست که زبانها و حالات
مردم هر دیار رسیدست پرورین شش ستاره که در برج ثور جمع شده یعنی این چنین بلند پرواز اند
که دانه های پرورین می چنید اولی خنجه صاحب باز و باو این صفت ملائکه واقع شده بر قرآن مجید و اینجا
مراد از حواس مردم است یعنی از ابتدای زمانیکه حواس مردم بلند پروازی کرده اند همه کبوتران از کبوتر خنجه
همچو عشقار نیز پریده معلق زمان سرزیر و بالا کتان و طایفه معروف که سرزیر یا بالاشنیدند تخصیص
ای علی مخصوص مد زمان فرحت و طرب یا دان رکن اسطنت که هر چند که آن یار و فادار در
حضور نیستند لیکن همیشه در هر حال حضور صفا و وقت فرحت شادای یاد ایشان اکثر می نمایم
و در آن روز که کبوتران بنظر ما آمده اند و خاطر ما بدین آنها مشتعل شده بود آن وقت شمار و بکلام
شمارا درین کار ای در کبوتر بازی معنی بکلامی چنین باشد که چنانچه شاد و وقت پرانند کبوتران
سخن و آواز می گفتند با هم تقلید شما کردیم گفتیم که فلان در وقت پرانیدن کبوتران چنین می گفت
با آنچه شمار در هنگام کبوتر بازی سخن با ما می گفتید بسیار یاد میکردیم در خلال اینحال معنی
و میان یعنی در آشنای این حال تو هم خوش شاد و حق خود بخاطر خود ما رسانیده بزبان حال
گزارش می نمود ما نمودند ظاهر این سخنمان التماس جفت کبوتران نمودن باشد و اگر بتدبیری

لمتس او را در موده، بجا طر پر پزادان بینی کبوتران تو هم بالبع در غلط انداختن و در و هم انداختن
و گمان بردن بی زبانی ای خاوسه ایجا با ملتسمات هم از روی قبول نمودن التماس شد
خیل الفع گله سپان اسباب این خیل گویند یعنی گرده نیز آمده چنانچه علامان لشکر شکن خیل خیل
بمعنی سپان دستور آن آسپاه موقوف مدعی کبوتران بزبان نیز بانی خود التماس پیش من کردند
کجای خانان از جانب ما این گزارش میام نمایند بران قبول پیغامهای کبوتران نوشته میشود
پرکار نام کبوتر پرنگار نیز نام کبوتر چرخ حرکت آوری نام چرخ زدن و پشیمان بگام سبک و تیز
چرخ البرشیم تالی و چرخ و دلا بچرخ مصاری و چرخیکه بدان پیوسته چرخ فلک بمعنی پیراهن
کرته و طاق ایوان طاق درگاه سلاطین مثال آن و آنچه بدای دهن و شیر و مشک و خزان کشیده
حرکت جنبش و جنبیدن میرساند یعنی آن کبوتر پرنگار نام سلام میرساند و استدعای آن
میکند چنانچه بیشتر میشود قاید کننده لشکر کش و معنی کوه بمعنی نشسته و آنزبیکه از حیض فردا نماند
پیری و دخت خرا که دست بر سر و خلوص یگانگی و یکپارگی شدن ترجمه بر احوال مینموده و معنی
قاید دولت مساعدت یاری و یکی و یکینتی میسازند و در این قول کبوتر پرکار نام است
خلع شردین طلبان پرندگان ز غایت سستی و فرایند کثیر که نیک باید معلوم نشود که چه میگویند
و لوله سستی و شنگلی کاخ منظر در شرف نامه و نسخه مرزا بمعنی گوشه خانه پررون آمده بود
آرزو مند ضمیر این کبوتر پرنگار که ترست زندگانی تازه و کامرانی بی انداز و معنی سبب
آدن بدو باد شاه که باین صفت موصوفت مرحمت فرموده یعنی قاید دولت و درگاه یعنی
درگاه بادشاه از ان عشق اندیش یعنی خانخانان خدا گیش اعتبار رحم دل است یعنی
لمتس حسن طلبی یعنی طلبیدن همچو محسن و نهروان که حسنی در زیباشی و لایقت نکنند
یعنی شما طلبان و بستبانان را نمیدانند یعنی جدائی و جمعیت که همه قبلیه کجا جمع شده هم از طلبان
مانند از معنی جدائی طلب کنند ابراز ظاهر آنرا آشکارا کردن و مطلع گردانیدن و معنی
چشم بندی و بازگشتن در یافت و هلاک کردن عمر گذشته یعنی از دوری درگاه سلام

بنیم خلاصه لغاده بهترین چیزی پاکیزه رافع برانده بر صورت باعتبار سفیدی اندام و بل
 پرگمی با سیرنگی نام کبوتر است دختر پویاسته یعنی پاک و دختر خوانده سر سبز نام کبوتر
 مشهور فی الکاف صفت پرگمی سیرنگ است میرساند یعنی شمار مستعد سعادت یا
 زلیخا و ارجوانی یعنی چنانچه زلیخا را از موصلت حضرت یوسف علیه السلام از سر جوانی نصب
 شده بود همچنان را از آمدن درگاه به بادشاه باریافتن جوان و خوشی حاصل شد است میخواست
 سورت ارشاد دهنده و نتیجه بخشده انشراح ظاهر گردانیدن و کناد دل شدن ارتباح شاه و
 درجت گرفتن اگر چه عمری معشوقی تام برده بود یعنی اگر چه در تمام دعوی معشوقی داشته
 هفتضا معشوقه در سر داشت و از خود دیگر را در حق نهر جبر نداشت و این عوی از رو عجب و حیات
 صاحب بود بر معلوم که مبانکو هیده ترین است اما الحمد لله که آخر بهاشقی انجمن معشوقی
 سرفراز گشته یعنی اما شکر خدای عزوجل که در آخر عمر عاشقی این طور بادشاهی که محبوب هم
 بعجز و عاشقانه که پیش حصول مطلب دهره از کرد سرفراز گشته است درگاه یعنی درگاه شاه
 پیشوای ارباب طلب یعنی معلوم است که از ارباب که طالب طلب یابند اولین توفی ای از شنیدن
 بایان از طلبت خیرخواهی کردار اوت بکبر خراشتن سر فجع سین را غیبه شد و معنی خیال
 هنر و قوم خود را بنیم شین شد در از نهانی و ذکر سر اوت یعنی خیال طلب نهد یعنی اجازت
 بعوضه سحر بسیار و معنی از نیافت و نیامدن با احوال مانیر داز و یعنی دیدن خوبها
 ملا اقرق ندارد یا روادار مهابرت از قبایل خود نباشد کلیت کاف عربی مفتوح بلام زده و با
 پایی دار قرشت یعنی بهیو دادرست در در نیخل نام کبوتر است اگر چه نام ما و اله نه پانزده
 اما خراسانی ترا دوست یعنی اگر چه کلیت را ز نسل ما و اله نه می گوید اما در اصل از نسل خراسانی
 است ظاهر است که بوزار و اله نه چندان خوبی نداشته باشد کم بر نام کبوتر یعنی چندان پرواز نمیکند
 چنانچه بعضی کبوتران پرواز نکنند و بر زمین باز میمانند یا بر کم دارد اما در پرواز بلند پرواز
 زبان حال و معنی زبان کم پس بسیار باعتبار کم بر یا مشعل کلان نام کبوتر است

کلمه سیرت ای سرعت بالا روی شعله محتاج فکر از سیرت مردم بودی که آنرا در هند میرسد
 نامند آن سیرت مردم یعنی همچو مردم چشم در رنگ صفار روشن سیه دم نام کبوتر مگر دو دُل
 شتاقا نسبت یعنی صفت سیاهی م میگذرد که آن سیاهی م کبوتر چنان خوش نما بود که عاشقان
 برای دیدن او دنیا یافت او آه میکشیدند و دو دُل عشقا زان سیاه از دیگر دوات و آن لعبتی
 پرکار یعنی بازی چرخ آن همچو نقش پرکار بود که سر و سبب پیدایش باشد و این طور بازی را صنعت
 غریبیت ای هر وقت بازی از روی سرعت چرخ زدن ظاهر نمیشد که اعتبار و انجام آن از کدام
 جاست نام آن کبوتر ماده کنار است حسب تخمین بزرگ از روی نسبت و بزرگوار می دین مال و نیز
 خوشبایسی پدر و خود نسب فنی ترا و آنچه بدان خوانند و فنی نون و سکون ترا کسی با ذکر دن و
 گوشت و دُل گفت و زدن از آنها یعنی از کبوتران هر رسی **بان حال کبوتران**
فارغ البال است فارغ بال معنی خوشدل و خوشحال و گنگند دُل بال مردم را باز و مفرغ
 را شهر و از آدمی و حیوانات چرند او است بود از کف تا سر تا رخ و دم و از جانوران پرنده جناح
 و نوعی از ماهی بغایت بزرگ و معنی نوگر دو و امر از نو کردن بال و اقامت و دفع و در عربی معنی
 بال غسل و معنی دل معنی بخل و عیش و فراغ و کار و دُل پرمی یعنی پارسای معنی پرمی
 پر که بر اندام کبوتر است از رسیدن خود بخیرت من زبان حال که او است مفرغ خوشحال و خوشدل
 خود است که من سالان نور سیده یعنی اگر چه بجز دیرینه و پیرانه اما بصفت چرخ بازی همچو
 عامل اند عشا بر جمع عیش بر بنی تبار و قبیله بنایر جمع بنیره معنی پسر پسر و دختر دختر و پسر و
 ما را بنات کنش کنند یعنی جمعیت ما را تفرقه بود از بعضی از ایند از پدر و پسر و بنات
 مجتمع اند و بنات کنش متفرق اند مهال نو ای کی از زمان خانها نال بود و آن نفاق
 و همت بنابرین بادشاها و عاشر آن ن می کنند و میگوید که از آن فرزند خواهد شد بنابرین باید که خود را
 فرزند و زن نمایند و در صورت خود آن زن کبوتران تو مرحمت خواهی کرد و حصه آن فرزند را
 عنایت خواهی کرد در آن باب یعنی در غور نمودن بالیه خود و گاه هشت و پیر و درش فرزند تمام

و رنگ کردن از آنچه تعداد کبوتران در این مجال در دل خود کرده که چندان کبوتران بر عطا
خواهند از آن از تعداد خیال شما کم خواهیم داد و منتشر حضرت شاهنشاهی بکیم
بهمام و واقعه جالینوس از آن حکیم ابو الفتح برادر او ایاب
بکسر از کت فطانت دانی موافق جمع موقوف با الفتح با سوم کسور عالی ایشان عرفا
و شمارگاه غوامض جمع غامض سخنهای پوشیده زمین ممالک و چیز پوشیده و مرد که حسب نسب
او معلوم نباشد انیس آرام دهنده و صاحب بهر مجلس بنشیند سلامه باضم خلاصه هر چه
از چیزی بیرون کنند و آنچه دانه شطرنج یاری کرده غماشته شده اند و کبیر یاری خواهند کسی
دهنده و مغبی ظاهر روشن مستبشر نشاد شوند و مستشار باضم شوند چنین آنکه از مشوره
خواهند جولان و دنازی بفتح و او در قمار بسکون و او دوا نیند این حرکت و گلگشت
گشتی کرد و گلزار با تفعی کند شده بود و یعنی کشمیر از عطیة محمد بن عمر میت آن ضمیر آن سو
عبارت با قبل است در آن گلستان مراد از کشمیر است کار نامه نموده و در آن زمین یعنی
کشمیر آن ولایت یعنی کشمیر ملوک پر و لبالب مشحون پیروی و زمان خوبها یعنی وقت بهار
کامکار پادشاه فی القبال و در نسخه مزایای از طوبی و سیاح شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده
کام و دمان و مغبی مراد مقصود کار خداوند شوالیج جمع شاخ و بشین سحره و خای سحره که بلند شدن
با وجود یعنی با وجود یعنی با طوبی و بال است اما آن طوبی از آن که بلند پیروی عبودیت کند و تقصیر
بگشتن در کار و مغبی محکم خارا سنگ سخت تنگنا، با کاف فایبی موقوف تنگنه ننگی هر چه در هر کی می
دو که دره که بیاید نیز خواهند کبیر میان که بختین چنانچه گویند که کوه و مغبی بی ذکر که در تر
آمده و آنچه بر میان بلند و سعت فراوانی نیلاب در بای بنده که مشوره بنیالاست فی
النارخ نظامی دریا بکیم اتحاد و دینی کابل خونا به خون کباب نیز و آنچه بکند از این خونا
نیز گویند آسمان را و دنیا آسمان اند یعنی تضاد و چنین وقتی یعنی و تکیه عنان کربان
غریب بره بگی و مغبی سلف شده فوار بالفتح و المده سحر شده نیست شدن البته با کبیر

عرب نامد و سافروچون شمر حش یعنی شرح غریب واقعه جانگاه دقیقه باریکی حدیقه
 باغ نکته دانی باریکی نمک نیز یعنی نمک دهنده جمعیت دهنده السن بالضم آرام
 و کبر انسان دوام گاهای یعنی طالب حق برحق محونا پیر شهبستان حرفه سلسله مریم سر
 کبیر و گشاده و درون بل مستشار البضم لکه از و صلت خواهند گشت مراد از بادشاهی است
 مؤمنان است شسته شده بین اسهال جریان شکم استمال نرم شدن شکم طبیعت ارتحال غزوه
 و سخن نااندرشید گفتن بیکال الفتح صوت و اندام بسیار خانه چشمه بزرگ خانه ترسایان یعنی بزرگ خانه
 او ضمیر سوری ابو الفتح است شمایل حضرت نیک شاد فانی مراد از دنیات عالم باقی مراد از
 جهان آن عالم است که آنرا حاقبت گویند حقیقت خمای یعنی راستی آموز و مضی صراف نفس
 الاصره یعنی راستی شده اند یعنی باریک بینان که مراد از بنیاد اولیا و امامین علما و واقع
 مضی استی ای نه الواقع عالم اسباب است عالم دنیا همین است یعنی چنانچه بیشتر می گوید آن بر
 وجه ضمیمه سودر قلبه دین دنیا جان سازی کردن و صیت بالفتح اندر زک و حالت سوت کنند
 مطلق اتم تا تراسی نیک و شن آن حکمت آب یعنی شام نفس و اسپرین یعنی دم آخر
 عاریت کرده و خرج بقتین ناشکیبائی ولی صبر فرغ ناشکیبائی کردن بخند یعنی خرج و
 آنرا یعنی واقعه را همین شاهراه یعنی مردن مصداق کل نفس ذاقه الموت تحقیق استوار
 داشتن و قبول کردن و البته هنگام خورشید مصداق کل امر مرهونه باوقاتها
 آن غفران پناه مراد از حکیم ابو الفتح مرحوم است ماعن یعنی از مردن آن غفران پناه بسیار
 بسیار سالم و اندر گلین شیدم غفران غفرایم از اکنون یعنی فی الحال شما را لازم است چنانچه
 بیشتر می رسید تقدیم در پیش کردن و دستار بر سر نهادن نماید یعنی استعدا عاظم بر سر نهادن
 جمع تعجب سختی و برینا شده سخت تر صایب آشکارا و رسند و دست و دست و رسیده و فرود
 آنکه چنانچه بیشتر می رسید پیش ازین قصه بر خصمه یعنی پیش از مردن حکیم ابو الفتح گیلانی باقی
 کبیر زیدین و آب بر خود ریختن و آب ریختن بسیار کردن در حدیقه غرض کردن با بنوی گردیدن

افادت بالکسر فایده ازان و فایده هرگز متن علماء صمدانا و هما صمدانا در ریاست کنند مذکور
 یاد داشت و پند و پند دامن بتا ملین نیک نگارستند و ملذذ میشدند متالین یعنی خدای تعالی
 استخوان کرده شده متاخرین مراد از امام ثلثه امام عظم و امام محمد و امام ابو یوسف رحمه الله علیه
 متحسین و امام مهدیان و دیگر گزندگان فهرست کتابیکه جمع کرده بشود در کتابها و الفتح میرود
 آنچه در کتاب بطریق اجمال ابواب فصول تمام کتاب نویسد چهره مضی و فقر و تنها ملکات
 نفسانی ملکات جمیع ملکه نفع بیم و سکون لام کیفیت که استوار باشد و نفس را کجالت مثل
 و شجاعت و عفت و عدالت و دفع لام خصلت خوب غوی نیک و بد که در عرف فلان حسن الملكة یعنی
 نیک خویش بنده نگاران بضم هم و سکون لام بادشاهی کشف آشکارا کنند محسوس آشکار
 بهمان پاماری یعنی پاماری اهل این تحسیر و تاسف یعنی مردن میر ابو الفتح شیرازی
 حکیم مغفور یعنی مردن حکیم ابو الفتح گیلانی آنگاه اقصیه یعنی مردن حکیم ابو الفتح شیرازی مشیت
 ارادت و بخت ازل و تنگی که از انانیت نیست و در تحت ارادت که بر خیزد من لم یزل نیست و
 شدن از تصا پس بدین دگر گردیدن صطبار صبر کردن آمد یعنی خاطر قدسی مناظر من و منو
 یعنی در واقع حکیم ابو الفتح گیلانی تبعیت نماید یعنی همچون تبعیت صبر کند ای از آنجا که من بخت
 الهی را نخواهم گرام باید که شهادت تبعیت من این جاده مستقیم را بدست آید استقام طلب بوسیدن عبثه
 استانه عرصه یعنی میان سرای و صحن استانه سرای و کثادگی میان سرور کثادگی که در و در
 و گاه نباشد و نیز بساط شطرنج سرادق سرارده سرارپرده بابا فارسی سراپچه بادشاهان
 ایا مضی ترکیب پده سرست امتیاز جدا شدن جدا کردن در نگارمیکه خاطر مقدس منظر آن بود
 یعنی شما احراز در حرز کردن استوار کردن در یافتن گروه یعنی شما و خیمه که سوگواری است
 زادهما العبد شرفا زاده کند او شازاد العالی از و شرف در یابی خوشخوار مراد از و یابی
 مثل او یعنی تو این طلب یعنی برای یارت حرمین شریفین در همه اطوار یعنی در هر محل خصوص
 تعلیم کتب تنزه و غیره سیما عبادت چنین یعنی حرمین شریفین سیما صورت بدل کردن و تنه

از آن خوشتر است از این
 اعظم خان که در این
 و در خوشتر است از این

یعنی نشان و پشانی بی استر ضای او یعنی یاد رکازی نگرده اند یعنی جمیع اهل الدنیا
 درخت سیه دارند البته اند یعنی شمر ثواب عبادات و عبادت را اهل الدنیا یعنی تو با چنین بی
 رضایه های بی ضایه های من و مادر نکو سپیده بدتر این طلبی از زیارت حرمین شریفین
 آن مکان یعنی حرمین شریفین و انگیز یعنی خنده باستی رخصت طلبیده این و مادر مشقت
 مرا و از ناامیهای سفرست منجبتی بدهد مثوبات جمیع ثواب آماده شدی یعنی فتن شما
 شریفین را طر او یعنی تو اسباب حسرتان بنیاد و عاقبت یعنی در سر خایب من یاد و حسرتان
 و عاقبت است و انهمه بهم دل پییزی فتن و بی قصد و گمان بغلط بردن حسرتان یا کار میساز
 یعنی خود تسلط گماشتن و غالب حصول بضمین بی نام شدن و بام شده پوشیدگی مرکب
 خواهند نشنیده گناه کردن چنین امری یعنی بی رضای والد و بارقه سیخ بابر ق بود و شریفین
 روشن جذب بالفتح و لغز بیان موسوم وقت یعنی قافله حجاج با ایام مهود و فتن حج این سفر
 یعنی سفر کعبه حرمین شریفین عرض داشت یعنی من نوشت باین طور چنانچه عبارت آمده از ان
 خبر میسر است و مدوختن شما یعنی من متوجه شدیم یعنی لبودی حرمین شریفین گفت
 فیتن بنیاد و جانها بپایال مرغ کبریا بزرگی محال البصر و شوار سفر محال مراد از سفر حرمین
 شریفین است که بنا بر بعد بعید و دریا شور و شوار و خاطر او سخاوت هم یعنی رضای شما در نظر
 اقدس است متمسک او بغیر قبول میسر یعنی محال صوبه باری شما بفرزندان شما مقرر می شود
 از نشناختگی مدارج یعنی اگر از مدارج عاطفت من که در حق شماست از بسکی و انش خود عبادت
 بر قبولیت عرض داشت خود که شتم بر حال شتم صوبه درک و جاگیرت بدل شما جاگیر نمیشد
 در نصیورت نیز عرض داشت نمودن بر یعنی که فرزندان این بجنود فرستادم امیدوارم که خبر هر کس
 حالت ایشان است و عسکرها را خبر گیری آنها در علیه عرض داشت خود لطیف و صبر بانی بزرگی من
 حواله میکرد و عرض داشت می نمود که این خانه را از انرا بجنود فرستادم بهر طور که بخاطر اقدس دیدن
 نوازش خواهند فرمود و انجی تحقیق بدربار قبول میسر میاید بلا پیش آمد یعنی چه سختی و بی

شماره و سی نموده که به راههای راست مذکوره گذشته بر او کج نمایی و بیجا دانی تسلوک نمودی بلا حصر
و کنایه ایش پرشیدگی و نیت نیت دادن حجی نام مادر مکتوب لیه یاد ایه مکتوب لیه یاد ایه پادشاه
خاطر اشرف مراد از خاطر خود آهسته هرگز نوز در زمین فرو برده شده و نهاده شده هرگز نوز
یعنی خاندان شما و حجی چنین اعمال یعنی بی رضای رفتن و نقد حقوق الطاف من کردن آوارگی
یعنی آرزوگی بنیر ارحمی یعنی قطع مطلق از لطف او یعنی نوازش من این بد نشیمن یعنی بی رضای رفتن
بی هیچ چیز یعنی آرزوگی و غصه و غضب من با ایزد شرسندگی افعال گستاخها و بیم و تپهای خود بخاطر
نیا در و ده مقید باشند و گرفتار استیلا و بوسیدن طلب بوسیدن غلبه بالغ آستانه حالتی دارند
یعنی بسیار مغرور و پریشان خاطر است کسی بمیدان و دحایه است یعنی پنجین سختی و غم که از حد بر آید
حجی دارد خدا عزوجل کسی نصیب خاطر آرزو ده او یعنی بخاطر حجی نهد یعنی شما از آمدن خود
نجات بخشید یعنی خود را چه که از بی رضای دلی نیت و ما در پر عذاب خطا بابل شرح شریف اهل
دنیا و خدمت غرامه و مال عذاب رنج و هلاکی نکال نصیح عقوبت چه خوش باشد یعنی لایق
و منزه از انت که پیش از رسیدن الحی و ایه حضور نور شود یعنی مهوره بخاطر من بود که اولای الحی کاروان
پیش سلطان و محبت است حکام محبت که اکنون مصمم شده است فرستاده شود و متعاقب الحی این منشور و الا اعا
که بنام شماست بموجب که یا هر کسی این شخص این محل دولت که مراد از فرمان که سلطان و هم چنین
فرمایم یا منشور و الا عطف را بنام سلطان دم قرار داده آید و این نخل دولت را که بنام عظم خان خوانده
شود هم معنی درست آید معلوم شد که الحی ابعاد از فرمان فرمایان و عاقل کرده باشد بخاطر خودی یعنی از
عبارت آئیده حاصل است و تصور العمل حضرت شاهنشاهی بعمالان ممالک محروسه
و متصدیان مہات مرجوعه منشور فرمان ادب بفتح هنر و عقل در روش دگانه و دیگر
بر چیز کارگرمی مراد از نیش منبع بالعموم کیم و سوم جای بیرون آمدن چشمه رفت مهربانی
و دستور بفتح و منم وال و نیز بفتح طرز و طریق کارگاه دنیا و جا که انسان بزرگوار
جمع مصر یعنی شهر قریه بلکه معنی به سیار باقی و همه دیگر در دوزخ و دیگر در وان احوال

و منشور حضرت شاهنشاهی
بعمالان ممالک محروسه
و متصدیان مہات
و دیگر

بفتح مختصر عادات مراد از کار و بار دنیاوی مثل شارب مطاعم و مناجح و ملابس و سایر لذائذ
 و خطوط بنی آدم عبادات مراد از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه نیا و منند صاحب حاجت خود را
 و غیر خود مراد از خویش و قرابت و پدر و برادر و پسر و همسایه دوست و غیر مراد از بیگانه دشمن و آن که
 یعنی در تمام عادات و عبادات که آن طریق یعنی با تمام شدن در کثرت بودن کثرت بالفتح بسیار
 و جمیع و بسیار خلوت بکسرت نهائی بگوشت و بهشت روز طرازی بفتح صورت و نکال و شکوفه و نهال و باغ
 گوشه نام طریق بفتح راه و مال نو توسط و سطر آوردن یعنی بسبب آوردن میانه روی یعنی
 بسیار تند خود را بسیار نرم خو باشد بمصدق قول النبی صلی الله علیه و سلم خیر الامور وسطا یا رگاه
 بار اول معروف و رخصت باشد عمدا و رخصت در آمدن مجلس باشد خصوصا و بعضی کرة مرتبه باشد و بعضی بارگاه
 و بعضی پنج و بی جای از بی بسیار و خیر را گویند و بلند و خوانند مانند زلف مشکبار و در نیز باران هم
 حاصل نباتات را گویند از گل و میوه وحشی بود که میان عنقران و مشک غیر آن کنند و بعضی بگوید آن با
 و بعضی پرده و بعضی دوست و بعضی محل زینن و ماده چهار پایان و بعضی انبار گویند که دوزر و چهار بر
 و بعضی ساز که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و مثال آن و بعضی رنج و آرزو و نام و همیت
 گاه یا کاف فارسی یعنی تخت یا شاهان و بعضی دقت و برون باشد که زو نقره و مثال آن و دریا
 او بگذرانند و بعضی صبح و بعضی جای و بعضی کرسی زرین و نام شباهه بجهت اعتدال از دست
 ندر اعتدال یا کسرت علمند شدن بهانه آوردن و باز دشمن کسی از کار و بعضی رستی و برابر بودن
 یعنی باهند و سلیمان معاملات از حسابی نماید ای طرفداری بجا نمایند یا در کثرت کثرت و
 و حدت محض و حد خوشی کند بزرگ کرده نامی این و همچون ابی اگر چه کسی در حسب
 نسب بنظر که کم است اما در علم دریافت و فضیلت فقر و معرفت حق بر حق که نزد حق برتر است
 باید که آنکس بزرگی یا کردن اغراض و بار بخل پس بد که بزرگ از حسب نسبت بلکه بزرگ در عمل کند
 قال النبی اتقی بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم ای عملی شایسته یعنی ست نیست شب یعنی در شب بیدار شده
 و دعای سلامتی ایمان و دیگر عیادت نماید که آن وقت و وقت اجابت و دعاست همچنان تمیز

صفت اینکی صفا پاکیزه غایت پایان کار پایان هر یک از زمان و مکان و نیز
 و علم که در دوگان بخاراند و که این چیزی نشان از تسویل یا برهن قول شیطانی تر ویر از هنرند
 خدایع بالکسر فریقین از جای نرود یعنی خلاف دین دار کنند دوستی و خویشی و
 بیگانگی یعنی نیا دوست در معامله رعایت کند و نه با دشمن نقصان رساند منجیات و مصلحت
 از ابواب کیمیای سعادت اند که در آنها ذکر نمیدانم خلاق است بکشد و پیشانی یعنی از روی
 بتقدیم رساند یعنی مام خلایق را تخصیص خاص کردن خروج بیرون آوردن بیرون
 بضمتین دخول آمدن و درون آمدن بخوارش یعنی بسوال بقدر طاقت یعنی باز از قوت
 چرا که غیر از اندازه توفیق خود دادن منوعست بمصدق کلاوا اشروا ولا تسرفوا خیر کند یعنی فقیر
 و سکنان و محتاجان و غیره است بمعنی عازلات جمع تافتع زافتع نام شده و فزین
 و کبریا خوار می کسب و تشدید خوار شدن و خوار می و گناه باین منیران دلش یعنی بایه
 هر یک را بجای خود داشتن هر یکی یعنی از اهل جرم دقیقه درجه بند و پهلوانی و باریکی درین
 گروه یعنی از گروه اهل جرم مستمر دان سرکنان کار از الضیحت بگزید و یعنی کسی از ضیحت
 کردن معقول نشود و راه بگذارد و معروض نماید و یعنی به باد شاه ذرگ بادشت یعنی دانا
 کشتن از فرستادن یعنی بدرگاه بادشاه او ضمیر او سو متفرد است فتنه جنگ و جدل
 و آرایش و عذاب آشوب عاشق و مفتون و بلاد استخوان در الضویع یعنی در صورت
 و فساد و برپای شدن بسبب گناه و فتنه و فساد و ستم و او را ستم در از هم گذارند یعنی بکشند
 حالت و ضمیر او سوسی که از طبقات مردم عالی فطرت مراد از صاحب نام و ناموس شرافت
 لپست ستم مراد از بد ذات و پشیم است فطانت او یعنی هر کس رخصت بد یعنی خجسته
 گرداند و بیدار یعنی در حال و ضایع تو زعم بالفتح پنداشت ابل گوئید یعنی کس که عقل
 او اعتماد داشته باشد او را یعنی گوئید عهدین خلط خطا خطا بالفتح ضد صواب نام شهر ستم
 ملاست و عتاب شهنش آن نوع بیعتی که یک اشایسته بنید خلوت از انافع آید و فو ضلالت

آن نقل را گوید عزیر و در معنی ناشایسته ظاهر کن و در بلا یعنی در بلائی ناشایستی که مبادا از
گفتن من یعنی از تنبیه کردن بر ناشایستگی صاحب صاحب خشکین شود و من بر علیه آفته نمی
مراد از کوری بر طرف سازد و غضبان شود یا آن خود را یعنی صاحب اگر از تو کوری بر طرف کند و خشم
گیرد در ابرستی گفتن که است که در آن نفع صاحب است که برت احمر کند یک سبز که از و کمی سازند
خوشامد و دوست نیاشد یعنی خوشامد گوار است ندارد با میان یعنی بخوشامد گویان ملازم دایم بود
پشتن خود یعنی بذات بی اظهار وسیله دیگری از ملازمان که برای همین کار مستعد اند بدیوان
یعنی صاحب دیوان فریاد و یعنی داد طلبی داد جز دیوان یعنی از جز دیوان داد و یعنی داد طلبی
داد خواه بمصدق سه بخرد پس فریاد و ظلم + برون ساز از کین بودم + برتر ترتیب آمد
یعنی پیش بر آمد نوشته یعنی اسامیهایی او طلبان نویسد که اول کدام داد طلبند و اول آمده
اول و ادبی نماید تا پیش آمده یعنی داد طلبی که اول است انتظار ادبی بروقت دیگر نماند
پیشستان مستحضر را یعنی ذکر آن که برای همین خدمت اظهار نمودن و ادخوانان مستعد اند مبادا
برای شوم طمع که در نهیب القیان الذی الاشیاست پیش از اظهار داد طلبی پیش آمده اظهار داد طلبی
آمده نمایند یعنی تو لخصت مکن یعنی تحقیق کند که اظهار کن بر کسی بر ابرستی است یا ناخوار
بدخونی و حطام نیوی کسی بر بی اقرار مبد و شخص حق مقرر و رنگوی سخن ساز تا راست گو
و کاذب سرشته عقل از دست دهد یعنی وقت غصه نیز باند از فعل فاعل نماید بر با برضم و دال
موقوف بارکش و جاکش و اضی بران ماست و معنی تحمل بر د باضم ضد آورد و چادر و نوعی از جامه
پوشش نرستانی است و فنج اول در شور آمده نیز سر و حجت خواب گویند ممتاز باضم برگزیده باز
میدارد یعنی ملازمان و دشمنان صمت خاموشی و غیب نور زمره یعنی ملازمان و دشمنان کلمه
الحج یعنی رستی فحماط یعنی سیم و کسر طراخن گویند و فنج طاکیکه باو سخن گویند و شیوه طر و زور
اجلاف جمع حلف کبر سخر و دیباک و کمینه و قتل و مرد جانی و ختم تی و فنج تی و پوست کردن
و سخن سبیل فارغ و بریدن از بن بر کردن اتمالت کبر سخر و خوش جنبانیدن کسی بسخن غلبش

تقاضای دست یاری ده و پیشه وری پس از آن یعنی پس از ادا این زمین قابل
دعوت جنتش کامل مثل گندم و نخود و شرف برنج مثل شکر و پنبه و ماش و سونبه و بورین و حب
و خرفه و صواب با دشمنی دستور العمل دستور بیخ و دال و زیر و پنج طرز و طریق و حساب دست
و آنکه در تمام امور برده و تمام کنند و نیز یعنی ستوری و محبت و اجازت آید عمل کار و کار کرده و ریزه ریزه
یعنی دعای یار برود و وجه یکی آنکه ملک ملک باشد و مقدم دیگر ملک که آنرا اسامی می گویند و ریزه ریزه
مرا از اسامی نیست فر وافر و اینی جدا جدا از اسامی و از حصول پیدایش و پیرسد که باقی
از اسامی از حصول موافق گشت کار یا زیاد گشت کار بگیرد و در سر کار اندک رساند و باقی خود بخود
صورت نقصان بر جانب وی آورد و بگوید مال سر کار دیگر اسامی در پیرنگ و یعنی هر چه قرار کند بخوان
بعل آرد و خلاف کار گیر گز کند خواه رعیت او از زدن مال رونما شود خواه کی ایشان بنی الهجانه نیاید
یعنی انا برای شورت نمودن از دوست ندم یعنی اگر انا از خود بجم نرسد بایک همچو خودی یا ذرات
از خودی مصلحتی نماید غرض مصلحت از دست ندم و با بسیار کسان مصلحت نماید چه
اگر یکی از نمایان نادانی مخالف آید نرد آن بشور من و ن خجلت رو نماید با عیان و امید آمدن کار
که برای مصلحت کرده اید خدک با دل ثانی معصوم برگزیده و پریشان شدن طبیعت باشد از اسامی
و بمعنی شک و خجلت و خشم طبعی باشد و خجل شدن و طبعه شده باشد از آلودگی خد و گشت یعنی حال
باز و اند یعنی معلوم کند و دست آورد متکفل یعنی ضمانت عذر میوشی یعنی کسی که برضاکه
و از آن ندمت کشد و عذر آورد و از موزر انچنان فعل نخواهد شد باید که عذر او بشنود و تصدیق و راست
کند عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پا داشتن دادن و تفتیر عذر از عیب و نادم
شدن و بفتح بکم و سکون دم خفته کردن و معذور داشتن و نپوشش بنهیه بیدار شدن و بیدار کردن
و اگر مانیدن و وقف گردانیدن بر چیز و دلا کردن بر چیزی که از آن غافل باشد عبرت بالکسر
و بفتح حین شک بیدار کردن و کبر آنچیز که بوی بند گیرند آواره و در شدن از جای و بمعنی یو
و حساب بمعنی یو و بمعنی کم و نابود و برگزیده پریشان و خراب بمعنی تسم و تعیین ریزه ریزه آن

که هنگام سوراخ کردن بغل اقدسیاست بعضی دشوار جد بالکسر و تشدید سعی و کوشش بسیار
 بعضی راهها بمردم خداترس آنرا یعنی راه مانرا از اتنا یعنی مردم خداترس عبارت از پاسپا
 ست بمصدق السلطان امی العباد اگر حق باوست یعنی بجایب خردمند تعرض من
 آمد کسی و از نشدن و چیده است فتن ستور بکون از دشواری او ناواستسته یعنی خردمند عطا
 آن یعنی خلاف فریب نگار ضد قرار یعنی آشنائی کردن است هر گروه یعنی چه گروه و چه
 و بد مذمب تجا و زو اگر نشتن از گناه ناگشتن از چیز فراتر کنشکر پایه قدر و مرتبه بعضی
 یعنی چوپند و بختین باران باشد و یکجا و معنی تبه و پایست اختصاص بیکان بودن خاصه گردان
 و یکاگی داشتن شدید العداوت یعنی سخت دشمنی و نا تواند پشت تیند از و معنی شتی
 که از رو با حق نکند و یا اگر کسی ایشی دهد و امید وارساز و از کار کشائی و امداد حتی المقدور
 نفس الامر یعنی درستی این خر خمشا مراد از کینه و گرانی است تجو نیر و نشتن فرسوده
 ای قضا و قدر و صاحبان شرح شریف با پاشان منزل نصیح سخری کردن بهیو گفتن و بهیو
 از یکدیگر یعنی بیان خود با جاسان مضرب اران و خدمت با از جانب شما خبر دار نباشند از این
 یعنی از ان تفصیلات که موجب وقوع آمدن تفصیلات حیثیت شهرت گزین یعنی جاسو
 از بهر کسی واقف شوند که این جاسوست اعتبار نکنند اینجا همه مراد از بدو اتان است آن
 گروه یعنی گروه با نا از امتهم با دل صنوم و تا باشد و متوقع تمت کرده و قصد یکان
 یعنی قصد کار شکنی و بی ناموسی یکان کنند بوسیله نیروی یکی بوسیله آنکه از فریبان یا از
 نوکران خواص ام بر کسی بگوید بوسیله این فراینها شتم و تعدی نکند چرب بان یعنی خواه
 گوایان چرب بان بالفتح با سدوم موقوف آنکه گویا باشد و معنی شیرین و چا پلوسی و فریب
 ازین بر بگذر یعنی در یکسوستی در آمدن چرب بانان افرونی مشغله معنی فراوان
 کار و بار دنیاوی با و شاهی این گروه یعنی گروه چرب بانان از اطراف و جوب
 یعنی از اطراف حدود اران و طعه اران ممالک محروسه و از نقسی یعنی طول انهر

ترویج و اگر داند ترویج و التماس یعنی در تحصیل از باب التماس خاندانهای قدیم مثل
سادات و شیوخ و فقرات و ثقات و غیره گمار و گماردن سامان قرار و در خود انداز و تنجی
و قصبه و آید و معنی حذر و در پذیرفتن زیارت معنی نظام انداز و معنی میسر آمده قرار دارم و عفت و
عصیت و قوت و قدرت و نشانگاه یراق اسباب سلاح و لباس پا کوی و در گردن است یعنی
در گردن گشته مانده یعنی گفته و انایان پیش مانده است چنانچه پیشتر میگویی محقق است بمصدق
بر احوال انکس باید گریست که پیدا کند نوزده چیز است طرح انداختن در جانی در اقامت تبسم
شدن نمیند از دخترا و حویلیهای ای سکونت یادر کجای دیر کز نه شنید ای همیشه خود را منتظر
طلب حضور تغییر و تبدیل در دست تعدد بالضم قوی و موجود ملازمت مراد ملازمت با و شاه است
خصوصا با مقصد این اشغال سلطنت یعنی در عهد خلافت کند و دست قول باشد خاص تر
مصدقیان مثل دیوانیان و وزیران و محرران که سر رشته نظام هر یک است آنهاست مشق رشته
و گل سرخ و در پیش اهتمام کردن در کار و کسی مشغوف شیفته کرده گنجی و بکاف فارسی تا پاک
تا چار چیز که لازم بود و آن بناید بازیش لایق گویند بآن یعنی نوزده اشغال و اگر انی خطیبی
غله گران خواهد شد و اهم فروخت که ممنوع شرعست نیز بالفتح و بایا شد و در شمشیر کننده سر و دهنده
خلاص کند جمهور کرده عریض او را یعنی عریض شمار افضول قانون آنرا یعنی شر
کو توای ترویج آن ضمیر سوی احکام کو توای است و با واد فارسی و سبب موقوف
باشند و این اندیشه چنانچه پیشتر می گویند چون سازم یعنی احکام کو توای که افعی ترین است
لا الهی منصب شوکت من نیست و مراد عمل آوردن حجت بی ناموسی است بلکه عبادت عظمی
و استه یعنی عمل کردن بر امورات کو توای عبادتی عظمی است که در آن نفع انسانست چه در این
را از امورات منوع است و آن منع از مسکرات و قمار و دزدی و گره بر دنیا و جمیع شایسته
است و تحقیق محبت اگر از دور استی و درستی کرده آید مراتب این باشد استقامت و نحو این تقصیل
بود اگر در حق خدا کرد آن از یکدیگر فصل فصل کردن سخن و کتابی پذیرد تقصیل چنانچه پیشتر می گویند

ایل قلمه سینه است آنرا یعنی عبارات را چه قسم هر دم اند یعنی کدام کدام قوم و محله سکونت
 دارند اقبال مجتهد یعنی نیک و بد هر یک از یکدیگر اند معالمت پرسید بشود میسر محله یعنی سردار
 که از حضور بی سکن محله طلبیده آید از نیک بد محله گرفته در محله عدالت کبریا اظهار نموده باشد آمد و رفت
 محله یعنی از آمدن و رفتن باین مکان محله و ساfran چه تره که توای نویسانیده باشد در ذوی آمد و رفت
 در خانه کسی ذوی افتد یا آتشی افتد یا امری گیرد که از او بخت گرفته باشد در حضور تها همسایه آن شخص در محله
 خیر و امان بزرگ مد آن همسایه کنند معاشرت یاری کردن نمودن اگر مضیر و رت یعنی بغیر از
 وی آگاهی یا از جدائی از خانه که در صورت معذرت انداد و خبر همسایه بگیرند در ایشان نباشد و بخنده
 و مصادره اقبال باشند مواخذه کسی آگاهی گرفتن آنها را یعنی بی حیثیت و ضمانتی بی امانی است
 یعنی در دست یا در دودار یا دست دارد و جاسوس در دست این کج و شسب یعنی عمل مذکور درین
 خرشته پیرایه رذیلت و آرایش و آنچه بدان نیست زنان بغیر از در نیکه زنان در گوش و گردن کنند
 و تازیان آنرا حلی گویند اخضر یعنی هیزه و سکون خاک گرفتن و فیتج هیزه باده و کس خاگریده جبر با الفتح شرح
 کشیدن و جناب کردن مخفف بود لال بهمنون باز در کشته کشتی احلام بام بکسر آگاه کردن جرم
 در بند چینی گویند از آنها یعنی از گره بردزد و آنچه آنرا یعنی شاع یا در و ان یعنی منع در و ان
 از ان عهده آن یعنی شاع مستوفی مرده با آنها یعنی و امان شرح یعنی آشکارا و کشاده
 کردن شرح کردن گوشت فربه یعنی بریدن پدید کردن یعنی روشن بیان شرح آن یعنی مال
 که بوارش دهد یا بامین سپارد و خوب حقیقت آن عرض شد نماید فطهر و آید یعنی در بوم و بوم است
 که مال متوفی بولر امان نمیدهند و بکسر ضبط می کنند شاعر بزرگ و راه بزرگ و شاه بزرگ و راه
 و پیدا کننده و نیز هر حق تعالی حضرت نگاه حضرت سادات پناه صلی الله علیه و سلم اطلاق کرده و بشود و بخا
 که صاحب شرح است بوم زمین نام جانور که از اشوم نیز گویند و چندی حکمت علمیت با جوال عیان
 موجودات چنانچه موجود است و نفس الامر بقید طلوعت البشری حکمت معرفه الاشیا علی ما هی
 یعنی ترافقه للعلم که فی کواکب الدار و دانش حقیقت هر چیز و سخن استوار و باز دارند و اند

[illegible]

خدمت ماندن آفتاب برج دلو و نیز نام باو شاه ایران زمین کار و غیره استغفار نام و دست و نام
 حصار است و صبر نه باه را گویند و نام گل که لعل و سپید باشد و نام دانه که سرخ و سیم نهید به برای باه
 و فرسی و قوت باه بکار بند بندش است و نام اسفند او نام باه بهار و آفتاب که در حوت را گویند
 عید ماسی متعارف و شل عید فطر و عید شرف و اول بابا و شاه علی نخستین بزرگ زمین
 او کوکان و معنی نختر که پیش در بود و علی نیک و چون یک بالی و نه نند و آب گل و نازد و بلند و نیک
 قد شدن شب برات مال جبر و لیل البزات شب اب از ان گویند که در آفتاب تمام سال از ان گویند
 میشود فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبوه - احمد ابان الکسری
 بودن گزمین باضم خیار که استطلال بنا که رفتن جناب الفتح آستان و آستانه ازل
 یقین در پیشگاه و پیشگی و زانیکه آنرا ابتدا باشد و بنده لایم آنکه روان و سریش لغز باشد و فتح
 و سکون و تو مکی و سختی و سخت جان و بار و نشت و کبر و رفیع جل جلاله بزرگست مرتبه او سجاد و کوا
 جل بزرگ اجل عظم و شیم اول چیزی بزرگ و کبر جیم جمع جل و باضم و لام شد و معنی پوشش شدن
 و بندی آنرا اجول گویند ظل بالکسریه و سیاهیت و پناه و سوچ و دریا و درود و
 کردن از سر و بفتح جمع فضل از او و پرو و صا و حلال او و صیل و خضر و سوسن و سر و اراد
 آسود و بشفقت که عزت و وظایف شکرگزاری قوا تعالی شکرتم لازیکم و لیکن
 ان عذرا بشکر است و پیشه و طب الفتح تر نخت شک بالضم بافتح طارخای و زویش
 عذرت یقین آب خوش و در و بزرگ زن بجز و عذرا بسیار الفتح بود و شدن اشکار شدن و صفت
 انجینی یعنی شکرگزاری حق بر حق مکاسن جای گیرند و موطن جمع وطن معنی جایگاه فعل
 کبر که در ایشان یعنی امر و حکام محک بالکسر خط تراش و نیز آزمایش و سنگ که بران تاجان
 عید زکند و آن شکی که بروی عطر ساینده و داک سنگ سداید اقطار کن را محمر و سینه کاه و شکر
 شاه راه راه است سامیه شب در آقا کسر آبدان بر زردان و بالافتن و در و در و در
 و بانیان نیک روی مستشار و بشارت و نهد و مستشار الملک است یعنی

شاهنشاهی
 شهباز خان
 کنبوه

افزونی دهند ملک از ملک گیری تا غایت الحال روزی یعنی در افزون ممتاز بزرگ و
 جدا گردانیده فرط نفع یکم و سکون دوم بسیار و پیش دستی و شتابن بر کسی از پیش برین حرمت نجابت
 قطع باریک شدن رتق نفع نسبت و بخت و پیشانی استخوان سبط نفع اول و سکون سین مملو فراخی و نیز
 آنچه گسترده شود بر زمین و بعضی گسترانیدن و فراخ کردن قبول کردن یکسر اول شتر مرده و نیز گشت و
 یعنی غیر تنقید قبض نفع یکم و سکون دوم ضد سبط و خجین ملکی است که در جگر پادشاه از خوردن مریز و زهر
 و معنی ضبط اموال یعنی ملک آنچه و به فرض از کسی بگیرد و نوشته می دهند ملکی مثل میو یا پاریان باز بکشان
 و در ارکان مالی مثل محصل لادشاهی استقلال بخودی خود بکار می ایشان و انبهای برخاستن تا آنجا
 بر و شتر و اندک شمردن و بر و شتر مشار الیه اشاره کرده و بیوی او مشار الیه مراد از شهباز خان آن
 بیله و یعنی صوبه لوه که کثیر زیادی کردن مصر با کسر شهر و حد میان و چیز و نفع بقیه شیر بنگرستان
 و تمام شیرستان او و شیدن محصول حاصل تعمیر آباد کردن و مردان مواضع حج موضع حاجی
 مزارع حج مزارع کشت زار و کشت کننده محاطت هر چیزی گنجان بعد از نگاه داشتن قلعه
 آنچه کنند اتصال یکسر مرده و سکون سین یا آنچه بر کردن ترو سر کشی میشت و با
 یعنی علوه و سپاهیان و امرا بان تا باین همراهی از جانب صاحب پادشاه مقصور کوتاه و عجز بمساعی
 جمیع یعنی سعی و مخارج بسیار اتم تمام شده محمل بسیار و تمام و صل سندان صوبه
 یعنی صوبه ابرو مشار الیه یعنی شهباز خان او وید او یعنی شهباز خان و قرون خواهد بود یعنی اگر
 صلح و صواب شهباز خان موافق ضابطه پادشاهی بوده باشد تبعیت سومی الیه سلوک می کرده باشند
 و اگر خلاف ضابطه عمل نمایند هرگاه طلبکار یعنی شهباز خان جابر بلجی را جابجا
 و شرکاف گنجان زن را داده چار بلجی یعنی او و نزدیک و چار چار بلجی یعنی حیل بلا حیل چار
 علاج و حیل حاضر شوند یعنی امرای عظام و سایر جاگیرداران پیش شهباز خان مطاع بهنم
 اطاعت کرده شده صلح نیکی ضد فساد استصواب طلب نیکی کردن آن عمده و الملک
 یعنی شهباز خان او را یعنی هر کس که به صلاح شهباز خان عمل کند عرض داشت نماید یعنی شهباز

فصل اول

بیرون باشند لصب یعنی بهره و حوض و دام بر پا کرده باشند و هر چه برای کنند چون بسکله
 و بزرگان و بضم نون و صاد بدی لغت حقین پنج در پنج دیدن مشکب یزده آب و آب چشم و چکیده و
 روان النکاب بخت شدن آب منسجم روان انسجام آب ریخته شدن و دیده شدن آبانه
 چشم هر یکی یعنی هیچ امور ضوابط و قوانین بادشاه و امر او احکام جهاندار اساس کسب نموده
 فتح آن بنیاد و اصل بنیاد رکن میل کردن و گوشه دار کردن قوی تر چیزی اگر آنکه کوه جاب قوی و
 شرفی بزرگ قوم و قوت و غیرت و فتح را و سکون قیام میل مسکن شدن و ضرر و شک و گناه کردن و باز
 داشتن و پرده فرو بستن اشاعت آشکار کردن مهتال و غلبه دار کردن آن آوازه
 و در هیچ امور ضوابط و قوانین بادشاهی ثابت قدم بودن لازم دانند یعنی شما ثواب جمع ثواب ستاره
 و فتنه و الیایان انجالی یعنی کن تقدیمی ستم کردن بر کسی و در گرفتن چیزی از یکدیگر می افزاید
 جستن دست تقدیمی را بابت ستم یعنی تقدیمی همچو ستمیانی می کند اطاعت کردن نهان
 آن رکن السلطنت یعنی شما بآل و صوبه یعنی صوبه آه آن لشکر یعنی لشکر که بیشتر در ماکه است
 چه از امر ایان و چه از جاگیر داران نهضت جنبش و قیام مضامین که بر گزینیدن و معنی حکم و داد
 کسب نموده و طایفه چاره کردن کسی و شوریدگی و بیماری نیاز محبت بنظر با فتح جای ملوک و عفو در گذشتن
 و جرم از کسی اگر اشتن و ترک غدا گناه کاران مسامحه بزرگها و ننگ حلق موارد جمع مورد
 یعنی در آن فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة ستم نهضت و نود
 استقبال پیش رفتن و بر آمدن پیش آمدن سال بعد نهم و آن سی سال و پستن چیزی چیز
 خمر و سکه گاه بسته شده جلوس بختین شستن و رنگ بخت تحت بادشاهان و نام عاشق
 و جهان و رنگ در شرح نخلست و رنگ جلوی تخت و ثریا را هم گویند متسامندان سپید کردن
 بنجده انکشاف ظاهر شدن بهار و دولت و قیام و صبح جلال و جمال و ازاد بادشاهی
 منشور زبان افاقت آب بختین و آب بر خود ریختن و بریزیدن میان جان بار و رخ
 با برن بود بر روز چنتمین یعنی ملوک تازمیت و در فارسی آریش پوتین که ر باد و سر

و نود و یک
 و نود و دو
 و نود و سه
 و نود و چهار
 و نود و پنج
 و نود و شش
 و نود و هفت
 و نود و هشت
 و نود و نه
 و نود و ده

آئین روزن و پونز و جامه که گسترانی یا پوستینی و یا لونی پس از لونی دیگر و قیل یا باغی بنام
و بعضی جمله ست شمشیر شانی ناموس بر چرخ نیک نام و اسم جبرئیل علیه السلام صاحب بر
و ناموس اکثر جبرئیل علیه السلام و صاحب از دگر و حیل و نمائی کار و صیاد و بانگ آواز و جا و خور
نمائی و آواز نیک نامی نامداری و مشهور در هر کاری در اخلاق جلای آورده که ناموس اکثر شریعت
را گویند چه ناموس گفت حکما تبریر سیاست و کاره صیاد و ناموس جمع ناموس کاره پنج
صیاد از شاخ و تخت و گاه ساز و دین آن نشیند نامرغان و ارانه بنیند و نشگاه چوبین و بعضی جا
صومعه بر سر کوه و در بعضی فرنگ برای پارسیت و بعضی جای و بعضی دیگر برای سبک قانون اسم
رسم و نام کتابی در علم طب از صناعات و علمی سینا و نیز نوعی از نرسمیر که بغدادیان دارند که گوشت یاخته
رسند یعنی ناقص نیست سلسله بخیر دار و گیر برای موقوف و کاف فارسی بعضی فرانسی و بعضی
نرسمیر مرا حریفی که از ترس خشم در لشکر اقتدا ایجا و هست کردن و توانگر کردن و نادان چیزی کردن
و دادن تعبیه آرستن لشکر ترتیب بر آجنگ و بوی خوش نگین و ساختن کن مکن امر و نهی کردن
و تردد و نیز عبارات از باد و شاهست و امیر گشت روزگار و دایره خط و نام سازیت مدور و سحر و
جلال اندازند کون فساد و مراد از جهان که هست و نخواهد بود کون بود و هست شده بودن یا است
سروداری سیاست نگار دشمن رعیت اری کردن حد و دو و سایر عقوبات را که سیاست میگویند
هم بدین که بدان نگار دشمن گیران شود و نیز بعضی بهیت مدان بصنعتین در یکجا مقیم بودن جمع مدینه
شهر ارتباط بطن است خیره و پیوستن بطن مقیم همیشه مهاجر ترک خانه کننده از زمین بیرون
سوزده و با کسی برنده آلات جمع آلت بعضی است افراز و چیز که محضول چیزی بود بفتح آلت چیز
و آلت بعضی دست افراز و نموده متساق روان کردن دست افراز دست آموز که آنچه از عطر یا
و گل پیوه خوشبوی یا چرخ خوشبوی ترک کرده بر آب کوبیدن رست دادن یا نیز آید دست یا ریختن
و مددگار و دیده ای بعضی محافظت بان و مدد و اول دانه و محافظه گویند دوم بام خانه باشد
و نیز بعضی باک حاملین گاه بهان حافظ گاه دانه عقیده و عقده و آتش آشیاء جمع شیخ

نفسی مراد از آذریان افانی ترا از فرشتگان کرد و یعنی ز سجد مصالح جای آشتی و یکنامی با
 محامد و سجد و یا هم جمع دهم دلیر و کوهید بضعت داد عموم بریت مراد از مردان سوگ از بزرگان
 بزرگ را با کاف فارسی مراد بریت بیا شد و آفریدگار دیبا بان اضاییت روشنی لوا مع شانی
 و سفید مناهل آب خورد و خوردن آشامیدن سیر شدن توسعت فراخ کردن تکلمه نام کرد تا فند
 و کبکفاران گزیده فرنانکه از آفریننده دار شده باشد بدل مطنه نیز آده جازم حکم و تهرار کرده پیرا و کبر
 فرو آوردن بآب و آوردن حاضر کردن در آوردن جو با ت حب کبرانه و باضم و سستی که با پس کبر
 جابه صرفی کفج ست ادوات اسباب القبه بیتا و مهر آینه محاش زندگانی دنیا و آنچه بدان
 زندگانی کنند و جا زندگانی کردن اقمشه رخت زکوة پاک شدن افزون شدن بخش انمال که
 در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی با خود ست و معنی آموزش پاک مرفوع لفظ یعنی روشنی
 ملا خطه خبر داری نبوده یعنی بسا او ضعیف کند نماید تطاول هو التجا و رعن المجد و داز
 گزشتن و فرار گشتن از چیزی سرکوب یعنی آزار رسان رفت مهربانی متق بصفتین پرده و پنجه پیش
 عروس جلوه باشد مستثنی چیزی از چیزی برآوردن مقاطعان منقطع عامل و پایان بریده و کبر
 کار یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپردن و حاجتی منضم اول کسر سوم صاحب قطل مطلق
 جمع و مقاطعان جمع الجمع یعنی محل قطع خر خسته حضرت مردم فرمان حضرت شاهنشاهی
 بر ارجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت کبر فزاندی و حکومت کردن بفتح
 علامت ایالت بزرگی عضو باز و آلف حج الف بفتح همزه و سکون لام هزار و هزاران
 مصد به بفتح جای بازگشتن جای بدر آمدن بر همان حبت و دل بفتح دال و او دولت
 اضاف بفتح خداوند افروزی کردن و نوعی گوناگون و دو چندان اعفاف مهربانی مستظهر
 یاری کرده از کسی و کبر را بگردنده مستبشر شاد شونده و اوان پنجین فتحی یعنی فتح
 خاندیس فتحیم یعنی بزرگ روی نمود یعنی پنجین فتح عزت و یعنی شاد شد یعنی موجب یاد
 مصد جای بزرگ آتیا یعنی دکن بآن مصد خیر خواهی یعنی شما باز گشت یعنی تامل

و ان حضرت
 شاهنشاهی
 و ان حضرت
 شاهنشاهی

پس این عنایت گرامی یعنی مزید آبرو سپهچین یعنی چنانچه فتح وک و خاندن کس کرده اند مطاع
اطاعت کرده غده فرمان برده لایق خیر خواهان کاراگانان یعنی چنانچه خبر داده کاراگانا هستند و
آمد یعنی خدمات پندیده برده این سعادتمند است در دست مطمح منانی و دام مطمح جایی
بگرسین و هم کس برهوش و زیر بودن باید شستن و قوت تیزی خاطر و توانا بودن قنای ششای بنایست
دختر رسیده را آنچه منزل ساره هندوان آرزو میخوانند احوال مست یعنی تائیدات الهی عتبه استان
شکات بر سختی سرمد همیشه ملل گردها جلوس بختین شستن سابعه نفهم معطوف
گردانیده هر باطلایه پاسبان تصفیه پاک شلای الهام سپام سخن بنیان اشاره چیز فراوان
والقا الخیر فی قلب المؤمن بطریق انقیاض لاریب بشک از ان یعنی از داده اوضیاء و سوی شایع است
اسلام بزرگان گشتگان دولت مراد از انصاف صاحبقرانی مراد از بادشاه تیمورت انخسار شکستند
استدعای چیز از کسی خواستن خواندن استخلاص نمایند خن من تطلق کشته شکست با
جبر بزرگ مراد از شاه صفی که در ایران مین از اولیا رقت بود گویند که چون تیمور شاه ولایت دوم فتح نمود
امرایان دم را فیکر کرده بخت و در ادرم کرده شستن لیران کرد و نیز سالیان اید نمود و روز تیمور شاه
خودین سید غلام و موسی سید و بخاطرش خور کرد که امروز مرز بارت شاه صفی با بدقت اگر بره و ولایت
وارد و مرز آردی که است که دارد سیده سبب بخوراند من بقصد ولایت شوم لم قصد بخت شاه صفی آمد چون
شاه اشیتا و از صفای طبع معلوم شد نیز سجاده خود دست خود انداخته سبب چند تازه بر آورده تیمور شاه
داد فرمود که هر که بعد ازین با چنین امور با استخوان فقر را با البعد کنی تیمور شاه تعقد شاه صفی شد و اکثر زیارت
ایشان می آمد امای و هم سالی را نیز کرده قیام تیمور شاه بودند برای استلا خود التها بشاه صفی بر دند شاه ایشا
خلاص کنانید قتی که تیمور شاه از داریار خشت قامت برست شاه سبب که بهر شاه صفی بود با مرایان سوار
کردید و جدا بودند و خورده بقدرت ایشان خلافت ایران جلوس شد پس بهر پادشاه و سلطان و شاهان
بابرت حضرت جنت شیبانی مراد از مرابون با شاهت با شاه سوار و معقد مراد از اسیر شاه
انیت انچه زبان بر حضرت قبله آلال و نامالی حضرت شاه ابابکر نقش بندی منقوش می نموده ایشان

یعنی شاه جاسن کار مراد از مهم است یا دینواری مبرور و مستحق نیکوکار از عبور باین لواحق مراد از
سیستان و قندهار آن دو دان یعنی دوشاهی مسلم سلامت و مسلمانان بعد فتح آن فتح کشمیر
سمرقند یعنی کشمیر خرقه نقره تصاعده بالا رفته آنگه انبوهی مرورگر رفتن از اینجا یعنی از
جبال دشت یا پنج دروینی کشمیر چاک پست چاک بضم سوم طرف چالاک جلد و سختی کش و نیکوای و متغی
پیش خانه با دو قفسه و بشین و قوف و آن نیکو خانه و سقف بیت خانه و پرده در شب سقف می بندند و خانه بر سر
ستون ساخته باشند و خانه قوس کشا و بشین نقیصه فزاع کردن قبت نام لایت طنطنه آواز و صحر بیان
و صحن طرح عطف انداختن و معنی شته با حصن کبر جای اتوار و حکم و حصار حصین یعنی فتح جای حکم
نقصین غم و معنی بنام خود تو از بی در پی لوالی چه در وقت کند و گزشتن مطرح نهاد و دام و بالفتح بجا
انگشتن بکار معنی دام و بالکسر بجزیرگی کشا کنند و گزشتن و ول یعنی دلال و دوا و معنی دلت نیست یعنی مطرح نظر
مرکز میان دایره جای زمین محل معنی نافست جمال جمع حل معنی رس و عهد ایمان و پیوستگی و ریگ تود
دور از کشته و بزرگ کردن درگاه و سطوت حمد و غلبه و قهر جبر و بزرگوارسی و قهر غلبه و
شکست گشتن معنی اسیر شیت ارادت محمود یعنی ستوده شده و نام مقام که آفرید و در شب معراج
سیده مقام محمود اشارت بآنست و نامی است زوایا گوشه با گوشه نشین بلید یعنی زوایای
مراد از محققان و اولیاست دقایق شناسان مراد از نجاران آن مقدم عالی یعنی اگر محجب
چیده و نه تیار کرده شده نه تاض مثل الخوض مصروف گشته یعنی اندک کار مکار با و شاه ذی
اقبال و طیور و سباع کو بغایت صیاد باشد قهره بالضم و آتش بدین شنانی چشم و خنک چشم و فرزندان
فرمانبردار دره التلیج مراد از بزرگ بر تراج نهند و اسطه المعصده رشته که بدان و انداک
تبلیغ راعده کنند و نام تبلیغ از محمد صاحب قدر عزت چه ارج معنی قدر و در تبه باشد و میفند
معنی صاحبیت و معنی بے اعتماد غلبه کنند و گرامی و عزیز لایق آنکه یعنی شایسته این
معنی را یعنی آمدن شاه مراد را تقدیم نمایند یعنی بخدایت و رجوع به
شاهزاده تقدیم نمایند و باشند یعنی بخدایت شاهزاده

آن زبده ارباب پسند یعنی شمارا فرمودیم یعنی ایشانرا نمایند یعنی شاهزاده به نوعی درست
یعنی نسبتی به خورشید یعنی نام زرشع ابو الفضل شده بود استعدای او یعنی استعدا ساخته فنی گاه
و میان سر و غیر آن پر دخته خیزد و معنی ساخته آهسته و مرتب کرده موجود یعنی انگیزه ترک او و کسی رسته
و در کرده زیر آنچه مفعول پر خفتن شرح آسان نخست بفتح سبتن خیری دلیل مراد و لات جمع و الی تحک
کنار ماندنسته اند یعنی سلاطین بمعنی را یعنی اخلاص اطاعت اما سبیس بنیاد نهادن و بنیاد کردن
در سوح ستوار که ناموس و ضمیر او سوی و تمیز است بحال خود ماند یعنی قایم ماند مستمر بضم اول
که سر سوم ستوار در روان و ستوار شود روان شده بدان حد و معنی طرف شمار از آن خیر اندیش
یعنی از شمار وجود دنیا مد یعنی لوازم خدمت بواسطه بعضی امور یعنی ناخوشی که میان شمار
عظم خان بود و در خلاص آن اسخ الاعتقاد یعنی خلاص که بجانب من در از محتاج شرح
یعنی بر شمارا هست و بیا به او معنی شمار که اسخ الاعتقاد هستند قیاس کبیر جدا کردن مستبشا ریشه
در هنده و شارت داده دولت مراد از خود خسته یا بادشاهی مقتدا پیشه اطم پیوند زنده آن
مورد حق پسندی یعنی شایسته قرابت یعنی نسبت دختر شایع ابو الفضل فرمودیم مطمین پسند
شده زمره بالغه که بادل مفتوح معنی پاره بود و بادل کسو چرخ عظیم است را گویند او را یعنی شمار
صلح اندیش او معنی شمار چرخ از پیشه دل کردن تا موجب میدواری عالمیان گشته
یعنی عنایات که حق کوکم مردمان عالم بر وجه آن آگاهی فیه و تعبیل آورده میدواری عنایت من شوند
عبارت از مخفی است یعنی هر کس که متعلقان من مخفای خود در او را عنایتها چنین نمایم چنانچه شمار
بنمایانها نموده بزرگ نزد آن عالم مراد از اجا و رسیدن آن عمدت آن خیر خواه یعنی شمار
محبوب را یعنی از فتح نمودن خاندان من در فتح اصل و خداوند نسب پاره باب که مفتوح معنی حق بود
بابها که گوی که در باره و در محنت فرموده یعنی در حق در باب و معنی سپید یا در طالع شهر و مثال
آن و معنی کثرت و مرتبه و معنی دست و معنی طرز و روش معنی تلف و کلام و رسکا و آن گویند و مثال
آن کسا و نام و اج شدن کلا ماصاف و در راه ازین وادی یعنی از طبعیدن شمار و اد

جبال و طرف و بیابان مسخر کردن و فتن و قوتش گرفتن و کمبخت شدن در گذشته و کوز شده
متصرف گردانیده شده و دیدن او ضمیر او سوی کسیت آن مصداق ادب یعنی شامخیده
یعنی آن کسی افاضت در سخن غرض کردن آن سخن و باینجهی باز گردیدن و بریدن غایت نماید
دادن و فایده برگرفتن اضاکی بر اول هر چیزی یعنی رتبه و مرتبه و شرف کار و شرف و صلح مردم
مال که بر آن کوه و حبش و غیره بختی عقل باشد گویند نه حق است منقول از جای بجای برده
و موزه و فلکین و دیگر چیزها که در گذشته حصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و معنی نیاید نهیم آید و نا
کتب نام برده که در سر و گویند و جمع بنیاد و فروع سایل اصول که تعلق با عقاید دل دارند و سایل
فروع چون نماز و روزه و حج و شرا و جز آن بمعنی برتر چیزی و فرو آمدن این کلمه است منقول
و حصول ساقران مجید است منقول و فروع امر از حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم باید نهاد
عقاد ستون ابو فیض یعنی پیر فیض ای فیض از پدید آمده آب بالفتح پر یعنی رونق و جواهر فیض
و عطار و اج و حیرت فیض افکندن امری و دل بطریق الهام و خاص شدن و ریزندگی و بخشش
فیضی بمعنی بخشش کننده تجویز و ادا شدن رموز جمع رمز کنایه و اشارت و اشارات بلیغ بچشم
نکته سنجی سنج دزن گنج و ستادیم یعنی فیضی اصفافی گوناگون صنف کبریا که از چیزی باری
از چیزی حکماهی چنانچه هست و فوق استوار می تمام کوز نهاد شده ساند یعنی فیضی سرایر
جمع سر و دل نهادن و در دل و در یعنی شمار اقبیان بیان و هویداشدن عنایت کبریا بچشم
دیدن بجهت کسی خواستن اهتمام کبریا بر داشتن و غبارگی انتباه بیدار کردن مشمول در گرفته
چه نهی معنی یعنی لوازم نیکو خدستی برهان آن مخلص یعنی شما اند بار یعنی دکن یا نهایی برهان
دکن آنرا یعنی ارتباط شداد مردم کن افاضت ناپه مذکور مراد فیضی است آنجا معنی چیزی
که از سقران درگاه با فیضی فرستاده سامان سر انجام مراد از اطاعتت مافی الضمیر چیزی که
در ضمیر باشد از خواستهها از آنجا که یعنی نیکو کلام است سرایت در گذشتن از چیزی و فتن و فتنه
شعار یا کسر که بر تن باشد و فتنه شین و فتنه بسیار قطار و دشت و در نهان و شتر اقطار گویند

کافل سیاحتی و صفا شود حد اوت و انانی مردم یعنی قبیله متعلق مشارا الیه یعنی حکیم صری
حکمت سفره الاشیا علی ای علی فنی تزد فیه علم کواکب الدر که لمحتی و پیوسته مشارا الیه یعنی حکیم صری
مشارا الیه اشاره کرده بسوی او و فرمان خست شاهنشاهی بران ملک مستنشین احمد نکر
ایالت بزرگه اماجد بزرگ و کوشش اسوه در اساق و سون اسوده سردار مهدی جانی خود
آیدن مستحضر نازده سباهی بزرگ و بزرگ آورد و بود یعنی التجا با یعنی بشما این امر یعنی تفویض
دکن با خند مت یعنی تسخیر نمودن دکن بوسیله ظهور آن یعنی بوسیله تسخیر دکن قدر آن یعنی قدر
مزید اعتبار و افتخار شاهنشاهی با قدر راجه علی خان احمد و فور و محمدر راجه علیخان با شما احمد و فور
شما مد یعنی در اطهار اخلاص اقره بالضم و التشدید شنائی چشم و خشکی چشم و فرمان فرما در دوره
النج مرورید که بر سر تاج نهند غره بالضم بزرگترین خیری و گزین ترین خیری و سپید پیشانی است
و اول تاریخ نامته روز از به راه آن یعنی فرستادن شاه مراد و سعادت یعنی سعادت
خود و بسته اختصاص بگزیدن حرمز با کبر و تعزید و استوارستیدن و انان آن است
یعنی دکن او منیر او سوکتو البید است ساد یعنی این الدین صفانما مید یعنی شما تاج مراد که در ایالت
افساق و دکن رساند یعنی شما قوانین مراد از دین است جاری روان سار یعنی از تکه
و در مطلق علت ساری مراد گویند که از یکی بدگری رسد و مرادیت کننده و نیز نام مقامی است که در هر
مراد فزید که زینت بابل منضم و بنان زده کاف فارغین شعار کسب مراد که برتن باشد چون از او سپردن و
جز آن و نشانی اهل حرب که یکدیگر را آن شناسند و بفتح سین پیش پای یعنی بجای تکیه پای پیش بود و درخیل یعنی
غور و خفت و لشکر است یعنی و اندیشی و مال اندیشی اخلال کسب تباهی خلل کردن در کار می است بداند
از جایگاه خود در محبت مراد از کار است و خلل نمهند یعنی گزینت شعاران خاندانهای قدیم مثل
سادات و علما و قضاة احاطه به این مراد و گزیده دیوار بر آید و افت مراد و سخن کشاده معمول گزیده
تبیان بیان جریان و ان کردن مراد و آوردن آب آن دکن حاضر کردن و فرود آوردن و ان
آنها شوند یعنی عادل و محکم چه از ان بهتر چنانچه پیشتر می گوید مراد و جای رسیدن

نشان
دران حضرت شاهنشاهی
طلب که از فضلای
شاهنشاهی

آنها یعنی ملک عادل خان قطب الملک ترمیش از اشکلی متعلق تعلق باید که منتظم سلک کرده شده
و بر تبه اشمال کبر سر نه و تا جابر بخیر شدن در رفتن دگر دگر رفتن و بزور بر چیز در آمدن و
حضرت شاهنشاهی در طلب که از فضلای شاهنشاهی استقام شل تبسم کبر سر نه و تا داند آن
کردن بخنده جلوس ضمیمه شدن اعوام جمع عام یعنی سال رعیان اول جوانی و اول چهره
و یعنی افزونی صفت و شس منحرف گردنده از بعضی چهل بود و یعنی یکی مقصد است متکمل
طلب کمال کننده تکمیل تمام گردانیدن فرقی بفتح ذوق کننده و یعنی کرده و آن زیاد و طایفه است
حواشی جمع حاشیه یعنی کرانه جریان دان کردن با بین فرقه مراد استعدان هفتی و غیره است
فرقه کبر گرد و پارچه بر چیز دگر گویند این گروه مراد استعدان هفتی و غیره است
در در و بر چیز و وصول وصال پیوستن و ملاقات کردن محضوف بفتح نگاه داشته
دگر کرده شده محض عالی مراد از محض خود داشته میباشد یعنی این گروه مذکور کسی آنچه از کتب است
شود شل علم خواندن نیز آموختن و سبب آنچه آموختن است بکسب علم بپند و محاملات عطا شود مثل
علم فقر اگر علم وصول بحق بر حجت انصاف صفت کردن شمایل خلعت نیک مرضی استخوان
کرده شده و پندیده قاید کننده هر خبر سابق بیای تخته اندر نه هر خبر سابق که پیش از این
پایان گیر باشد و پیشین سوابق جمع آن مستعد بالضم طلب نیک بختی کننده منش لفظ فارسیست

یعنی همت و طبع فقط

المنتهی لمد که فصل اول از شرح انشای ابو الفضل با حتم رسیده

یکم گشت ۱۸۴۹ عیوی

آغاز دست دوم ابوالفضل

بحضرت شاهنشاهی عرض شد شت کتر من هب ابوالفضل
توجه این بار بکنت یعنی بکنت توجه شامل حال شامل گیرنده حال زانیکه در کمالی ششم و نهم
موجود میباشد و در اصطلاح مصدوقه حال اشارت از آنچه وارد شود برل سالک از موهبت مایه باز آن
ترقی کند یا تری نماید قبل عطا حق تعالی که بر دل سالک و آید بغیر کتبیه لفظ پارسیت بمعنی
آنکه از کار افتاده که هیچ کار نیاید **نقطه** ناز و بزرگوستی تکبر با و افراد با و افراد و باده و معنی
و عقوبت و جزا و سکافات و نیز جوکی تراشیده گویند که بچکانش برشته سپیده بگردانند بندهش و توانا
خود را بضم و او معنی بعضی و ازین فرسید اسمیت از اسمی تیر غم نام روزی از دهم از ماه شمس بمعنی
خوردن و مزه و لذت خوردن را گویند که بدان روز بگزیند و آنرا قوت خوانند قول الله مراد از قسم که بدان
یکدیگر را قرار دهند آمده اند یعنی بسواس را می غیره شایده بود مدعی پیش آمدن بن ای بسواس
من آمده اند و لایق آمدن بر آن این نیز ندیده یعنی بر آن نیز مختلف بودند مستمال گردیدند
یعنی بسواس را می غیره استعمال یعنی باریک استمال طلب میکرد گوش چهارم از آن ماه اگر کشید
و فاعل آن و معنی کوشش و با کاف فارسی مضوم بمعنی گوشه و نام فرشته که بر همت خلق تسکوت و
چهارم از آن شمس که با پس این برین منعید کند و معنی نظرد و نظار و نظر چای ندی بی نام نیکه باشد
احمد که میگردد ملول شد یعنی چای ندی بی لازم در آن هزار و پانصد حاذیه منوح نصبتین می بین
تکشاف که بر اول تا طلب کشف کردن روشن گردانیدن کاربرد یعنی بر چای ندی بی غلام

حبش یعنی پیش صدی کار و بار چاندنی بی بودند در ازار یعنی غلامان از گفت و محفل بودند و مقام
 امرش میکنند اتفاقی بهم نرسید یعنی اطاعت قبول نکردند بر غفار و بر غفار یعنی تخت و باخت که
 ست تاگزیر خبر یک لازم بود و بیان نیاید تاگزیر و ناچار و لا بد از یک قیلتند و هر سه یکینی اند و هر خرقا
 چیزهای را اند و احتیاج یعنی جزو خزیند ایرین است مراد از بادشا بهیت طراز بالکشرش و نگار علم
 و جاسه و یعنی روشنی و چرخ و ارشاد شکی بخت غلامان شاهی عرض شد شت کترین بند مالو
 افضل غرمت فتح اول دل بر کاری بستن سو کند خودن و مرش با نعم و داد کار چند روز
 در راه و جبرائیل علیه السلام و هر فرشته که بود ماند و بود یعنی طور و وضع شاهزاده روشنی پذیرفت یعنی غفلت
 شدم ای خوشامد شاهزاده میکند نه پوشایاری شاهزاده یعنی هم پوشایار کارت و هم عقیده کمال بارگاه
 مقدس را و قوت نهال مراد از شاهزاده است ظاهر است که شیخ برای تسخیر دکن فته باشد چون سرانجام گرفت
 شاهزاده ای برای تسخیر دکن تعیین فرمود نگاه داشتند یعنی شاهزاده برای اطلاع یافتن بر اطوار و احوال
 آن ملک و قصبه دکن آمده بود سه روز بخدمت داشته چنانچه من دستور العمل بر مضمون شکی ملک را احاطه تسخیر
 در اند و هم بآباد شود و زشته نشا هزاره ادم سرانجام یا قته بود هر چه از خبری که کوره زنگ را رفتی رسید از آن
 بطریق خارج قطعها یا قته بود هم به شاهزاده ادم صداد شده بود و بنام شاهزاده لیکن بر آهنا و هر
 شاهزاده فرستاد لشکر ضرورت معلوم میشود که شیخ میخواهد که هر شاهزاده باشد تا ظن ناسر انجامی که شیخ بکار
 ظهور نیاید شیخ میخواهد که هر از آن شیخ بشا هزاره تعیین شوند تا به بار و جاسه باید که و همی حضرت یا بند می
 کرده که با شاهزاده تعیین شود اگر جایی نداند داران او دانش باشد شاهزاده آن گره او را بجا فرستد مردم
 یعنی مردم بهاری او در خواست دارند یعنی خواهش تو که شیخ هزاره اند و از خواست جاگیر ملک تقسیم فته
 است یعنی در ملک بکنه و قریه بی با گیر نمانده و همه ملک جاگیر جاگیر داران تقسیم شده یا از شاهزاده طلب
 جاگیر میکنند و در نیک جای جاگیر نمانده است که با ایشان داده آید نشین و قرار مراد از زیست و زیور
 صنبط بالفتح نگاه داشتن چیزی است و آگاهی نمودن و هر دو در کاری کردن از تغییر و تبدل
 جاگیر معلوم است که هرگاه امیر را بر همی تعیین نمایند جاگیر او در ملک هم میدهند و جاگیر مقررین

تغیر میکنند و وقتی که جاگیر تغیر میشود از آن جاگیر صاحب جاگیر را محصول بخانه و مستجاب میشود و بنا
بر آن شاهزاده از روی تغیر جاگیر سابق محصول کم بدست آمده تبدیل می کند و در تغیر که در مجال خود
یعنی پنج بابت های مرقوم در سر کاره الا شاهزاده مجال قدیم با وجود تغیر و تبدیل قلاع کسیر جمع قلعه
رخصت یافت یعنی از شاهزاده مقصود حقیقی مراد از حضور ایشان است و در این خصوص غم و اندوه
یعنی از روی حضور پدید آمدن و الا قبایل شاهزاده و انیال عرض شد است خیر حقیقی بود که
دوام همیشه دولت معروف و گردش نه قیام قایم و بقا و پایداری صید لها یعنی در تحصیل و سخن
کردن الهای هر ایهان غیر مردم آن ملک بشا لیسنه پاسخها یعنی باسید و آید از پاسخ جواب
چاره حیل و جد آن چیزی برخاسته میسر نمی آید هر ایهان بدرگاه الامینو نیست یعنی آرد و
که از شما هر ایهان شهادت دارند به باد شاه می بیند التماس طلب میرو یعنی طلب می کند و مطلب حاجت
از فکر موجب نزدیکی می باشد یا مردمان آنزدگی شاه با التماس می کنند که ما را بجزو طلبند که
شاهزاده از این معنی یعنی از فقر مردم و آنزدگی مردم التماس طلب خود مستوجه مباد شود یعنی کار و
و احتیاج مردم به یو انیان نپا زنده خرج مردم خود گیرند که تسلی شان شود و یک است یعنی جدا جدا که
یکه از آمدن گیرند بجزمت آگاه شود و نظر ششی یعنی تفسیر اغراض کسیر فزاد گرفتن در مقام
و چشم فروغها بیدار کرد و اگر مراد از مساوات و شیخ و سوار و پیادگان است پاسبان می بینند
که رفته است صراطی است و درون یعنی مطیع کردن انعام کسیر نیکی و معنی عطیه نیز
و بیع اهل چهار بابان اگر مقتضای وقت کم باشد یعنی اگر تنگی خرج باشد و گرنه یعنی اگر تنگی
خرج نباشد بظاهر در الوش جمع ایشان بعضین بخش برخی باشد یعنی کم کسی باشد که حالت
است زوال و الوش معنی امور که مذکور شد تمام این چیزها نسبت تنگی خرج و ظاهر با کسب و عود و
تنگی خرج نظر نباید کرد و استی که و اول این چیزها در دست چه در تنگی و چه در فراز و دادن و بیع
نباید کرد و باید داد و آنکه کس از آنکه جمع این چیزها نیست که کس از آنکه کسان از آنکه ظاهر
ضرورت است و بعضی چیزها را یعنی بعضی که کسان که از آن که در تنگی و فراز و دادن این چیزها را

دست دوم
انبار غلات شاهزاده
و انبار غلات

[illegible]

یعنی مخفی را کتاب بسیار است یعنی کتاب پنهانهای بدوش افزای باستانی طراز الفتح
 صورت و نگارنی مشکوفا و نهال و بالضم گوشه بام کلانان کلان بالفتح بزرگ و مهتر و معنی بلند
 افزون کلانان معنی آن آنرا یعنی شاهنامه و غیره برای آنکه یعنی ملک شاهنشاهی غیره را برای آن
 بشنوند از شنودن آن سرشته یک به پدید شود و برتران در روی و بر روی معنی شهنش و غضب
 چهره و متی چهره با آفرای دلا و دغالب صحت کبر صاف و فتح و تشدید جای مملکت مندرستی و مندرست
 شدن ایضا بشاهزاده انیال عرض شد است خیر خواستی ایا فضل سر سال یعنی
 ابتدای سال معلوم نیست که تا کی سال تمام سر انجام نشده باشد و سال دوم بروی آورده باشد یا سر سال
 آنرا مقرر کرده که در آن ایام بارش نباشد و آن ایام مانع مهم است چهره یعنی اسباب تمام لشکر و تنها
 و معنی دفتر تا کید آمدند چنانچه زنده از دنیا هم سوگند آمده و تا ترجمه خطی است و معنی قوی نیز
 آید و نیز برای تا کید آمدند چنانچه زنده یعنی برای استواری کلام و بیدار شکم و در علی اعلام برین کلام
 کرد در ملاحظات تا معنی بسیار آمده یک یک یعنی بهر یک یا بهر کار کردن باشد اعتبار را همیشه
 یعنی صلاح من صلاح پدر یعنی صلاح کربان قرار داده آید انحضرت یعنی شاد و دل نماند و بوج کما
 و چنان آنکه حضرت فرموده اند معنی با و شاه شمارا شکار گویان یعنی برای شکار و میرم دست
 دارد و معنی شاه با شاه دارد است یعنی خواجها و احسن و ضعیف و سوسوی خواجها و نکوست و شوق یعنی
 آمدن خود و خواجها شوق شوق شوق تشدید قاف قلعه که اوقات چو پهلوان و دو کف قلم و خزان خسته خزان
 و معنی ناحیت ریز بالفتح و تشدید تنگاف خبری تنگاف قلم و میدان خجسته کردن و شوار شدن و درج کشیدن
 و معنی صبح و دیگر سختی دشواری شدن کار و درج معنی بهار و درج و نام بهیت نام قلعه باضم نه
 درج عرض شد است نکر دی یعنی برای طلبیدن بنوا و احسن اگر همین پنج بکر معنی
 ناسر انجامی ممت کجا سر کشد یعنی دشوار شود و نیز خواجها مهم ضرورت یعنی ادب مهم خود
 دالا و احسن طلبیم همچنین مرزا علی بیگ و دیگر مردم یعنی مرزا علی بیگ و دیگر مردمان
 شیر خواجها بر ممت بسته یا از طلبیدن آنها هم صورت پذیر نیست وقت گزشت و در گزشت است

نصف این کتاب
 در یک

یعنی وقت قابو کار سر انجام ندادن مهلت مر جود فقر ک نیک پاسخ بضم سین جواب التفات
 نامه که نامزد التفات بگوشه چشم نگزستین در میان کردن نامزد عقین متضمن در بیان غریب
 آرنده و پانصدانی گفته در گیرنده آنچه در نامه باشد مر و اجرت کار مرده یعنی از مر و اجرت مر
 یعنی از مر و اجرت مر عافیت از آنچه نباید و شاید یعنی نالایمتهای دیگر که ملائیم لایق بی این
 از ملائیم نالایم توفیق موافقت دادن موافق گردیدن اسباب موافق سطوبه ساز و اگر دین توفیق
 برداشت یعنی بر داشت سختیهای ناله و زاریان کسرت کتا و یعنی اسد کتا سب سزاوار مقصر
 کوتاه نهایت مجلس محلی مراد از مجلس با شایسته مقتدر بضم پیشوا بابای فارسی پیش قدم
 که تباریش مقتدا خوانند مخدوم خدمت کرده صاحب بزرگ مخدومی شده متکفل ضایع
 جیسر و نا قدریر بالغ توانا بر همه کار و چیزها و الی آلت ساز و این صفت حق تعالیست حرم بخشانده
 مومن توفیق و نصرت و لغز صبح و این صفات حق تعالیست که مریکود دارند و دارند و نعمت
 آنرا که نمیشنیز برود و عقوبت مراد از طبع و دل شد کسرتی رخا با الضم با نرم و نرمی و بفتح
 انداخته مستوجب واجب گردیده متعسف غم خورنده و زنده مقتضیات طبیعت و بشریت
 مراد از آرزوهای نام دنگ و شان شوکت دنیا و نیز حصول با معرفت و حصول تحقیق اگر از اسباب
 یعنی اسباب حصول تقاضای مراتب دنیاوی و اخروی آن متعلق است و حال آنکه از ان اسباب
 بی بهره ام اگر بسبب یافت اسباب کوره خیز نسیم باشکوه درگاه جل و علا گویم در ریضت کسی طبیعت
 و بشریت من جمای ملاست نمودن نیست که آن بچا پرگان در چاره جو خود دست و پا نیندازند همه
 مقتضیات طبیعت و بشریت فاعل کسیت یعنی خدای عز و جل که در بارگاه عز و جل خاک و خاک
 امکان که مراد از بنی نوع عاجز است گنجایش شکایت و چون وجیر از بسبب کاسیهانی غرضیت چرا که
 مختار با اختیار خود دست و او دنا سزاوارست یا اگر چه در وید تحقیق فاعل خواستههای طبیعت و بشریت
 و فاعل طبیعت کسی است یعنی خدمت عز و جل که در درگاه او بنده اسبب میشوند اسباب آرزوهای
 طبیعت و بشریت جمای بگردد چون چه نیست اما از آنجایی که آرزوهای طبیعت و بشریت بر مغایب مطلق

و اسباب تحصیل این مراد داده از در ریضوت که فقدان خواستن تن قلیه را نشان حرفی بنویسیم باز با نوا
 بفکره شمسازم طبیعت و بشریت را جای ملاست که حرف گفتن و شکوه کردن آنها بر جاست یعنی
 اگر چه بنده را بهر طور که خدا ایتعالی که فاعل حقیقی همه چیز است دارد و شاکر باید شد اما چون من بسبب
 نامی سر آمدن اسباب خواسته های طبیعت و بشریت که مراد از بزرگداشت ناموس می نیاوی و معرفت حق
 بر حق است در بحر تحیر و تحسیر غرق شده ام پس در ریضوت اگر دوا و ملا شکوه کنم پیش آن منور جان عالم اگر
 جای ملاست که فرقی برای برآوردن از دریا به توان که آورده اند البته دست و پا میزند همچنان من متلا
 حصول مقاصد مطالب خود ستم و زنا و اینهای آنها از کم متهی خود گله و شکوه حرف دلی می نایم آن
 ضمیر سوسوی طبیعت و بشریت است اسباب سبها ای بابای فارسی ترجمه یا که حرف مذست و معنی آن
 نیز آید چنانچه گوید ای والدند تصدیق کلام بالفتح برای تغییر آید معنی یعنی و این تازیت نفس من
 نفس مراد از نفس ناطقه است و بدان مراد از صیغه تو کبری است چگوید یعنی اگر چه گفتن در معنی آید از تو
 بسیار اما عالم بیمارهاست یعنی فوج فوج بیماری دارم و بیمار را اظهار بیماری می نمودن پیش طبیعت
 ضرورت بنا بر آن بقدر قوت و دانت خود طلب شفاعت و بیان نوعا بیماری از آن شفا بخش معلوم
 امید بسته نباید استعلاج طلب علاج بطور ارفیع طریق تا و خالها و نوعها و رشتا صور می بیند
 یعنی اولایا بیماری دنیا و اظهار میکند قطع نظر یعنی قطع نظر از دیگر بیماریها که در شرح آن نمیکند مگر
 این بیماری که از آن تامل و تحسیر غلبه کرده است و آن آنست که در عالم تو کبری صاحب خود که موافق ارادت
 در آن گرفتار شده ام و مردان بر من حاسد اند و از من سر انجام کلام صاحب دهم که محتاج نمیشود اما از
 عهده ای حقوق آقای خود برآیم و اگر چنانچه حق تو کبریت تمام و کمال ادان شود باری تقدیر دای خود شود
 که در سپاه گری مثل دیگران همانچند سر انجام نایم که صاحب مربی مرا که در تربیت و رعایت و تفرات
 من بر دیگران تفصل می دهند و دیگران برین حسد میزند حجتی بدست آید من از نطفه که در نظر آن که از حجت
 و بکار و شمشیر من خیر افضل بر زبان می آرند که رعایت بادشاه و حق طالب علمی که از علم شمشیر بهره
 و مناسبت از نجات یابیم و هر بنی و در که که از حاسدان بکس سید با گردیده سپاهیان بودی و

الکرت یکبار اگر کت جمع المصرت شاد کردن و شادی مخلصان کار بر پا کنندگان بدو
 بالفتح آغاز تمیز جدا کردن و عقل نمودن میاوی آغاز و چو رفیع تاریک شب بیت و بهر تم از هر ماه
 معصیت بدفعی ترویر بسیار است و نیکو گرد ایندن چیز را درست کردن مرفوع و کت بر کردن
 هلاکیه آشکارا افتاده بانی شعور اندک چیز کالریق الخاطف همچو برق جبهه در شنده یعنی آن
 اندک همچو پکن دن سالف سلیف گذشته طغیان بضم از حد و گزشتن گراسی بغیر بانی و تجا و از حد
 حصیان گن آماوه نقد موجود و مهیا و ساخته شده بر آکاری ملا خطه نگرستین با نشه
 بر ابع نادر و نواوه اماره بهیم شد و سرکش نفس اماره و کتاب شوات نماید و بران اصرار فرماید
 مجمل خلاف مفصل اصول جمع اصل و نام علمی معروف و معنی ساز اصل پنج و بنیاد چیز و معنی
 و قانون آید نتیج نزاد و اولاد و نتیجه ناده خلاصه پیدا بالفتح میا بان که رنده رو هلاک شود و دیگر
 در صورت کبر و خود دشمنی و منیه فرومایه قصد سعیه در دسر رسانیدن و گره برگردان کردن و پراگنده
 و شکافتن توجه رو فراد کردن و بعضاً حاجت شدن و مرفوع بالکسر با آقاسی افسوس باز داشت
 اندوه و شور و این کلمه را در تاسف استعمال کنند و فی بعض النسخ اندوه کردن بر تصصیرات گذشته محض
 شتافت و پاک و تمام و گردیده و مرفوع و چیز خالص نبی و مرفوع نبی و اولاد و فرزند ان چنانچه نبی اسرار
 نزم بالفتح گویند و در اصطلاح منطقیان کلی است که واقع است بر شوق و تحقیق کم از جنس است و بضم ک
 و بعضی گویند که رنگی است تعارف با یکدیگر شناختن قرابت نزدیکی و خویشی محبت دوستی
 ایصال بکسر رسانیدن و شباهتگاه آمدن نفع سود مرفوع باز داشتن ضرر و زیان اودان
 جمع دنی فرومایه و نزدیکی و فروتنی حقوق جمع حق سزاوار و دوام و راستی و خدا بیخالی خورده
 و خرده ان دانا و بار یک ان نکته و ان خورده بضم نکته ریزه هر چیز و در چاه گناه و حسن خاشاک
 و نام نمکت از جمله بیت و یکسانک و معنی شرا آمده مستحق و درست بهرین غلام و فکف
 کبریت دادن و سپاس بضم سیم و فتح و ان شد و وقت و اگر حاضر است تا زمین بر داد و خورشید اگر
 غایت پست کردن شخصی را در بار هسان خود خان بان باز قیل و نال اندک استعمال آن در غنا

اسبان کند شیب و سحر شب نیک تاریک چه و بجز مرغی نیک تاریک که و از عالم نفسانی لغت
الامر می یعنی انعامات نفسانی که مراد از نفس مطمئنه و روح پاک است از روی آفتی و درین صورت بر نیت
نفس مطمئنه که آنرا انسانیت یا طایفه انسانیت نام می دهند و او بجز فعل جلیل معنی نمی شود از احوال بر احوال آن
چه نویسد و چه گوید که لایق نوشتن و گفتن نیست چه اگر از این مطلق بی بهره ام و بر من حکام نفس مار که اگر
شوات بیناید و غالب است شترش آنکه از ابتدای این شعور تا این زمان چون بظرف تحقیق دیده می شود
روشن می شود که از آغاز فهمیده حال گرفتار ظلمت غفلت تاریکی حصیان از اوایل تمیز تا این زمان سلطان
قوی غصبی شهری که مراد از ارکان نفس مار و اندک بر وضرب دیده است بر روی نقدی غالب خود دست ظلمت
در از کرده خان مان این ستم رسیده که مراد از اعمال حسنه است تبارج بر نمودن از حال اگر همچو یافته برق که
کمتر از فردا و درین ملکست بدست یاری عقل که جوهر و دوکی است نظر بر ننگانی و اعمال حسنه کرده
می آید مفهوم شود که در ایام سلف بهتر نفس مار که این زن دایمی و کسبه بر قدیمی و دشمن جانی است و او چون
در راه ما و علمانی که مراد از زنا و خون شراب رشوه و غیره آنگدن توانست چه نورانی که مراد از نماز در زنده
سجاده یابی و فتوحات و نظارت عماره نمود و از روی خود پرستی بر راه ناست بلکن اه رست سلوک
ام و نیز در زمان منی که نفیس مار می آن بودم که بر اه رست سلوک ارم و تامل حصیان ام بلکه حصیان افعال
معمود چند شتم و طریق تجرد نیکو بها که از ما ندو بگو و در کار خود در نظر و بر زبان در نظر و بر زبان مردم عالم
نزد که بود احوال چون نقصان از آن نموده می آید محض کذب از غریب و عجایب است نفس مار که پرکار بوده
مجملا از اصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندر و یعنی اختصار کلام بر نیک و در اصل من از اصل
صلیه که مراد از فعل پاک و صفاست از کسافت و غلبه دنیا دیگر که در ذات بشریت بی بهره ام و مرا بی جنبه
که از تحصیل افعال نیک که در از خوب حصول بقی بر حق و در واد انسانیت که در پیش این پدید است که اگر
بفتون نفس مار که همان خود بر خور یافته شود از آنجا که دل که اصول صلیه است با خواص دنیا و می که سده
اعمال نیک و حصول غنچه است بصدق لایحوز الصلوة الا بحضرة القلب بشهادت ان فی حبه
الانسان مضنعة اذا صلح صلح الاعتقاد و اذا فسد فسد الاعتقاد پس به متبذوق این کلام بر سلطان

در حق نمیکند و جان میدهند چنانچه در شرح شریفیم برای بجا آوردن حق بنی نوع بنی نوع را
 است حق تعالی حق کیکه اقام و سکون او خبر داشته آید حق قرابت مثل پدر و فرزندان
 و زن و مادر و زن و دایه حق محبت انکه از دیگر یکدیگر نفع رسد خواه دنیاوی خواه خردی این حق که
 همه حقوق فوقیت دارد در نظر و در بیان خطاب بطلاق یا بسوی شیخ مبارکت مستحق و مبرین
 ایصال نفع و دفع ضرر مرتبه اول و در حقوق فکلیف مراتب دیگر یعنی هرگاه حقوق مرتبه اول یا این حق
 معلوم که مرتبه دیگر بر حقوق از آن زیاده است بر آن نازلان یعنی از یکجا که مرا با شما
 است بر آن خوشم بعد و او نیز در پرستان حق گزین شیخ مبارک شیخ پیر و خواجه الاشفاق
 و الاشیخ و الاشیاء و الاشیاء جمع الشیخ معی الشیخ و میتا البیت حنار و شنی حشر و تقصیر
 یا تنگیبالی ضد صبر فرخ بختین رسیدن فریاد کردن تباہ کردن ترس و بیم خستی یا بهر است مهربانی
 قتل که کسیر شود و جهت بعضی بوسه انفاس جمع نفس بختین دم مصرح بفتح آشکارا کردن پاک
 و صافی شدن تکوین بالفتح در وجود آوردن پیدا کردن البدر و پدید آمدن ابتدا البتات و
 و خاتمیکه غلبه بسیار در آن دارند صبر بفتح صادر و سکون یا تنگیبالی کردن باز داشتن حاش
 پاکست ولی عیبی خدا بر است این کلمه نیز نهی است و چون خواهد کسی اصف بختی ولی عیبی کنند
 این کلمه باریز چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش بعد از اشرار حاشا و و یاد و بختی
 پاک آمد نیز معنی همچنین است کلامی حرنی برای سخن پیشین و نیز معنی خاموشان بفتح میم کسر
 کان هر چه باشد از زو غیر آن معادن جمع آن مذکر که یاد آوردن پذیرفتن قیامی جمع قیام
 بیا بیا کند و آینه باشد اطلاق بالفتح نشانهای خانه و سر و عبا می خراشیده که نه جمع طلال است طوا
 بالفتح گرد بر گرد بر آمدن گرد چرخ گشتن بالفتح و نشد میگرد بر آینه طواف کننده لم کسیر لام فتح
 میم معنی چرا و این را بالاندام یعنی قبول نمیدارم در محل محبت و خون چرا اطلاق نمایند و در حال
 کسیر لام نشد میم معنی چگونگی نهایت مقصود استمال کند و گویند لم این کار و معنی چیزی ذلیل تر و خضوع
 عذر کردن در چیز جدائی المطلب یعنی اینده مطلب معترف بالفتح با سوم کسری طایه تادین عرفات

مخبر می خدمت کرده بنده بزرگ و صاحب مخدوم مثل مستوجه روی آوردن ماحجد بزرگ شده
منفقور بخشیده شده مذلت خواری مجموع با فراهم آمدن مقام مرضی خوشنود کرده بنده و سپید
باشد مساعد یاری بنده معرفت کماهی شناخت محقق بالضم تحقیق گفته اند آنکه سخن ابریل
ثابت کند مدق آنکه دلیل ابریل ثابت کند ملت با دل کسود لام شد و مفتح یعنی گروه شبان
خدمت کنندگان بخاوان حضرت گزند و جالی و یکی مقدس پاک مخالف دشمن مرضیه سپید
سفا و ختم سپین نامبر بر مشیت اادت مآثر بزرگوار و و کرمیت معدن سیانه بر خچر و کان محو
تا پیوسته و مطلق بالضم از بند را کرده و روان کرده چند بنده و دیوانگی و استوار بر دلام آب گل
قابل شبر اجازت ردا و شستن و مصلحت دادن آب آن کسی از رده تنگ مانده در بنده بنده و تنگ
ایجاد و کبر و وجود آوردن کوشش اقلان کسب و ستور بالضم کوشش بمذلف زبان انحصار خاص که شده
انبار رده و بر دملو و ایترو یا کفارسی خدای تعالی و نام خدا از مای و وزن کننده و بنده کننده ایما اشارت
الکاف بنده کردن امداد و دادن اعانت مدد یار تحال رفتن و سخن باز نیشه گفتن و کوچ کردن
القار بالکسر گفتن اتصال پیوستن بدو و بفتح آغاز و بیابان ششربت بفتح تیر کسیت تند بالضم
سخت و درشت و جنان توانا و در به چنانچه گوئی فلان سخن تند گفت یعنی سخت گفت تند یا و بینی سختی
تصریح هویداشدن و صاف شدن شراب کشاده روشن گفتن قصد تفریض تسلی سکوت افتاد
دور شدن تار یکی و غم و آنچه بدان ماند تعلیق خجک مرز و بنده در و بنحیث جا و ده اه فراخ و روشن
بفتح چور و ستم و ستم کردن خبرت بر گردیدن خاک که آن دنیا و آنچه که در آن جایگاه رفته اند از بنده
گویند خواهی نخواهی ترجمه طوعا و کرها و کما یه از آنکه بنحیف کسی ابر کار می دارند و دلاری فلاسا
ناله و غمخواری در یوزره و در ویزه و بفتح بواسطه کار گدائی و گدائی گرفتن حید و جید و جبر و جبر و جبر
خوشنودی مرید بنده تسلیم طبع و نام و سفا و سپرد کردن و دادن سپردن و سلام کردن و بفتح قبول و قابل
نیز آیه سر درون دل سرایر جمع آن سیاح مسافر و گردن و بنده ستاره سبک روح یعنی سبک ظرف
نما گویند سلوک اهل فتن و سوال کردن این نان در عرف فتن راه طریقت سالوک یعنی اهل سلوک

در ویش شکست بر ضیاء شنی صرف گردش زاده نوبت گردانیدن چرخ روزمزه بالکسر شراب و
خالص چیز و حیل کردن تو بگردان علمیت معروف و مخفی چرخ خضر رزبان و بر شوختر قصد و نصف و نیمه
و مانند عرض خواسته و آنچه پدید آید آنچه پدید آید آنچه پدید آید آنچه پدید آید آنچه پدید آید آنچه پدید آید
وزن بزرگ عطف میل و روانی و شایسته کردن جانها و مخفی درشت و سخت عاکف گوشه نشین و
اعکاف دارنده عیار گران قیمت و در تمیز جد کردن و عقل نمودن که در تیرگی غم گزین بکاف فارسی
پسندیده کام بکاف عربی مراد و بن معصود و بکاف فارسی قدیم کام و بکاف عربی معنی صاحب مقصود و بخت
بالفتح پهلوان مرد جنگی و خاک و باضم امر گرفتن یعنی بگو و دختر کسی نحسی اندکی سخت پاره پاره و بضم
نشیب یردست و چند بلند و خبر خرنده و بالکسر یا فارسی زهره گاه یعنی بفتح گاه کوز را روشن و بضم
یا فتن فیض یزیدی فیض بخشش و باران بسیار و در ان نشان قاطعان جمع قطع برنده و بضم
زینت و پشش نمودن گردیدن فرصت فراغ و ذریه و نوبت و به کام نشاء طبعی مراد از گریه و زاری
و شطری از اوقات را بصبر تحکام اردو یعنی از مردن الله اکثر گریه کنیم و اندکی صبر هم میکنیم طاعت
یعنی مرا امید است که همچنان مثل من ضابطضا خواهند و بجمع و فرغ نخواهند کرد چه اگر شمار روزان بپای
هستند و از ابتدا کمتر و جدا ان مطلب که مراد از مرتبه و ضا و تسلیم است هستند جمع مراد از مردن و قابلیت
هوان و جوار گام نخستین یعنی اول نمیدین جوارش جانها یعنی مردن حساب باینست معرفت
آزمای یعنی انچه که در معرفت آید از این می آید از در و ضا و تسلیم اه بی صبری گفتی یعنی
در امثال این حوادث جانها عمر عیش صرف کردنت که بمعنی نامرضی آبی است خزانم این کمیو بصیر
و بجمع و فرغ موجب نقصان تصدیع موت چنانچه در شرح شریفه رباب بمنوع آن تاکید با کرد دست
ستم و بس تمام آن موتی را در انجهان بجای مراد از منتیان و فرزندان از دست آید و بجمع
باشند یعنی منتیان از بجمع مانع آیند که آن از مر موتی است اگر فی الحقیقت بجمع موتی را مانع
اماد کردن آن خدا را ضی نیست یم نباید کرد که مطلب بجای خدمت این مقدمات یعنی مقدمات
اند و بضمیت خاطر قدسی مراد از خاطر شیخ مبارکت نسلی این گروه یعنی بر انتبان و

نباید معنی فرصت خاطر قدسی این یعنی انبیا را اندر زوایا نصیحت فرستادن من مذکری بیای عربی
 ذکر کردن بر پوزه گرسیت بیای عربی حبت از احوال شین که هم چشم و هم سر و هم آینه
 از چشم و او علم است از سر و او علم است و از آینه مراد راه معرفت و عبارت آینه صریح از نسخ عقیده
 شیخ خبر سید روح الله یعنی با وجود اینکه مسافران ملک معنی اجازه از دادن یار تا اطلاع احوال
 آینه گل زاده اند اگر وقت مساعد بود یعنی از کار و بار پادشاهی فرصت ندارم تا آمدن شما را
 آن طرفه کنم بقدر و این در میان شیخ مبارک - از چنین مصیبت صبر کنش مراد از مرد
 و الله شجاعت جمعیت بالغه و سخت تقویض کار کسی اگر شش خورش خراشیدن ناحق و
 انداختن بود که بکار نیاید و ز قار باز سرگردان با وجود و با وجود مراد از دستا پزیر با الفتح
 و زای معجزه معنی فرمانبردار شونده و سخن و پیش و نده قبول کنند فرمان انجام بگیر و آن کردن در
 روان شدن حاجت هم با ایشان - سلامی جو اخلاق تو مشکبوی مشکبوی با نعم خردی خلاق
 تو که هیچ بد شک سید بد شک این بدی استوری اند و بوی آن مقوی مانع و دفع اضرت فشان
 ریزان و ریزنده بریز یعنی وقت حکم در اخانی میکنند بچو اخلاق الفاظ و او لا سلام که معظم و مکرم
 چنانچه در شرح شریف تعلیم آن ثبت است و آن ثبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است آن قبله را می شناسم
 از آن شروع از احوال خود میکنم مستهام اند و ناک مغول هم است و هم یعنی غم است سرور و شادمانی
 و سکون الاول دوم لفظ پاریست معنی خداوند متعال و متعبدین سکون او معنی شادی سرگشته شویید
 مغروران شفته و آشوب فقه با وادار شوریده حال دیوانه مزاج عاشق بمقدومه آبجیش
 معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار و دل محمد بیرم خان شیری
 لقد انخرنی لاقبال و عد اینی بشارة کتبی است کرد قبایل آنچه و عدد کرده بود کوکب
 الاقبال من افق العلی صعدا و تارده است از کنار بلندی برآمد فاتحه اول هر چیز و اول
 و نام و در آن مجید کلام سخن سخن با فایده خاتم عاقبت کار حلقه گوش معنی مطیع و از
 و اما نکته در فرایه و در زنده ایره حلقه و سختی و در گوش و کار و نیک و بدی و ایره محبت است

بسیار شکر

مالک

نقد و تحریف معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار و دل محمد بیرم خان شیری

یعنی دعا مقرون بپوشیده و پخته شده و یعنی پوشیده مشحون بر بسیاری از خفیه نزرک و بلند قدر
 نور فیه نون شکر و بزم نون روشنائی و در صفات حق تعالی روشن کننده صد لقیه فیه بدستان و باغ
 صد لقیه فیه و بزم چشم و سیاه چشم اللهم حصل آماله و سیر صاله ای با خدا یا کن سیدای دی
 و آسان و کن مصل او و میکرو و اند یعنی مقرون با بخت و مبارکبادی ملاحظه یکدیگر با پنج زدن
 و در هم کردن و نون و ج یا ترکم بر ششم توالی بی درجی قسمت کنند بر گشتن اشتیاق یعنی شتیاق
 ملاقات شافق یعنی دوری شما چون توالی سراسر فتح یعنی سیار فتح بات شما نقش خاطر
 خواه مراد از فتح قندارت و صکوت مراد نیز مراد از فتح قندارت برین مراد و اقبال مراد از
 فتح قندارت و غیره است که از آن سوی یعنی از طرف شما و ولت مراد از اقبال و اقبال کتب و
 الیه مراد از اشته تهنیت گویند یعنی روح شما از فتوحات کلیوی مراد از شکر شکر سپاس داشته آید یعنی
 شکر حق بر حق کن که از فضل او تعالی و تقدیر مضر تا نصیب شد یا مراد از خوش شدن و کامرانی و
 داشته آید اما معنی اول بر معنی دوم محبت با نوح عشرت مراد از عشرت از سر شکفت معلوم
 میشود که بزرگان پیشین غایتنا مان از نصیب آشته باشند و نیز بخاطر غایتنا مان موعود مبارک از آن گرفت
 از سر نو میوش یعنی برایش یا غایتنا کر شتاب فته مراد از متاع صبا بزرگان پیشین کتب الیه و
 خطاب غایتنا مان اللهم كما نورة العالم الجسماني تبصره ای با خدا یا چنانچه روشن کردی
 عالم جسمانی بصیرت او نور ملک الروحانی بطول عمره روشن کن ملک روحانی و بر این عالم
 جسمانی مراد از دنیاست و عالم روحانی مراد از انسان ای عالم میکند یعنی ای با خدا یا چنانچه
 روشن کردی عالم جسم ظاهری را بچشم فتوحات باطنی و آن مراد از معرفت الهی است فائز است
 از نون آب نیکم در نیت ایام مراد از ایام منافقت طایل بفایده و برفع طبل بالضم ترکی
 بیهودگی و الفتح باران نرم طایل از راز و فایده شایسته نیزش و آلودگی استعمال و محل شبهه تیر است
 کاری که در آن شک نباشد و حادثه مهمل بلند و فرمان تکلیف پنج خیری کشید و از کسی خواست
 خیری که او از آن پنج رسد تکلیف از خویش خیری نمودن که از آن مدد نباشد و پنج کشیدن

خصوصیتی روزی چند یعنی روزی چند از روزهای مطاقت شما بسیار سختیما کشیدم و آن ایام
 آنست که در آن روزها از یکطرف گجرات خبر رسید که فتح آن را شما نشد و از یکطرف بدو گجرات که بسبب بیست
 از آن دور امیدها بود قطع امید ملاقات شد چرا که شما هیچ کس که بعد از شش
 آن همچو ما و یسوزان مانع ملاقات شد اندونمیدیدید بر حوالت ناسیدن خبر خیریت فاصدان شما که
 به سختیما سخت ترست و علا و این اندو شادی شما را از فتن شایر هم قندار گرفت گوی بهیوده همچنان
 آنکه خانها نان لایق سرانجام نمودن هم قندار نیست شکسته خورده برگشته خواهد آمد یا کشته خواهد شد در صورت
 مذکور هر یک که ما سجد رو نمائیم که نام خدا عزوجل که عظیم تر از آن نام شهادتی نیست بر زبان آورده گیریم و در
 گفتن ترشاند شکیم که از بدگاه از همه عزیزست بدون که از همه تراضی شده بودم سهیلات همیما
 بهیما است که وقت گزیر از گفتن و نوشتن حذر بر زبان می آرند یعنی این گفتن من محض از بهیودگی است چرا که
 جای که اقبال لایزال پادشاهیت مدح و مدح و پیشرو لشکران پیشرو لشکر بود از او دستوان ارند و از بدو
 بدو خزان احتیاج ندارد و بر همه اکران کائنات همان مدح و مدح و افی است الحق این لطیفه بود یعنی در عالم
 وقوع فتح قندار و مرده فیروز می نامی آن سپه لار و سرکه جانشان در نسخه علم غیب آبی بطریق لطیفه
 بود که بر وقت خود بیکو ترین وقت و بدو کساقا و خست و ستان گذشت و شما را نمود خوش کار نامید
 یعنی نیکو سرشته است برای فتح مهابت که از تو شما پیدا این کار از تو آید یعنی چاره سرشته پیدا کردن
 فتح مهابت و وسط دیگران کار است و مقرر است که هر که سرست او سرشته فتح پیدا میکند یا میند و ست یعنی
 غنچه زمانه و توفیق سخن بود البته برست که بآن گمان گرفتی و برابر و که بآن تیغ زدی هزاران هزار آفرین
 کردی چه حاجت بهت و آفرین علیان بعد از تطاول مقالات اهل مشورت یعنی بعضی مصداق
 توبه نیکان بدو شاه بسو شما مصلحت پیدا کند و بعضی نمی آید چنانچه در صورت این مجلس اندو شسته بعضی دست
 معلوم باشد که شازده هم با شاه از آنها با و صوبت پور کوچ فرمود اولیای می و لت مراد از خانها
 مستقر اختلاف مراد از بلد که است معلوم عارفان یعنی بر شما که عارف هستند ظاهر است که غیر
 از آنست بدو شاه که هر چه درج این راه انجا طرف قدسی خود را نداده و بخیر می مثل تماشای خیابان پنج هزار

منهف سوزند چندی دیگر نیز از دستان بادشاه و شما یحییت بادشاه در راه خوشوقت بودند و دیگر آن از
 بدخواهان از پنج راه ناخوش الحمد لله شکری خدای عزوجل که دوستدار شما و مسلک این چندین بخششی و خوش
 بودید تماشا چنین حسین برادران خوشامد گوی شما در راه نظر فضل الهی که مراد از فتح شما بود که کیا بگی
 مشر و غیبی مراد از فتح است رسانیدند یعنی فاسد آمدند گان حضرت مراد از بادشاه است که در اصل
 کمان بخت و مسرت در هر دو ملاحظه اصل و محال فک خفاست اصل یعنی بنیاد و کمال آن
 تمام بزرگ و شایسته بسیار یعنی از شنیدن شود فتح شما بنا بر بخت و مسرت سجدی مرت گرفت که از آن دست و دست
 را بخت و مسرت سجدی مرت گرفت که از آن دست و دشمن را بخت و مسرت بر این شادی و توان از نوید فتح
 شما و آن دشمنان از خلاص پنج کشتن و درمی اه فرحان شدند یا پیشتر که اعداد و بشقا و شتمات و مقالات
 الاطایل سیکه و نه میقتند و توان از دیدن خیالات اعداد و بشقیاتشنت خاطر و توجع باطن نموده ممت خود را
 حمایت خود و تفوق میدادند بحال در هر دو طبقه دشمنان و توان برابر و سکافات ظهور گرفت چنانچه و توان
 را از شنیدن فتح ابواب سوره بروی کش و دشمنان در می غم بر غم روی نمود مساوات جمع مساوی و غم
 طایل فایده راز الحمد لله منی شکری خدای عزوجل چنان طاک که بتواضع و تواضع و تواضع و تواضع
 که بتواضع و تواضع از عهد آن توان برآمد یعنی بسیار بشک و بسیار پی و پی و پی که از شما خوب کار که عقل
 اخوان زمان شما و تمام انبای و در کار آباد عالم را که خود را از شما بزرگ و صاحب ماب و سرانجام کار
 میدادند و در ظاهر احوال از نصیب شجاعت خود و خود بودند اما خیالات از فتح قذرا از دست خود مطلق
 میبوس و بد احوال از فتح کردن شما با وجود کم منصبی نیک طور و خوب جبهه یعنی سخت طور و بد شرت و در غم
 شرمندگی که بر جگرشان صورت بست پس هر گاه حال فخران خود شما با آن مابین حسد سید معلوم که عتبات
 و همسر از سخت تر از آنها و اغ پر سوز بر سینه پر کنیه نشسته باشند یا اکل از بر آیه که که از فتح قذرا از دست
 گرامی شما را پیش تصدیان درگاه حاصل شده دیگر آنرا که خود را بطلب هر مصیبت نام از شما فوقیت و است
 پیش تصدیان را بار و اغ کم در آن خود بر جگر نشست لطیفه و لطیف یعنی نادیده
 و نازکی و نرمی و خوش را بر این نبی و دودر منی که سبقت این یعنی سبقت فتح و خطاب پنجه از می

شدن یعنی اگر کسی اهل منصب پنجهاری شود تا هم از این فتح نشود و این خطاب مکتوب نگردونی
 شایسته کلف یعنی منیر وسیله منصب پنجهاری حق تعالی شمارا با نعام توفیق آورده که در عالم اسباب یعنی
 دنیا تحصیل نمودن فتح و خطاب است متناوب و غیر اسباب نپوی ندارند بی منصب پنجهاری فتح گردند و
 خطایانند بعضی دستاورد خلی باشد اگر من هم دعا بری فتح در اندین خطاب می کردم اما رسی
 که شما این فتح و خطابان خود یافته اند و سخن بهمانست یعنی سخن بهمانست که از شما بفضل الهی آنچه
 کار سرانجام شد که با اتفاق خاص عالم مقابله اگر نیامگی و بزرگی و بلندی درجه بزرگوار بی شما با شال این جزیره
 مثل سایه بزرگ عنایات خاگاه و خطاب خانجانی پیوسته میزنجاری خدمات با و شا که بشما عطا فرموده اند و
 حال آنکه این عنایات و خطابان عمر آرزوهای دیگر امرا یان که افزونی منصب اند و بعضی وزنی ندارند و این
 بزرگیهای که در شماست لایق عنایا و خطاست همان وقت آن سیده ایزدی تحقیق آن وقت
 کرد که در وقت خدا تعالی خوشه بود که نشانیها و قابلیت بلند که از نظر عاقلان مانده پوشیده بود و عاقلان
 ساز و نیز در آن وقت حمد کنندگان را برستی مقرر برستی استعداده و بزرگیهای شما نماید و نیز در آن وقت عزیز
 بادشاه که عالم معنوی خود را به شما ملاحظه نمود و باز آره آن در باره شما عنایات میفرمود و سیده
 نیک خدمت های شما بر خاص عام و استعداده و بزرگیهای شما یقین دهد و نیز در آن وقت از وجوه بزرگ شما
 که پیش بادشاه عالم پادشاه بر تمام ایران بادشاهی آگاهی در سخن کوتاه یعنی از نوشتن بزرگیهای شما
 سخن کوتاه میگویم عبارت در است و مطالب نوشتن بسیار در آن صورت مطالب ضروری از نوشتن موقوف
 دست دادن یعنی فرصت از زمانه با کماله یعنی تمام از ضروریات ضرورت نیست حصول آسانی مراد است
 این بر یک از آن فرموده و از آن سو یعنی از طرف شما و شش یعنی دست پیک که از آن سر توئی یعنی
 از کردی شما و آن یعنی از مضمون ملاحظه تا مقصود المرام به یافتن آخر کار امید به مقصود
 آخر کار و رضا کننده بجا آمده کلام یعنی تمام خواندن عبارت ملاحظه تا می از مضمون آن یعنی
 مضمون آخر ملاحظه تا قسمیه و یعنی شما متهم برای طلبیدن خود من نوشته بود و محذور مقصود
 از نوشتن شما برای آمدن محذور روی نمود و یعنی ظاهر شد بر من منظور گشته یعنی خود فکر نمود از آن

امری کشف غطا یعنی معلوم کردن سبب آمدن حضور از شمایک بحکم دسره تسلیم نموده ظاهر
که از آمدن شما بحضور نزد شدم تواند شد یعنی سبب دهنده نشد یعنی سبب مکرر که در خاطر مرا از
رفتو حات گجرات نوقد راست ناگرم کرده جای یعنی بی آرام گرفتن در آنجای از ماندگی نرو دست
حربا بید دست نمودن آنک از این نوشتن شمار برای آمدن حضور چه محل تواند بود یعنی ناپسند و
بیجا است هیچ جندارد در آنصورتی همراه شام و هم در حضور ای احیای این رای دستان شایا مقصد
در بار که حضور اند برین شد یعنی برین اتفاق کردند که اظهار آن معنی یعنی نوشتن شمار برای حضور
نیست یعنی نقصان آور نیست بلکه نفع آوست آنرا یعنی معنوی نوشته شمار که برای آمدن حضور نوشته
بر فرط شوق آورده یعنی خانخامان بجهت فرط شوق دیدار بر حضور اغازت از بادشا طلب میکنند
از وجهی که از آن گران خاطر است رسانید یعنی باین عبارت عرض کردم موجب استعجاب عظیم و
استغراب چشم شد یعنی بادشا از آمدن حضور شما تعجب بزرگی روی نمود و چنانچه از چگونگی آمدن شما
فرمودند هر چند حکیم ابو الفتح آراستگی سخن نموده عرض نمود که فی الواقع چون خانخامان اخلاص حقیقی
دارد بنا بران از غلبه شوق دیدار آمدن حضور طلبیده است اگر چه بعقیده ایشان یعنی در فیه
ابو الفتح سخن آرای ابو الفتح رفع تعجبات بادشا کرده اند اما دست من چنانچه رفع تعجبات بادشا
و از تعجبات افزایش هم نشد ظاهر است یعنی برین معلوم شود آن مخلصان محضات و مراد آنجا
و وجه حیم مکرر شده باشد یعنی نوشتن شمار برای حضور آمدن خود ضمیر شما پسند آمده باشد که بنی طرسند
منی آید ای عرض شیخ آنست که شما بسین پسند منن شایسته نوشته اند بعد از دو سه فرسخی پس بعد از آنکه
ملاحظه کرد و از مقدمه که در روز گذشت امثال آن یعنی مثل اجد دیگران قریح خاطر شده یعنی از
نمودن توجیه ایات غیر خاطر منن شاد شد و آورده یعنی در بعضی از کتبش فواید و نظرها را در آن
بغیرت چنانچه یعنی سونگند بگر خدای عزوجل که پاکست و آنه تقسم لو تقلمون بستکین این بر آنیم
برگشت اگر بدانید و قریح این اندیشه یعنی ظاهر شدن پیدایش این خوار کرد که کتب خاطر خود به
در کار و بنامین بن نظر نیست و چنین میدانم که این معنی و این توجیه یا تمجید را بیای که نه چنین است

شنید اول پسند می افتد و در دیرمانی از اعتبار دور شد و است چند ان تفرقه یعنی از طلب توجیه آیا
 که خبر از تنگی کار است خاطر مرا بسیار ناخوش ساخت هر چند که منادی عالمیه یعنی چند که مرا ملک است
 با خیار باطنی بر بشاره خداوند تسلی میکرد اندک آنجا که حق تعالی اربابان می خرد بوی الطاف خود با نواحی خرد
 که مراد از این بیان باشد شاه است باغ باو شاهی که مراد از ملک است بگلهائی منجهائی کارگیری قدیم خود که مراد
 از فتوحات و نیز از جا ظهور هر بابنها بی نهایت خود باغبانی حرمه مملکت اکبر شاهی ابو دین
 خوشنود از عجایبش اینها و پیشگی خود که مراد از فتوحات است نیز ریت بخشیده است پس تحقیق درین صورت
 همچنان بستان حقیقی بادشا که شما اندیز از دست خاومات مانده پربانه محفوظ شده و مراد در حایت آبی خرد
 و باصرت خواهند بود اما آنکه چنانکه حق تعالی ملک بادشا عطا فرموده است همچنان شمار که در بیان حقیقی
 بادشا که میر فتح و نصرت بخشیده است اما مقتضای آنکه کم حوصله ام و بیشتر اعلام روحها و الهام بانی را
 بسیار از سودن نیاز و در خاطر من از قید پریشانی که بسبب آمدن نمودن شما توجیه ریاات و غیره آبان و در
 است خلاصی بسیار بدای همیشه پریشانت و آواز مکارم یعنی انصاف خواهم از تو از آنکه بزرگوار
 بزرگ اخلاق تو دست خود در ضمیر من که رضای آئین من است اندخته آنچه مال و متاع قول و اقرار که بزرگوار
 و آنکه گویم که خبر رضا و شهادتی تو شنید و فریفته چیز دیگر نشوم و نیم و بنا بر این آنچه بگو و فریب برای فریب
 عالمیان چنانچه در شان خدای خود با اهل عالم در آئین مذنا کسی بر راز دوستی و مرتبه شان که در خجاست کبریا می حق بر تو
 عز اسمه بهر سبب ایند و قومی شاید یا بحسب اهل حق و ملا در گرو بگو و درستان دنیا گرفتار شده ام غارت کرده
 بر دزدان و چنین بود که کجا آشنای شما و حال این به جمیعتهای محمد آن گناه آفاق مراد از خاومات
 محمود و آبا یعنی پر با اودی معرفت حق بر حق جل شان و از هیچ وجه من الوجوه نیامده و اهل و اعدا و گنجانی نیست
 باری کیار و گاهی نام خدای تعالی و مانند کلام اسی نفع هرزه و یا می شد و کسور معنی این معنی نیز آمد چنانچه
 گوئی الی الله تصدیق کلام حق حال ای توفیق و جویش با بی حال منی باین وقت آن مقدمات
 یعنی توجیه ریاات و در شان اهل ظاهر را چه مراد از اهل باطن یعنی درین وقت خاطر را با وجود
 روحها منادی عالمیه که بیشتر خبر آن کردند ام تسلی از طرف شما سودم گر زتا بود و نیز از دست مکارم اخلاق شما

که با نجات مذکوره سیده ام و در تلاش بودم مرا کجا طاعت کار و بار دیگر مانده اما چون ایقان برای سعادتم
مذکوره بنا کنید بسیار نوشته بودند بنا بر آن ضرر نهد گویا می خاطر خود را که از نظر آن توجه بر ایات و غیره پسند نمود
گذاشته برای این خطر شما که در همه عزیز ترست با اتفاق دوستان صمیمی که مراد از حکیم ابو الفتح است رای عالی با شما
بر آن آوردم که بعد حشین نور و طرف ناله کوچ فرمود با بر طالش شما را که در فرمان که صحیح الجواب غیر و سالی
است عطا فرماید چنانچه تمام حقیقت از خطوط یعنی دستان شما بشمار معلوم باشد ملتفتا مذکور هر دو از توجه ای
و فرستادن اجبه و مثال ماطوره مراد از فتح دست صورتی پیدا کند یعنی نخبه بوقوع آید با حسن وجه یعنی پیشتر
از رسیدن ایات عالی در راه و مثال آن نظر عیش و عشره مراد از نظر ادا شایسته یا شیخ یا صل با بر لوازم
آشنائی یعنی از با رسمی که در کارهای شما بنا بر آشنائیهائی شامی کنم خلاص شوم کلمه پسر الفتح و بابای فای
چیز نئی دست و بکر بربانی را نیز گویند و منی پر کند نیز و داغ معروض و نشان شاعر نام خود که در شعر باغند آرد
آز نیز داغ گویند و این لفظ شتر است میان عرب و ما که داغ کند اسی هو شتمند خیر یعنی ای فلان که این صفتها
موسسه گوش ما بر آنرا مذکور و غم سافرت شما که بر تبه نصب اصل بر شتر منت نیگویم اما بعد از فرایده آن
سالم کنم و آن نسبت که بعضی مطالب را بر گیر میکنند و از اطلاع ندان آنها بشما خاطر ملاحظاتی نیاید و تحقیقت
انها بر آن مطالب چند وجوه است **اول** وجه آنکه مراتب لطایف و تند بیا رتبه شما یک بیک بنوعی نام آید و دوم
وجه آنکه زمان از نوشتن آگاهی صبح گاهی شبانام و امر و فو اخی مانده از دوسوم وجه آنکه اگر بزرگوار و تملک از بزرگان
یکدیگر از بزرگها و بلند بهای مرتبه شما میوسیم حیوان من بدید عجز من مرا بخواهنا در گوی نسبت میدهند چنانچه وجه
آنکه بسیاری شامل کار و بار دنیا که پیش نظر من قرار دارند با دفع نبوشتن آن پنجم وجه آنکه انبیهی الهامی و حاکم
که بنا بر قوت و اوقات از یاد خدای عزوجل فرست مانع از نوشتن آن ششم وضعف آمدن و شد و باریدن
بر شت نوشتن آن فرار و مانند آنکه از وقت خود را از موافقا بر این تعظیم حکم این کلام که عمل بر آن فرصت که آنکه
کمال لایزال کلمه چیز یک یا فته نشود و کل آنرا نوشته نشود و کل آنرا بزرگواران هزار تلاش خلاص نمائید مذکی از بزرگان
مطالب که بر ضرر و ایامد گمبیه با تیارا بوسیله عبارات نادرست باندا ره فرصت و وقت آنچه ضرر و نوشتن
نوشته از مطالعه آن رود ادا قصد عیبه شما باشد امید که مشاغل نفسانی مراد از مشغولت و سکرات

یا مراد از خدای غریبه مشاغل جسمانی مراد از خورد و خواب یا مراد از کار و بار دنیا مانع مطالع
این مقالات یعنی مقالات که در صدر کلام آمد مثل سار کبابها و کشید سخیتهها و ایام قوت شما و خبر کبریات و شمایات
و مقالات لاطایل اشقیات و تشتت خاطر خود غالبین در خواست مرکب برندگان و سبب پیش آمدن الطوار وای مذکور
و لطیفه غیبی و مطالب سخنان مانع شدن بنای دگر از فتح شما و غیره مقدمات مذکوره که از این محل اول کتاب
بروش آمد امیدوارم که مشاغل نگر شما را مانع خواندن مقالات نیاید ای نیمه موانع را مانع اند مطالع خواندن
منه در انقیاد مانی در از نویسی من شما در دید اول وقت بجمع کارهای ضرور از خواندن بالکل عبارت
که برابر و پندار بی سر و لانه سر و معنی آزاد سر و دل یعنی آزاد دل از غفلت بشر مسیر دلانه یعنی
مضطرب دل که مراد از توجیه بی پرواست هر چند معنی چنانکه مراد از بزرگی شما اقلین نیست که تمام عبارت
نوشته مرا و این خواند و از خواندنش همین بر حین نخواهند شد اما اگر دشواری که بر خدا که بر خدا متصفیا بشود
ست مجرب نیست که شما تمام مصنون نوشته مرخواه خوانید و معنی از منبعی در شورش ام نیز تجربه که مرهم این امر
خواندن عبارت بالکل است اگر دشواری که بر این مانع من بچینا ند و خطور در آن اندازد که هرگاه مشیر بکتاب
الیه ادیب عالمه از نمون مکرر پس چه یقین آن نمایم که اتمام عبارت نوشته مراد وجود این در از سخن خواند
اشقیای پدید آن بنحمان صد اول کتاب سینه و چگاه مجلس نشستن آنچه معنی مطالب تمامه را آنچه از مطالب
بر مراد و این آمد آنچه جایز التقریر بود معنی از مطالب این نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات
کتوب الیه است این امور مراد از ناخواندن بالکل عبارت مطالب است و مانع این اندیشه مراد از ناخواندن
عبارت مطالب نمی بخشید یعنی زمانه اشتها جمع شنی بالفقه و تا کردن در شکستن بهمانی من آتین باز
گردانیدن دشمن دیگر برادر استمال درس معنی میان آید معنی ثانی است لیاقت لایق زیر کی و هوای
و چرب و سار این شتر این آنچه معنی از مطالب تمامه را یعنی آنچه از مطالب مراد و این آید آنچه
جایز التقریر بود یعنی آنچه از مطالب این نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات کتوب الیه است
بنابر امور مراد از ناخواندن بالکل عبارت مطالب است و مانع این اندیشه مراد از ناخواندن
تمام مصنون مطالب الیه است این مانع چگونگی مراد از ناخواندن عبارت مطالب الیه است نمی بخشید

یعنی زانند نماید یعنی ستم عا بنابران نسیج است یعنی بسبب یازسی کلام و از خطر و از نقص زمانه از
خواندن بالکل عبارت مطالبی را در تاجری از حوصله شما از خواندن ناخواندن نسیج است که دست قلم را از توجرت
مطالب که تا کرده است و عا برای طلبی و ملاقات شما بگاه جامع المتفقرین بر دارد و تا درین صورت اندک
قاصد و نامه که یکی ازینها قابل گزارش است و محبت مطالب را در پیش از گذشتن از نسیج ان گزرا ن بزیاده
خود اظهار در دای خود را پیش آن بیدار نماید و خاطر را از نسیج و تاپیشانیها که از جانب شما در حوصله برآید
آن ندارد در نسیج باطن خود در نسیجات بودم که درین نسیج عا کلا کنند و غیره نسیجی بر فتح شما دید و سطر
صحت صورتها گشت غرض کلام بر آنکه بگاه که قصد عا می است عا صحت فیض بخش شما و ضمیر من گشت
همان وقت نمودم فتح شما رسید گویا اشجار دعای من از درگاه جمیع عوالت با ارجابت لیت علی الرغم و نسیج
یعنی برخلاف خواهش نانیان که مراد از اسیران دیگر است خال بزرگوار مراد از نکته بات الیه است
زمین گونه مستمند یعنی کشته و گرنیخته و مقید دولت ملازم در یعنی دولت دربان در سوازه تو با در
یا رو عا یعنی اقبال باید کارهای نو با در این نوید مراد از فتح مت نوادی نواد الضیم دل کمیل
للبیعت و تمیما للمقتدر تمام بودن بهجت و تمام کردن بر است این ایشارت مراد از
در فتح است که در نسیج عا می بود هر کسی کشته و غیره و بیاریان سید مبدل بل کوه شده از الم
زنگ بود یعنی از الم دوری ناسر انجانی هم شما در نسیج بود یعنی انتظار سید شتم کی فتح خواهد شد
و ان شد یعنی آن ایام پایان رسید که گفتی از در و دیوار که در نسیج در و دیوار که بنا بر نسیج
هم د کشید الم در و چشمید شتات اعداء و شنید مقالات لاطیل با شقیبا ایام ما از نامو فعی روز و جاک
سیداد و تیغ خورشید که ذات خورشید است و سعادت و خوش است هر فرد از مقامات
با عتبار نسیج است ایام برای کشتن با تیغ برداشته بود آن دل یعنی آن دل که نه
ناسر انجانی هم حالات مذکوره در دست غم دالم گرفتار بود و آه امر از سر
انجام شدن هم همچو نای نسیج و خور می آواز بر آورد و مقصد است
که تا به رابو قشاد ساسه نوازند

باز گردونی کشاده کرد ای دل من که از اسرار خجانی مهم سچ و منچ و دمان لبته و با جگر پراز غصه گوی بشن
 خارستان غم از دست معاندان نشسته بجگر خوردن خون آشفامیدن وقت خود را بسیر میر نهایت
 هر گونا وقت بهار از قطار بفضل بار پرورگار از آب لال جوی فضا لال فریدگار لب دمان سرشار
 کرده و نبوشی خرمی کاسگار گشته و شکفتگی آمد و آخته بیرون کشیده نامی بی باشد که سطران نوازند و نام
 سازیت معروضی بوق و منی گلوی شیخ سعدی است می فرماید نهاده پرچمک نای خویش
 پسرنگی دمای آورده پیش به شاعر دیگر گفته به بغیر کیوس بنالید نای و تو گوئی که عالم برآمد ز جای
 یازده منی ابرو از اتفاقات آنکه بجای بسجده تیر عقدا آن دست و منی کشاده شود و منی خدا را گویند
 نام جانوری شکاری معروض و بازنده نیز گویند مثل شطرنج باز و قمار باز و منی بازی مامول امید و
 بفتح بخنده و جوهر و سوسول پرسیده به مقارن بهیسته و با یکدیگر قرین کرده و مقرون پیوسته
 مال بفتح سیم و نه زنده مانده گشتن میباشند بر کار می رجوع و آخر کار و بفتح بهیخته یعنی سیم و نه
 و خشی بسیار مال را را هم گویند و مال اگر مال میگویند بدین یک طبع سلیم بسو آن مایل شود و منی امید نیز
 فتح کشدن نیز با حرکت زیر و آب دان و روی منی هو و نظیر بالبط صلیحا و قهر آش و فطر میشدنی
 و شافتن بر کسی از پیش شدن تفسیر کردن الا امر سابق فکر و در گشتن به کار پیش دستی کردن
 مردانی و گناه کردن و ناکردن گردیدن یک شدن گوشه صمانه الدن علی لافات و الد و ای
 نگاه دارد الدنالی و از آفات و رنجها کم و کیف چگون چگون باب در وازه و باب کتاب و پیر و
 حق نیز آمده بضر ام کبر سیزده و صابر بریدن و تمام گشتن و تمام کردن آمال بهیخته و اطل بفتح امید
 گشت بسیار و بجای گفت و بجای کبری بزرگ کافه گرده و فراتر بفتح لایق و زیبا و کیف کیف بفتح
 چون و چگونه بفتح نخل بفتح جمع شدن موم و شکاف و کلید زنبیل و حاصل کننده مقصد و مقصود و نخل و نخل
 تازه کننده بزرگ تعیین شنبه و نخل مستوی بالضم و گیرنده و جبهه و جبهه و مهم بضم یکم و کسر سوم
 و نخل و دوشواری و ضرور که مایه و خل آنرا بسته و آرد و بد یک کار از امید گویند و نیز محلیس غم و آن
 و بهیوم باشد و قصد گم شد جستن و مستقل و غم خراگی و دو آفتاب و نخل و نخل و نخل و نخل و نخل

جشن بافتح خوشی و کامرانی بتازیش معید خوانند و مواهب بخشش کنند و فاخر مقرر کنند و ضعیف
خوردند یعنی این هم نفع و ابایسم شد و تصور در و ضرور فالاهم ضرورت فرستاد و شوونی در شای
شود که اول باطنان بقران و دشمن حکیم فرماید بعد از آنکه متصدین حکم شود که نشانیهای خود موافق مراتب
مناظر بران فرمان کنند بعد از آن باز از نظر بادشاه گزینند بعد حکم شود که در امانه نماید پس در نصیحت
در و ان شدن تی می باید تملطف نشان ثانی یعنی فرمان حال این مشاغل مراد از روز و توفیق
رسوم و عادات و غیره تا الی آخر فخره اکمال ایشان یعنی عالمیان تقاضی جمع نقص بضم معنی که کم
کردن و کم شدن کمی او تعدی لازم آمده محاسن نیکویی و ریش مردم محایب و عیب خصلت و
یعنی خبردار و خبر گیران بوده اند حقه یعنی نظر کنید مگر یعنی بر عیوب است و عیوبی و حاضر شده یعنی
شده اینحال یعنی عیب یا بر عیوب است و دارند یعنی شما منقصت معنی گمراهی گویند یعنی غلط
گویند نما از عیب یعنی از عیب است بلکه آن عیب نسبت بیکدیگر میند برای انفع نفع خود چنانچه پیشتر خود
سیکود چه از نادانگی و نفاق نادانگی میان نیک بد تمیز ندارد که نیک است بد کدام نفاق
آنکه از وی دشمنی کردار بدخواهد که خان طور در بلا عیبی گرفتار باشد نقصان صاحب بدست دارد از
نادانگی و نفاق نادانگی آنکه مرد مفیده عیبی کسی نگردد خواه دیگر از او بهتر داند اتفاق آنکه آنکه
سکین که مباد از نقصان صاحب بر بخیزد و در جمیع کار فرماست شاید در کار زیاد دارد و در هر شش طرح اندازد
سجل بکسری کتاب قبل صحیفه که در آن کتاب بود و معنی حکم نامه و پیاده حکم و مکن قاضی و دوبر آن فتنه
و مانند آن سجمیه بفتح و تشدید یا حضرت و عادت از آنکه در کردن استمال مبالغه کردن در کاری و تندی
و کشیدن جد کردن تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جبری که احتمال آن دارد غایت چیزی و سحر
انجام آن امور و خنثی قنطرت بکسری زیرا که دینری خاطر و دشمن خبرت بکسری نمودن و دشمنی و از این اثر
و بر گزیدن و دل بکسری و فتح دوم جمع دولت و بضم اول فتح دوم لغت حرف فتح عین کن
و کسب کن به محال و حروف ابجد چنانچه اب ت تا آخر و معنی نوع و روح مجرد و بضم پسندیدن و راز
که هندی شایون خوانند کفیف طایفه نادوست چند یعنی اگر چه تمام خوش مرگویان دوست نما

هستند اما از قبیل آنها طایفه چند برتر است و آن طایفه است که از ظاهر کردن عیبی فایده نفع که از
 صاحب بیگانه اندیشه می کنند که بسا در آن نقصان آید و ندیده و یا جزو تنبیه کند و در اصل فایده نفع
 و تنبیه کنایه بدست حق برخی است و آن اخذ الویست که سیاهی عند الامیر الفقیه حکایت
 بر اوست نزد یک سی غریب امیر ایشان شکایت فقیر با عجز و سبکست پس در صورت مذکوره که ملاخطه دینیه
 فایده و مخاطره بدینست آن خوشامد گویان عیبها و ناپسندیهایی را بیان که مراد از لذات و ناپسند
 مثل ظلم و تعدی ناقص و بجا نیدن گیر و غرق شدن در لذات ظاهری مثل یا مسکرات و سرود که فسر
 اما ایشان هرگز از اختیار کردن و عمل آوردن این کردارهای بد زبان و نقصان ندارد و خوشامد گویان بد کردار
 ایشان از بزرگ اعمال ایشان پیش ایشان شمار کنند و خوشامد که نزد ایشان از عهد گذشته خصوص نزد
 بعضی امایان که خوشامد و لایه بسیار لذت و دوست دارند چنانکه و تفکیک سودگی افعال بخود را از خوشامد
 گویان میشود از جان دل خوش شده خوشامد گوی خود را دوست حقیقی خود بدیل فدوی خود می دانند تا
 شده در اندک اندک مدت یکا فات کردارهای بد خود بجای میبرند که در گوناگون بلاها گرفتار آمده از
 رانده های دنیا عاقبت نبیند اما **والله تعالی** یعنی پناه به خدا تعالی از آن کردارهای
 و از شامت آن کردار از شنیدن خوشامد **الذالاشیا** لذتیرین جزو طایفه مرحومه
 مراد از باطل و رسوا و اخوانان خوشامد شنو است **حسرة الدنيا** و **الآخرة** زبان دنیا و آخرت
 مرحومه بالغی گشته شده و شنام داده و حقیقت اینجا است یعنی حقیقت بدست و بلا گرفتار شدن
 و غیره مذکور بطین بعد لطف است بر پشت ای زابتدای آدم علیه السلام تا ایام حال مشهور شدن
 اقتصادا طلب کردن و و خواستن اقتضای پیر کردن آنها طلب کردن و زایل بعضی از این
 جمع رزق و نفع و مال عجز و نایب و ناکس و سار جمع رئیس یعنی همت و سر در اقوم مشهور و گوی
 داده شده و در عرف صفا کبر گوش کردن به شنیدن استماع و سماع شنیدن گوش فرا
 داشتن و نبینیدن شنو شنیدن و گوش شنیدن و او را سرود و شنام دادن و شنای پدید آوردن از خود
 پدید آوردن یعنی بقیع سیم و سکون با کسر وزن خنبر آورده شده و رست کرده شد کسین جابجی

ممکن است دهند و ممکن شوند به هم گردند مطارحات خود را ای التماس حجتین و طلبه استن تعلیم
 حساب بحیاله منجان هر سه تقویم دیگر میشود که تقویم یار نیکی کار نیاید و در فرهنگ علمی نیک ب تقویم
 یعنی صورت است که بقدر تعالی فی حسن تقویم درست کردن تیره سال گذشته و معنی درست کردن
 قیمت کردن چیز یار نیمه یعنی از آن سال گذشته و روز گذشته و نیز معنی کند آید حاصل احوال
 شده طایفه مرجومه میشوند یعنی طایفه مرجومه از آن وقت یعنی وقت مجالست صور صغای
 یعنی سب و دو حالت مراد از شنوایدن شنودن منشا آن ضمیر آن شنوایدن شنودن بر
 آید یعنی السور میبود یعنی من ازین سعادتی مجالست صور با وجود نعمتی یعنی کثرت
 علومت نمایند یعنی طایفه عمر اگر از آن باز دست آورده دریافتن نشین جمع حسن بالکسر
 مردم سن علم نوک آن سن که مفتوح و ندان آن کلید دندان مشهور جمع شهره لال و معنی آبادی
 که آنرا مسر گویند فارسیست نیابر آن قهار الاثار ملک الطایفه العلوته و استبعاد
 لمرضا تم سبب پر کردن برای دشمن آن طایفه علیه و برای آرزو نمودن خواهشهای ایشان یعنی
 برای همین سلوک هر وقت که با شما ملاقی شده اند کی از آن وقت نیک شما را از طلبید آن گروه مرجومه
 مذکور و منزه برای آن عیدها شنوایدن نیز از شما شنیدست هر چند این حالت یعنی اگر شنوایدن
 و شنیدن عیدها را بفغان محاقه بیان نیایدست چون منشا یعنی نشای شنوایدن و شنیدن افعال
 و می طایفه مرجومه و نیز از حجتین از آن افعال و دینی تباک و محبت و نیکوایی یکدیگر بود نهایت خوش
 بودم ازین سعادت یعنی الحال که شنوایدن شنیدن عیدها طایفه مرجومه بسبب قوت بیان
 یعنی آید چنان میجو احم و سیدوارم که شما چنین خواهند که این طریق شنوایدن و شنیدن از جانبین
 از خطوط که از بزرگ راه دوراه بزرگ تر یکدیگر کلام گویند و ان باشد اما بشرط آنکه یک سخن از آن
 خوشا و خود آریها چنانچه رسم عادات انبای و زکا است در آن خطوط بنویسند و بنویسند بنا بر آن
 میجو است یعنی برای همین که در نوشتن خطوط دقیقه از خوشا و مطارحان باشد میجو است که درین
 شوق او افضل چنانچه حقیقت حکمت خلق که با اتفاق از باب اهل و نخل خلق از بهر علمها بزرگ است

و در اصل مقصود و مطلوب از خواندن تمام علمهای دیگر نزد حکما برای تحصیل نمودن علم خلق است و از اینها
 زمان با عجب آید که با وجود این که علم خلق نزد اهل زمان خلاصه علمهاست و زمانیان حال این علم را
 از نظر اندیشه اند و بر روان است و علم را برشته ثانیاً التماس مینمایند یعنی نوشتن حقیقت بر
 علم اخلاق منوط نوشتن آن در این زمان از شما میسر است که بنظر دور بین خود ببیند که این مطالب علمیه را
 که مراد از علم اخلاق است و حال آنکه برای تحصیل این علم ارباب مل و مغل زمان قدیم اتفاق دارند و زمان
 حال و آن بان را از بس حقیقت و الواقع حقیقت اصلی از منظر ذهن بزرگان قدیم و زمانیان حال
 شما چگونه حکم و دایمی در پیش نظر و تالیق شناس خاطر شما متبذرت یا در دود و غیر التماس مینمایم که اگر بعد
 معلوم شما شود که قول قدماست شود و درست در زمانیان حال که برخلاف قول قدما سلوک میکنند پس درین
 نیز از شما التماس مینمایم که باتفاق وقت که از عمر گذشته که حکم تقویم پاینده دارد و از هیچ حال نیاید بنظر دقیقه یا
 خود ملاحظه کنند که در ایام گذشته بر حکم علم اخلاق چه عمل کرده اند و چند کرده اند و میسره بگوید آب و قصب
 گویند چک و چاه اندک آب یعنی و آید که برای سیرابی مقدار تخم مورچه و اندکی که مانع باشد از بر آمدن تکلا
 دریافت و هلاک کردن ماضی چیزی که گشت مستعد دشوار کرده شده و قعد دشوار شدن شام
 بعضی باشد و این لفظ طنی است بمعنی لایق نیز غفلت خواب و فراموشی و بار خوار می محصور شده
 میسر نیز کننده حریق سوزاننده و سوزنده و چیز سوخته و آتش بماند کننده حوصله حلقه دان
 و حقیقت دان و ماضی و ماضیانه و ماضی بوجه تلمیح و سوزم است و از آنرا در بلا اقدان به حال
 آن زمان در بلا اقدان ندای کردن مطاع طعن زدن و طعنه زدن شد طعن عیب کردن و گفتن و غیره
 و تیره و لیا که بر سر جمع لایق و ناکس الناس علی اربعه اصناف هم الکیریم یعنی لایق
 یعنی که شخصی است که دیگری خطا کند و خود خود اسخی یعنی و یا نکل شخصی است که هم خود خود هم دیگری
 انجیل لایق و یا نکل شخصی است که دیگری ند و خود خود لایق شخصی است که هم دیگری ند و خود خود
 قصد لایق جدا کردن در سردان کریم که در زبان خوشی جبر ایست بر کاری شدن معنوی حتی
 قصد شود و این لفظ غیر از مجای خود است و ترجیح مراد معانی جمع کسان کسان یعنی بزر واری قصد

آنکه نخستین چوب و غم و راه رست در مودن و ناکردن در چیز دیگر است بود اتفاق خیال و جمع شدن دیگر
 چیز و چیز که نگاه بود اتفاقا یک یک منسلک کرده و کشیده ملتبس لباس کرده یعنی پوشیده و حبس
 بفتح بزرگ منظم منکاف و ن مرادید و منکاف سخن خوش و منون یعنی مفتد و او هم بود نظام کبر خیره تا
 و کشیدن و رست شدن و نظم شدن کار و او هم و خوش و یافته شدن رست شدن کار و منسلک شدن
 بجای کسی نشستن یعنی بادشا و از انخلاقه سرای بادشاهی میگوید بفتح ص و شکل و چه وی گویند چه
 نیز خواجه گویند بری بیکر یعنی بر بیکر که صفت بیکر بری همین از حق چه کرده و دیگر اندام آنها مرغوبیت
 صغیر بصا و طه و غین و حیر و رای و طه خورد و قیل از باب کرم یعنی خورد شدن جمیع آن صغایر و تدریس صلاح
 اندیشیدن و تصرف کردن و حدیث و روت کردن از کسی انداخته کردن رعایت کار پذیر و و پذیرای
 پیش کسی رفتن و امر وی قبول کردن و اگر گذر آمده است متعلق از خویش چنانچه آمده اجتماع بکبر و هم آمده
 و گرد آمدن عالم کبر و نام و بفتح لام جهان اعمال بفتح جمع عمل کار فرمودن و کار آوردن کار بستن عمل بفتح
 کار بستن و کار و دیگر بر کار خود کرده حکم بالضم فرمودن و حکم کردن میان کسی فرمودن و بفتح بستن
 و میانجی کننده و نیز کننده نیک از بد و بیکس و بفتح کاف حکمتها را می فصل و مزد و ملوک نهد را را گویند
 بکسیر بر شده و بزرگ شده و بزرگ طبعی خیر که مینویسند طبیعت باشد حیوانی جاندار قوی بضم قاف
 و الف مقصوده بصوت یا جمع قوت بضم ر و زی قد حاجت و در و علف خوش و توانائی و طعام
 قوا طبعی قوتهای خوردن و آشامیدن قوای حیوانی یعنی قوتهای شهوت و غضب و قوت
 و بدن عدالت برابر و او استندگوشی آن منبج راه پیدا کرد و پیدا شد و راه روشن استقامت بکسر
 شدن و رست با تندر و دایم ماندن طلب همیشه کردن عافیت منع کردن خدا تعالی از طاعتها و حیوتم
 سلامتی از اتفاق و خواهند و طلب کنند و فی لزوم و مستور و من و با طعام در دیگ و از نوعی خوانندگان
 آیندگان بقیت زمانیان که پیششان خواندن این علم عمل بر آن منوخست و جوانان این علم میدانند
 رابطه معنوی منکر در دینی اگر چه نانوشتن از آن علم بسبب پیش آمدن حالات مذکور به روشنی
 مطابق لغاده است اما محبت شما که بر من جا بجا است مرا بر نوشتن با پی بر جا داشتن نمیدارم

بنده خود را مشتاق بر نوشتن آن میکنند تا بران ضرورت که با و جبر اخذ را جای طعنه و نماند ساختن چنانچه
 مخصوصه آن علم که از روی لقتین یار یا باشد شاد و نایان این چنینی و گرنه همتند بمصدق این کلام
 که خدا ماضی و معنی که بگیرد آنچه خداست و بگزار آنچه مکرر است بشما بنویسم بر باطن حقیقت کیش یعنی
 بر باطن شما که باین صفتها مصروفست پوشیده نخواهد ماند که حق سبحانه و تعالی قیام ثبوت هر چیزی بر یک چیز
 نهادست که کار و بار آن هر چیزی بی آن کایچه نیز کمال هر آنچه منشود از انجمله مادی ای کار و بار یا نبی آدم
 که آنرا بفالم صغیر نسبت اند که بکار گزاری نفس ناطقه است و در او استحکام بر یزید فن عالم کبیر که مراد از عالم روح
 یا مراد از معرفت حق بر حق جل شانهدست نفس ناطقه که صاحب را می تدبیرست متعلق است پس بر نصیوت بر
 ارباب این شطاهست که اگر دستور العمل نفس طایفه قوی طبعی که فعل که مراد از خودن آتش است و قوی
 حیوانی را در عمل که مراد از شهود و غصبت چنانچه این اموات هم از کجاست بگان نفس اند و این اموات در ملک نفس
 زوال نقصان پیدا بدست باشد و از زیاده کمی در حکام ان دستور العمل تفاوت بخندنا احوال تن از ناز و
 روزه و عزت و صفت و جبر کارائی نیاید و سبک بگذرد اگر خلاف حکام آن کند صحت عافیت از این
 نزاع گردد و بدان مانع است که آدم شود همچنین با یک مملکتی یعنی چنانچه نفس با شاه و پاسبان است
 همچنان که پاسبان عالم عالمیان با شاه و امرت پس اگر با شاه و امر مانند نفس از روی انانی بر بزرگی سکار احاطه
 که برای تسخیر قلوب بنی آدم دستور العمل خداوندی است محلی و موضوع گشته از راه اوصاف که در آن نقصان
 بر او نباشد بتوجه بر انجام دادن کارائی عالمیان که دند در نصیوت همه عالم عالمیان گم و دیده شوند و اگر خلاف
 احکام سکارم اخلاق عمل نمایند بر روی بنیان و شمشاد و سر زین عجز فرو آورده و آید و عجز تر از دیگر زبانیان
 گردد معلوم شود که خاندانان با پهلریان که در فتح با و شرکای بودند تا هموار بود و شد پیش نصیبی عنایت
 با و شاه بی در حق دیگری از پهلریان نخواهد بود بران شیخ بر مزوایا بطریق غلط با و میو سید چنانچه عبارت
 آئیده مثل تغافل و بردباری از مزملات و تفصیلات پهلریان که انهمی سید هر نفوذ بالبدن عجز بعد الکو نایه
 میگیرم بخدا از نقصان بعد از آنکه یعنی قادن از شکست شان همچو دیگر زبانیان عاجز شدن محمد مجسم الطوبی
 یعنی نیک طویر از طویرهای تسخیر نمودن قلوب جمع برانام و شوا و ایم را از عمل نمودن پهلریان با و شاهی عمارت با

و بی زوال گرد و پنج چیز است اول است که از اندک و بیش و از ازل و اشرف جمیع عالمیان آگاه باشد و
 موافق انساب اعمال آنها نظر و دانش آید و فرموده بود سیله نقات یعنی با هم را مردم مقبره چند کس را
 از جاسوسان حاضر کرد و یکدیگر نباشند یعنی یک از حدت جاسوسی یکدیگر اطلاع داشته باشد که اینهم بخیر
 جاسوسی منطوق است چهارم یک را نشناختند یعنی با خود محبت آشنائی نداشته باشند تا یکی از احوال خدمت کرد
 خبر دینارند که با او با یکدیگر اتفاق نموده کسی بنیان نیندازد ولایت و شهر خیر دار بود یعنی از یک
 دانه و بود کمالیت و شهر بوسیله جاسوسان خبر گیران باشند و صدق اخبار و کذب را یعنی از خبر
 نیک بد جاسوسان معقل خود یافت کند و خبر دادن ایشان نزدیک بصدق گمان می افتد یا کند بی قوم تغافل
 یعنی درنگ تحمل کردن جزا و عاقبتا تقصیر مردم و اگر تحمل کردن نتواند باید که بر جلی صاحب تقصیر حمل کند که این
 تقصیرات از بوسیله ایشی بر بوده و از همین نفس بر آن چشم نیکنند و تنبیه نماید غرض که بخشیدن تقصیرات مردم را
 فرض داند سوم از بزرگی شان شوکت ظالم و از ترس ظالم که با خود داشته باشد منطوق داشته و در منطوق از
 بگیرد مطابق ظلم بر ظالم و با تنبیه فرماید چهارم جوهر دوست و آن است که دنیا را دشمن خود از بسبب آنچه
 مانع راه دین خدمت رسول مقبول و صلی الله علیه و سلم و زبونی و ناپایداری او را بر خوان مان ظاهر سازد
 پنجم راه انصاف یعنی انصاف کند و ترک تعصب بدو ترک تعصب که گروهی برخلاف مذہب باشد بسو
 او کم در کپی و دشمنی نبیند و از روی علم و لطف از مذہب خود پیش او ظاهر کند و همچنین از مذہب او ببرد
 بهر حال خلاف مذہب و راه وسط دشمنی خود در حق او سازد و احوال او را از مستعدان نگاهدارد و غرض از آن
 و بی همتا چیزی نیست و غلبه کند حکمت عملی است بهترین مصالح و حرکات را در می فعال صنایع نوع انسان
 ملت با دل کمالات مند و مفتوح معنی کرده افادت فایده آن خرف فتنین سکون فاساد آن
 خلال میان آنچه از میان ندان پروان آید اتحاد تحفه دادن و ستادن و ست نباشدن و غیر
 بهره سنگ بابت فرومایه شدن ناگشتن مطالبات با یکدیگر سخن کردن صدقا بقیه نه و پس
 جمع صدق و صدا مفتوح دست و دیگر صد است گویانیت و آنکس که بیانیت است گو باشد و قول و عوف
 عمل باشد صبیح کمبرنگ ناخنش منعیع نگ کرده شده انفسان رنگان چون چرخ را لای نفعی لای

و الف مراد بید سودی او گشته فرخرف ز رانده بهدم بار محبت موافق متاویزی از
 شوره فغان یافتن نام بفتح نون خلق عالم طاری پیش آئیده و ز رانده طلوع کتفه کسان
 از شهری ملا کبیر خیری از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن منبک انما کفنده اتما کب الفه کردن
 طبعی خیر که منو طبیعت باشد قدره بالضم توانائی و تواناشدن نقاد و بالفتح و لشدید شنا
 ناقده طاعت توانائی غلیل بفتح فین سحر شده شدن و تشنگی نادان کشیدن و بهوش
 عرات سیال هر غلیل بفتح عین بنار و مرض اعراض کبیر و گردانیدن بفتح هر جمع عرض
 ضد جرم و معنی استغنیز آید مستودعات چیز بود بیت فراداده شده مستودع امانت داشته شده منبک
 رسانندگان خبر اس بفتح هتروایت از باب فتح معنی هتري کردن معنی سر میس هر دارم و بهتر
 استظهار کبیر سمره و نایاری خواستن کسی بر کردن و طلب شتی کردن ظاهر کردن قوت کردن
 خرید کردن از دیار و افزون استطاعت توانائی و قدرت طبع بفتح یکم سکون دوم شت و حر
 و مهر کردن دم زدن بر سکه و شمشیر زدن آلوده کابل آشکارا و کافق بفتح جگ و زنگار گرفته شدن
 و کبیر یکم سکون دوم جوی خوانه منبج بفتح راه روشن و فراخ و راه است سنج شده منبج راه است
 ملا ظاهر و آشکارا و آموزگار شیطان گرفته ملا بالفتح و کبیر صحر او آشکارا و بالفتح و لشدید
 و پر شده از چیز و بفتح کرده مردم بزرگ خلق و خوی محاربا جمع حرب تخمین خشک شدن و بفتح حاء
 سکون ای کار ز مشتری خریدار و تمام به مشا به دیدن تهر و آمد و شد کننده مجبور
 کرده متفکر گریزان مجرم گناهکار موشیران گیرنده حضرت بفتح گزند ملایم لایق نعره آواز
 خیر مرگ داده شده و بفتح اندک نشاط خوشی ناقص کم بخور است و سخن نسبت و آریا
 را گویند و صطلح سبقی و ساوس جمع و ساوس معنی بود شیطان اندیشه بد و آواز پروانه و
 و کبیر بی و نا صواب دل انداختن بهو افسوس و ناله و ناله آرزو و محبت دل دوستی
 که از جنس بآید و بفتح تا و الف میان آسمان زمین و در جیل و بیهوش و بیهوش و بیهوش و بیهوش
 شده نام نهاده محبت سکود مرثا مرثا کاشت مرثا مرثا مرثا مرثا مرثا مرثا مرثا مرثا

رنگ بزرگ بوقلمون بیای می باشد یعنی جاسه که مردم رنگی نماید کسی که مردم رنگی بر آید بوقلمون گویند
 بوقلمون جاسه که مردم با قدم هر ساعت بشعاع آفتاب نمی گیرند هر نمایا پا دوش سگافات رنگی
 بعضی جزای نیک بدو در جمع در باضم وای می شود و در دستاره صمیمه و صمیم سطر شدن سطر سوم
 جمع هم معنی تیر در فکر معنی ترس است ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع ملاطع
 گفتار و زبان متحیر حیرت زده و هر روشن غرغریختن و نشانی و ضم سپید بیای پشانی و اوایل ماه
 و بزرگوار تر یا و آمرزنده قدر بختین اندازه هر چیز در ازل که قضا و قدر گویند و کبر اول مسکون ال بعضی
 دیگر بدو بختین آماج و نشانه تیر در هر چیز عرض منفعی هم یار محبت موافق در محل و در خواص هر دو
 دم برابر دارند چون دم گیرند هر دو برای کشیدن لعلی دوم در حال آفتاب بر آند تا هلاک گردد و مستعالی
 بلند و بزرگوار شوند و آئینه زنگی که شود از حیض و نفاس و وای سیراب گردانیدن تحاب با یکدیگر
 سیراب کردن مسافت دور راه را هم بکسر رخ شد و نام جای پد عاده و قیال شهر نشانی را تمام
 نقش و التیام پوشیده ان الضرام انقطاع و منقطع قطع الهمام القادر الخیر فی القلب بطریق افضل
 ریخته شدن آب اشک آفتاب زشت تر مختار کوه افراد جمع و بعضی تنها اخلاق خوشخویش
 تحصیل حاصل کردن جدا کردن تشت پریشانی و پراگندگی تو زح در میان دوست کردن و دوست
 و با بختید شدن و بر خود وین تهمت خورد وین بار یک بین مکتبه بین حبیب بین وانا خرد و ان حبیب
 و بار یک ان مکتبه و ان خرد و باضم میزد هر چه در مکتبه بود و عیب گناه حسن و خاشاک و بعضی شراره نام یک شک
 از بجا بیت یک شک تاثیر اثر نشان اندن و چیزی فر کردن نشان بر گردن تیره بیای فارسی
 بهجه معنی خوش خورد و سمات کبر نشانهها جمع است و بفتح شین علامت سمت راه نشان قصد
 نشان کردن و مانع کردن سلاک شسته سوزن مردارید رفته و بفتح سین در کشیدن چیز سیم شده
 حصول نیک و دستی درستی و حقیقت عین چشم چشمه آب زرد و دیدن تر از و چشمه آفتاب زانو و
 و مردم و نقد و دیدن جاسوس مهر و گزیده چیزی نفس چیزی باران پیوسته و بار یک از قله بر آید و پاره تر
 و است کردن سیم چیزی عرقه رفته بفتح نام جای بکه و عرفات نیز گویند عرقه آشکارا و راه کشاده

ترتیب پروردہ شونده معتقدیه اعتقاد کرده شده برودونشین جای اعتبار معذب بالضم لمیم
ودوم سوم شد پاک کر شده پاکیزه و کز آله الودن ملوث بودن آلوده آلوده شد الحق درست و راست
حقیقت رستی چیزی ظاهر شده بعیان اوفیال منها صفا گوش نهادن مغیبت شنیدن اصعب
بفتح تذوخت تراجمی جمع الحوائج گوناگون اجتناب حساب کردن ایضاح روشن کردن
و هوید اگر ندیند نام کتابی اولی الالبصار صاحبینی اولی الالباب احسن جزو
جد کردن از یکدیگر و هوید اگر کردن و پاره پاره کردن فصل فصل کردن کتاب سخن اندام اندام کردن
راقصا یعنی ان بضم زود فوت تشنه معروف تشنه شرک الامرین فی جزو واحد یعنی شرکت
در یک چیز چنانچه از یکا لاسد یعنی زیدانند شیرت اشتراک با یکدیگر انبازی کردن تحقیق باجم
حقیقت کردن و حقیقت دانستن دستوار کردن دانستن سخن و استواری یافتن و جامه برهم بالفتح مجلس
شراب عیش و مهمانی و خوشحالی برهمه معروف بزرگوار بپندی نگاهارستان جای خجسته
دروما خرامان نازان و خوشان خصوصا خاصه بزرگوار حضرت نزدیک بچیز یتقال کلمه حضرت
فلان نزدیک شدن و درگاه بزرگان و بزرگوار حضرت نزدیک بچیز یتقال کلمه حضرت
بالفتح و ضم دوم کلام مشهور بنیتین در اصلاح سالکان مشهور و تیه حق تعالیست یعنی سالک که از راه
کثرت سوره ها صوری عبور نموده باشد و بمقام عیار رسیده بدیه حق بین بیکم بصیرت لای بصیرت
در صو جمیع موجودات مشاهد حق نماید و چون خود را و همه موجودات را قایم بحق بنید لاجرم و ثنیت و ثنیت
نظرش بر خاسته باشد و هر چه باشد بنید و هر چه داند حق و اندک بدیت حق حق شود و بود
خاصه حضرت وجود بود شریف بزرگوار و در عرب بنید اگر بند و بنیلا انکه مادرش آل رسول بود
و بدین طریق راه اول و نواظر لقیق کرده و در آن کزیده کلیم شپین پلاس مخطوط و طبق آسان بیکدیگر
و مذهب دین و سنت و طبعیت و معنی را طبعیت سرشت عزت کبیر غزیری قوت و چیرگی و مکتب
و کرده و دست یافتن خبر گسختن اگر کرد و کرد و کرده و بیکدیگر و بیکدیگر ترکیب بر نشاندن چیزی
و جای نشاندن چنانچه نگین خاتم و پیکان تیر و نهاد آدمی و جز آن ترتیب تسبیح رست کردن جای

و هر چیزی و پس بگوید و این و چیزی اند جای نشان دادن منزه پاک مسالک را و آن جمع مسالک
 و مسالک بفتح و کسر سین محل رفتن مسلول راه سپردن و منظر و منها مقتضی قضا کننده آخر کار متیقن
 یقین کننده مظهر و نطن نطن کرده همچون اردو بنجیه مساهم بضم و کسر با کسی قریه اندازند و فهم شوند
 تا تنهایی بی نهایت بسوی لاهولی اصل داده هر چیزی بان پر بانی اسکوته فی محل البیان بیان
 یعنی خموشی در وقت بیان از قبیل بیان است حقیقت است پنداشتن و تصدیق کردن بهوید آنگاه
 اختیار نیکان ابراز نیکان نفیض بفتح ضد و ضد چیزی مخالف چیز مقصود جای آهنگ مقصود
 آهنگ کردن جای آهنگ زنان آهنگ تشبیه مانند توکل تقویت حکمی شارب طای نویسنده و آیت
 سطا هم کبسه عین جمع مطعم بفتح میم و کسر عین محل خشین وقت خشین محل خوردن سنا کج
 کردن زن خواستن ملا بس لاس کردن و خواستن و بمعنی پوشش طبعین فتح میم بی جامه پوش
 متاعب جمع تعب آلام در دماغ است با کسی یا چیزی آکوشیدن و در کار سنج کشیدن آفتاب
 خوی گرفتن و آمدن اندوه خزان بامی بمعنی باد و ترجمه که برای مصاحبت و بمعنی نیز است و در اصطلاح
 بمعنی در ترجمه فیست بسیار آمده است و نیز در آخر نان خوش که در آن شور یا بو بسیار دید چنانچه زیر یا غبار
 و بمعنی آتش و مودی که صحبت بسیار کند صحبت خاص حمل با اقبال جمع ثقل کبسه و بفتح تا و سکون قاف
 گران کردن بوزن بدست گرفته خجیدن چیزی تا دانسته شود گرانت یا سبک بفتح حین شاع خانه و تیر
 شیر و رغن واضح بفتح ضا و حجه حاسی مله روشن بهوید القاب جمع لقب هایلون فرخنده و پاک
 و صفت و از پنج بضم میم وقع باراه افراخ اعوجاج کز شدن اعوج کز شده جبا و جیب
 بفتح و سکون یا رشد و نیکو لواج جمع لبع سوخت مالا مال بی نهایت اعجوبه شگفتی اعجاب
 جمع اعجوبه شگفتی ای دلان و کالمعوم اعجاب کبسه منزه خوش آمدن مستحشبان بر هم بکنند
 پریشان بکنند سبب خاست فرومایگی و تندی شاع شاهراه تر اکتب بهم نشسته ترکم بهم
 افتاده ترکم بر نه نشیند متبذل بخشنده و قار بزرگی و گرانی و حرمت و آرام شدن و اصناع
 نهادن احوال مقصود با خود صورت کردن چیزی را بصورت سبتن متروک بشن با بقادان حصول صورت

فی الحال خیال تشخص و آنچه دید شود بخواب از صور و جزآن یکی از حواس لطیفی است و آن قوتیست
که هر عکس را از درکات محسوسات و بر حسب شکر می افتد و صورت آن خیال تصور سیگردد و چیزیکه در گشت و
نصبیه بحسب رسیدن غایب چیزیکه اگر در سر افتد خلل و مانع و نیز خیال اشیاء عالم را گویند و آن برین شرح است
سیان عالم ارواح و اجسام و معنی دست نیز بنظر در آمد برین شرح چیزیکه در میان و چیز خیال باشد و آنچه میان
و آخرت باشد و آن وقت موت است تا وقت قیامت زیرا که واقع شد حیات میان دنیا و آخرت و روح عظم را
نیز گویند منکوب سختی زده که بخت نفع سختی و زیان رسیده عصا بالضم نگاران گردا پس جاب
و ستاویند بایای فارسی آنچه مردم بر آن تلقین کنند و هر چه با لطایف بود و بجزیر که پناه گیرند و کینه سازند
و ساد و پیش و ستاو شده کفیل ضمانت النظام بهم برین شهره بالضم شود و بندهی خدام
خدمت کرده شده یعنی بزرگ متضمن در گیرند و آنچه در نامه نفاذ و روان تسویق تاخیر کردن تلقین
باز ایستادن از کار و بی عملی کردن کارهای دیگران کردن مخاطب نفع سیم و کسر طاسخن گویند و کسکه با
او سخن گویند معاتب نفع سیم کسر تا عقاب کنند و نفع ناکسکه با و عقاب کنند بلوغ آنکه سخن آنجا رسد
کفر و صمیمی صمیمی حاصل فرشته گوشه حاصل کرده شده مساعده دوری محصل است
با کسی دوستی داشتن سیده بالضم در دین نفع سیم تشبیه ال ملطین بنیگاه درگاه سده نه هیچ دان
خادم شهره بالکسر تشبیه ای معنی حرص مالا کلام چیزیکه در سخن دل در هر ساله کتاب خورد نام
که برای دستان و رسیدن زریل جامه تاج عین جانی پدید و ناپیدای خدا تعالی قیل القرآن قیل
الآخرة و کار پوشیده باران ناپیدا جمیل نیکو و خوب ملا طقه ناله لطیف هوای خوشن دل
سیان آسمان زمین دوستی و مود و با عقل و ابر نفس کار از دهن بر آید مرام مقصود کوشش و معنی دار اول
کلمه است که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاخ نیز خوانند و دوم نام شهرت معانی
و در تر رفتن و میراشیدن و شتافتن و نیک بستن و ایل پیشین عجب بی و پاشته و فرزند مردم خوان
و عقاب جمع فوایح فوج بوسی شوق فوایح جمع روح جمع روح بالکسر بوی با قبول بود بوی
باواید مضایق جمع ضیق کبرنگی نفع ضا دنگ ننگ شدن نفع ضا د کسر ای شده ننگ نفع

و کس و سکون با تامل و نام شهری از شهرهای بیاسیه ساحت پیراس خانه ساحت محبت
 ساحت پیوند و واسطه ستان مذاق بفتح چشیدن و آن شوق از ذوق است بافتح و تشدید
 آنکه دوستی با کسی دارد از خصوصیت نیز یعنی کام زبان یعنی جای چشیدن یعنی باریک بینی غنچه بوزن
 ناز و کرشمه کردن با حرکت یک صد سر و بینی خراشیدن کرشمه کردن و بعضی فرنگها بضم اول نیز یعنی کرشمه
 بنظر آمده کرشمه باضم یعنی سرین مردم و لال جمع ل بافتح و الکرشمه ناکنده حسن بفتح و تشدید
 و بضم سون گویند از خوان بسیار لال با لکشمه و حسن بفتح و تشدید معروف یعنی سلیح و بی کندی
 وال را در یاد دل جو اندر دخی و جواد دول سناقی را گویند که با یکس یک حال نباشد مبین
 ظاهر مرید از خود حلاوت شیرینی ابراز بیرون آورد و صغیر آورد و صغیر الکبر جوزی خوردنی
 یعنی در نداشتن غیرت رشک زشتی مرغوب زد و مکروه و بصاعت سرایا اخذ بفتح اول
 و سکون خاگر گفتن برگزیده ارشاد را نمودن بیان است سدا و جمع صد یعنی بهت که لطیف
 و صفات حق تعالی شیرین کار و نعم کار و بار یک کار و دان و دنیا و یکبار و خرد و دها و نازکی و باریکی
 و درین پاکست حقیقت رستی و رنگاری این کلمه چند مراد از کلام اخلاق پنج خیریت امور
 مراد از کلام اخلاق پنج خیریت و عمل زشت بدستگیری آن ضمیمه آن سوی سخنان به کورست خاگر
 مراد از کلام است گلستان مراد از آن سلسله سروده اند یعنی شیر مردان ا خدا ای باستان و شمنان بصلح
 کل زندگانی را با خبر رسانیده اند آنکه باستان یعنی آنکس باستان بطور دوستانه زیست نماید و غلام
 آنکه در دست و خلاصه انسانست آنکه باستان یعنی آنکس که با دشمنان قشمت کند و کار ایشان همچو
 زنده و خبر گیری سرانجام نماید آن مراد از قبیل شیر مردان است که کار خود که سرانجامی که بر روی کار
 و شریعت معطل داشته بعضی خواهی و بداندیشی دشمن کار دشمن که در سرانجامی آن کاری بر روی کار
 خودت در وقت دهد و این یعنی این طور زیست که با دشمنان با همگی باشد و بادوستی با دوستان زندگانی
 کردن و عمل بر کلام اخلاق پنج خیر ذکر کرده اند وسیله رضای الهی و خیر برای سایش عقیقه است
 آسود و اند یعنی شیر مردان خدا همان بهتر یعنی چون خود خرق بلاد و حریفان و دنیا و نوکرانی در

و عامل سکارم اخلاق مریخ چیز و ساحتی با دشمنانی از سیتان و دستان مستقیم پس مرابهان بهتر است که زبان
را از گفتن دست از نوشتن کلمات مذکور خاموش و کوتاها سازم که گفتن و نوشتن آن بگونه مذکور و نفع
بسیار و چرا که حکمت نابغه حکیم مقصود بر آنست که تا آنکه شخصی خود را در مذهب الاخلاق مسا زد و حکما مذکور
خود عامل نباشد دیگر را از گفتن و نوشتن او بران عمل افاضی نفع نیست بیت شارب غرست و
سالوس خبر و مرمریان کجا باشد منیت سخن از کند از دلی که بی اثر است و خرد و خرد و بین مراد از
خرد و کنو با ایست سر این سنت اند غمیر این سوی کلمات که تا از مذهب الاخلاق صد و نیکو تاثیر میبخشد
بر این ختم شد یعنی ختم کتابت بر دعا کردن برای رازی عمر شما کردم بیرون نمی ختم شد و ختم
پای یعنی سوا که تا کردین سخن از مقدمات مذکور و بعد از کلام خوان نیم این خرف نیزه چندین
چه جای در این سخن بلکه این سخنو اتم که سخنان نوشته بالا را هم پیش شما فرستم بنابر آن که با وجود آنکه بین
و از مراتب شافیه و تر از در چون نیک نگریستم برخلاف معمول خود بخوشا آمد که نگری می ظاهر همچو تر سرمان
از مرقه نیزگی پر دیدم و این طور نوشتن برخلاف خود زیر بار خجالت که بتجاریه باشد ترین از افراد خجالت است
عاجزه تر شده شدم الحق یعنی رستی نیست که از نوشتن بطور تر سرمان بری الذمه است چرا که با هم
بزرگاهت و گویی خوشا در زمانیان بر نگین ام و کار با اهل تعلق بخوشا مدلی حسن بل به لطف اما از اینجا
که در فوج خود شنوید فی قص العلم ام همچو دیگر فرمایان کما حقه نوشتن آن نمیتوانم و نیز علم ناقص من بسبب
عطفان و فرشتان و رغبار هوا جس فسانی و وسوسه شیطانی که مراد از روزگار باد شاه است از
معلما می قبیح آن نمی شناسد و خود علم من که پیش او عمل بر خوشا نموده دارد از نوشتن بی ادانی او
تنگی در چشم و کجلی برابر و نیاز و ملکه از قبیل سخنان است و درست انکار تا آنکه یعنی با وجود اینست که
نوشتن را برخلاف عقیده خود بخوشا مد و طراحات عرفیه بی مزه و روزگار آلوده فتم و شل این مان و اب
تو لب خوشا مد نویسی که در نوشتن آن تضییع اوقات نموده است و آنچه نوشته ام پیش نظر علم من خوشا
و نیز بعضی از بزرگان و دوستان شما و ما بنا بر آنکه نیکو نیش یا صبر کرم یا برای به دادن از نیش کا
و قبیح بدستی خاص شما بنسبت خود او کردن سوم بدستی شما که در حق من بدستی نامی گیر و دستان

یالای که در این حرف ریزه مراد پسند نموند یا برای آنکه سخنان همچو جواهر روشن که در نسخه انشائیان درج
 شده در بعضی نسخه ها نوشته اند خدای عزوجل پسندیده شما آرد و این کلام دعای است از جانب شیخ در حق روح اجله اجماله
 سن هم فرستم یا بسید ای می گیر برای آنکه عبارت استبقات منی را نظر اجله اجماله منورانی بنام و سخنان
 مدعی خود حسن اقلین پسند نمود و حسن گفته پیش شما که خریدار و خود آن عیب آن و عیب پیش اند و شما
 که شما هم هر دو دلی و سخن آن واقف شوند یا المضروقه یعنی از روی ضرورت این دو کلمه را تبدیل کلمات
 است و خوشامد اگر دوست و نیز از ان سبب گفته تحقیق استعدا است نویسنی ارم هر چند سخنان هم که چند سخن
 عوض کلمات خوشامد اگر و از عالم هستی درستی محبت و شوق و کار آمد شما که در آن بومی از خوشامد باشد نویسم
 اما چگونه نویسم که از حرکت شرقیه نخواهد آمد و ندانم تا بان علم از سرگشت خود بشما ظاهر سازم و از علم مکار
 اخلاق و پنج چیز بشما تلقین نمایم تا شمار بر صدق و کذب آن صدق پیدا آید بنا بر آن هزار
 آرد و محتاج علم ظاهر که رسم و عادت ظاهر استبانت شده ام هر چند از این موضع یعنی چند آنکه از نوشتن
 ترسمان مراد آنست و بر آن عمل کردن ناخوش شدم اما از اینجا که نوشتن بر رسم ترسمان نیز از تحکم روحانی
 تذکر نفسانی فیما بین اجاست رابطه معنوی یعنی رابطه دوستی حقیقی که فیما بین واقع است مراد از
 سخنان برسم ترسمان از دست خود خلاصی نمیدهد بلکه میگوید که درین خط برسمیل برسم عادت منجمله
 از دروئیافت ایه معرفت و پشانی احوال خود از حالات مذکوره از در وجدان شایسته آمدن دوستی
 که از استماع سخنان شوق و در دو مهاجرت که از افزونی در کوزه خانه خاطر من میگردد و اختیار بر زبان
 گزارش می آید آن بهدم گزیر یا نشود و بر آن اعتبار نهند ای سخنان که بهرستی است شود و از احوال من
 واقف گردد و فقدان محرمی یعنی کلمه چند نیز از بیت نیامدن محرم از من خود که خلاف عادت که مراد از
 حوز و جواب شرابا کلست و خلعت از او امر الهی که بنی نوع را از آن که برست و نیز در آن نقصان شوند که
 به بنید همچو یکا لگان در جوش و خروش نیاید و ملامت ننهد الما نمای یعنی کلمه چند از کیفیت مذکوره نویسم
 و شما از آن که اجله اخلاک آن از اند که این احی همچو اوشان چیزی را شما ملایم مشاغل
 مراد از کلمات پیوند که نیت مثل اجله اخلا برای جرت که رفتن از عید الهی یعنی از دستان

الله تعالى که در آن غیر خدا هست اغراض دنیا و دنی هرگز دخلی و وضعی نیست عجب لطیفی مراد از طبع
 دنیا و اخلاقی است مآتم زدگی خود یعنی بسبب ظن اجلا و اخلا که اندوخته ظاهر ساز و یعنی
 بنویسم در قید کتابت آورده یعنی شمر لازم بسبب ظن اجلا و اخلا و نیز شمر از تروت و این تروت
 که برای تحصیل راه معرفت و علم کارم اخلاق دارم درین سی و چهار سال مراد از این عمر شریف
 دوازده سال مراد از عوام تعلق اختیار کردن نوکری یا بشاهت انگشکشی اینای زمان مراد از عوام
 شیخ که امرایان اند نه قدره شکایت نیست صبر دارم از دست جنای مخالفان دنیا ای ترک صحبت
 خاندان که امرایان اند یا اگر شکست زنی زبانیان از مصلحت دوستی شتاق قطع کنم بیت صبری شکایت
 بر سر نیزم من یعنی عشق و دوستی شما که شستن نتوانم یا دوست یعنی بشما در آئینم یعنی ملاقاتی
 شوم که چادر قید و بند کار با شما هم دگر شستن آن نتوانم و نه آن مرا میگذارد یا بقضا یعنی بخیر است
 جل شانده که فضل و جل شیت است سجا نه کما زمین میانه یعنی از میان دور شما نه یعنی
 اندکی از خجالت قوی و حیوانی که هر یک از اینها را قوی قهاری خود بر یکدیگر غالب و غلبه است
 چنانچه قوای وحانی از روی قربا طبعی شما که منتهای مقنای اوست سرور از خصوصیت و قوای
 حیوانی بسبب بی ظاهری شما که در دنیا با از حیوانی و شوار تر و از تر خیر نیست در خور و قوتش
 شما ظاهر سازم احوالات قوای وحانی و حیوانی مذکور چون یک نظر کرده معلوم میشود که از شما
 معاملات قوای حیوانی نخواهد شد چرا که دوری حضور در قابوی شما نیست بلکه برت شیت است
 پس بر صورت اظهار این احوالات و از دید کشیدند اید من از دست معاندان قوای حیوانی و از نامیستر
 و طایفه آنها خاطر شما اند و گمین خواهد شد پس بصیر و در خور از اظهار این سرگزشت موقوف و شت
 مردان یعنی خود را و قوای حیوانی را بر دستش فحش شما و زن از آن خوشتر اظهار نمودن خوشتر می آید
 که از اظهار موجب ملالت خاطر شماست چرا که در و ملالت خاطر شما بر قوای حیوانی را از در دای سخت
 ترست حدیثی است که در و دندی کاتب قوای حیوانی ندیند است بسبب رسی یا
 است چه شکل آن تیر عاشق زار که بی دل را بیند جامی که در اعراض یعنی موقوف و شت

الطحاوردی یعنی در دماغ کسب و آنکه در ظاهر خود را از اهل اندک میگزیند در باطن مطلق
 اهل اندوا بن گزاف و دعوی ایشان اسن برای اظهار نمودن پیش شما وقت حضور بی بطریق امانت
 در نهانجا ضمیر خود نگاشته ام اظهار و نیز اندکی از حالات آنانی که خود را از دستا حق برحق شان
 میمانند و فی الحقیقت در اصل از وصل حقیقی مطلق بی بهره اند بنویسم و نیز انمودی از نادانها و نادانها
 زمان که می آید که ماحلقه دروازه قبول که مرا معرفت نیست یعنی اهل عرفان یم و نیز مرمی از
 عجایبات بنابر نوسند یا اینکه بقل و کیاست موصوفیم و خبر از عالم غیب حضور داریم و نیز مشا الله
 و یقین بسیاری از انبیا و انان از پیشوایان است گو یا این سرور در ان راه نمایان ابرشا و نیز احوال
 در دست غریبان که معرفت ندارد برای حصول آن روز دست تلاشی دست ما زمان اندمند حسبت
 یعنی دو مند بهای که در ضمیر من بطریق امانت شما نوشته شد است آشکار ساخته یعنی نوشته پیش
 شما بطریق تحفه و بهی بفرستم با انصوری یعنی ضرورت که دعوت تحفه کردن اگر تفصیل منباید
 بر من و یا اندکی از دریافت حق سبحانه و تعالی بشما بنویسم آن است که با اتفاق معرفان آنچه برای ما
 نمودن حقیقت حضرت و حبیب او در راه است بیقین شود است امنیت که عمره طالب و ستان خدای
 است که دریافت و تصدیق نمایند که خدای همچون چگونه است در ادراک ذات او سبحانه و تعالی عقل که
 جز و کامل انسانست با وجودی که ما را معرفان کوتا هست که گردان عرفان لباس محراب و این در این
 کوتهی در حجب عقل نخته و ان اندخته ناممکن آنکه بپایاری از روز و ذوال ز پر و چنانچه حدیث نبوی
 و نمیشی است ما عرفان حق مغفک نه نه ادراک در کند آتش رسد + نه فکرت بعود صفاتش
 و ذیل بزرگ و سبحانه و تعالی از غبار صفات از او کی صفاتش نه سیر از چنانچه حدیث لا احصى ثناء علیک
 کما اثبت علی فذک گوای بخش اینجالت که نور حیرت و شبانندیش و صفا تو + بس با این
 عقل از ایشان اندخته + صف صفت کز لب هر ذره میریزد برین + نقد از معروض عقد الله انشا
 و ثنات چون کشایم که برق ناکسی + نه عظیم آتش اندر خان مان اندخته + منکد باشم عقل کل
 تا وک از ادب + مع ما تا از اوج بیان اندخته + بقدر استعدا و از کارم اخلاق نشانه

خداوندی حاصل کردن بران و حسب مصادق قول معروف مخلوق با خلاق المدعی خیا پنجه خداوند
 بی مانند عزوجل و کریم و رحیم و غفار و ربوب بنی کمان گنگارست که بنید و پرده پوشند بحکم بعضی
 در رزق بر کس نیست و همچنان بنندگان خدا را باید که بر بنندگان گنگار و سجان و تعالی بختبایند و برادر
 الهی از امر و نهی عمل کنند زبان بی زبانی بای نیز بانی فارسی باید خواند بی زبان حق تعالی که با
 بی زبانی گویند جمع و جان مراد انسان نکر و مروت است صفا فرمود و مریضی بود که ان قضا قدر
 انسان را و ثانیاً باید یعنی مرا که اولانیر برز و یا حقیقت اصلی حقیقت انسان را که اشرف المخلوقات
 است ظاهر نمایم اگر چه دریافت حقیقت خلقت انسان بر شکل است اما آنچه بگزیدگان و نخبان با
 قدم بگوینا گون استعداوت خود و با بقوت صفای طین در با تحقیق حقیقت اصلی انسان بعالیه و نیز
 گفته و نوشته اند و از جمیع تفصیل کتب ایشان ملاحظه و مشاهده میشود است که بزرگی و شرافت دل انسان
 که از دیگر مخلوقات اشرف المخلوقات است در حصر نیاید چرا که دریا حقیقت و حب الوجود با منجست
 سوای این ترکیب حضری و معجون هوایانی که در آن با حسن و سیاهیم شمشیر
 یعنی اگر چه خلقت عناصر و حیایم همچو حیایم است اما سوای این شکر است به بیایم از بیایم و بر بیایم بزرگی
 دارد که از آن بزرگتر خلقت خود و جمیع مخلوقات را در آن است بتعظیم این امر جلیل القدر که با خلقت
 دالاس الایعین اولی عرفون تیر مصادق آله آنست و عالم صلی الله علیه و سلم که اشرف المخلوقات است
 خلقت از قبل انسان است آیه بین لولا که لما خلقت الافلاک و نشان صلی الله علیه و سلم اما مصل
 پیشوای سبیل و این خدا امیر جبرائیل و محالست سعد که راه صفا + توان رفت نیز در پی مصطفی
 و بعد البیاض این در اساس یعنی بعد ظاهر کردن حقیقت یافت حضرت حب الوجود و شرح حقیقت
 اصلی انسانی بموجب اقال بزرگان قدیم از روزگار و با بر کبکه عقل بهره اورد روشن بود و آشوب و کبریا
 و یکان و گار که خود از عارفان باید بگویند و بر بنیاد راه عرفان بر حسن نشان انسانیت که مراد تحصیل
 سکرام خلاق است بر نماز و روزه و زهد و تقوی خود در خدای نوشیدن پوشیدن شستن و حیال مانع
 و در اندوه و حیرت و جوی آن چو نشان خروشان اندازینجا عقیده سکا بت معلوم شود که مکارم اخلاقی

بر تاز و روز و اعمال نیک و وقت دار و سیم و وقتی که سروده از روی کار بر داشته یعنی
 الحال که سبب کم فرصتی از کار و بار و احوالات ابرار و اختیار از روی نوشتن بر مزوایا باین پایه بی پایه
 بنیاید بر سر معلوم عقلاست که وقتی که تفصیل لذات نفسانی مذکور در ذلالتها می نیاید و عقبی بسبب آنکه
 بهجت کثرت مجاهد و جلال و تبادون از نظر کوته نظر ان این ابرار و اختیار که در ظاهر از آدم صورتان و دورنی
 از وحشی سیرتان از پنجاه است نبوسیم و ظاهر نمایم پس در آن وقت بر صاحبان دانش و میرانی باطن ابرار
 و اختیار مذکور در باطن معوی ایشان ظاهر را شکار اگر در که چه قدر تا میل که مراد از مکارم اخلاق است
 داده که کم کرده اند و چیزهای غم و نقصان و را که مراد از نماز و روزنه غیره است از عمل لذات انسانی و در
 حقیقه دانسته اند یعنی از حصول تحقیق و تحقیق مرتبه انسانی که مراد از مکارم اخلاق است بی بهره و دور
 سخن شایسته پنجه نگارنده آداب سخن هر چند یعنی اگر چه سینه من کبی کینه است از و باخی باصل
 و حصول از بعد که با نیده و زوال است و مقرر کرده شد است از دلالتهای آداب از سخن ملک است
 از مرسلات و آن فصلهای اربع مراد از اظهار از آداب و دعا و از فراخی اسبابش قها و از چگونگی
 اخلاق و از بیان کردن شگلهای مهاجرت پر و لبریز است اما از دید عجایبات که خاطر من از ان عجایب
 آفریده رنجاست و آن عجایبات نیست که ارباب یا از ابتدای خلقت آدم تا این دم با وجود اینکه در
 مقدمات صادق نمیند و از ان حصول اصول از بعد سخنان از روی خوشه و نیوسید و در این
 بوقارهای طریقت و دستان صمیمیست و حقیقیست و سدره را یافت صدق و کذب عالم و دوی
 و تسوی است بنابر خاطر من سبب است شرکت اهل بای که حسن معنوی محبت حقیقی آنرا از دارالملک خود
 نموده است اجازت و رحمت بنوشتن آن خدا تا موجب احکام آن حصول اصول از بعد سخن چند از روز
 سینه پرورد و کینه برهم نموده معوی حیوان معرفت و منهایان غیب شهادت که بر عمر زمانیا حال
 سر حلقه پیشوایان در منهایان سبیل ارشاد اند نبوسیم از نوشتن آن از زبان زنیان ملک سودگی
 مراد از دریافت هزار ناله از غم و اندوه که بسبب دعوی ناحق و معرفت دار از کتاب شارب مطا
 و مناکح و ملاس و جمیع لذای خطون بنی آدم مایه احوال انسانست پنجه اند بر ترضیع اوقات گذشته

برآند این مطالب عالییه مراد از سخنان محمول مضول رجب است و نیز تائید آن مراد از
مکتوب عالییه و تمام صاحب سخنان هم مراد از اختیار برابر توان داشت در وروده کدرا سه چشم داریم که هم
رزوی کرم نه کرت عذر خواه ما آمد یعنی از شما هم می‌دارم که این کلمه خید که از نوشتن آن موجب شد
تأکید آن بر تائید آن ملک سوگی که ملک معرفت است آیند بدین معنی هر چه صله یعنی حکم بر آن
و معلوم است که شکبه نجر خیر بیا شد برای همین خدمت یعنی خدمت خبر نویسی ایضا یعنی
خبر سوا می نوشتن دوستان بدین معنی و کلاهی شما احوال مذکور مراد از خبر نای که در آن و کلا
می‌نویسد پیش ازین یعنی پیش از نوشتن نای دوستان و کلاهی شما بشما هرست مقصود و
متخیل نیست یعنی بر شما ظاهر است اگر ساختن شده باشد یعنی سوا می نوشتن دوستان و کلاهی
از ده نه یا ده زیاده یعنی اندک چنانچه در نه دوه و ده یا زیاده نای هیچ تفاوت نیست در آن با
یعنی در نوشتن و ضاع و اختیار برابر و معالفا انچه در دیر در آن او کشتی خود را یعنی آن عاقل
گر خیت که از دیر نای شور گزشت در حلقه بندی در آمدن یعنی قبول اطاعت کردن محمد
حکیم از برادران جدی که بشاه بود دست و نیز واقعه طلبان یعنی جهانیان بوسیله
محمد حکیم مرزا از اولاد و با شادان و از آنان بدشاهی است بنا بر آن بجوی بدشاهی با متفق شده و
گفته و فساد بر پا کنند آن طایفه مراد از طایفه دوستان و کلاهی که توبه است بجان است
دو بی شما که سبب نوشتن انواع پریشانی خاطر من شده است از آن کسی که عجیب تر از نیک دوری شما از نوشتن
مقدمات و توی بطریق تخفیه مرا حاضر نهایت کرده است و این هم نرسد از درگی خاطر است که بی
آن مقدمات و توی ندان تو اتم و وقت فرصت نمیدهد هرگاه که میخواهم که نوشتن آن امر ضروری
افزودن بوقت شمره که در یک است قابو یافته و خود را جلوه داده بصورت نیک که از دیدن و نوشتن
آن ضمیر را جای نماز ظهور میکند نمیشدیم بتو اسی کاش شما هرگز یعنی چون شما آتش
و دستدار شدیم از شنودن تاسر انجامی کار نای شما لول خاطر می‌شویم و اگر آتش نشستی از نجات
یعنی ناخوش شدن در وقت تو نزع خاطر ابر از این معنی یعنی مقدمات مذکوره فرق تو

چهارم یعنی از روی ملاقات شما که درین مدت فرقت بر من سجدیت چنانچه در ابیات سابق
گفته شده خصوصاً روز چند ازین روزهای فرقت ملاقات بسیار پیش آمد و از آن یکی خواست
آنها را برست یعنی از خانها نان فتح گجرات موقوف اند و دوم اگر یار پس بویارست هر دو شوالیه
و این خلاصه روزگار است و برین هم گفتا که ده در بعد المشرقین که سوزش و سوزش سقر
ست و سخت تر است از سخت و ضمیمه آن محبت کشیدن ایام دراز بیست رسیدن و شجاعت
که شکر خبر خیرت نباشد و دیدار علما و آن شادی شمنان را آنها را اینکه برای فتح گجرات که
هم اتم است و از هیچکس نتوان آن امکان دارد و همچنین ناکاره افتاد و محبا از نیکه شما لهای
روزگار و کار آنچه بر دست شما گزشت گزشت سوگند خدای که بمقابل این قسم قسم دیگر نیست
سیکیم که وجوه مردن ازین ملامت با که بر ملاقات است بر وجهات است غالب آمده بود و چنانچه
لاچار شده است عابد نگاه حاجت روا برداشته است عایدی و فتح شما منجوا هم شمع ازین
حالات مذکور که نیز مینماید که افسوس افسوس فهمید و کشید بجای من چرا که جایی که اقبال ظفر
العدس سر لشکر آن وحید الدهر باشد و از عالم و عالم غیب اند که این فتح نصیب شایسته پس رضایت
از دعای گیران حاجت بود خدمتی بقصد یکم رسید یعنی امیران بادشاهت از روی منصب
ماهی مراتب ارکان بادشاهی که با ایشان شرف قریب با اخلاص شتند و دو نظر ایشان را
با وجود مناصب بلند و مرتبنداری و متوفی نمودن قندار را امکان نبود از شما با تکیه
و لشکر و بی مساعدت خرج با حسن و چو که چند آن خزانة بخرج در نیامد این طرق که هیچ جان داری
بجان نشتر فتح نصیب دلغ شد هرگاه ایشانرا این حالت پیش آید باید دید که مساهم و متعارف
حالت شما را چه حالت روی آورده باشد ای دلغ دلغ رسیده شد مطلب چه افروان منصبان
بیاداران و چه ساهمان و هم منصبان شرمند شدند این لطیفه بود و برای مصنوم دوا
مفتوح بدال و در جنبه میشود سبقت این یعنی تا که پنجراری نبود باین خطاب مخطوب ملقوب
نگردد و نیز نزد عاقلان زمانه که بدون تکلیف که مراد از منصب پنجراریست کسی این خطاب

عطا شود و شایسته آنست که کسی را باین خطاب مخطوب شدن در این احوال را
لطیفه باید داشت و لطیفه آنرا گویند که حصول چیزی تا دره که در دین نباشد بقل در گنجی بوقع آید در عالم
اسباب یعنی در سبب انجامی فتح که در دو جانفشانیست امیران در منصب که در آن همراه شما بود و بنابر
نیستند اگر چه ظن می افتد که بعضی از دوستان معینی شما بشما در دو جانفشانی بوده باشند سخن به است
یعنی راستی سخن همین است که بفضل حق سبحانه از شما کاری سر انجام شد که از سر انجام آن اصحاب
راستی و ارباب خوشامد مقرر برین شدند که انعام و شرافت و علو رتبت و نباهت شما از روی
فتح لایق این خطاب نفس الامر نیست بلکه نسبتهای مذکور شما از مخاطب این خطاب بالاترست و حالا
در خواست این خطاب نباهت خواست نا با لغان که در عرف مضحک و در بزرگ از شما می بیند شتمند و می
بود و دست لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی یعنی
با دشمنان است که اول هر چه نوشتن باشد مقصد این امر نوشتن میفرمایند و بعد از آن مقصد
بموجب امر فرمان می نویسند و مضمون فرمان را از نظر بادشاه میگزیرند یا از حکم شود که بمهر لایان
مصدیان اشغال سلطنت مزین نمایند و قتی که بمهر نشانها مرتب میشود باز از نظر خلیفه الرحمن
ردان میازند تا بر عالمیان هویدا گردد و که بادشاه نوازش بندای انصرام حمام کا فدا نام تو صبر
کامل دارد یا برای آنکه مقصدیان خلاف حکم کنند فرمان تلطف نشان ثانی یعنی
موجب خیرات در فرمان دادن حال آنکه کلی رعایت ضابطه لازم فایده که صدر بقصر مذکور
بقلم آمده دوم ایام نوروز رسم تقدیم سارین این سبب این روز چهارم ایام نوروز که درین روزها
غیر خورشید و خرمی و سوسا درجه شناسی عام خاص یعنی هر کس را پایه هر کس انعام و اکرام خلعت
فرمودن دیگر کار بادشاهی است موقوف می آرند بنا بر آن خواهی نخواهی میخواست الی آخر فقره
یعنی بعضی مطالب عالی که مرکز خاطر میشود بدون اظهار آن هیچ وجه تسلیم نیست و راه اظهار آن را
و وجه پدید است چه از رگد ز لطافت و علو رتبت انسان در ایام اشارات نمی گنجید و چنانچه
اختیالی روزگار کم نظرت که تصدیق یعنی ندارد اگر آن مطالب عالی گفته و نوشته آید لازما

کم فطرت اند و صواب اند گویند که این مطالب عالی را اگر کرده خوشامد گویند و شمارند چهارم مشاغل و دنیاوی
که فی الحقیقت لایعنی است و چه از اینوی سختیهای روحانی که از وقت او امر آبی است و با بین
بدنی که از اکثر کارها بر شاہی است فرصت نوشتن آن بعضی مطالب عالینیت بهر حال مقتضای
سطوق لازم الوثوق بالاید رک که لایتر که کسی نموده اند اما آن بعضی مطالب عالی را بر مریا باشند
منو و تتمه را بوسیله عبارات برگانده با مداد وقت آنچه در نوشتن جایز بود نوشت و امید است که
باطنی و مشاغل ظاهری که آدمی از این ریست فایده مطالب عالی را که بر مریا و عبارات کلیه
مرفوع است نباشند هر چند بدانی آن بانی سبانی کرم اعتماد و شهادت میدهند که هر کارگر داشته
سطوح خواهند آمد اگر این برای نیست که سباده از مانیان که خوانمان اینجینی نیستند از سطوح باز دارند
اند و بواسطه این بر طرف منشو و نیز بیشتر شمار از این معامله از نمودم بنا بر این سخن است که این
طو را طویل که پایانی ندارد دست باز داشته خاتمه اش بر دو کار از این عمر و ترقی و حیات ایشان هست
صحت صورتی ایشان از خداوند نماید تا از دو مهارت و داند کی که از سایه اعتبار ترست نجات
یا بدترین بودم که عارض این عزیزان نبی فتح ایشان رسید و اسطه صحت صوره خلاصی و رست
شد و من که خیال قصد عای صحت صوره فیض بخش ایشان و ضمیر گزشت که عارض عزیزان منور
فتح رسید گوئی دعای من استجاب گرفت فراغ تمام از این مشاغل دست و پا یعنی فراغ
تقدیم رسانیدن رسوم و عادات نوروز و غیره این وسیله تحصیل و ذخیره عالی باقی و
خوش آسودند یعنی پنج چیز را سر این سنت آمد یعنی تا که شیخ خود را احضار الای
انرا ز گفته او مدیران شیرینی بخشید و بول بر گیسو سخن از کند از دلی که بی اثر است و در دست
تجالت خود یعنی بر تقاضای اعمال خود و سبب شده نجات کشیدن از نجالتی که از استماع عیب
از دیگری کشید و از نجالت و الحی که این خجالت مرحوم یعنی با وجود این سخنان
راست و درست که فیو لیم مردمانی را خوشامد گویند و بر کر که اندر من بچاره جای حتمت جای سزای
و در علم من این طور نوشتن که در علم دیگران وضع ناپسندیده ناپسندیت بلکه خوشامد است و قوت

علم من ازین عمل یعنی ازین طرز نوشتن که در نظر دیگران بیجا صحت یافتن نوشتن مستند بلکه باعث
بر نوشتن اند از خواب غفلت که از زمانیان بود برخلاف عقیده خود یعنی در نظر
با وجود آنکه با مذهب خوشنامت پیروست و از قبیل خوش نامان آنکه بعضی از اجله اخلاص یعنی در خیانت
که خود را از اتحاد آن گزینم بعضی از دشمنان شما که در نظر شما بزرگ و از دشمنان غلط اند و با دوستی
و یانیک بداند پیشه نیک اند و سوای دوستی سودا نداشتند یا بسبب آنکه هر کس که با آنها نیک و بدی کند
آنها هم با نیکس و بدی نیک و بدی کند و رعایت رسوم دوستی و دشمنی را دوستی دهند یا بر استیجاب
آنکه ایشان در معرجه شما سخنان خود را مثل جواهر و اهر و لالی متلالی سنجیده بطریق تحفه پیش شما
فرستادند تا شما را پسند آید یا بسببی که می گوی یعنی سخنان من که در نظر ایشان بجلوه نمودند و بدین
حضور من بگرازان بهادر و غرور جلوه گر ساخته و مشاطگی نموده پیش آن شتری که نقد و قافله داند
و عیب پوشی است فرستادند تا بران باالضرورة یعنی چون اتفاق فرستادن خذف ریزه چنان
که در صدر تعلیم آید اما در پس این و کلمه مختلف الاحوال که هم از قبیل خذف ریزه مکتوبت نوشته شده
یعنی نوشته میشود مشاغل یعنی مثل خذف ریزه چند و مطارحات سمیه ذکر رحمت بهر
بعضی اجله اخلاص و دو کلمه بر ایشان خود در دنیا یافت مقصود بود قلموئی احوال خود و شرح انداز
تنهایی و بهم نرسیدن اهدمی و فتنه ان بهر می و سوره از آلام این قصه پر غصه که مشاغل را یعنی
از عجب اللمی ای از دوستی که مطابق امر حیل القدر تحفه با خلاق اندازم بعید الطبعی ای
بدوستی که برای تحصیل دنیا دارند در آمده از دستان صمیم مثل شما بطریق تحفه و نظر که عالمیان برین
طن دارند که شیخ مثل بعضی اجله اخلاص که مراد از شعر است مع خانانان برای طمع نموده موضوع
کرد و پناه به خدا تعالی ازین افعال مذکوره نیز می خواهم این و دید که نزد من بنبریه تا میست
بنویسم نه شکب از شکمش نو که می ازین مغرور و ن سچو صلح گانه از حالات مذکور
در دنیا یافت و غیره که در دسترس آمده به بدو مردن و لب کشودم به از است + بدو دست یافت
مذکوره + و غیره که در دسترس آمده به که ناله کنم آن موجب طلال تو باشد + ای از نیک از شما چاره در دای

مذکور که من درم نشود پس این چپاگی از چاره دروای من شمارا بنظره لعل شود بنابر این
نوشتم و اگر از حدیث دل سوز جان گذار خود که بنابر محرومی از مقدمات که در صدر سخن
از مستودعات ضمیر این تفسیر است ای ضمیر من از مستودعات رو مندی آزرده که از نیکه شمارا
نصیب امیران دیگر بحسب ضرورت فوق حالت دارند و در اصل مردمان دارند و زنده تن اندازین
در اتم اند که خانخانات چه قوت و قدر و نصیب که از و انجمن فتح بوقوع آمد هر چند قوت علمیه
یعنی نهند که میخوانم که بعضی سخنان صدق امین تلافی آن سخنان مذکور که در نظر جهانیان بوی از
خوشامد میدهند اندکی باین سخنان که کرده اند ما اندک آنجا که شمارا بامر که از فطرتی از علم حکمت شریقه
به نداده تا من شمارا حقیقت و خوبی سخنان مذکور آن عالم بیا موزم بنابر این باز بصورت
قوای علمی که عبارت از نظر سکاکیست و حالانکه طرق تفسیر سکاکیات رسم ترسمان و در کار
و نیز هر چند ازین وضع ناپسندیده تفسیر خطوط معلول شده اما چون بریده و در بین ملاحظه کرده شود
معلوم میشود که تفسیر این مقدمات بمصدق المکتوب بملاقات روحیه کامله باثبات بنابر این
که گویا و جبر اخلاقی برین می آرد و میخواند که در یقینیه الوداد کلیمه خیر و محرومیت و ازین بوی
پریشانی احوال خود و از غم خط سالی و دستیک از نشیدن سخنان که از غلبه باطن غلبین از محرومی قرب
حق بر حق ستولی شد است و بسبب به تقاطع کجا بهشت آن و خاطر منیتو انم کرد بر منصفه شهود
جمله که بر منصفه می بیند لاچار محتاج رسوم و عادات که عبارت از تفسیر سکاکیست شده است و دست
تفسیر که در واقع آن محرومی که از دیده ظهور یکم خلاف عادت که در او نماند نوشتن مکتوبات باشد
یا سخن معقول ابایی موقع و حالانکه در آن صورت هم ضرر مکتوب الیه نرسد که آدمی نداده از ان
گزینیت از ان صورت از گنگانگت بگنگانگت ناپسند و دو عامل این عمل را ملاست کنند نوشته آمد و
اندکی از درج و بیاریها از اگر اقم این سطر در مایه لایق منکشد از عید آبی بعدی الطبعی
یعنی از دست حق تعالی بدستی دنیاوی و آرد و در حارص مطالع شده است اعادونا العدا تا آخر فطر
یعنی بنیاد و در خدا بیتی ازین خواسته های دنیاوی و ازین بوی منصفه بایران که از نجات در اتم

نیز نویسم و اندکی از جنگ و جدل ناقصانه بی تو ز کانه بموجب عقل بزرگان که گفته اند
که با هر چون کسی کرد یا متی بهیچ او باشی یعنی عالمی استخوان علم خود نداید و بی علم فهم آن نکند پس آن
عالم ناقص است نه آن بی علم پس در ضیوت تعلیم و تو ز کانه علم نیاند ازین روی ترویات و محاربات
خود را با فطرت و طبیعت ناقصانه و بی تو ز کانه گفته ام **چهار سال دنیا مرا دین عشرت است**
و دوازده سال مرا از مدت نوکری با دشاست کشمکش استانی نه مان مراد از کار و بار دنیا است
اقتاده نه وقت کار و بار مانده که این هم فضیلت اراده یارای گزشتن که هیچ است نوشته بایشان هر
سازم نه وقت شکیب قدرت گزینی از جنگ میانان یا از محاربات فطرت و طبیعت و شکیب
از تجارب تباعض روحانی و حیوانی میی گاهی توای و حانی مایل تجر و است و گاهی توای
حیوانی متقاضی لذت و دنیا و است این هر دو حالت بتقتضای وقت خود با یکدیگر غالب غلبه این سخنیم
که از حقیقت تجارب تباعض ایشان هم چیزی نویسم اما چون رحالت افاق و شعور تعین برین غایب است
که اظهار در دندی پیش دست که معالجه آن از دست رونما شود باعث رنجش الطین و دست تابان
نموش و اگر از حد ریش نه بود نکرده خود را موقوف آشته در دندی که از برای تمام مرده دلان
خود را عارف بالهدید اند و دعوی زنده تنی که الاولیا و الایموتون نیز نند و سن این ادعای باطله
ایشان بطریق امانت و دل داهم اگر اظهار آن کنم داندکی از او ضناع عجایب غریب و افساناک
که مرده دلان نکرده از اولیا می وقت می شمارند بیا که کنم و سلیم و سلیمهای یعنی نادانیهائی و از
روزگار که خود را از دانا یان قرار داده و بر نظر و دید خود نامرده دلان عارف بالهدید مقرر کرده اند و نا
معامله انکه آن مرده دلان نیز دعوی آن میدارند که ما حلقه در و از اقبال ناممکن که عبارت از وصول
حقیقی است نیز نم یعنی از قبیلاده صلان حق عزوجل ستم این محالست با هم اگر بیا که نکرده کنم عجایب
نشان عقل و کیا است و بنمایان غیب شهادت مرده دلان نکرده تن نکرده بنا بر خود می از اینجایی که
گمان اکثر این عالمیایان از قبیل سر قدر مشیوایان احمک معرفت ستم پس هرگاه طرطلیها و خورشیدها
مرده دلان نکرده از خود بخود و گمان دیگران این طو باشد که خود را از وصلان حق بر حق شمارند

پس حال تمیستان همچنان که بر اطلب معرفت و معرفت سرگردان اند و از قبیل کسایران انسان یعنی
عالمه خلایق اند اینهم که در ضمیر اینهم تقصیر سنج است اگر نوشته تحفه مجلس عالی سازم پس انی و نسبت
اگر تفصیل میسر نشود بر فرمایا بطریق اختصار یا بناموسیم که با اتفاق معرفان دریا نوش تشنه کبریا
معرفت بقول حضرت شیخ سعدی قدس سره نه دلارام درید دلارام چو لب تشنگی خشک طرف جو
گویم که بر آید نریند که بر ساحل نیل مستقی اند و دریافت نایافت حقیقت حضرت و حبیب خود نر
و دشتن اذیال غرت او از غبار صفاحد و دشت و امکان کبریه قل سواد احد تا آخر سوره پیر که لا اصب
و جوده لا شریک له است و بقدر توان هند الی اخلاق شدن یعنی بر بنده خدا که نیک یا بد باشد خلق و ملا
نمودن چنانچه گفته اند تخلقوا باخلاق الله ه ای که می که از اخرازه غیث کبر و ترسا و طیفه خور دار
و ثانیاً خبر و آنست که شرح حقیقت انسانی سازد اگر چه دریا خنایق گویند خصوصاً حقیقت معل
کماله انسان بگفتن درنی آید و مجروران منفردان که بقصدی گوناگون دست خدا مختلعه آرد
اوقات نمودنهای سابقه که بموجب علمهای خود کرده اند آنچه از جمیع مجروران منفردان مذکور آه سانی
را تحقیق شرح حقیقت انسان متیقن یا مطمئن میشود نیست که خلقت انسان از خلقت ملک جن
همه موجودات بزرگ است و با وجود این بزرگی شرکت در ترکیب عضو و همچون بسوی که مراد از قوا
چهار گانه است هم دارد بعد المصباح این دو اساس که عبارت از دریافت و حبیب الوجود و شرح
حقیقت انسانی است ای فیکه با اتفاق خدا مشربان عالم فوق مذکور و دریافت حقیقت و حبیب
ثانیاً حقیقت شرح انسانی بموجب گفته مجروران منفردان حقیقت حقیقت معرفان ام سابق بر کمال
صاحبان پیش و دانایان و برین جوهرت محمد مصطفی صلی الله علیه سلم مشهور میشود یا معلوم آنان
که بزرگان سوزگار در راه مخالفت تصور که مراد از راه یافت حقیقت حضرت و حبیب الوجود و
حقیقت انسانی است میروند و نشا آدمیت را بر عکس احوال بزرگان استهای مشین تقویت و تربیت
مینماید ای اخبار و خلد لذات دنیاوی مثل خوردن نوشیدن جماع و نوشیدن المانع راه دریافت
حضرت و حبیب الوجود و حقیقت انسانیست عدا احوال انسته بر آن عامل اند نیز شرح نمایم و خطای

و عذاب که از وقوع انفال مذکور است چنانچه آیات کریمه درین باب وارد است و نادان از نادانان
بسبب لغت مذکوره و عادت گرفتن بیان لذات ازین امر طبل القدر غافل و عاقل اندیشه را برسانیم
تا بر اخبار و ابرار روزگار مابهر کرد و از رفتن مسلک خلایق مقصود دل را بخلاف مقصود که سوسه شیطانی
ست و دادن محل انفال و القای ای بجز را عده ذات نیست پس اگر از حدیث و مسنده مذکور را بران
نموده این مقدمات بنویسیم احسن محسن انفال جمع ثقل اینجا یعنی بگویند است تعاقب تعبیه است
آرستن اما چون نیک اندیشه معلوم که این مقدمه کسی تواند نوشت که خود را بآن عمل کرده باشد و من خود بنیای
عمل کرده ام باینکه جمیع افراد دیگران گفتن و خود گفتن خود عمل ناکردن از قانون عدالت بر این
دوره ناپست رفتن و بولفضل شدن است لهذا نمیتوانم نوشت سخن بیایا هر چند خزینه سینه من از فضل
خالص محصول فضول اربعه متعارف اقلیم سخن و کشور مرا سلا که مراد از شرح ادای عا و افرونی سبب
اشتیاق و واضح کردن ماهی است خلاص بیان کردن سوره شرف و فراق پرست اما خاطر آزرده
برهم برده مرا از نگه دیگر می بیند که اهل ریاسم ازین طور باینکه سیدم در مضیقت و باجلاف که در راه
قدیم این عالم گفته ام و دو دارند شرکت جسته با شوم و این شرکت که از قبیل عجایب است در خاطر من وارد
میشود و نیز بی گناهی این موضع که شرکت با حسانمید در خاطر مرا مانع نوشتن آمد و الا سحر آسم که هر وقت
این مطالب علیه که کنایت از نفوذ حجاب محصول فضول اربعه مذکور می آید از مطالب یافت حقیقت
حضرت و حجاب و شرح حقیقت انسانی باشد رفقه کلمه چند در آلود بر بنجر تو اقل قافا سالاران
و قار و کوبین حمید دان منفردان مذکور اخبار و ابرار روزگار خود بنویسیم تا از نوشتن کلمات مذکور که با تفاتی
خدا شربان عالم ذوق شود و بیاکشان نشسته لبم سخن اتم سابقه در باب یافت حقیقت حضرت
و حجاب و شرح حقیقت انسانی و رفتن اخبار و ابرار روزگار حال در اقلیق مسلک مشربان که
بر من واضح شده است و اخبار و ابرار را به طالع مناسک و ملائیس که حصول از ان عافیت غم
ند است و خجالت و عذاب است و اخبار و ابرار این عادت است و خود را از انزایان ملک آسودگی
یعنی از وصلان حق بر حق قرار داده اند از جایانهای ایشان از عنماهی خدای عذاب عقاب که سبب است و مناسک

و غیره واقع سنت بی علم اند هزار ناله فلک در عرض گذار بر بی معنی در قطع خود را بر آورده و از غفلت
گذشته غنیمت کشیده و راه رست مقصود را بتبعیت خدا امشتران سابقه جو یا شوند چشم دارم معنی
از شما امید دارم که صنعتی نموده مقرر برین شوند که معالمت مقدمات ما قدیم مذکوره حالت خراب حال نه
الواقع همین طور است که میگویم معنی گفتن و نوشتن صوت نمی بندد سایر دوستان بی باغ پر جو صله
یعنی دوستان متکفل شما بدو باغ آنکه پر جو صله ام و حال آنکه حوصله ندارند جو صله مرا و در اینجا که از وقوف بر جو صله
و اطوار و عبادت بجهت بهر خیر خدمت یعنی برای خبر گرفتن و رسانیدن و ضلع و اطوار در متکفل
معنی همان گرفته شده یعنی دوستان متعهد معنی فکری یعنی و کلاً ایضا اگر لوازم ایضاً و اوضاع و اطوار
در بار و غیره که پیش ازین در اندک روزها از نوشته دوستان و کلام معلوم شما شد است تفاوت رونماست
از ان قبیل است که از ده یا از ده یعنی چندان تفاوت نیست سرختمه یعنی فغانان سر تا بجهت بقوت لغوایی
میگردند و وسیله آنکه کار و بار دنیا و بدون او شود و باشد قطع نظر از تکفل آن طایفه ضمیر آن
و دوستان و کلامی مذکور است شرح و مبطل آن ضمیر آن سوی فتوحات تازه از شهران خان و وزیر خان
و صدای خان و حلقه اطاعت آن قلوبی نونجانی و خیر مردن محمد حکیم مرآت فی صد و اتمه ضمیر
سوی فتوحات تازه غیرت و سیرت المدد مقتضی آن شد است که این طریقی را از دور است
و در سائیدن آن قوای بشری اخیلی پیدائیت خود بخود بر ساله کارکنان ملا اعلی بعلیان سیر
رحمت خدای بر خدام عالی مقام یعنی در عرضند است مفضل فتح ثانی که شما بهر گاه باو
نوشته بود و در آن ذکر از اخلاص و محبت و رفاقت و ترویات نظام الدین احمد قلیج خان درین هم
فتح نمودن آن باشد و کرده بود و یعنی نوشته بود پس حمت خدا بر او باد و او لوازم انصاف
یعنی نوشته بود و ذکر این فتح سبب دوات و جان فشانی مشار الیه شد و الا نمی شد و این نوشتن شما اند
انصاف و اگر این طریقی بحق دیگری نمی نویسد باین طور نوشتن در حق شما که از قلیج خان بطور
تا هم رحمت خدا بر او باد و اما خنجر دل بر بعضی دوم احم آید سبحان المدد این کلمه است که وقت رونما
از احوال گنبد آید یعنی عجاایات و انواع غنوم و الام که از غارت شما سرش من است بجای استعجاب

از آن ایامه مقدمات مذکوره و خبری که بنا بر روایت مشیخ و نادیت اسباب خود را از آنجا که
 میخواستیم و از نوشتن آن ملال داده است با وجود بخشنی در نوشتن آن بطریق تحفه آن بایند آهسته آهسته
 است ای اگر چه میدانم که تحفه نمودن از مقدمات مذکوره انواع غنوم و آلام هاجرت از روی شرفه
 نامدوح است اما چه کنم و چه چاره سازم و چگونه نویسم که نوشتن آن پیش از این قدر و مرتبه دارد
 که هرگاه میخواهم که این رساله مشرق را تمام کنم باید از عالم غیب باری مأمور بیکدم و شرفه نوشتن که فی
 الحقیقت از یلبد است لباس عروسان پوشانیده بصورت جمیده عبودیه می بخشد صموت معقولیت آن
 ضمیر آن سوی بعضی مخصوص مان و مان باشد یعنی در وقت ظهور حسن جمال دارند و بر
 او تقابلی معلوم شد که این سخنان غم افرا در ملاحظه که بجا لئوس نوشته اند پیش از فتح دوم که بنگاه محنت
 کشی است نوشته اند و لاند بعد از فتح دوم که در آن محل خبر شادی شادمانی خلاف آن آنچه نوشته
 باشد و ستورست شده آمد اولاد عیان جنگ صیدانی می کنند و قتی که مدعی مغلوب میشود و در
 حرب میکند ظاهر اخا خانان اول از حرب میدان بر مدعی غالب و بعد از فتح قلعه نمود او اهل در
 از شقت و محنت حرب که غم و است عواقب امور مراد از نامداری پاسبان موس که شادی است
 از این حالت بیجا و متبعی ناخوش شدن از مثال این مقدمات و اقامان این گفتار
 بیدار و در این اجمعیتی مراد از نصیحات مثل در اوایل و عواقب امور بنظر اسعاف ملاحظه نمودن
 و موافق و معصده در یکش خود عمل نمودن الی آخر فقره هر چند که قرار داد نیست یعنی با وجود
 که قرار داد نیست که راه مراسلات از جابین قطع شود و اکثاب و ابطه و حاکم و الحال مقتضای ضرورت
 و حاجی خاطر بر آن قول قرار نماده مراسلات از جابین قطع شود ظاهر بر احوال آن است و از آن رسید
 ملاحظه نام دارد مکتوب نام مرغوب از این که بجا لئوس نوشتند و در آن مکتوب هم میاید که در
 لیکن راسبیکه خط علی بهین نوشتند محبت و اخلاص که با ایشان ارم غیرت آمد مکتوب هم
 بخاتمانان نوشته شد + الایا نسیم الصبح بلغ حقیقتی ای نسیم صبح برسان سلام
 من الی من فداه فوادی و محبتی سوی کسیکه فدای او است دامن و جان من و قلم

نسخه
 خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران

یا و حیدر که هر مذعبت اننی و بگو ای گانه زمانه از تو فیکه غایب شدی بدستیکه من فلیس
 غرق حریق فی دموعی و لوعتی غرق شونده ام و سوخت شونده ام در شکوه و سوزش خود
 فلیس قلبی غیر و جهک مقصومی پس نیست در دل من غیر و تو مقصوم من لقا یک
 مقصومی و وصلک منیتی دیر تو مقصودست وصال تو آرزوی منست لیس عشاقی
 ز من التماسی هرگز نگردد ما نیم تا زمان ملاقاتش لا شکوه ما الا فی فی الفراق هرگز
 شکوه میکنم غیر از آنکه شنیده ام در فراق هر چند برین میوم خواهش عقل بسبب اینکه از جدا احوال و افروخت
 با انخامی از اظهار حسن لطف دوست یابی اظهار ماطین صافی دوست طاهرست و تمنای بخت آنکه ظاهر
 رسم تبرسمان که شوق محبت ندارند و بگویند و بنویسند یا آنکه شما بر شوق محبت من اعتقاد ندارند پس
 صورت عقل و وقت را بر انخاف و نا نوشتن است اما طبیعت آرزوی منی خود که خواهان اظهار است بر
 عقل وقت غالب مطلق خود بخود ظهور میکند و الا اتفاق نطرت من و وقت تابع مرادات عقل و
 گهر شاکر کند یعنی هرگاه که بیا دمی آب بسم دومی و غلبه شوق و محبت ملاقات هر چه
 حصول آن از جوش ماطین در نا لاش می آیم و جان من ای پر سید خبر صحت و عافیت و از این
 شما هر لحظه سکونت در خانه گوش دارد و براه آیندگان از صوب شما آمده پیران از خیر خیریت و آمدن شما
 آنکه سابقا کلمه حیدر ازین بقوله یعنی که چنانچه داعی شوق و مستدعی حال خواندن و بشنیدن اخبار
 شوق و محبت است پس ترا و مرا بتبعیت عقل و وقت لازم است حاشا یعنی در خواست نا نوشتن از جابه
 از شوق و محبت نه از قبیل که که از شما داشته باشیم با علم مشکین قم من بکعبه شکوه که از شما داشته باشیم
 خواندن نا نوشتن شما داشته باشیم بلکه در خواست نا نوشتن بسبب آنکه طریق رسوم و رسمیات چنانکه
 و در شان سبی بر شما نیکو طاهرست که شوق و محبت ندارند و از نا میایند پس دانی این نیست چه کار
 و باران نا نوشتن از شوق محبت چه گنجایش گاه و راهی گاه بجز در آنکه در نا نوشتن است
 محبت آید عجب خوش طبع یعنی از خوش طبعی بر افق عیب نیست که ای شما از روی که در فی شما که در
 از شما آرزوست و از آنکه در نا نوشتن شرط از شما و از خود کرده است شما بر نا نوشتن و تصدیق

نموده شارالیه الحال از راه مهربانی معذرت نمود که پیش ازین مجوزات امور آن که در آن آردگی این
 تغییر باشد نخواهم ایضا این خوشطبعی از قبیل عجایب است که مسیح الانفاسی استعدای ترک تصدیق
 کرد و با خط ایشان عریضه خود که بموجب درخواست شوق محبت نکرده بودم مسیح الانفاسی این است
 آردگی ما و شافعیه پیش نوشته بود و حال که بر میسر مسیح الانفاسی صورت وقوع استعدای دوستی
 و مکتوبات جانبین که در اصل مانع آن مستعدی آن عقل و حال است نه آردگی بر تواند خست از آن خوشطبعی
 معذرت کن که در دستری و درستی من بر خطا و بیجا فحی خود فرزند لطایف الحیل مراد از عجری
 است آشنا مراد از نادعی اه معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی است نشانه
 یعنی نادعی معرفت انکیس مراد از نادیت آن حالت ضمیر آن سوی جلوات است بهمت نفس الامر
 یعنی بهمت راه است معرفت داشته باشد یعنی نادعی لطایف الحیل یعنی سعی تمام تر آشنایی
 مادی و مادی معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی که با اتفاق مل و عقل حصول
 از صعبا صورت تواند معرفت اما اگر بهمت نفس الامر که مراد از بی طبعی ملاحظه است داشته باشد این
 تواند که عیو بعضی شمار در محلی عام و اکوید و اگر این حالت عالی مرتبه نفس الامری نداشته باشد و از ملاحظه
 اینکه مبادا شهادت الهام عیو سبیل جبر و جلوت که از اقیع افراذ و جلوات است بر بنجید سرا و خلوة الهام
 خصوصاً عیو که شما آن عیو سبب بلکه بسیار جا زید اندومی بنیند که عمل اختیار بی نوع بر نیست و در
 فهمیدن این اعمال حسنه را حقیقت خدا شناسی است و نیز به تبعیت اختیار آن انا صواب صواب و عقاب
 و از اطلاع بخشد نظر علیل یعنی نظریه مرض ناشناسی حقیقت خدا شناسی را و یا از این و یا
 خرابی ارث و برهنه پائینی و ظاهر خلاف شریعت یا برهنه یا ازین سبب حلال محنت و شقت صحرا
 معرفت و حبس و شوار است میسر آن احترام یعنی در نظر علیل و قار از آنها را ضمیر آنها
 زولیده همیان و برهنه پایانت محترقه قلیل البضاعت مثل مزارع و بافنده و بخار و
 و در و در و غیره یا میسر علی شیران و زنگار یعنی سپاهی و محترقه قلیل البضاعت خود را همچو
 اهلان که نسبت شیری حضرت علی بن ابی طالب می دهند و نه نند چه از اطلاق یا این بنچانمان

یعنی از ویرانی ظاهر بی و آبادی باطنی آن سپاهیان و محترق قلیل البضاعت در شرف زمان که سجاده نشین و عامر پوشی ریادارند اثری نیست ای از آبادی باطنی مطلق بی بهره اند و دست تشبیه با مال محاسبه یعنی در وقت شمار مطابق آن تنبیه آن سوسوی مغایرت و محاسبت اعتماد ال فرمود یعنی تفسیح و تحسین و تفتیح نفس بر افعالی نیک و بد نفس میگرداند و بشد اینهم سیر نشود یعنی تحسین و تفتیح در حالت نفس از نیک بد نفس بهر وضع که باشد یعنی خواه فرصت باشد یا نباشد از کار و با بادشاهی غیره زمانه پریا نه یعنی زمانه مانع این طریق است از وی کار باز خود بنیامری ای افسرد روی نماید یعنی در گذر زیاقت این یافته های بعد از طلب و یعنی عکس این صرف مطالع کتب احلا اگر چه پیش اهل نصرت یعنی اگر چه در وید دیده در مطالع اخلاق ناصری و دجلالی باوصف نایافت کتب قدیم از حقیقت اخلاق که با هونفع نام نمی بخشند و بصورت طالب علمی بیاند که مطالع اینها او را بشن طبع و تیزی فهم برسد هر که خواندن کتب قدیم و بدین تعلم طریق اخلاق از او ساد کامل مطالع اینها جوای دو دافع مرض که از وقوعه اعمال برخلاف طریق اخلاق دارد و گرد اما چون نگاه کرده شود یقین بر آن غالب آید که مطالع اینها طلب علم اخلاق را تهنیت چه نقد زندگی را که معدوم العوض است برای معلوم نمودن اخلاق که اکثر ذکر آن در اخلاق ناصری و دجلال بقلم در آمد مطالع اینها صرف نماید و اگر عمر عزیز را در بند تمام بهر چه گویای دنیاوی و دساوس شیطانی و تنگ ناموس آن که در مضمی آن از عمره و زبده بی ناموسیا و بی نکیه ها و دین و دنیا است صرف و از وظیف باشد یعنی بسایه باشد و آگاه که باب انجیح مقاصد خفا و در ولالی عرض شد است در از در ولالی مراد از مضمون تاکید است در باب انجیح مقاصد که اباب آداب و دشان و نشیانه بند اکثر آن موافق اراده مدعی بیک اراد و کسب طبع من آمد و قلیلی معطله شریف ضمایم دیگر یعنی بدیدار فایض الاوار با دشاه ستفیض شدن و بدستان ملاتات نمودن غیره در برابر آن در یای جبر که امتداد و بدیدار بادشاه و بدستان سر و شمشیر با دیگر جذبات حضور مشغول بودن خود بهای می غیره مراد از اخلاص من بود حکم الهی و کار شایع است پرست مراد از بر نهم دگی کار با و خلاف اخلاص که از عباس دستا بود

نسخه خاندان
نسخه خاندان

امروز اینجا در مذهب خلاقی بیخ معلوم میشود که عباس دوست را که بر مذهب است و جماعت است و
نماد در اینجا خاندان نوشته شده در گردش این دایره بی پایان را بر ملازمت
یا با خبری از خود و از هر که بود یعنی پایه خود و دیگر را نگه دارد و در کار و بار دنیا و دین و دنیا و دین
یا با خبری از خود و از هر دو جهان یعنی خرد و هر دو جهان را از هیچ شمار و دانی را نمیشناسد و نه خایف
دو رخ و خدای برای خدا طاعت کند غباری یعنی غرض ای نا نوشتن همه کیستی و از ان روی
که کارهای شما میکنم و شما چیزی حق لذت نیند و در آن باب یعنی سیما که در کارهای شما کرده
میشود گلشن سراسی آنکه اغراض دنیا و دین در غلبه نباشد بی طوقی مراد اغراض دنیا و دین
چه آن ضمیر آن سوی گلشن سراسی است و هستی است هوای نفسانی آنکه گویا مراد اغراض و طبع در
از روی فهمیدگی یعنی از روی عقل و تجربه آنکه اخلاص همچو شما آن طور باید که اغراض دنیا و دین
آن نگردد بر زبان چیزی که و در مراد از خبری اغراض و ثبوت و فعل اید مراد از ثبوت است
و فعل یعنی خروج است و خروج به ثبوت همین ثبوت است فیض اهل مراد از لغای حق است صند
و اضع توانین بخوم باشد و چشم داشتن و چو تزه که حکیم بالای او براید و سیر کوکب نظر کند و دل
یعنی حقیقت دل خاقانی مراد از ابوالفضلست جنبش آسمان یعنی حصول ایمان حاشا که بر زبان
چیزی او و یعنی هرگاه دل از اغراض دنیا و دین مصفی گردد و بر زبان ذکر اغراض هرگز نگردد و یعنی این
ممکن ندارد که فهمید شما اینطور خط و بگزرد که من با من صفت غیر صفتی موصوفم از شما ملوث غرض دنیا و دین
شوم و درین هنگام به مغیر این سیر تعلق است همان حال یعنی از صحبت جهانیان دل سر و دین
خاطر آنهنگ ستن از قیود طبیعت یعنی طبیعت را که خوانان تعلق است اینجا است که از تعلق
خلاص آید و تجربه در نیکو لب زیر گشت یعنی بهر دو گوهر سعادت شفی مراد از خاندان است نسخه
مکارم اخلاق را قابلیت مترک دارد یعنی مکارم اخلاق را که عبارت از محبت منحص است
از نسخه اخلاق نیکو فهمید یا نسخه اخلاق بر مکارم اخلاق شما کولچه سید و در زبان گوئی
یعنی ثنای اظهار زبان بر زبان خاموشی که کش قلی است و از قبل مشکلات است تخم نخب خود را در

اولین حیران که از شکلات از محبت کشف و زری نمودند و یا وقت مشافه با ادراک گنگی
شوق و محبت محبوب من شدند چندان گاه یعنی چند مرتبه که از صمیم دل طلب و گنجایش حقوق محبت
و زمانه که این طریق از خلاف عادت است نیز موافقت کرد و مانع نیاید از آن معنی ضمیر آهوی
سخنان حقیقت آمیز با و خور و در بر مع کردن بر مع نیست یعنی برخنان من که حقیقت
نمانند شما چنین بر حین نمیشوند و بخان خلاف حقیقت دیگران که بر صفا و با مد عمل میکنند بر مع نیست
یعنی خاصه با و دنیا هم است از این معی خوش شدن از گفته دیگران در بخان بر گفتار این با و بخان
دنیا بمصدق این کلام که دنیا خیر الشیطان من سکرتم نفی ابد یعنی دنیا شر الشیطان است هر گاه
شد بسیار نمیشود همیشه بوجه در ارشاد بدینی را از نمودن طریق شیطان و در همان روزگار
را هم مرا بچو تر همان روزگار در از نمودن بگویم لایق لیکن به این طور یعنی اهل روزگار بتقلید آنکه نشاء
و مدارا دست ندارند و آمده میان یکدیگر با از محبت ناقص خود را رونق میدهند و سنگ این و من این
حله بی جلوه را بر روشن بخور که جز هستی و در شکامی نمی پسندند از اخته با اندازه دریافت خود تعجب
اهل روزگار هر چند لازم در امرای نام از آنجا که فی حد ذاته دل بسته و حال ما را نیستیم از عهد اعیان
دارا که اینجی بر آمدن بنیت انم خامه نیوت که چنین جا و نه پیش آمده حلق مرا گشت الحال برگشته
گزینی و بخور که صنع ذاتی مرتب و نهاده ام چه گویم چه وقت یعنی آنچه غم و اندوه ازین مع افعه بر
گزشت و بگذرد گفتن بنیت انم شیشه قطرت بر سنگ خور و معنی سهر و شکبانی و تسلیم که خامه
فطرت از من گرفته و برگزیده و زار که عود تنگ بی با موسی فطرت پیش آمد با و به
ای دنیا کاروان ای فیضی با طلق با بزرگان سابق و یا مادر و پدر و جد عم و غیره استخوان
که مردم از ان در قیامت با محسوم خواهند شد و نام آن استخوان خرا بهما ملو از حلق و در شکبانی
و اینها و استخوان منی و استخوان از و به ای فیضی عو اطف شهر را بدانش شیره و معنی
چون بادشا از لطف مرا برای نوکری طلبید من قبول کردم این قبولیت نتیجه آن داد که اول ما
سفر بخان که مردم حق چوین باز گردانید یا از سفر مرا و از بخور و از اندوه و نیا و سلسله دل شکنان

تعلق بی بقای نیا مسلک است نفس یعنی دنیا دنیا سجن المومن و خبیة الکافر ما یخ
 الکی مراد از جنیت و لقای حق بر حق دیو سراسی مراد از تن باعتبار سهو شیطان سگ
 و جریخ مراد از جنبگان طالبان دنیا است حله نمیکاره مراد از روح باغیض مطمئنه که تعلقات
 دنیاوی از وصول حقیقی ناقص مانده کارگاه کمال مراد از تجرد و معرفت درین شورستان یعنی
 در قبضه یعنی میراندگی تعلق و شکستن شیشه ناموس و فطرت از قبضه مذکور بواسطه گریه و زاری که حضرت
 عزوجل از آن ناخوش بودند و مراد فطرت و قبول و گریه بارشاه معطل ماندن از تجرد و مسلک تعلقات
 نسک شدن که مراد پیش آمد است پس بیخالت مراد از آن بر حرف زدن محبت خاص باید ارا نمودن باده
 است درین کار پودم یعنی عریه در پیش آمدن و مقدمات مذکوره خود گنیم بعد از سه ماه
 ظاهر اخلاص نامان در مدت سه ماه خطمی خبری بشیخ تفرستاد باشد لهذا ذکر سه ماه از روی غیاب و
 بیان آمد کار ساخته شده یعنی همیکه روی سیر انجام نهاده بود الحال محمودان سر انجام آن
 آن طور نقل کرده که هر چند سعی و تردد کرده آید این مهم هرگز سر انجام نپذیرفت و از فرد واق معلوم
 که این نام سر انجام محسن از تعاقب شما بوقوع آمد از بعضی پادشاه گران خاطر شدند و بکنه اوصاف
 پادشاه و پیش دیگران میگفتم این شرمندگی بر جاست چه بنشانم خلیصان حقیقی ولی ریا پادشاه میدانم
 و نیز پیش دیگران از اخلاص او و شایسته گفتگو میکردم الحال که از شما برخلاف آن که باعث ناخوشی و
 مملکت و تشنج دیگران ظهور آمد و چون وصف شما خود کرده بودم این شرمندگی و غایت قبول بر جاست
 مقرر بجای نمی خود شدم صحت است مراد از خوشگویی وفاق ترو و غایب تخت یعنی شمار از سر انجام
 مهم مانع آمدند چه گفته تمام شاهزاده میخواستند و نام شما در میان نخواهد آمد و نیز هر چند شاهزاده و غمرا که
 شاهزاده ام با شما چالو می تلقی نورزند و شما هم بجای جلال و توجوه با شاهزاده اتفاق افتاده است مهم معطل
 کردند و بنا بر این خاطر پادشاه پس نگاه داشت خاطر شاهزاده کردند بعد از آن یعنی بعد از ذکر نام سر
 مهم گران با شاه اتفاق که در میان شاهزاده شما باشد خلاصه است که از شما چنین نشود که مدت سه
 سال بر آید که از بدستی جاه و جلال برگرفته من عمل کرده برخلاف آن بر طبق گفته دیگر که بر اندیشا

عمل نمودند اگر چه بسبب این بی راهی رفتن بجات که راه ادگرانی با دشاه باشد رسیدند تا هنوز راه
 به است بقیت من نیروند هر چند ازین موضع ناپسندید که سنجو اجم که سنجوش خر و ش آیم و هزار دشنام هم
 و صحن دل را که از واردات جوش و خر و ش بالا است سجاد و اظهار زبان پاک و صغفی سازم لیکن اینجا
 که زبان جوهر است شریف خلقت صد حیف که بنبار و دانش دشنام آلوده گردد تا اینجا شمشیر که سوزند
 خوردن پیش از بی تو جوی پشاه که در بار شمشاد من ازین سبب بجات اعم ز دوگان سیدم و خوشترم که سوزند
 خورده بعضی سببم که این همه تمهیدات و انقراضی منقریان و متفانی است والا از خانخانان هرگز خلافت من
 شاهزاده کوتلی ترو و هرگز سر زده ای چون سوزند و من گناه بنگ است نخوردم اگر گناه بود از قسم خورده اگر
 ! دشاه که انبیرا تمامم زبگست بر طرف کردی چه آن از آنجمن هستی از آن دیم که این زمان سوگند خوردن
 نینخوردن و از قیامین یعنی نهند با این همه شمس کجای می بیند با وجود مقدمات مذکوره که عبارت از گران پادشاه
 و اتفاق بشاهزاده که ترو دیت معاد دیگران که دشمنان حرف گیر جای حرف یافته یعنی آنی که بادشاه گران
 افزاید اظهار میکنند رفته یعنی من بزم محبت یعنی میان شاه و شاهزاده خدمت ایشان یعنی شاهزاده
 و بله بودی یعنی بدید عقل نه اشتی یعنی بی عقلی کردی اخلاص کجا بشد یعنی اخلاص که در جانی عالی
 دشتی گزشتی که برخلاف آن عمل نمودی و نیامی سو و منند نیامد یعنی بادشاه مرا خست نداد که دست
 رسیده اند که گران بادشاه نداده ام بل با وجود این عرضی خست عتابی نمودند اما من بل خود را از این
 عتاب رحمت شامس و نگردانیدم و برهان عقیده خود که پیش از بادشاه غیر ظاهر کرده بودم ما ندیم مستی و طریقت
 یکدیگر سالک را بسبب قی محبت در راه معرفت خدا حاصل میشود آن مستی حسنی است و دوم مستی است که
 جاه و جلال و شکوه و ایشو آزار استی می گویند با پس عومی یعنی عقیدت و وفاداری که در خدمت شاه
 دارند خاطر مقدس نبی خاطر بادشاه از گران یعنی گران بادشاه نداده که ترو دوی از شامت است
 طلبید بر طرف سازد یعنی پیش از اینکه شما التماس شمل بطریق در حضور نموده بودند احوال صحت
 آنست که التماس بر طرفی التماس من که ملتزم نمائید و از بزرگی که التماس منی شاهزاده بکنیم بادشاه از
 این مهم نماید با من بگزارند بلکه اگر بادشاه موافق التماس شما اظهار اطمینان نمایند هم در جواب آن بفرستد

رسانند که بدون سرانجام نودن هم ممکن بصورتی بایم چنانچه خلاصه باد طاه همین است که این هم از نزد
شما سرانجام نیر شود معروضه دار و یعنی برای طلب من تا بوسیله یی رسید عرض شاد و باریک
کوشش باد و یک شود و یعنی از پادشاه برای رسانیدن خود ز شتاب باد و یکریخت طلب نام من کجا و سر
این کجا یعنی این طور روشن و خاستن من که برای طلب من پادشاه عرض نمایند چنانچه که ایشان
بر روشن من باز رسیدن من معطل نشود و نخواهند شد اما خاتم کلام بر آنکه پاسداری شایسته و غلام
هم ممکن نمایند بار دیگر پادشاه و اگرانی پادشاه از شما که بنا بر صحبت بر اریان شاهزاده شاد و سرانجامی
این هم زایل کرده اگر در جوهر شناسی یکد و جا غلط کرده می بینی و شناخت چه بود است که
بیش شود است از هزاران هزار جا تجربه آمدن که یکد و جا غلط کرده ام که اشتباه و کمال من می باشد
شناخته ام همان طور بطوریکه همچنان جوهر ایشان شناخت من قابل مصدق می شود و کور که عبارت از
کم تر دو و اتفاق بشاهزاده عجب روی ماه و جلال و اخلاص و جناب شاه باشد نیست یقین آنرا که
که وقوع آنها عانی است که آدمی از ان گزیر نیست پس بر من حقیقت جوهر شما که درستی است از مثل این
غبار نخواهد نشست ای برادر زایل خواهد شد به عاشق آن نیست که بوی صیال و یعنی این طریق از
عاشق بسیار نیست که مقابل بوی صیال محبوبان محبوب هر بل عاشق است که اگر محبوب و صیال
از عاشق جان و هر چه دوست داشته باشد طلب نماید و در اول آن مبلغ ندارد و جان را که بنظر ناقص شل و نوال گل
ماند یکجا و بسته بسته بشناسان آن من می کند خلاف راه دوستی می کنم یا نکردم که شرم آور شوم و نظریات
و عالمیان نبی درین مانده نظر من در پاس شستن مراتب دوستی شل شاد دیگری بر نیاید یعنی چون نظر عالم
دوستی کرده و داور و در نقای الهی را هم مستعد و درین مانده هیچ دوستداری ندارم و غباری است که
بهار خاطر یعنی طبع که برهن خیل است خام خود هم هست و چرا باشد یعنی چنانکه طبع است تر از
انصاف بدست دشمن یعنی خود را در دوستان بیا که یاسیدن و غبار طبع که برکنان اشیا و دوستی
همچنین از عادت حسن است که از حقیقت اخلاص مطلق انداخته که پیش کسانیکه مردیت و طبع را در از
امثال این امور یعنی غوی خجالت و طبع و عریه برای حق الخدشت که از طریق بازگازان است

آن مرز و بوم ای مرز و بوم مردیت و اهیت چه جای آن نسیر آن سوی خجالت و غبار که
 طبع است کار از آن گشته یعنی اگر دوستی کار دوست میکند سعی خود را که در آن کار کرد و دست پرست
 و غیر دوست اظهار نماید تا در عالم و عالمیان دوستی او با دوست شیخ نیر و در میان دوستی بیان یکدیگر آشکارا
 گرد و با دوست پختنری بریه فرستد و نمک و تندار شما هم هرگز اظهار آن و اجرت آن نخواهم و اما کار کشا
 و ستان منگیزم چنانچه آن بزرگ زمانه را یعنی چنانچه ایشان از ابتدای ملاقات تا حال در هند
 اخلاق روز افزونیت همچنان محبت من ایشمار و زبر و زافرا ایش است درین و زبای از خود
 فروشان یعنی درین زمانه که باز خوشامد گویان بار و رفتی است هر کس از ایشان دوستداران در
 اعتقاد دارد و هر که تا که خوشامد و عادت آن ندارم از خوشامد گفتن شرم می آید و الا من هم در آن
 چند شتم به انجاء مطالب شما که هیچ کرم و محتوی بر آنکه آن نادان دل چیران بکار میرود و از مضر خودی
 یعنی پوش قد مار اگر آشته متخی نه که در برابر مراتب شما و زنی ندارد زیرا که او را هر کس فتح کردن
 بخلاف فدا کار که درین زمان بی شفاعت ابله وجود نیامده اگر خدا نخواسته باشد هم شتم هم سر بر کشد چه است
 و پیش آید آنکه از بسیاری آن بر سبیل خوشامد می شستی امام که دل مینا دل خوشدار خجالت از دست
 وضع نیکند بلکه شرمندگی را از نوشتن و استانی چند از رویا و مذکوره قرار رسید هر دو نشتن منی فرامید
 و استانی چند از باب که شمشاد و سوزی تا خود که درین زمانه و اج اظهار آن با بد رج است که اگر توفیق
 امری بر سبیل خوشامد می گویند و انامیان که در دیده دیده می شان بگفتگوی خوشامد و زنی ندارد
 بطبع و غربت میشوند و مختصر آنرا دوستدار شما شمرند هر چند طبیعت که شناسای مزاج زمان
 نیست یعنی طبیعت من که شناسای مزاج زمانه خوشامد طلبت میگویی اگر حالت خود را از سبب
 مختصره مذکوره نوشتن نمیتوانم ماری کسی دوستی هم نداری که احوال ترا که بواسطه بجا فهمی است
 با نیرتبه رسید بفته بدست تو ظاهر سازد و انجین دوست پختنری که هر چه میندیشی شرکت خوشامد
 گوید از قطع انسانیت ترا و در روزگار معا و منت و انان معاون یعنی در انجین و روزگار
 معارفان معاونت میکند یا کرده آید اند یا کسب که توان معاونت دارد و الحال وقت معا

است یا روزگار یعنی این وقت از معاشرت کننده معاشرت می طلبد یا در زمانه معاشرت کنندگان
 معاشرت می کنند یا در روزگار معاشرت هر که از دانا نیست معاشرت می کند چنانکه در نسخه معتبر بجای لفظ
 دانا یان بنظر آید خاصه یعنی درین وقتی که احباب شراره بسیار اند میباید برای هزار نیت بد نیک اگر مردان از
 یورش قندار است مانع آیند و شما که از معاشرت بر فقر مان بجز ایند بگفته آنها را خوب محبت متنه شوند معامله
 با فطرت اقماره یعنی طبیعت من متعنی است که آنچه از یار و رفو و شیا و سعی برای برآمدگار ایشان کردم
 انکار کنم و نظرت من از اظهار مطلق گریزان است و نمی پسند و خوشی صحرائی یعنی گوشه پاسبی نمید یعنی
 غلام مدینه شهر و شهرستان اینجا مراد از جماع مردمان امرایان است چنانچه اخلاق ناصری از مدینه
 گردان مردم یکجا را داشته و چنین گفتگوی یعنی گفتگوی لایعنی که از زبان ترک گرفته و خوشی صحرائی
 صفت اوقار ابرو سبز زم چه حکمت است یعنی حکمت حکیم ازل آفته میشود یا از حکمت الهی است مراد چنین
 گفتگو انداختن و الا مرا با گفتگوی لایعنی چه نیت بود لواز م این لباس این ضمیر سوی ذکر می شود
 است و لباس شکر این مصداق این بیت است بهمه حال شکر این بین که میباید ازین تبر گردد +
 یا شکر این لباس که کوکر بادشاه از عظم عبادت رضا مند می یعنی عنایندی خدای عزوجل
 ازین وادگینی داد و ذکر می چگونه محبت است یعنی این طور محبت که ترو و شاد و همراهمان
 شما منظور رسد بادشاهند چنانچه خلعت و جاگیرات شاد و همراهمان شما بموجبین شته شاد و غمخیز
 ایام عطا میفرماید چه گنجایش انبغی دارد ضمیر این سوی یک خطه غافلت است بقاصد خود
 برسد یعنی بحسب آرزوی خود بمضرب جاگیر میفرماید و کما عظیم مراد از فتح قضا است و دی علی الله
 مراد از بادشاه است تا خوشی دید میشود یعنی از تصدیق ندمت یعنی از گفتن حرف از معدن
 سخاوت بهم رساند یعنی خاطر را بظاہر میرود و یعنی در دوا ایشان ضمیر ایشان سوی
 درویشان و منزویان است صاحب یعنی بادشاه این حق را یعنی رفتن از محبت درویشان
 و منزویان که حق بجانب است و تحصیل ثواب و سیله چیدن باطل یعنی رعیان میگویند که برای
 مسخر کنان بادشاه بر خود فزود و درویشان منزویان میرود یا برای سحر آموختن میرود و

اینجا یعنی تصدیق بر دیدن و ضمیر اوسوی حکیم هاست ان عزیز صغیر آن سوی حکیم هاست
 گم کرده باشم یعنی او فوت کرده باشد امر و ز صورت کما یعنی امر و ز صورت کار شما بشما صورت
 نگاه داشت سپاه دولاسا نوکران پیر و بدیر فتح جنگ گاه گفت و گوی یعنی درین وقت که
 است گفت گوی شما بر طبق نوشته کتب مذکوره که تدبیر صلح و جنگ فتح در آن نوشته اند باید که باشد همیشه
 در خلوت بمحاسبه احوال گذشته حال و سطرالکتاب اخلاق خصوصاً انصاف اخیر احیاء العلوم منبیه باشد که
 اماره در پرده نشسته معطر فرصت وقت بسیار قابل وقت یافته فعل ناشایسته را که دفع آن محال آمد سر راه
 مثل انمیروم یعنی کم خوشامد گوا و لافند خود را که تقلید و زنی تحت بیدار یعنی از کسی که خدا می خرد
 رضی است او را بخت بیدار نصیب بکند یا کسی تحت بیدار دارد همان بخت بیداری او را در حق خوشامد
 خدمت عنده جلالت حریف بغض یعنی حب من با دوست حبت نقد متع و دنیا و مویست بغض من با دشمن
 از دوستی چیزی ندادن او نیست بلکه با دوست حبت با دشمن بغض با مر الحبت و بغض است ثانیاً محبت
 خود را یعنی باطن شما که موطن هزار اندیشه است می اندیشید که محبت فلان با من برای چیزی گرفته است
 از اخلاط حیوانیه و انام یعنی بمقابل دوستی جهولانم که بشما دارند و با آن دوستی خود را شما چیزی میگویند
 کمال نیکی عبارت از دوستی بی ریاست یعنی دوست بعض دوستی از دوست جز دوست چیزی نمیگیر
 طمع ندارد و نگیرد و باز اگر ساد دارد یعنی باطن شما از دوستی دوستی بی ریا تصدیق ندارد و همه دوست
 را با ریا می شمارد و اینجا یعنی در باطن شما ایشان صغیر سوی جهولانم از نیجبت یعنی از تصدیق
 نداشتن دوستی بی ریا کم بدست می افتد یعنی شما تمیزی نمی نایند که دوست بی ریا کدام است
 و دوست با ریا کدام اما از حسن طینت و لطف سرریه یعنی از حسن طینت که سرشتی شماست هر دو
 دوستان دوست می دارند اینهم حسن ارد و هم قبح در عین کمال مشاغل یعنی هرگاه در حالت انزو
 توان فرق کردن میان خیر و شر نوشته باشند پس در عین مشاغل که بحال شمارا بنا بر مهم در پیش
 اسید تفاوت نمودن دو خیر یا دو شر چگونه داشته آید اینجاست آید و دو خیر اشاره دوستی بی ریا و دوست
 با ریا است و سر شری یعنی دشمن معروف که ظاهر در باطن و او را نقصان میدهد و هم شر او از دشمنان

که در ظاهر دوستی داشته و در باطن دشمنی مطلق یعنی دشمنی که در دوستی کار بر عکس دوستی
 کند یا خواهد کرد بخانها مان طلی شد - یوی اہیت و مردمی بشام رسید یعنی
 شما الحال اہیت و مردمی گرفته اند نشان یعنی هر دو جان دیده و روی اکبوری فروختن یعنی
 بصارت را بیہای کوری فروختن و نادانی را بر دانی تفوق دادن ای حماقت نمودنت بخت
 دوستی یا آورد یعنی بخت مدد و نجات نمود حجاجی بایستی مقصود دست یعنی هر کجای معرفت
 است و ارتباطات این جهان مثل مال و ثروت و تعلقات آن جهان مثل بخت و جور و قصور حجاجی بروی
 معرفت بیرون آورد یعنی قاید دوست پس برده کثرت مراد از بہین کثرت نیت مثل مال
 و تاجہ جمال و حدت یعنی معرفت و حبیب الوجود باران رحمت آبی یعنی شناخت معرفت الہی
 جهان برای عینی حق محل و عالم نظر یعنی از نظر غیر کہ کی از احوال و عرفان دیگر ی خبری ندارد بل
 طہا ہر یعنی در کار گزار ای دنیا و کار کشائی مردم و انتظار خلائق عبادات بدنی مثل نماز و روزه
 و حج و زہد و تقوی و شب بیداری عبادات مالی مثل زکوۃ و میراث خوبی آن یعنی عبادات برہنہ
 و مالی بادشاہ ازان دوستی لازمست کہ عوام الناس را دای آن تکامل نمایند و الا نہ بر باد شاہ و ادای
 آن فرض کردہ اند این عبارت از عقیدہ فاسدہ شیخ خبر میدہد و اگر نہ آن آقا بر بادشاہ و غیرہ مسای
 نہاد مانند خطا افتد یعنی بگویند کہ بادشاہ و ادای امور شرعی خلعت میزند ازین جهت یعنی از خطا
 مذکور محض بادشاہ و برین اہ ضمیر برین سوی خلعت بادشاہ را امور شرعی مذکورہ خطا می افتد یعنی
 قصور و خلاص بادشاہ بدین کہ امور شرعی کارشان ہر روز ازین جهت ضمیر برین جهت
 عبارت تنیدہ است چنانچہ خود بیان میکنند و آن است کہ نظر بر اخلاص خود یعنی اخلاصی کہ ببادشاہ
 دارند بر آن نظر میکنند ای عیب خود می آرند ازین حالت یعنی اخلاص ببادشاہ بر دوش نمیدیند حتی در
 اخلاص خود نمایند و میداند کہ از سبب اخلاص تر دو بادشاہی بادشاہی ہکدام بر بہت بخیل اخلاص ازین
 جانہ خبر میدہم از جانب بادشاہ ہم از جانب کہ صاحبان چون مشوقان حقیقی اند یعنی بادشاہ
 مشوقان خدمت عزوجل و مشوق ہر چہ از عاشق سطلان بادشاہی بادشاہی ہکدام بر بہت بخیل اخلاص ازین

و احکام آن بپوشد دست و مخلصان کوتاه بین بجای می نیند یا با شاه همچو معشوق حقیقی برسانند
 خدای عز و جل چنانچه کلام السلطان علی شاه در حال بادشاهیست و استغفار او را می نرود گاه به بنده
 بندگی از خواسته های بنده به بنده عطا و هدیه گاه از بنده بایندگی داده و پس گیر و دهنده سه داد و او را عطا
 شرط نیست خصوصاً که عاشقان است اندیشش یعنی مخلصان بادشاه بسیار کسان اند نه تنها
 و مقررت که چون مشتری این همچو گیرند بایع بخت به بهای گران فروشد یا فروشد از بخت یعنی از
 نمودن بادشاه کوه حوصله های بخیال تبااهی افتد و مقرر را به بادشاه نسبت داده اند ایشان می اندیش
 عجب که بر کم خدمتی گرفتار آید و خوشامد گویان این اندیشهای آنها را اگر انی نرخ فروشد تا کار او
 بجای رسد که از نظر بادشاه افتد با قضا می مرتب خلاص یعنی در اینجا غیر دست و ضای خیر
 دیگر اگر انجانی نیست مقصود خود او در ضای صاحب محوسان و یعنی اگر در ضای صاحب محسوس
 مطلب ذکر باشد باشد و اگر نباشد نباشد ذکر را نظر در ضای صاحب بینه که به بحر و اندیشه خلاص
 یعنی نذرین اندیشه افتد که اخلاص من صاحب بجهت بجهت آنچه خواهم به بد یا غور آن کند که من خیز
 جابا را بشمیش فرج کرده ام و در خواست هر خواست که در دل عبور کند ناید و در اطهار حق و کار ساز
 و لغت دوستی و دشمنی را منظور ندارد و دشمنی شخصی که بدوستی آشته باشد و بکار تحال نماید
 ذکر را لازم است که آن شخص دوست ندارد و حقیقت ملک امی و بدرگاه الابرار بکار و همچنان که شخص
 با دشمنی داشته باشد و آن شخص بکار با صاحب سید و او را دوست میدارد و دوستی دوست
 خود را بجهت و عرض دارد و اگر بخلاف این عمل آورده است و از دست طلب دست نه دوست دارد خود
 خدمت فروش یعنی ظاهر بخدمت که بچو کار با کرده ام و این طور اخلاص ارم نباشد چون علف
 مرگشاور را یعنی چنانچه علف بخت قلبه انی تخم افشانی و آبی می کشد و در حاصل میشود و همین
 صاحب اخلاص است که هرگاه بیدرجه اخلاص سده همه آرزوهای او بی قصد و طلب از کان اخلاص
 و میر میشود بلکه تا اول علف را از قطعه بین محو مطلق نماند و متع و خوشه و دانه ممکن صورت
 بظهور خواهد یافت یعنی اخلاص جوهری بهای یعنی اخلاص پدرا آنچه یعنی از متع و دانه

که چون علف کثافت و زردی و نقد حاصل شود و یا نهما یعنی غضب و شهوة این سبک و خوک یعنی
 غضب شهوة و بدنه نمایند یعنی غالبند این شور و خجاستان یعنی خوشامد گویان نشان ضمیرشان
 سومی است گویان است اینکس یعنی است گویان گزیده یعنی است گویان او ضمیر سومی است
 گویان است بهر ارج یعنی بر چه سامعه شرح و شخط در آن صورت یعنی صورت نوشتن نام
 بدست خط خود آمده خوانند که بدین شیخ انجمن بچان میوشت که دیگر غیر او خواندن نمیتوانست و نزد بعضی
 شیخ متعاطی و در دمی افتاد مثال این حکایات یعنی بر نمونی بسودن نشاتین طلیسان بدین
 یعنی مردان را بدین مذهب میسوزانند نظارگی اند یعنی نظارگی قدرت و کمال از مبادی احوال یعنی
 از ابتدای نوکری تا پایان آنما رنگدانی و اخلاص فراوان یعنی آثار رنگدانی و اخلاص شما بجا
 خلیفه الرحمان ایشان یعنی شاه خوانده می شد یعنی دیده شنید و کلمه نوشت یعنی در باب بنویس
 بسودن نشاتین تا رسائی یعنی او شیخ کج معنی یعنی خود بدین آیت و عیان برینند احوال ان نامه
 یعنی خلاف نه زبان بجا سخنانان قلمی شده اگر نقوش مصوم ازین جنس اند یعنی اگر
 نقش و صورت که مراد از انایان است مثل نقش و صورت شماست که مانند نقش و صورت دیوار که از دیوار
 بجای آید میخواهد دیده بینا یعنی از دیده اهل بنیش که آرزوی دیدن تو کند ترقع و از خشک تن
 اعمی یعنی یکدینائی ندارد آن روی که آن نقوش مصور را که بی بوی و بچایان نمی بیند خوش است و
 گوشت رنج و عذابت جان مجنون اسرار از صحبت و ذوق است جان مجنون یعنی مرا که مجنون
 تو ام بلای صحبت لیلی مصداق کلام صایه در وصل دل زخیر زدن بگرست + آوارگی تیر
 در آغوش کمان است به برق شب عشق و لغو زنت + اگر وصل و ذوق سوز است - خاطر خفاخانه
 در سر انجام هم تمکاس کرده بود بادشاه او را طلب حضور کرده خاتمان آنها سر زده شد که امین
 سر انجام امین مهم نشود مرا بحضور طلبید - نه تا بران شیخ از وی طعن میوید که اگر چه از آمدن شما
 صحبت یکدیگر که مال آرد دست حاصل میشود اما از نیکویی سر انجام مهم و نافرمانی بادشاه می آید که
 این طور از صحبت آمدن شما کوئی برین نزول ملا است فرقت لیلی مشوید که بهر بن مجنون است

سخنهای این شیخ

مخلص یعنی با اضطراب آسخته است از بی توجهی شما یا از دنیا کشیده خاطر شده اند
از جنگ و صلح یعنی اگر چه شما از جنگ و صلح بطور دوستانه که همین طریق و دستی است با حق قابل
در شان و زکار نوشتن سخنان جنگ و صلح دوستانه تفوق نموده اند ای دوستان و زکار این طور
سخن از جنگ و صلح دوستانه با یکدیگر نمیوسید چنانچه مرا نوشته اند زبانی نه ساز یعنی خوشامد گو او
ضمیمه ای موسی محمود است ز دوست یعنی از آنکه برآمد کار بادشاه خیره شود ز و پیشیا یعنی آنکه
بی توجهی بادشاه یا اینکه کار نازد و لایم میشود آرزو است یعنی من غریب خاکی که آن دنیا یعنی چنانچه
کاروان لایسته کاروانسری نشود همچنان من لایسته دنیا نیام و بهر دو غمیت سفر عقبی که منزل مقصود
و قرارگاه منت میدارم دلجویی شما یعنی برپیل شما حساسندست همان طور کرده آید و حال آنکه اول از نزد
دیگران فرستاده اند مشحون بکلف بود یعنی از ته دل نبود از وی خوشامد بود و خلاف عادت بسیار
عادت یعنی طغیان بر ستانده لایسته دیگر یعنی مدعی هم بذات خود بهادر و بشکر توانا است این
امیت یعنی هم تهنه نوشته در عرض داشت گفته زبانی محمود خان این حالت یعنی سعادت
استقامتی تمام رسانید از مخلصان یعنی از من که مخلص شما ام خاطر یعنی شما مدارا
مدار یعنی خاطر شما بر مدارا که مرتبه باین محبت است عمل میکند با مدارا دوست میدارد و دوستی فرود
شما یعنی من ای از دوستی شما پیش زمانیان ضرور دارم و نیازم شستی فراوان یعنی شاغل
احلاص وافر شما که بیاد شاه و از دنیا بمن یگمان اسلام یعنی بر اسلام عمل ملاحظه
کفر یعنی از تربیت من بر تربیت من که موسوم بکفر عمل نکند بر مضامین مختلفه یعنی چون بادشاه
بر ایمی ناخوش شود آن امیر القاسم نماید که من قصد میکنم فقر و شتم الحال برای طواف کعبه الله میروم
و برآمد بیوفای آمد مقرر است که چون کسی لباس من پوشید و آن لباس با اندام موافق آید دل پوشند فرج گردد
همچنان تمام وجود من از خواندن خط شام و روح پرور و سرور افراشد تو نقش نقشبند از آنچه دانسته
ای نقش صنعت نقشبندان چه در صنعت نقشبندان مراد از خوشامد گویان تو شکل و پیکر جایز
چه دانی یعنی خوشامد را که نزد زمانیان منبر له جاست یعنی چنانچه شکل و پیکر جان ندارد همچنان تو منید

خوشامدنداری تو خود می نشنوی یا بنگ دل را یعنی تو خوشامد که میان ما میانان سحر با بنگ دل
 میزدی و ادای میگویند دست میدادند و توفیق نمی و نشنوی و دست نداری و هنوز سر سلطان
 را چه دانی یعنی فرخ خوشامد خنجر استخوان خوشامد گویان میگوید چگونه دانی ای بد ریافت تو بیا
 حیران آهمن هستی یعنی بواسطه خوشامد گفتن خوش گویان مرزاق از اینجا عقیده فاسد
 معلوم میشود که در اسلام را برزاق خانه نسبت میدهد اشال این امور یعنی کمال اسلام حمله
 کفر و زور نیک اندیشی یعنی نیک اندیش که گایای دنیا سر انجام دادن آنها میکنم و در بر محبت
 یعنی در بر محبت بی ریا که بشمارم میا و از عویتی بخاطر راه یاید یعنی آنها را نمودن خوبا
 شما بالمشافه شما عویتی و خود تیکه تقاضای بشریت در شما پیدا کنید ازین گرم تر یعنی الحال و
 سابق از آینده غرض این بود و بر تیرند اصل تیر است اندر آدمی یعنی شرف انسان بزرگ
 مخلوقات بواسطه خرد و تیر است که در انسان عطا شده و صاحب تیر هر خرد با جا و جلال شود خود را
 از دیگری کمتر شمارد تا از دیگران تیر شمرده شود این بار و نظری میگیرند یعنی انحراف سابق ایام
 درین نوبت در خوبی افزونی دارد و توقعات و اختیاری نمود یعنی از رسیدن بخیرت شما خود
 توقع کرده است بلکه برای سر انجام آن کار را توقع نماندن مشار الیه میان آمدن او در خدمت
 هم بخاطر آنان که اگر غمی آید گوی او بگیر یعنی غم را دم زدن مده و مغلوب غم میشود
 و او از ولایتان و میر و او باش و او یعنی قصاص و قصاص غم شاد است میر و او یعنی
 داد و نهد یعنی غم را وضع کن که داد شادی همین دفع کردن غم است از مطالعه نسخه کونه مجامع
 الهی یعنی از دریافت نمودن نسخه دل که حق و سجا و تعالی حقیقت نیک بر جمیع مخلوقات
 مندرج فرموده است از دنیا بسبب محبت و مشقت و سر انجامی کارها که مایه احوال بشر و بشریت است
 از لوازم حق بر حق است قال حسرت علی حسرتی لعنه عرف بر بی نخت العزائم دل برداشتن چه
 دارد بلکه خیال برشته برده آن خاطر ما نخواهد شد ای ترک دنیا بخاطر شادمانی اگر آید
 و حسد یعنی اگر آید و حسد دنیا را و کار را بازماند ترک دنیا بخاطر شادمانی یا تیر است آن خود تیر

هم بخاطر آن

سوی کید و حسد یعنی کید و حسد از اول آفرینش ظاهر شد چنانچه شیطان ملعون از کید و حسد که به
 آدم علیه السلام داشت آدم را از بهشت بیرون آورد و نیز با بل را از دست قایل از روی حسد
 شنید ساخت بزرگان صورت یعنی امیران اهل دنیا بمبلی بقای آن ضمیمه آن سوی کید و
 ست پیشوایان یعنی اولیاء الدین و فرزینی درین زمانه حال او ضمیمه آن سوی کید و حسد
 معلوم است یعنی چنانچه حقیقت انسانی افزونی گرفت و حسد افزون شد حاشا که کردی یعنی از
 سبب کید و حسد با سببش تا ما لم یکن میگردان یا دشا یعنی گاهی بدشاه مهربان می باشد
 و گاهی کم توحی میکند یعنی یعنی کم توحی با عیث طغیان خلاص می شود بدشاهی برای استخوان
 اخلاص است ای خلاص حقیقی اگر در آن سو و زبان گنجائی ندارد یا ملوث بسود و زبان راه معامله یعنی
 خدمت حرب ضمای صاحب بجا آوردن یعنی جدائی صورتی و دوستان یعنی اگر رادای حق و لغت
 شکر بجا آوردن میسر نشود و باری شکست برنج بر صفت ضمیمه نیاید اندخت پر حوصله یعنی در ظن خود
 کم حوصله یعنی در ظن بسیار بر داری یعنی نزد انش خود کم بر داری یعنی نزد دانش من از خود و
 بوده یعنی بی تعلیم غیر خود بخود معقول نشده آن یا دوستها یعنی کلاه خد که دستور العمل است آنجا
 یعنی همین کلاه چند در پی راه نفس مطیع یعنی نفس آماره من بر آماره پای نفس مطیع روانگی
 وقت آن نیاید است یعنی قایل آن وقت نشده اند که ایشان را در آن وقت از شما یا از بادشاه
 رخصت گرفته در نظر بادشاه عالم پناه بگزیند ایشان ضمیمه ایشان بسوی میرزا السراج و غیره
 ظل الطاف یزدی یعنی بادشاه حقیقات ایشان ضمیمه ایشان بسوی میرزا ابی و غیره
 بنحایانان قلمی شده دل با تو دهم و ز غم بداند ایشان یعنی دوست تو شوم
 و از دوستی دیگران ل خالی کنم برخلاف معاذان تو که دوستی من مراد ایشان است یا بداند ایشان
 و منیچر من که میان من و شما دوستی شود و از تو بهرم ستیزه ایشان یعنی بداند ایشان تو
 که دعوی محبت من است با شما ستیزه می کنند از محبت من بیایس شده از ستیزه باز آیند یا بداند ایشان
 که از محبت من شمار من آیند حال از دل دامن من بشمار من قطع گردد و ای ایشان را جای مضامین

از شما

اگر عمر من نذر سر و کار تو شود سر کار منی سر راه کردن کار تو یعنی تمام رسد یعنی اگر عمر من در سر راه کردن
 کار تو سپری گردد بعد مردن بر ایشان خود محبت تو میراث گذارم که از جدا و محبت تو میراث گذارم که از جدا و محبت
 قدم بر دهنند بخاطر قدسی تا درین بخاطر شما که از خود زبان حصی هست قطع کلام بکنید در خاطر شما که در خاطر
 آلودگی مزاج نادرست اهل دوزگار است هم بخاطر نفی که کارهای عالیشان بر هم زخم هرگاه با عالیشان چنین
 باشم پس چگونه با چو شما دوست سخن از عالم نرستی بر زبان من که حق کرامت بطریق خوشامد هم بگریز
 مگر زوجه جای آن ضمیر آن سوی خلاف و سخن نرستی است چه که فیما بین نسبت صداقت که باید
 اعلی از پایه های محبت دارد و با وجود این نسبت صداقت استواری محمود و شایسته که در آیام تخم افشانی محبت
 جانین میان آمد علاوه آن رسوم محبت تا این مدت مدید است که از مثل منی که کار با تبهستان نیاوی
 محبت با بقوت و قدمت خود مطلق گزاشته باشم و مختلف المذاهب هم دوست دارند که در علم بی تعلیم
 من زبان را هرزه گوئی خلاف قصه آتش که ای هرگز نکند لیکن از اینجا که شما قدر قدر دانی مرا تا
 فطرت خود برگشته معاذین بد معامله را که دروغ گزاشته در شیر انداختن کارشان است عمل میکنند
 هیچ چاره ندارد تو یوسف معنی را در چاه بلا ویدی یوسف معنی مراد از خانه است چاه
 مراد از حلیان شهنشاهی مراد از قابلیت در مصر یعنی در دو خود کجا وید یعنی قابل و دوست
 تو نیست گرد آلوده یعنی شما از من شکی اند تا فهمیدگی یعنی شما بجا شکی اند که این طور امر که
 موجب شکایت شما شد هرگز سر بر نه است مشب عثمای من چون شد بروز شادی است
 ظاهر خط بعد از مدت آمد باشد خالصه ختن پر گنه معلوم میشود که اول برگنه و بجا گیر خانه خانان بود
 بعد از آن بجا گیر خالصه باوشا نه افشوده باقی از حصول خانه خانان و برگنه مانده باشد و خانه خانان از
 باقی برگنه چون برگنه که در جاکیر شاهزاده بود از حامل از عایا برگنه چون برگنه و متعدی گرفته باشد بعد
 شیخ عتاب میکند که پس بجا پیرو قوفی کرد و اندک لازم نیست که این را بسر کافیه بر دهنند که این گستاخ
 کردن طریق تو کرا نیست و شما از من مخلصان اندگستاخی ناید از جان دل گوید پیش کسی با باری
 قبیل مغلط یعنی شاهزاده و چنان چنان نیست که اگر جان دل طلب ناید دروغ بگوید چه جای زبر برگنه چون

پیش ایشان ظاهر نمایند که مهم قند از مهم تهنه و شوا از سرت یا هر آن صلح دهند که اولی تهنه باشد
بعد از آن فتح قند از آمدن یعنی هر آن اخبار اتفاقات یعنی تنواری یعنی قند از بیان با خود اتفاق
دارند و عارض اغاعت بدگاه الامی فرسید و در آن ضمیر آن سو حال قند از یانست زمیندار آن
آن ولایت یعنی لایت تهنه و گرو آنهاست یعنی هر گرو او پیش بر یاری باضم است
از ضرایع نفس اماره است یعنی نفس اماره بخواند کتب مکرره فریبیده و الا بر تو که غیر از حضرت
خود هیچ چیز فریضیت این عبارت از قند عقیده و شیخ خبر سید بدگو ظلمانی یعنی تفریق حسی کردن
در شوت گرفتن چاه نورانی مراد انطالع کتب مکرره خود و در آن قند نمی نفس اماره این عایت
بحکم حدیث من خبر غیر الاخیه قد وقع فیہ یعنی هر که بکند چاه برای برادر خویش پس تحقیق خود و افتد در امر
تعلقیان بزم کثرت یعنی ذکر آن اهل معیال آنرا ضمیر آنرا سوسی کتب مکرره است بزرگان یعنی
امرایان و سلیمان ناچگان معنی عیت تا پایان نیست ضمیر این سوسی اری بدرگاه ایزدی
و لها و آسرتن هنگامه ترکانی دل چکان برست آوردن و شیلان افروختن خلوت کم نشستن یا
کیفیت آنرا ضمیر آنرا سوسی شیلان یعنی اندک بر قدر خود بر شیلان افروختن که ماندگی نه آورد نه اندک کردن
آن ختمام حاصل شود دهند و شیلان را یعنی وضع زود بخوبی یا گستاخ زبانی را میسر نمایند یا شیلان
در نظر شما گزاینده باشد از دستای یعنی از وضع که برگردد برابر و سید و شهر یعنی باخلاص و خلق هم
بزم آمد یعنی نهایت نشسته و خیر است محفل شود اگر چه ملاوت مهر خوشی یعنی و قیقه معقولیت پذیر و در آن
از طعن بد صحنی و سکوت و در نزد زبان محبت نگار یعنی هر چه بوزبان آید می نگارم از روی شهادت
نست بلکه نفس الامری است از سخن کردن سیر ندارد و مفرست که زبان دست از فکر و دست نگیرد و در
ناقوانی هنوز بر شتر دارد ظاهر شیخ از بیماری حمت یافته اما قوت بی حاصل نایده ترکانی در
قند از بود و درین لورشی ضمیر سوسی اریان یا قند از استیع نام بلند است یعنی طالع شخصی و او را
خود بخود و چوستان شخص خود را برورش بجای مقله می نشاندا طالع همچو کشا و در و اقبال همچو علف کش او
یعنی صاحب طالع را بے قصد و تر و دست نماند و مراد حاصل میشود

بخانجانه آن به دل معشوق شورید هست برین + دران سوزش جهان سوت خیز
 شورید یعنی غصه شده است و از غصه شدن معشوق خرس محبت از دل من که همچون جهان است بسوت و خرس مرا
 خرد و محبت است یعنی جای دهن از اسرار محبت مانند ای اگر کسی اگر خرس سوخته گردد و این برای تخم افشانی نماند
 همچنان از غصه شدن شما از دل خرس سخن محبت بسوت همان مرا از دل است و آن بر بند یعنی قاصد
 گزین گوش فهم مرا از مکتوب البیت مگو خیری یعنی سخن از اسرار محبت مگو که باز تو از فیه که غصه
 و سخن تو از وقایع اقدار و مشکلی یعنی بیزاری از خلق دریافت یعنی من از هر زهره گویم میهن
 یعنی چون سخن گفتن تو از وقایع محبت پند شما نیند پس هر زهره گویم ملول دل شده اند یعنی خاطر
 نکته دان من یعنی شما بوی آورین هر زهره بوم ضمیر آویخته گشتن نمید گشتن است نمیر
 سوزی خاطر نکته دان یعنی فهمید که من از خاطر شما که نکته دان ساله محبت است طرادت و رنگ بوی
 حاصل میکند یعنی فهمید که من از خاطر شما تعلیم خوبها میکنم چنین طبع شده باشد یعنی مثل زبان
 و شعر اورش و در میان دنیا خوشامد که شنونده استی رو بنویسم و آن خیال دیگر چنانچه نوشته
 که مرا از رخسار است و دست مقصود است که شما را از مطالعہ آن آری رسد سخن چند تلخ را
 یعنی دست و دست و اول بطا اهلالت پیدا کند و در آخر الامر بیاطن بویه گو ارفع می نمیشد گنج دوست
 یعنی تحصیل مراتب دوستی و دوستی است بجهت آنکه هر کس از من یعنی بشنود و بجز آنکه که مرا از خوشامد
 که همچون بنای دیوار یک است غلطی داده و بصران از هیچ علم کار و بار ایشان خوشامد است و از
 بسیاری که از همه شمت مشوک فیا بیزیدی بر صبار نشسته است که کار دوستی از نظرشان گم شده است و در
 جستجو مینمایند بر زبان داده اند یعنی زبان مردم از دوستی که فیا بین اقصه است و اگر است بعلم و تقاریر
 محبت و شما میان عالم و عالیا نلمدی شهرت گرفته است آنرا چه باید کرد یعنی بانداری محبت خبر
 از راهی و دستری چگونه کرده آید ای اگر سخن از عالم محبت که تلخ نما و شیرین اثر است گزیده حرف از عالم شما
 که عاقبت از آن خبر نایاب ری نیست نویسم یا گویم پیش آنکه آن که از محبت شما هستند چگونه روی آورده
 و بیا به یاری مرا از خوشامد بی تقریبی غیر از غبار که او از طبع است چنین بهیوده گوی ای

بی قصدی بی نیت بخاطر فارغ نینی از آن کسانیکه از قبل و توان بی ریا اند قطع کلام و توان
 بار با و طمع اندک پیش مرا بایستی دوستی قرار میدهند پس در صورت مرا چه بلا پیش آمده باشد که خلاف آن
 دوستی از من بوقوع گردد حاشا ششم حاشا یعنی این طور هرگز از من بوقوع نخواهد آمد که خلاف خیر خواهی در حق
 شما از من سرزند که موجب زدگی شما گردد که بگویم من آن بلغر و یا پیو یعنی عیبی که مرا پیش آمد اگر سخت است
 را از شما دریغ داشته پیشه تعلق و خوشامد در دم آن زبان شما روا داشته باشد با صاحبش به باد شاه همد
 هزار خوبی دیگر یعنی سواهی خلاص بادشاه میکند آنی و قدر و آن حیران انجمن هستی یعنی گریزان کردن
 یکجهت یعنی کار و خیر خواهی زبان کجبت با کاک خوشامد گویان شرکت ندهند گنجایش دارد یعنی
 و جو یعنی هستی اهل شهود یعنی شهوات است عارف درین نشا تعلق مرا از نوکری بادشاه
 اندوه یعنی افسوس فرسوع آن صمیم آن سوی اعجب محبت آن قدر یعنی بهیچ یار اول که باو افتخ بود
 یار دوم یعنی شما ای یار باو افتخ وقت فرصت از کار و بار آمده نصیحت می گفت و شما نمی گفتند از کار
 یعنی از خواندن شما که شبیه آرزو می شما بود من هم از شما بودم و بغیر معاشرت شما عقل و داندیش من را
 کم عقل کم اندیش شما آگاه ساخته از شما راضی ساخت بخانها مانده اینجا چه سلام کند و حشمت
 چون وجه است که چون خانها مانده مهم قدا تر غافل کرد و بادشاه آرزو شده عظیم خاز که بخانها مانده
 داشت بر مهم قدا تر تعیین نمود و القای بار و فدا و در نشستن در فرمان مع فرمود و خانیان از استع این خا
 گزاشت نوکری اختیار نمودن فرمود و زیارت خانه کعبه رفتن که طریق اداینت عرض داشت کرد و شیخ بر سبیل شما
 و تسلی بخانها که بنویسد در حشمت چونی یعنی تغافل مهم قدا تر و غم گزشت تعلق و زیارت کعبه قدا تر
 مرا حشمتی پدید شد چرا که در حق من خلاف نیامدی و فاداری شتری شما بجز نمودی ما را یا غم تو هر شب یعنی
 از علما و غمهای مذکور که در آن نقصان است من تا غم شدم و بار غم تو در شب که بکام آمد شش و نیم
 است همچون آن حاله همچو غم است یا در خواب که همچو غم می است یا غمت همچو حاله همچو غم می خواب همچو غم تو
 نگردد بکده این در دقیقه یعنی آرزو می بادشاه تا نشستن بار و فدا تعیین کند این عظیم خان ابر مهم قدا تر که قدا
 ندارد و می محض آرزو می می تو من یعنی آرزو می شما سخن در را زمره از گزشتن نوکری و نصیحت

بخانها مانده

کردن و زیارت خانه کعبه فتن چه کرده اند یعنی بس سجا و از مراتب خود در نوشته اند و بعد از آن
 با لید هیچ یعنی سوگند خدا خورده میگویی که بادشاه از شما هرگز آذر دگر ندارد و در بار آذر دگر بادشاه و حق
 شما حرفی و حکایتی نیست خیر یار وفادار نویسنده یعنی فرمان که یار وفادار نوشته اند از روی سهو نوشته
 مطابق حکم بادشاهی بادشاه حکم کرده است که یار وفادار بنویسند تا رایه ممیزی تا کسیت از روی خطاب انهم
 یعنی بموجب نامه که مراد از بی تو حبی و ناوشتن یار وفادار در فرمان تعیین نمودن عظم خان بر مهم فدا است
 این ضمیر این که اعراض تا که در صد تقیلم آید سخن در از یعنی گذشته تو کوری و اختیار فقر و زیارت
 بیت اند فتن اعراض که تمام یعنی گذشته تو کوری و اختیار فقر و زیارت بیت اند فتن یعنی آن
 نیست بلکه شتابه با عرض است و هم شد یعنی آذر دگر و عهده شد بخانها ان نوشته شد دعای
 کتوب نیست که خانها ان فتح فدا و دهنه نمود و چون خواست بادشاه خلاف مصلحت دیگر
 تمصد مان از بادشاه حضرت طلبید بغیر فتح ایران شد و شیخ و عامی که منزل تو سجا تابان
 اگر کرده همان منزل اول فاتح ایران تصور یزدین فتح شمارا همچو فتح فدا و دهنه مبارک با خیال
 گفتند یعنی بار از احوال خود گفتند عازم و در وجه و در میان فتن شمار انداز و دوری دوستان
 کم حوصله که ایشان از فتن شما بصواب ایران برای اینکه بعد ساق از شما با ایشان چیزی بصیغه
 دست یاب نخواهد شد و الحال میرسد مصلحت نیست غناک نشوند و از خوردنی و شراب و غیره
 یعنی موافق صلاح و توانایان که نزد ایشان ببردی شما و کار صواب خود حجت و مدد و سجا را
 مرحمت عمل نمایند نیک اند اند یعنی طبیعت شما از فتن بسوی ایران که موافق صلاح و توان
 و درین صلاح پیش و دستان کم حوصله که در نظر ایشان فتح ایران شوار است بدین مصلحت
 الوشی دهند یعنی تقویت میکنی هنگام فتح ایران پیش شما بس آسان است با محبت بیدار یعنی کسی
 که بخت یا دست خود از زنجاری است از راه می ل یعنی بجز سنگی و اسن شب یعنی وقت صبح که شما
 اهانت است چون غذای هر روزه ای هر روز وقت نزاری معین نمایند و تخمیل صحیح فتح نیز
 یعنی شمارا که بر تو خود میرسد فتح ایران قویست عز و بنا بد که در فتح بضر در کنار مراد و بدین

نسخه

والی یعنی خانی عالم بقشون ششی یعنی مسندیان و عالمان سپاهیان از القشون خود همسر کرم داد
 منکه سر حرف دون کونین مذ شتم یعنی منکه طری گفتن و نوشتن و مترسمان و درکار را از کز داد
 مثل تجر و گزینان بخاروشی زیت سیکلم از غلبه محبت شناست که بشما فیو سیم بخا تخانان این کتب سیکل
 سنت بر سوزش فراق و اندر زلات و تحریک رستی و تعادل نمودن تخانان هم هم ملک و ال بر گزینش
 و فقیر شای ای تقایم جواب سوال یعنی سایل پیش از سوال از تقایم جواب حصول ای و مال
 مشکل از توصل شود بی قیل و قال یعنی شکل هر کس از پیش شما آسانی پذیرد یا هر کس که تو به
 بی سوال یا تو میبوال مقصودش رسائی از موم سن هزاران یا پیش یعنی هزاران یا از خود
 نقض کرده ام که جز محبت تو را چیزی دیگر منظور نیست تا محرمیت خامه یعنی خامه از سوزش مهاجرت
 تا محرم ست ای در ضمیر خیره صورت سوزش مهاجرت نقش می بندد تا الهیت نامه یعنی در نامه از سوزش
 مهاجرت نوشتن لطف ندارد تا اینی شاه راه سخن یعنی زبانیان نوشتن سوزش فراق یا
 لاف و کرات نامند تا موتی پیغام گزاردن یعنی پیغام گزاردن سوزش فراق را لاف
 و گزاف نامند جای کون یعنی مردم دنیا از معالجه سوزش مهاجرت که چون تیر بر چکیت درد
 دو قوفی مذند سخن بر مراد دل یعنی سخن از مهاجرت که فی الواقع در دل نیست چگونه گفت
 هرگاه حرفی بزداق عرف یعنی هرگاه حرف از سوزش مهاجرت بگوید خوشامد گویان با وجود
 آنکه حرف است و دست باشد گفت دنیا بد کلمه چند یعنی از سوز مهاجرت یا بی اعتباری جاه و جلال
 دنیا وی بطعم و اثر آن ضمیر آن سوی کلمه چند و مقدمه و دست از یاد بهجت افرازی
 میان تخی یعنی از نشان شوکت دنیا که فنا پذیرد و از سایه اعتبار ترست فارغ شده یعنی آنکه
 آن نشان و شوکت شده خود شوق شدی یعنی از طالع کلمه و مقدمه و دست که مستند بر سخنان
 و شور و هیاهو که در دل دارم یا جاه و جلال دنیا که همچون گل سبزه باشد خزانست جاه و جلال دنیا
 داده و طعام و اثر گوشتی و عبادت و کدران خوشنوی هر دو جانب خوشنوی شدی ای شاه القشون
 که با نیجالت یعنی از محرمیت خامه تا الهیت نامه اینی شاه راه سخن یا سوزش چه گزاردن یا عالم

بخا

تا محرمیت خامه تا الهیت نامه اینی شاه راه سخن یا سوزش چه گزاردن یا عالم

بهر حال دل شوریده را یعنی لایحه و ضرورت هیچ تسلیم داده یعنی بازگی از کمر چیده مذکور و دوستی
 مقدمه امثال این مقدمات یعنی مقدمات شوق و محبت و ذوق و ملاطفه نامی که بمن نوشته اند بآنها
 و کلمات سوش مفارقت باشد مذکور ساختند یعنی اگر مثل آن مقدمات که بمن نوشته اند اگر بدرگیران
 نوشتند سیجیل محبت یعنی دفتری از دفاتر محبت که فیما بین واقع است نام نهادی ازینکه دیگر از اجابت
 شرکت داده اند چگونه سیجیل محبت خود نام توان نهاده توان آن نه که دل نصیحت تو بر گیرم یعنی تو بخوان
 جانانه من نیستی که از محبت تو دل را خالی کنم ای توانم کرد بلکه اگر از اجابت شما قطع دوستی من شود من سبک
 دوستی تو دوستی دیگر پیدا کنم این هرگز نشدنی نیست بهر وضع یعنی بوضع که بمقدمات بایگرا شنایان مقابل
 کرده اند سبکیا تر شدیم یعنی از این غم نارسیدن خطوط و خبر خیریت شما امثال خود یعنی قبول خواهند
 کافی الواقعه ازین تقصیری سر زده از تقصیر کردن شرمند امحال نام شده غرض تقصیر میکنیم و قرار بر این
 که پیش ازین در طریق خدمت قصور خواهیم کرد جواب آنرا یعنی جواب فرمان که شمله بر عتاب که کوتاهی خدمت
 روزگار شورش یافته یعنی در عالم گفتگوی اعتدالی و بی ادبیا شما بشهره گرفته است بارها یعنی سبک
 گفتیم و نوشتم بطریق قدیم چرا که داشته خلاف آن موجب بدگلی باد شاهان بشده میکند از دیدگاه یعنی
 سستی جا مروت چندین ساله یعنی مروت باد شاه که در حق شماست گزاشتن یعنی اگر حق مروت فرو
 گزاشتن مصلحت شما بود بر بانی یعنی بزبانی خود و بر بآب و شاقوت رخصت آن طرف دوستان سخن یعنی
 سخن از لطف کردن حقوق مروت چندین ساله باد شاه که مراد از نکاح امی است شریک نیست همچو شما
 گسخت و قنایت حقوق مروت نیست این عبارت هم از جانب شیخ بوسی عتاب میدهد آن آزر دگی یعنی
 باد شاه که از هیچ بوفضولیهای شمار و آور شده از هزار نیکی آید یعنی آن آزر دگی را بیل شد و اندک
 میباید اما شمار لازم است که اندک از هزاران هزار شمرده و در آن سعی طبع بجای نرسد بخانها نان و
 عبارت این بگویند برست که خانها نان و بادشاهان را بر مردم کن بود بی میان شاه از خانها نان و
 مجلس بیان آنرا که موجب بدگلی باد شاه شد چنانچه خانها را از اجساد طلبیدند و خانها نان بطریق امر
 که در بیگام گری نخرج حیل میکنند گزشت منصب اختیار نمودن فقر و گوشه گزینی بدرگاه بالا التماس نمود

خانها نان
 و بادشاهان

بنابر آن شیخ بطریق اندرز و عقاب تسلیم بخانه انان میبوسید الله تعالی در لوازم انتشار تعلق
یعنی پیشه نوکر و کار و بار و یادی پیش از تمامی لوازم این کاری سرانجام شدن انیم این نظام
مهم کن بزبان فعل نفی معلوم است و در سرانجام رسانیدن کارهای دست و پا داده اند و محط
مردست یعنی درین زمان مردم صل غیو نذا بلیت ذاتی ابلت است آنرا گویند که شخصی که کسی بخام
سوداگری آید و یا نه آنرا نماند که یکی کار دیگری را سرانجام دهد و حق کسی که بر هم آغوش عفتا نشان
میدهند یعنی چنانچه عفا معلوم الاسم معدوم بهم است سوداگری آید و یا نه نیز همان صورت دارد یعنی درین
حال حال ملینان گشت که حق کسی را لا میگردد و کار او صورت سرانجام نمیدهند این کس یعنی من این چشم عقید
یعنی مردان با حال که از وی شرکت جسم با انسان شکست ندارند و از سیرت انسان کار و گیر را همچون کار خود
و نه سرانجام و بلکه بر او مدح و ستایش منافع الناس سایر الناس کالچیه افتاد است یعنی من قطع
از آنکه لطیفی خط شاکه اگر چه از روی ظاهر می خوشنوی بنمیش باشد یا نباشد اما وجود ایشان را که از سر اینی بهر وافر
داده اند مراد سخن از دوستی و از خا بر خیریت آن خود یاد میکند این طور باشد نسبت دیگران از تنگات می میدارم
معا و ضار و حائز یعنی بخش و مع یفتح یعنی خوشتر و در بی اختیار است یعنی در سرانجام نمودن کارهای
با وجود آنکه شاد حق من که توحی از مردم را و هر استو جیم و در یکا یعنی در میان کارها طبیعت یعنی طبیعت
غرض و غیرت از هر چه که اگر کسی را و مخالفت و رز و او هم در بر و کار او یکوشد قطرت یعنی قطره از غرض
بر بست چرا که اگر با و نیک باشد یا بد باشد و بذات خود از نیک خواهی که است تفاوت نمیکند در یکا شکر
ای شکر از آنرا که از جانب شما بی توحی آید و من بر کارهای شما که خلاف طبیعت است سبها کنم و در یکا
نمایم مسرت افزای از معنی که پس از دیری یا از عادت قدیم داد و خط نوشته اند و هم آواز از آن وی
از مضمون معنوم گشت که از تعلق دنیا دل خلاصی دادن خواسته اند و دقیقه و گوشه نشینی دل بسته با خلاف
مرضی من بعضی آنرا خا طر یعنی خاطر مراد بر شادی غم بسته بود یعنی از شادی خود یا غیرت
و از یاد آوردی غمگین در عین لذت و نایب یعنی از مطالعه مضمون متیه که شما کار نیکه گزاشته بخواه
پر نور می آید خاطر من از و نه ناک شد هرگاه آن منشور عاطفت که از روی ظاهر متمثل طلب باشد

و در معنی برای تخریص جهت سرانجام نمودن هم باشد ضابطه بلاد شاهی که از امیر در سرانجام نمودن
 هم کوتاهی میکنند آن سیر آزدگی طلب حضور بیقرمانند تا دودای سخت و سرنجابی هم سرگرمی نماید و از
 از عبارت و اشارت معلوم و زمان که مطابق ضابطه بود احتمال طلب حضور محض طلب نهید قاصد
 حضور شد اند چه نام توان نهاد یعنی بیچ وجه ندارد نام در معنی و سبب و اعمیه آمدن یعنی
 آمدن بحضور نه مرضی خاطر اقدس بود یعنی اقامت در گرا تادیت یکسال یا بشاه امر منی بود
 اما ضرور برای دوستی شما توقف فرمود ز یاد و درین باب یعنی آینده آمدن خود و حضور التماس نمایند
 قاپوی بهتر ازین نباشد یعنی الحال قاپوی شناسست در فتح دکن که رایات بادشاه بوقت ذات خود
 معاونت و اما دشمنان اگر تفرول جلال فرموده چون برای میگیر معلوم میشود که خاتمانان بیشتر چند
 نوبت برای تسخیر نمودن ملک کنفته و بی تسخیر آمد باشند بخاتمانان عبارت قهنبی بر است که خاتمانان
 در حال گیر دیگران تصرف شده جایگزین در آن بحضور نشند و از حضور برای گرفتن حکم شد قبول
 حکم خاتمانان کرد و صاحب جایگزین عداوت کردن گرفت و در سرانجام نمودن هم طرح انداخت
 غیرت خورده سخنان شایسته و حق خاتمانان بر زبان آورد خاتمانان از استماع این خبر دل بر قهر نه
 از شیخ راه معرفت حق پرسید یا برای دفع آزدگی بادشاه چاره است چنانچه شیخ در جواب بطریق
 پند و طعن منویسید چاره اندوه یعنی دوا می اندوه که از نایافت راه معرفت حق بر حق است یا حلیه
 برای رفع عصبه بادشاه که اندوه کامل است چاره اندوه و اندوه بیرون طلبی یعنی از دیگران که برین
 علاج آکنه نمیران سوا نایافت راه معرفت یا اگرانی بادشاه است و در دل است یعنی گردل داده
 شایسته را معرفت حاصل کنی یا محرز و غرض تقصیرات آوری اگرانی بادشاه بر طرف شود و بدون تحمل
 بر نرسد و نیز بر آیین سنگ ضلالت یعنی داک و در دوا پیش خود باشد و از دیگران چنین که
 نرسد است نیز روان عرصه را دوت ای شیخ از روی طعن میگوید بمضالک نسبت میدهد
 شما که خود از قون میگویانند و در مستقل و انشور زدودن نگارها شکر که خود در عالم نمانند این
 وصف شمار از دیگری اطفا به شکل گری مرنج الی وقت و هستند عالم نمودن به بیان خود

اقرار داشت آفتاب مراد از دایه شامخش است اندرون خانه یعنی در نسخه دل شام در بدر
 یعنی پیش گیری و زویشال یعنی بجز شال دایه مرض شدن گنج دشمن یعنی مال به پایان بای
 بهای دایه مرض که مراد از هتقداد است که از دایه معرفت بدست آوردن پر اسانت یا تو دال
 عقل مانجید بدست آوردن او را به مرض یا خوشی یا بدشاه که مراد از عذر خواهی و سکونت در ستین
 خاطر شناسست گرد هر کوی یعنی پیش گیری معارف را دایه معرفت باشند یا صاحب بدشاه که
 آتش کنیز را با جلیل فرزندانشانند میگردی بهر یک شغال یعنی بهر یک حرف او معرفت با یک حلیه که
 رافع آزدگی با دوشا باشند این تنها نمیران سونگ را هلاکت راه وان عرصه لکشای
 معنی مراد از عارفان یا لکست که نوزدان کریمه صوت مراد از امرایان کارکنان این که کائنات
 که علم گردانیدن الهام بل شان بر تو یابست و علم کارکنانی بر دوش مهت شان تیا با یعنی هر دو
 رهروان که نوزدان که هر یک در فرخندگی هستند وقت اندر بنک ضلالت ضربت خورده و سید قاده
 عاجز و بیچاره و صلاح خود شده اند که از حل خود غافل مانده یعنی به هتقداد و سونگ
 و جلال خود ندیده مال و لیاقت دیگران طمع نیابند خانه خود را بجا و بکمر و یعنی بجز و عرصه
 خود ندیده که من هم یکی بسیاران نوکران ام خیال نقاشی کار و التسمی یعنی از مراتب
 بادشاهی از نوکران و التسمی مراد از دنیا است نقاشی مراد از مهتر و سردار
 اند و خسته خود یعنی اعمال و جاه و حلال که شمار حاصل
 ست لگرو آوردن یعنی عمل و مال دیگران نفس آماره
 یعنی نفس اما خود را که طمع در متاع
 مال دبی آبی دیگران
 میکند و پاچه

عجب و عجز میرساند نیک اندیش خود دانسته دیگر است را که سعی او در نعم
 و نقصان صاحب نفس توان ندارد و دشمن دانسته زبان دیگری میگوید یعنی شکر

جاگیر دیگری دخل کرده اند از مملکت نفس بار هفت کج و شی و سرگردانی مراد از عجبت عجز است
یعنی اگر شخصی که از نیکوکار است و بر سر جو میکند آن مظلوم پیش از ظلمش نظم مسجد آن نیکوکار ظالم را به
ستد مظلوم جواب میدهد که این ظلم را و حقیقت از من بدان بلکه بحسب نوشت آسمانی در آن فعل خود بیان
نمی آرد و اگر بجای لفظ نیکوکار که معنی عارست قرار داده آید نیز مناسبت می افتد و بجای حرف اگر کاف
بجای نه باید خواند یعنی که نیکوکار کج و شی و سرگردانی که نیکوکار این شورش خانه دنیا است ای کج و شی و سرگردانی
ممودن اهل دنیا از بی ناسوسی نیاست می نهد یعنی نفس باره بان نیکوکار معذ و رسیدار و
والا یعنی صاحب نفس اماره بانیکوکار چون سباع و بهایم میان خود با جنگ جو میشود و در پی آب مردم که از
پایه او کمتر باشد جل منیاید حاشا یعنی سباع و بهایم میان خود با هرگز جنگ نمیکنند چنانچه آدمی از بی عقلی
سیان خود با مخالفت و غنا و ماحق نمائند اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی یعنی کج و شی
و سرگردانی بحسب نوشت آسمانی ست نه افضل بنده پس در قید کشیدن انتقام از مدعی نشدندی اما چون
بی منی این افضل بنده خیال کنند بنا بر آن در قید کشیدن انتقام از مدعی اند چون دل خصمت این مکتوبه
یقینی دارد یعنی کج و شی و سرگردانی من جانیه است خواهان آن شد که جبار از خواب غفلت بیدار
ضلالت بیرون آورد و بیدار باید کرد و بنا بر آن برای برهنه نوی از حقیقت تو که حصا و فقیر و غنی بحسب علم
مینوسید اول هموم خطا یعنی خطای که از تو کبری بوقوع آید اول میان کردن آن و جب و دنت و
آنت که ذکر شد سه مسکنه و معالیه منی که احصا و مقصد این در بار و امیران اخلاص ندان که در خیز خیزی
و رسیدستی مینود و الحال که جا و جلال منصب کل عطا شد و جهانیان پیش او جرم و گزنفه گسخت و جمع
اینها ای او ضمیر او سوی نیاست و نیز ضمیر او سوی تو کبری بهر سپید و نیز ضمیر او معنی او را دل نشین
بخشد او را یعنی مسکنه و معالیه منی غیره امرا باید بخوار و ورق گویند یعنی به انگاف که و به شهنشاه
ای این بی ادبها که تو کبری یعنی شما میکنید چگونه بر عوام ان اس آتسکا را کنم اگر چه بر خواص ظاهر است که تو کبری
او ایل انظر مسکنه که رسیدت و الحال این خدای رسیده که با وجود آنکه جهانیان در خدمت او رجوع دارند
و بتواضع میشنند و او بر تواضع و گم که مراد از رشوت و نذر و تیا ز باشد یا مراد از تصرف بخودن و جای

دیگر برادران و پسران و غرض نصیب نصیبان داشته اند بجز آنکه تا کار از تیر آری سنجایی رسد
یعنی کار نکند از جیت وقوع عملهای کم کوزه بر بگندگی هند و جلالتین اخلاص که بجای قیسی و تصدیق با
و دیگر دوستداران اردگسته شود و باولی نعمت خود دینی بجا بخندن خلاف عفت و مسکنت که خوشتر
دارین و ازان است بی آدابی که قرآن نعمت میزد و تماشای شده مال کا نتیجه آن باید که خود بخود و طبعی مال
ندوسر مذکور و گردا بگیرد ملکات بی توجیهی لی نعمت فرو برد هر گاه یعنی چون نکند از برستی عاریتی جوی
یا خواشهای و در کار خود داشته و با نذکستی جا به پاره خود پستی عجب جا و طلال چنین بی اعتدالها
اگر ولی نعمت هم از قحط و فاقه و هزاران هزار که همچو آن تو اگر آن در چنانچه هستی آن در کن هستی
و دیگرست خشک شود و عجب پیش آمد عیباید و شت آمد یعنی از برای همین که ولی نعمت هزاران هزار همچو ذکر
نکران داشته باشد اگر بر نواختگان خود که در اوایل احوال جوان گیر مسکنت و ملائمت دیده از خود
باشد بحال که از نوازش اخلاص بی نعمت بر لای علی رسیده اند خواهد که ایشانرا باز مسکنت و آوارگی
و از نظر خود و از نواز و جاذبه بیچارگی و آن نیک صلهای یعنی بر نواختگان که بتکذیب در این عوالم
بی ریا و بی نعمت نسبت داده و طلب دوران خود که طریق سوداگران است میباشد یعنی موافق در خیرت
تنگ حوصلها با ایشان بدید در خیرت و کار ولی نعمت تن میدهند و الا کوتاهی میکنند و از دیدن
یعنی ولی نعمت از قحط و فقر است که باطن گشت یعنی فهم نمیکند و میدانند که در خواست دوران کار زیاده
و از نواز و از در خواشها در اندیشه تبا و گوی عجز و چاه بیو قری می افتد و نیز از اندیشه های تبا و دهم
و خیال تراضع از جانب صاحب لی نعمت خود که همچو نه در حساب این که افتاده بآل کار و دایمی قهر زان
خود متفرق میشود بچنانچه امان قلمی گشت به همی ندارم چاره فراق نیست عجب چاره فراق
مرا و از وصل است یعنی از نیک من رخصای خود شمار برهم فرستاده میباشد و در حال حیل و دفع فراق و
آویز جیت حصول ملائمت بدون فتح شدن ندارم و این از عجایب است که هیچکس طاعت و دفع فراق
نزداد اما در معنی بسیار صحت سر انجام میدهند یعنی از آنجا که چون این هم عظم ترین از نعمات
ممالکست تفکیک مفروض شد هیچ خلایق هم نمودن شما نخواهد بود پس بر نصیحت همیشه و هر وقت که میخوا

نسخه خانوادگی

موصلت سرانجام میدهد کتاب بیان شد ای سعید الی و در دینی انصافانی
 چنان بیگانه شده ام که مریایان شد ای ناز دست و تیر از بیان نمودن صبر کردن تو آتم اگر بیان کردی
 مستعان بران اتفاقا نفس الامر می آید نوسیده با خبر است و دهند و هم خاطر شما که خاطر شما که بسیار کن
 و دستدار نه چون این حالت آید دیگران نمی آیند صدق ندارد در بیان پیش از درون خود کرده آید و آنچه آید
 از غلبه صبر است که بخود پیرون یکیش از این شرح از قلم منبرین سوی دوست آتش مراد از نفع
 و آب مراد از گرین چنانم آتشگاه یعنی از فرقت دیده و دریا بار دینی از دور و مجوری شود
 و حصول مراد از ملاقات بعد از فرقت است از بارگران مراد از بیچارگی هم که فرقت شدن آن در نظر
 هر کس دشوارترین بود و دل شرمه یعنی بواسطه ناسرانجامی هم از روی هجرت و عین راه
 یعنی راه موصلت از سبب گرانی و سوزیدن غارت غلط کرده بودم بحال از فرقت شدن هم راه اصلی
 و دام صفت یا قلم در عین غم که خود را از زوایا رسانیده و محزون فرج کردن شوم آور و فاعل
 از این قاصد صفا و صفت آمده و دیده ای مرزا جانی بیگ ای شمار آمده و در لفظ مرکب بنویس ملاحظه
 است مقدار یعنی تکیه روان شد است یعنی مرزا جانی بیگ ای ملازمت یا شاه مستعد است
 گویم چه خوشحالی رویداد یعنی از اجتماع اینکه مرزا جانی بیگ بشمالاتی شده و برای ملازمت بحضور
 می آید یا این یعنی با وجودی از ملاقاتی شدن مرزا جانی بیگ شما و قصد او برای ملازمت
 بگفتن و نوشتن نیکو مرزا نیز از کار ما بر شاهی فرستادند تا اندکی از شاد و میانی که کوثر کاش
 یا ران ای یا ران شما که من بشم طرک شب را از وقتت یا مراد از هم رخ روز مراد از وصل
 است یا مراد از خاطر ما و شاه هم مراد از خانها مانده است آید از ان باز یعنی از ابتدای و شایسته
 تا آن رده یعنی بر پشت چنبرین شاق و انی و منج ترد و نمود و یا چندین سیکار یعنی با وجود
 جنگ های عظیم و لشکر کشی که مرزا جانی بیگ نمود طرح دوستی نفس الامر یعنی شما که بر سر ایوانی
 بیگ با وجود آنکه شما کرد و شوخیها نمود و متهمها دوستی خود را مسخر نمود و خوب کرده که نه از دوستی شما
 و نه از ارضی شد و نیز از این عبارت مرزا استیجاب است به یعنی مرزا جانی بیگ هرگز مسخر نشد

بود ستاک قسم از دوستی خورده اورا بنیچه در آوردند نفس الامر قسم دوستی جا دارد درین حدیث
 بر فرق و فریب زشتگان آن فرین کنند چه جای مردم اکنون حسب الملهای یعنی احوال صفا مندی یا
 حسب الملهای احوال شد نیکوی فردوس نسیم یعنی سیه که در صفا مندی نمودن باد شاه بر شا
 بکار بر دم از اظهار پیش شما فرخ زنی جویم ظاهرا هر میان گشت یعنی باد شاه با من انش و عیبت
 ذاتی شما میدانم و دیگران و قوف نه اشتند احوال هر سه بهر آن مقرر اند بخانچا خانان
 بحق آن بخیر تو کسی گزیدیم یعنی قسم حق سجانه که قسمی بزرگ است آنکه بیان و جوه قسم
 بر زبان نرود یعنی این طریق ترسان است آنرا ضمیر سویی حرف دوستی و قصه اشتیاق
 و حدیث دوست بر زبان معامله و اگر از این سیه که برای برآمد کار دوست بکار
 بجای ظاهرهای دوستی همین کفایت داشته آید اما چه کند یعنی هر چند قرار بر آن سکیم که حرف
 بر زبان نرود و آنرا بر زبان و اگر از اما از علوهت محبت خواه حمزه احتیاج بگفتن می افتد
 الحق یعنی محبت بر راه راستی و بر و رشت که فهم دوست این تراوش را از غلبه محبت شناسند
 از قبیل خوشامد بران این تراوش را از غلبه محبت شناسند از قبیل خوشامد بی اختیار می آرد
 نمیشود و دخی خجالت چنین ندارد اما از اینجا که اساس سخن برین نهاده اند که قلم و کاغذ و زبان
 را تو فریق ادای از اسرار محبت نیست و هر چند بوسایل مذکوره اظهار نماید نقصان و قصود عالم
 دوستی آرد و نویسد که برود از ظاهر نمودن پایه محبت که از درجه ظهور برتر است میگردد از خوا
 که عیب محبت است نه تمهید ظاهر می آید و دنیا بران که اظهار اوج است و از گفتن سخنیه نمیشود
 هر چند سخن را هم که ازین وادی باز آیم صورت نه بند و شمره گفت محبت با ایشان که برگزیده
 و انش و در یعنی اغفال مطلق آمده تبیطاری کلام از نسخه محبت مثل میداد بوسایل
 یعنی بوسایل قلم و کاغذ و زبان سوداگر قلاب یعنی خوشامد گویند بی پیرایه یعنی ظاهرا
 نمودار و بی عیب است ضمیر او سویی سوداگر قلاب است عیب آنرا ضمیر
 بی عیب دوستی است و میباید یعنی سوداگر قلاب و در کلمه اختصار برود

یعنی از جنس مرغ و دومی و انش پسند و درین خوشی مراد از مکتوب الیه است و اولیای من فنون
 النفس الامارة یعنی اینهمه که گفته اند و ششم از فنون نفس آره است و الا اینهمه کردن تو آخر الزین و قراتی دارد
 که از آن خبر خوشی از آن محبت گیری نیست روانه آن خود دوست یعنی بخیریت میرسد مناسبت میرسد یعنی
 فرمانهای بادشاه آنچه یعنی بطوری این چیزان من بجا نمانان نوشته شد منت خدا را
 خود و کل شگرف مراد از هم شگرف از آن رو که در عالم سباحت شدن آن از شام قریب بود و یا شما
 نیست خود از فتح آن ملول خاطر بودند و حال که ما این مصطفی کن نصیب شایسته و شادی بشما و بار آورد
 کند بواسطه آن و تهور و کارگرایی شما پیش بادشاه و دیگران زده بر اینچنین هم و تهور شما را نامزد کرده بار
 گران ستایش شما بردوش خود ششم درینو لاکه خطاب هر و ستایش من بظهور آمدن و روش من بکشتن
 در صورت مرا شکری باری بجا آوردن لازم باشد حسن و نصیر و موسی کاsert یعنی فتح که از شما باشد اگر
 جمعی یعنی اگر چه در فتنه معاندان آن آمده که قاتلانان همراهیان مرزاجانی یکبار از داده قول قرار دادند
 مناصبه بادشاه نمودن ایشان میرزا سیدل کرده یا شما ملاقی ساحتند و الا از شام قریب این فتح تسخیر کردند
 یا شما مرزا از داده حروف دومی و خرده بیان آورده میدار غایتها بادشاه و موهو و جستهها خود کرد
 و خود کردند چنانچه معاندان پیش بادشاه دیگران صریح این طور اظهار کرده اند اما از اینجا که سخنان کذب است
 شعله خست که بقایای بقایای رواتان میباشد و بهای که بقایا شعله خست از خیر می فی است فضا که خست
 پیش شخصی نیست گفت و آن شخص گفت ما رستاد و قوف یافت و نیز گویند بهستان از دریافت شنود
 آگاه شد پس در بخت گویند که عتاب هر زشت شنوده خود بخود اوم و مجمل شود و حاجت سرش دیگر
 نماند حاصل چون اظهار کردند غیر واقع بود از گفت خود و پیش سرزندگی کشیدند و حقیقت خلاف ایشان
 بر هر کس نظر بشد از معنی ذکر آن کردن بهیو گیت و از ذکر آن و الا من این بشتن و فانیان را از خواندن این
 است پس از گفتن سکوت اولی نسبت نقد یعنی الحال شیه یعنی ملت نه قرار داده و دکان
 یوسیده استخوان نمی بزرگان پیشین با مراد از ما دانان مطلق داشته آید قرار داد و خود و الا یعنی از کمال
 زبان حال از ما دانان مطلق مراد است و این جمله نیز بر نفس عقیده شیع که می مید و خود را دیگر دانایان را بر

نسخه
 خطی
 شماره
 ۱۶۸

بر بزرگان بشیند بوقت سب بدوست نوازش بر دوش خود کشیده شوری اندازد و بینی از دستان
 برآورد و بر سرش بکشد و ازین خدمات ضمیر این سوی فتح و مغلوب است و مرد
 بگ است میان فطرت و طبیعت جنگ نمایند از بدین نبرد روی کار کشائی دنیاوی ظاهری
 طبیعت من از طبیعت شما خورندست و چنانچه میخواهم همانطور مسکنید اما در باطن از سرانکه در کار گرفت
 و رضای خداست میورند فطرت من از فطرت شما گاه دارد و چنانچه شما نان قلمی شد - امید که
 فیروز مندی صوری و معنوی اگر برار کس یعنی آنجا لقان که هزار کس هستند و میان ما و شما
 دوستی را میخواهند بداندیشی او را ضمیر او را سوی یکی که من سهم صدق و کذب طرز است
 ضمیر او است سوی اخبار است که آنجرحیل الصدق و الکذب بر آن ضمیر آن سوی بدی بداندیشی
 است گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی و بداندیشی بقا عمل حقیقی یعنی خدا تعالی ای دوست در حق
 دوست بدی کردن نیز اندک اگر ایا نازد دوست در حق دوست بدی سرزند دوست را باید که قوی
 آنرا از تقدیر شمارد و نازد دوست و شکایت نکند گاه آنرا ضمیر آنرا سوی بدی و بداندیشی است
 بفرسخی حوصله یعنی چه شد اگر از دوست در حق دوست از روی بشریت بدی و بداندیشی ظهور
 فکلیف که بداندیشی یک یعنی هرگاه بدی و بداندیشی از دوست سرزده باشد و گویند باز
 اتفاق است فاعلی بر دوست دوست ننماید و دل دوست از روی هم و خیال که لازم آید است
 خطرافت که در حق من بدست محض است بهم رسد یعنی بداندیشی آنرا ضمیر آنرا سوی کلی است که
 یعنی من سلوک مردم یعنی چنانچه مرزا جانی بیگ غیره هر دانش را و دست دارند همچنان با دیگران
 در کشان سلوک کرده ایشانرا دوست خود طبع بادشاگردانید یا مردم همراهیان خود را امیدوار
 عنایت و مصلحت این پیشگاه سلطانی نمایند و همه کس را همراهیان خود را یکبارگی از صلاح کار خود
 که مراد از دانیان مصلحت بادشا باشد آگاه گردانند که همه کس را این نباشد چه بای
 خبر دار کردن یکجا خان که غیر همراهیان هستند درین باب یعنی بسیاری از نیکوکاران
 باشند کار و بار دنیاوی که عاقبت از آن خبر بدلت حاصل نمیشد گزاشته راه تجرد و فقر را

چنانچه

العاقبت است اختیار نمودن اندکها بر اناختانان از دنیا تنگ آمدن کار و بار اگر اشتن در راه تجرد و
 اختیار نمودن شیخ نوشته باشد بنا بران شیخ او را مستعد بر تجرد و فقر میکند لایق این حرف
 سرانی نیست یعنی لایق این گفت و شنید که بها احتراز ترک دنیا کرده زنده پوشی اختیار کرده
 بخانان نوشته شد - ابو الفضل مستمند کاره ناپسند داند و دشواری داند متکبره بستم
 دشمن کسی از نیز دشوار داند و ناپسند داند از گفتار رتبه تنگ آمدن مشتاق کرد است یعنی نیکه
 امر ارجح و سوزن مخالفت کرد گفتن نوشتن صورت زنده و تنگ آمدن مشتاق گردد از این بسیار
 سر انجام میدهم و دست نیز از این مخالفت آگاه است پس همین کارگزاردی خود گاهی دست را بجای گفتن نوشتن
 قرار داد و نام از کم حوصلگی خود فرط عطف یعنی با وجود این قرار داد در مندی صورت که بنا بر عطف
 روی میدید و آنرا بنویسد از کم حوصلگی است که بر داشت اخلاص آن کردن نتوانم زیرا فرط عطف ایشا
 ست که خواه خواه بر منصفه نمود و آن جلوه گر است الا من بذات خود را غنی نماید با بکار آن نیم چون
 سرت خاطر خطیر یعنی چون ایشا را شنیدن خبر نیک بماند که مراد او صحت من از من مملکت
 سرت است این با چار مرال شما صحت و در نوشتن برای سرت خاطر شما کافیت در آن کسانی که ایشا
 از شنیدن خبر صحت من اندوه افرازد و مرگ مراد عای خود اندازد ایشا نمیکند و اندوه ایشا را هم میشنا
 ظاهر نمیکند که از اندوه و شادی ایمان فراغت تمام دارم و کلیه است که چون شخصی بیمار شود و معالفا
 خوش بشیرند که می میرد چون صحت یابد و ایشا را آید و بر آن بجا بصورت حال بماند ایشا را معالفا
 واضح شود و این با جزایرستان خود پیوسته کجاست حوصلگی یعنی کم حوصلگی قدسی نزد از
 روح یا از نفس مطلقه یا زدن با زنده مراد است - این بر عاجز از جسم یا از نفس یا مراد است و انتخاب
 فنا مراد از مرگ و عقیقت است رساننده از غافل رسانیدن حق سبحانه و تعالی درین چند گاه یعنی
 دردت بیماری که کشیدم غالب آمد نفس اماره یعنی غالب آمد بر نفس اماره بر عزم نشنید یعنی
 نفس اماره خوانان خواندن نوشتن این بیت نیست هزار بار خرم و کوزه کرده اند
 هنوز تنخ مرا خرم ز مرگ شیرین کار خرم و کوزه مراد کشیدن نختها فی الجمله ای

که نسبت آن نزد من هیچ تلخی و سختی تلخ تر از آن نباشد و با وجود این حال تا حال بستم
 و تلخی مرض که عاقبت از آن شفاست باین درجه است پس دانشم تلخی و سختی آن مرض که مرگ را بدو
 وابسته اند چه نوع خواهد بود ای بساخت و تلختر خواهد بود از آن اندیشا که مزاج تلخ دارم شیرین
 میبوی عجب آید و کار بعضی معالمت یعنی عجب معامله پیش آمده است یا آنکه مردان مرگ را که در وقت
 آمدن چنین سختیها و تلخیها دارد یا شیرینیها نسبت میدهند و این نسبت آنها از عجایب است هرگاه این
 دل حیران یعنی از روی معالمت بیت مذکور دل حیرانت چه از تحصیل کمال را از جمیع هستی و تعلقی
 قرار میدهد و میگوید اگر غیب تحصیل کمال هستی مظلوم کار برد پس سنی و در حق مظلوم هیچ فایده ندارد
 غرض که بیشتر از آنکه دل شمار از راه و سوسه از تعلقی دل سرودند و دل بسته بخیر و خیر دار باید نداشت
 وقت را غنیمت دان + گوهر وقت در بهانه ناید - وقت خوش چون زلف کس برود + یا زانکه بدست
 یا ناید بخت آن نوشته شده ظاهر امدت گشته یا سبب آن رفتن از این چنین گشتن خطوط بر آن
 نیاید عاشق معشوق مزاج شما یعنی من و معشوق مزاج از از روی که همچو معشوق مزاج
 تنگ دارم و کم حوصله ام چه که اگر در رسیدن خطوط از جانب شما تعطیل افتد یا سخنان خلاف
 شنیده میشود و مزاجم که حوصله تنگ را داند و ناک بگیرد معشوق عاشق مزاج یعنی شما
 عاشق مزاج از آن سبب که هر چه باند عاشق از معشوق جوهر و جواهر بنده از شوق بزرگ و دشتی
 بر شوق افزاید گاهی چند دارد یعنی تنگ عاشق شما ام و مزاج معشوقی دارم از عالم طبیعت
 یعنی گدازه من از جانب طبیعت خود است که از آن رسیدن خطوط و خبر شما فرستد است و از آن رسیدن آن
 شاکی دلول است و طبیعت من شجسته و الا فطرت که پیش تمش رسیدن و نارسیدن خبر و خطوط بر سر
 و از خبر معنوی بهره افردارد و از فطرت شما بدو چون باشد یعنی تنگ که چند از اینها خط
 شما از وضع میرزای که دارد و خالان نوشتن خبر از جانب خود نیست و اتفاقش بر آن افتاده که اگر از
 فوق داشته باشم آدم خود فرستاده خبر از چگونه شما بگیرم میرزا الی بی پر وای و خود بار کشتا
 بطبعی کان یعنی بیشتر که از نوشتن خطوط باز مانده بودم بحال باز همچو سابق بجز است

بخت آن نوشته شده

در وقت بیماری خواهرش اوصیرا و سوسى عطایک است این تحریر میر عسیر این سوسى خوشن از بیکار
 است که نامت سه ماه کشیده است و غیره مقدمات که در صدد تعلیم آن سنجان خانان قلمی گشت
 اجاب است بر همت دیر چهاردهم آذماه آلمی گلستان اقبال نصرت مراد از مکتوبیه
 مروی نمود یعنی بادشاه ایام امروز روز شادی و مسال غلال کل حال کل گل مراد از
 خانخانانست اگر کل با کفاف عربی خوانده آید نیکوترین باشد که برست اهل روزگار است که هرگاه کسی شادی
 روی نماید بر زبان میراند سر شادی آموذ شدم حق تعالی جمله کارشادمان کند از ان باز نیی
 از ابتدا ای صفت انسان شده اند یعنی افراد انسانی باطل انیشیان یعنی باطلن ارباب حقیقت
 ظاهر انیشیان یعنی ظاهر ارباب حقیقت این گروه این گروه سوسى ارباب عقیده است انیشیان
 یعنی ارباب عقیده آن منبع اخلاص یعنی شاکجهای ناقصا حنی مراد از قابلیت شهادت
 که در همین آنکه جوهر و لالی نیز مراد از مکتوبیه است حوصله آسمان از گردش فلکی مراد
 در صدف روزگار یعنی در اهل زمان دست یافته است یعنی من در چنین مقام
 جزئی و مطالب محقره مراد از فتح گشت که نزد نمیدین بخت بوابه قابلیت و توشه شاف و توشه
 از این عبارت مفهوم میشود که شنج خانان را فخر داده غیب هم قدر تار و خراسان ایران میکند چنان
 در عبارت آیند چه میگوید سوداگر من مراد از فطرت یا طبیعت و نمید شنج است این کل الا
 یعنی فتح تهنه را یا از لوازم فروخت یعنی از ستایش تردوات و در بهای شامیش بادشاهان
 لایق خطاب خود یعنی بشما هر متاع را یعنی فتوحات را که از شما سرانجام میزیر شده نیکو
 میفر و شد یعنی پیش بادشاهان و دیدان نیکوترین و جواز تردوات شما هر یک که خمار بید من
 یعنی جواهر تردوات شما که صدف نمیدین از آنها حاصل است و از پیش بهای آنهاستی و غرور من
 توقع کشایش کارهای عظیم دارم و انظار را ملودن فتح قدر تار و خراسان ایران است که سبب
 سحرست و عین مدعی نیست و خبر از نوشیدن مستای یعنی نیم و فتح تهنه که سبب مدعیه است
 ای از مراتب اعتقاد دشما و ترست نوش آن مرستی نمی آرد ای راضی نمیشوم بهم سنجان خانان

خانخانان
 قلمی گشت

سبب مدعیه

این بر قهیم از قبیل مالاست ای شادی جان آفرینش یعنی آفرینش از جان تو شادانت گوهر ناز
هر چیزی این حیران بطمین ضمیر این سوی شجیت حیران ازین سبب که شکاری موافق نمیکند
نمیکند ای فتح همت از هیچ شاد پیش مرآت نماید و نمیدون زنی ندارد مطمئن از روی که مرا یقین غالبست
که از شما موافق نمیدون مرآت خود کار را بنظر خواهد کرد و آن فتح قندار و خراسان ایران زمینست
نشاخته باشد یعنی چنانچه جوهر شاد و شادانت مست موافق آن فتح همت چه ملک از ایشان فتح
مزدون قندار شادان شوم نقصن نشاخت من که گاهی غلطی نخورده است در کینه خاشاک را
از طامان فاستانست بنیت استیخرا خراسان فتح ایران یعنی هفت که فتح نمودن خراسان
و ایران را بخاطر شادان کند و اول از آنکه در آن روز که قندار فتح کند و خراسان ایران فتح کند
خیال نمایند که در استیخرا خراسان فتح ایران بر فتح شدن قندار است ای هرگاه قندار مفتوح شد
فتح آنها آسانتر است اگر بسیار شایق نباشد یعنی فتح قندار و خراسان ایران که در نظر زمانه
فتح آنها آسانتر است و اما در نصیبت هم لازمست که همیشه از تدبیر گرفتن آنها غافل نباشند و نیز برای
گرفتن و فتح کردن آنها عریض مدبرگاه و آلا میبایست باشد این عبارت از قبیل تحریر صحت مهمات مذکوره
میباشد باعمال نه باقوال یعنی بیشتر از نیکو لاف از تهور و بر زبان می آورند و میگویند که بعد
تست فتح قندار و خراسان ایران کردن میخواهم اما آنکه تست مفتوح شد و وقت ایفای بر آن لاف است
و حصول این مال از ایشان و ستان غیر از ایشان اتمه مهمانی و شادمانی است این عبارت نیز
تحریر است بر مهمات مذکوره از یعنی زمانه یا شما شیرین تر یعنی فتح قندار و خراسان ایران که
از شما از فتح تست شیرین ترست و زمانه در سر انجام دادن آن با شما محروم و دست با خود می عادی
نست اگر شما به هر لحظه هر ساعت یک ساعت یک روز که از کاشین شیرین تر بنظر آید همیشه
از فتح تست شیرین ترست و شیرین تر از بزرگترست و دلچسبانه را دوست میدارم یعنی بگو چه دوست
دوستی است که دوست دوست است و دیگر در چو آنکه شما اخلاص و وفاداریه و شنیده میشود پس
هم با خود دوستی ضروری آید که اخلاص من بر دلچسب از نیکو می است اسی و نیکوئی ندارد که این

احلاص من بشد او را ضمیر موسوی و توانست بدست نسا زد یعنی که رأی نیک و آداب مست
 شما که بجا کرد از آن بدست نشود بدست یعنی بسیارست که بدست و از کما وصل کند که از نیک که کند
 سستی و نزد تر کرد با خود جنگی کند معلوم میشود که خوی درشت داشت با شدای خوی درشت را که از این
 عبارت از ناخوشی شیخ از جانب موسی الیه یا میدهد کاشکی نظر از ضمیر موسوی ملاشکیبست یعنی از
 بیشتر از اعتبار صاحب و با من خود را از اعتبار با یقین می ندارد دنیا بر آن او را نزد خود با من اعتبار
 بخانخانیان می نویسد این فعلیت ششتر کما بت عدم نویسی تحریرین برهم هندستان و بر آن
 هر طایفه عجموست یعنی این طریق مترساست اگر نویسیم با طایفه که مرحومه در شریک شوم و او
 محبت یعنی در سر انجام دادن کار با شما سرگرم چه را باشد یعنی فرزند داشت دقیقه که آن ضمیر
 آن موسی محبت با دقیقه است ای فطرت عوض فطریه و طبیعت مکافات جویت و طریقی فطرت است که
 اگر دوست از دوست در دوست کار کند یا نهند دوست ساعی است و طبیعت را پنجه است دوست کار دوست
 سر انجام و شوار آید چون بر پیش یعنی در ایام گذشته نسایم معنوی مراد از خطوط مکتوب الیه بیشتر
 شد یعنی خواهش نوشتن مکاتبات بشما احوال که شما خط می نویسند من هم از نوشتن باز نموده دوم امید
 در پاس نشسته صورت یعنی اگر خطوط نویسند یا بنویسند من از شما شاکلی نام اما آن سخن است که در اینجا
 دادن کار و نه خود می کند بشما شکی که امید شیخ دعا میکند در حق مکتوب الیه درین دفع یعنی
 نوبت باد شاه جنت بحرف و حکایت مردم گوش انداخته یعنی اینکه مردمان میگویند که در اینجا
 یا از شما هندستان فتح نمیشود گفته آنها نخواهند شنید که بسیار کسان چند بار زین دفع هندستان
 را فتح کرده اند برخلاف آن ضمیر این موسی حرف و حکایات مردانست و دوستان سخی مراد
 از دوستانیکه حق السعی گرفته کلمه دوستان از سر انجام میدهند و دوستی حقیقی مراد از دوستانیکه کار دوست
 بی انشای دوست و بی ثبوت سر انجام می بخشد و از این من بسیج در حق آورده و دوست یعنی
 از چند روز بسیج نموده از دوستی حقیقی که دارد میگفت که خواهم دوستی خود را با شما بنمایم و تو که دوستی
 از این دوستی و دوستان را بی ترا نوشتن احوالات و نجایات لازمست ای زدی و دوستان

یعنی دوستان بغرض بویینی اسید بر خاطر افکار یعنی خاطر شما که از شنیدن حرف و حکایت مردم
فتح هندوستان مایوس مطلق شده برج اندرست و اگر افکار بکافی عربی خوانده شود هم درست آید
از ایشان بود که مرهومی یعنی از نیکه هزار کس هندوستان ازین دفع فتح کرده اند یا از آنکه بر خلاف
حرف و حکایت مردمان عمل کنند که گفته ایشان محض کذب غیر واقعست هند یعنی مرهم ای من هم
مراد از دلیر شدن است بر فتح کردن هندوستان این بیت مراد وقت شنیدن آنکه خاطر شما از روی
حرف و حکایت مردمان افکار است و از فتح هندوستان مایوس مطلق این بیت که بیا یکجا زانایه
برای خوشن بشما و دادند و آن نیست بیت گیو دل که گرد غم نگردد + یعنی از حرف و حکایت
مردمان مذکور دل بدست غم مده و یا آن مکن که با غم غم افراید لیکن نیز شکلی نمودن جای
اگر چه آویزه بسج درونی داعی خوشن اخبارات و احوالات مذکور است اما خاطر من که گردیده خدا
ست من باز روی غماب میگویم که هرگاه تو بیا ریای خود را علاج کردن نتوانی پس دیگری مرض
و دلتو بکجا قطع بخش باشد عاقل که چون از دل من نطن اینکه شما بر خلاف گفت و گوی مردم عمل نخواهد
کرد بر نیز خیز پس سستیها که بیدار لیا که بنابر گفت و گوی مردم بر دل شما همچو نقش بر سنگ جا کرده
چگونه زایل خواهد شد ای هرگز زایل نخواهد شد بنابر آن که خاطر طالب عدالت است برای دفع کردن
سستیها و بیدار لیا می شما خوشن گفتن بسند نمیکند اما آنکه یعنی تا چند مدت که بسج درونی و درونی
این مقدمه بود که اگر می نامید شما شکیبایی که ایشان حرف و حکایت مردمان عمل کرده از فتح هندوستان
مایوس شده اند چنانچه برای تنهایی انجیرت اشاره کرده اند از مطالعه آن ملر که از حالت مذکور
رونی پزده گی داشت از سر نو سوز پزوز شد آری بیت درین چنین که حکم شهر نیست + چنانچه
از فلک و گردش اوست شهر نیست یعنی بنیچانه محکم از آن یعنی کسی توان خلاص از قید او ندارد
همه کس گرفتار است به نشان ده گردنی کو بی کند است + یعنی همه کس در کند فلکی گرفتار شده
تا امان و خوشان است چه جای ما و شما اگر گردنی بکاف فارسی مضموم یعنی بهادر و
خوانده آید هم موافق تر آید چه که گردن هم بکند می گرفتار است هر چند میانه هم الی آخر

یعنی اگر چه مراد از تناسلی و فرج حوصلگی شایسته است که از بیرونی طبیعت او که سبب شنیدن حرف و
 حکایت مردمان از فتح هندوستان دل سردی آورد خود را از آنکه غلاصتی او در طلال خرد که او از آن
 و جوانمندی گرفته است آرد و فرج کردن هندوستان که در معنی برای خود و تهایش نه دست ای بعد
 هندوستان هیچ جالایی مهم شمان خواهد بود که شش خواهند کرد لیکن آنمایه حالت گسترده هم منی
 این طور میخیزد که شمان از این گوناگون غم یک چنان که از هر سهرت و شمانا شناسا اند و از اینکه در فتح
 هندوستان از جانب شمانو فیقی بیان می آید چاره غم زدای آنها از فتح کردن هندوستان کردن میتوان
 هر کار مراد از فتح هندوستان نزد و در غم یکچنانست بیرون نطیف یعنی از دیگری نخواهند
 ظاهر خانمان نوشته باشد که فتح هندوستان از من نشود و دیگری یقین نمایند تا برای شخ در سوال
 او بطریق و غطیند سید این اندیشه ضمیر این سوی تجرد است گوهر انصاف خاک بوس
 یعنی با پادشاه کسی از وی انصاف مستحسن جتیمند میشود و غرض آنکه اگر شمان طلب تجرد از هند کرد
 مردمان شهرت خواهند داد که خانمان اختیار نمودن تجرد از وی غرور و حرام نمایی است نه که از
 جزیه آبی است و خدیو زمان بی اندازه دارا یعنی پادشاه از استماع سخن اهل لقا و دیگر بر آ
 از مراتب شرافت تر باشد این مهم نامزد خواهند کرد خدا خواسته باشد اگر اوفت هندوستان نماید
 پس در معنی سبب ناموسی که او شمان خواهد بود هر زده سالکان یعنی مخالفان تجردت پادشاهان
 بی اندازه گی دارا پادشاه خواهند ستود یعنی بعضی خواهند آورد که پادشاه که این غریز را بر همه هندوستان
 یقین فرموده است که بسیار جاف فرموده است که ای غریز همچو مردانه دلاور کار طلبت و تنگد رفت
 هندوستان مفتوح است روزگاری یعنی جدت باز دارند یعنی خود را از تجرد گردیدن
 یقین در دنیای من این کردار گزین ضمیر این سوی دشمن دل است بر تعلق بر این
 یعنی گزشتن تعلق را بنحای خانمان می نویسد چون خانمانان بر همه هندوستان برای علم
 بودن اوجه هر نفس دیگر اخراج از پادشاه در خواست کرد پادشاه قبول انهمی نفرمود و خانمانان
 از یقین هندوستان طرح داده استغای منصب و چنانچه طریق امرایان ست نموده پادشاه

خانمانان

چرخ خورده بر سبیل تجرید بجای او میرزا شاهنواز را بر مردم هندوستان لعین فرموده چاکر المجرور را بفرستاد
 همه هندوستان بخانها مان داده بود بمیرزا شاهنواز داده راجه هر شهر را به بیانت شاهنواز میرزا شاهنواز
 از روی این منصوبه هم خاطر داشت خانها مان داشتند هم واسطه استحکام قول اول پادشاه بودند
 کردل همی که ز تشکایت کنی یعنی اگر دل من آشکایت کردن از کردارهای که کرده پسند آید
 دانی تشکایت به غایت کنی یعنی بر تو واضح است بسیاری تشکایت من از روی کردارهای
 یا غایت تشکایت مرا بسبب آنکه بسیارست نمیدانی اما مرا معالمت با دل افتاد است که از تشکایت کنی
 از تو من نمی آید بجهت آنکه هر چند تشکایت کرده شود از تو مرا امید معقولیت نیست بلکه از دست گمراه
 شد و ریخته در دری نباشد در حق تو یعنی چون از بی فمی شما و نوشتن تشکایت کردن مرا
 بزرگ درونی رو شاست بیا بر دل نخواهد که از کردارهای قبیح شما سخن دراز کشد هم می کند
 از غایت به پیشی یعنی چون از دیده شنیده برگشته اوضاع از روی دست حقیقه که بشما دارم
 بر من بجدی غایب که دیوانه شده ام و بر شما معلوم است که میفرمودی و انگار بر خلاف خواست دل
 تشکایت از یکسایه افعال نامطلوب که کرده اند از بطون فطوب خواهد آمد گر خشم کنی ما بر تو اگر چه
 یعنی آنچه شما از اینها آن جوش خروشان بر من خواهند کرد و بر کرده تو یکایک انگشت ششم کش
 یعنی نه ششم کشیم یعنی ظاهر کنیم بیانی من انگشت اول خاموشی یعنی من در غایت مدبوشی هم
 اینها بکار شما میشود چه که در انگشت اول مرا اوصاف خاموشی سرشته اند و اینهمه با یکدیگر اتفاق
 اندازد که هرگز شک و دافعه خود کند چه می شنود چه که موافق تر از تقریر دیگر آنکه یعنی من آن کلام
 که در این میان شما نمی بینید که من اسبوی عیث سر بر نیکش و نیز لب من برای انظار عیب
 شما نه می بینید شکر من در کار منی آنکه هر چه دل و دانه خواهد و بخیر و اگر آن شود از
 که در این دنیا است که شکر نیست که در دامن کسی دست قدرت نیست ای این طور معالمت که
 و تریدی داده است چنانچه در عبادت آئیده و نوشتن در می آید از گردش و بکار عداست در آن
 مراد از تقصیری نیست ناشناخته بشنیده می رسد که از یاد چیزی بخورده باشد ناشناخته صبح و جوهر

یعنی از وی که با شما آشنا شده ام از شکر فیروزگار یک کار هم از شما بر حسب تمیذن که گاهی از دست
غلطی بخورده ام بر نیامده است و ازین سبب چندین گله دارم که گفتن و نوشتن آن منتهی به چه میاید و
گفت یعنی مر از بسیاری گله شما توفیق گفتن و نوشتن آن نیامده هر چه گفتنی بود یعنی بر خط
توان گفتن و نوشتن دایم تمام سابقا اندکی از گله شما بر مرقم یا خطا هر ساقم تقریر دیگر یعنی هر چه از
حقیقت در بار و کلام شما بود قبل ازین بر مرقم یا خطا هر ساقم و شما از این رنج شدید هر گاه شما
هم مدارا شوم مدارا در عرف معنی خوشایند گفتن است یعنی اگر من که از دستان حقیقی شما ام باشم
خوشامد و ناراستی گفتن یادوست دارم پس دیگری کیست که تا با او از سخنان صدق آمیز گفته آید یا در
دستی حقیقی همچو شما دیگری نیست که با او سخنی از عالم هستی و دوستی گفته آید سخت مهر را از بسیار خلق
انگیزین سخت معنی بسیار مهر معنی خلق سست خشم معنی یکینه سست معنی بکار و آلا و نیز گفتار
مرا از اندر و گله بر سبیل مرقم یا خطا که مستمع از اتمام آن در جوش و خروش نیاید اما بشرطی یعنی بر
وایا که گفتار و لایحیت گفتن و نوشتن بشرط قرار داد موزوم که اگر ازین طو گفتن و نوشتن من براه آ
آمده ام و سر انجام نمودن هم هندوستان مستعد اند بهتر و خوشتر و گرنه من حقیقت بجای معنی محرم
شما و چین بر چین شدن باد شاه سبب آن یقین فرمون میرزا شاهنخ برای تسخیر نمودن هندوستان
بجای شما و دادن ایچویر سبب گیر مرزا وضع کرده خواهم نوشت و در معنی از بی ادبها و ناسوسها
بر عالم و عالیشان هوید خواهد شد و دیگر کمیت که راه نیاید یعنی در گزشت آنچه گزشت احوال
پیش ازین و ادارت فعل از دقت هندوستان وضع کردن آن شدن به خودی بر و احوال حقیقی
هندوستان ایچویر و ایشان یعنی مرزا شاهنخ درین نزدیکی یعنی از اندکی مرقم یا خطا
ایچویر بطور هم هندوستان را بجاگیر و خطه ثانی مان داده بودند و خطه اولی را به من و کور و مرزا
بجاگیر دادند خیریت به بود ایشان یعنی شما صاحب هر منسبت و شکر که در هر منسبت از
همراهی خود میباشند و او شاه قمرال معنی کرد امسال من به حال این در بار شاه حضرت که
پیش شما فرستادم سرشته سخن کوتاه کرد امید معنی شما برای هر دو گفتن را به هر منسبت

سیکردند بادشاه قبول نیکو دیار بران از زمین بپند وستان و فتح کردن آن بگفته مردم کرد نظر کو بایان
 فتح هندوستان از شما و غیره چه صورت تغافل میوزند بحال را چه هر نفس که در نهانید از خود
 برای فتح هندوستان کافیت تعیین باشی شما فرستاده شد پیش ازین پیش شما را حاجای سخن گفتند
 از احانت و همراه نماده است چرا که راجه مذکور از تمام حقیقت آن ملک و از راز پنهان آن ملک فاش
 شکست دادن و بنهیم و از اختلاف بایکدیگر مردمان هندوستان و از وقت قابوی مردمان آن ملک
 نیکو و قنصت او و اندام و سوسوی ابره هر نیست باندک فراخی حوصله یعنی فتح نمودن
 هندوستان پیش شما سهل است اگر اندکی دل نهادن آن شوند و از تهنه ملی متوجه فتح نمودن باشند
 و از ناشیدن بخان مردمان که بر شدت هم هندوستان بقرار اندر اندک مدت ملک هندوستان
 مفتوح میشود بنحای خانان نوشته شد بر سبیل خوشامد و عتاب و غلط می نویسد خاطر
 حقیقت پیرای یعنی خاطر من که لباس هستی پوشش و ست خیر از نویس شما از فتح دیگران مطلبی
 و شما را بلفظ معروضه وستان چون گفته آمد آن وقت گفته میشود که چند کس وستان باشند و من سوای شما
 دیگر ندارم و این تنها که شما دارم از دوستی که دیگر از ابراهیم و آن شرکت پایدار دارد و اگر می طلبد
 دیگر از طبیب نیکو ظاهر جز نویسنده شما اگر می ترسیت آن محاسب منیر آن سوسی کتوب است یا
 این بی پروا یعنی توقف یافته ای من قضیات جهان یعنی رازهای جهان که از نظر کوتاهی
 یا از نظر غلطی نمی آید بوی دولت و اقبال می آید یعنی دولت و اقبال نصیب است و از این فتح
 آن جوایزی است یعنی شما آن توفیق چنانچه پیشتر میگویی فرمودست یعنی حق بر حق است
 هنگام شادمانی است یعنی شرط است که در شادمانی و روزی صاحب شادمانی از روی کوه
 اندیشی و غایت است ایام احوال جز مآب و افلاس با مردمان شدید امیدوار است میگردد و ایشان
 از بعد از غایت که وقت خیر منصبی دشمن الحال که دولت و اقبال آورده یا در این
 وقت خود از غایت خیرند ای زیاده میکنند امید که در وقت سبزه ناما ملایم یعنی مراد
 ناما ملایم که وقت خیر و خوشی از جهان در وقت غایت و غنای نامی میرسد

بنحای خانان
 نوشته شد

من از زبان عرض گویند و یا از ظهور امری که ضروری العرض از من که پیش از ظهور آن مختل
 باشد و از آن گفتن و ناکردن آن نقصان از گفتن و ناکردن آن نفع شما تمام باشد و در آخر الام
 رضامندی و خویشی آوردن خاطر خود را که حسن دفع در نظر است و خوردن و خوردن بهیاست و پختن
 بهجت باشد یعنی به وقت خود را از سنج ملائم و ناملائم خویشند و دارند نیز از دفع امور است
 ناملائم و از ظهور آن که در آن مرضی شما نباشد و پیش از نشاندن پسندیده بل شما سندی شما با
 غرض جل ظهور آن باشد خاطر با یکسان خود را خوشوقت دارند چه از طبیعت توان آن یعنی
 هرگاه دارای تلخ حکیم برای نفع و صحت خود شیرین باشد و کبشاد و پختن بل بحال ترد و قدش
 برست آید آورده شود پس خدای عزوجل بمصدق کلام ماضع الله و خیر که فی الحقیقت بحث
 مراضی در است از سخاخانه عنایت الهی عطا شود و چگونه آنرا که کرده و تلخ حکیم خیال توان کرد
 ای انبیا که کتب شما پیش آمده است حسب نوشت علم نریست که در آن خبر رضای نقصان
 نتوان داد آنکه تبارگی بودی سخن آمده حرف سر است یعنی من با دیگر مردمان در برابر
 دین و رها در دربار گفت گوی است که شما به نوابین خان سخنان رشت بوی او حسد افزایا شد
 اند و او نهی را پیش از شاه اظهار نمود و با شاه سخت ابرو شده از روی اعتراض و اعتراض
 گزاشتن این عا و تها خارج بصل شما نوشته و شما از نا تمسک در جواب معضلات و اعانتی با و شما
 بی ادبانه و خارج از ادب اهل الهی معروض داشته برای این چه قدر از جا باید رفت
 یعنی شما را چه قدر قوت که بنوشتن این طوری اوبانه پیش آیند و خبری از هزاران هزاران که این
 غرض که من بجا و از مقدور خود و وفه اند یکبارگی طرز اخلاص منش خود را اگر داشته
 یعنی یکبارگی که بسیار بون ناپسندیده است فدویت حقوق نعمت پروردگار خود را گشت مثل برای
 خوی عادت گرفته اند ای این طریقی امر است که چون بوج من اوجه با و شاه از ایشان
 شود یا قبول عرض ایشان نفرماید یا ایشان را بی اراده ایشان در جای یا برمی میفرستد
 از نا تمسک و بد ماخی و حرام نمایی در پیش آید و روز با بدل عرض میدارند که نا تمسک گزاشتم

و خود اختیار کردیم و بکمال شرفی میرویم بایر خلافت طراج و او امر بادشاهی عمل میکنند و خود بخود بجای
 خود و در اختیار بکار با پندارند و با نظر پیش نگاه گرفته از معنی که سری و دستار شام و دل مرا که از محبت
 شما سرشته اند غمناک است عتاب آلود یعنی بسبب نشنیدن و در از بزرگان چیز دیگر ننویسند یعنی
 سواد از یکدیگر از من تقصیر شده است که این طوبی ادبها کرده ام همچو سابق که ننوشتند ننویسند سخن در را
 یعنی سخن از حد و خود و خلاف دعوی نوکری خدمت نسبت احلاص یعنی ارتباط احلاص خفته
 که بشما دارم بخیر است دل باعث این نوشتن شد و گرد مرا که از هر خوشی گزیده ام کجا نوشتن خوش آید
 بجا سخنان نوشته شد و در از پر دخت این کتاب است که مدت مدید گذشته که خانها
 از شوق ملازمت و کمال ظاهری بشیخ ننوشتند بنابر این شیخ بطریق ایامی از شکوه منو پسندد و آنکه
 او شان ظنی بر منیامید که خانها مان کسی مجلس ضیافت یا تماشا نموده بود شیخ را در آن هنگام طلبید
 بنابر این شیخ بر فرا و ایام شکایت میکند اما ناظر این فقیر در خیالی پسندید که هرگاه از روی عبارت پیش
 رمز می ایامی از ضیافت و تماشای تماشا نموده ننشود پس استادان این تقریر را که اول دلیل و برهان
 در دل جای داده اند خاطر جوش قرین یعنی خاطر من که مصاحب دستدار پوشست
 چگونگی اجازت فرماید یعنی بخت و حکم نوشتن میدادای منید در قصه پر غصه پیش خود
 چه معنی بسیار غصه معنی اند و پیش بفتح اول و کسر ای که معنی گرمی تابش یعنی حالت
 بسیاری اندوه و سوز خود را که بسبب خواست صحبت و گفتگوی ظاهری استیلا می یافتند خاطر
 من برای اظهار نمودن آن بخت ننمید و حالا که خوبی مفیدی از ادراک آنک از روی خود و همین
 آنچه در دل دایان با حسان که در نزد ایشان اظهار نمودن قصه پر غصه پیش از بنم آمدن صحبت و
 گفتگوی ظاهری عین دعای شان و خوشنماست شکر کشیدن و این سخن نموده است ای در کرده
 اگر قرین صد قست قرین و خیل معنی جرات یعنی اگر قصه پر غصه پیش من از روی صد قست
 در اندرین کردن آن متن برای فکر زبانه زده جهان خوشاند گویان که محض راه خلاف نمک زشت
 فتنه نمودن است رفته باشد یعنی من اگر همین که هست یعنی اگر قصه پر غصه پیش من

خانها مان
 از شکوه منو

ندارد و با انجبال همچو خورشید که میان در و راج دارن آن کو شمشیدها یتیم پس در مصورت پیش آن کسان
 که از اسرار محبت مغوی دازند و مره خفای آن و افراد از دانه حسن محبت مغوی حقیقی گزیده و غدای لوح
 ایشان است حیات از خود را یعنی اصل و نسب در اگر شرت او از حیات و بجایای نسبت با دیگر و
 قطع نظر از نیغایه بلکه بزرگزا و اصالت نش خود را که مراد از روح انسانیت یا مراد از اصل و نسب است
 بغلامی قبه فریب که مراد از خوشامد و نارسایی است که از خوبی ظاهری فتنه انگیزه جانیانست فرخنده
 باشم و این عمل ضعیف از من هرگز شدنی نیست آرزویم بازای منقوطه مفتوحه برای دهنه مغبی شرم و
 حیا محمل انبای اختصار کلام بر آن نهادم که اگر ایشان خواهان صحبت صوری بوده یعنی
 خواهان صحبت و گفتگوی ظاهری من درین مدت الحبر با مسامحت وقت یعنی وقت که از در خوا
 نمودن صحبت و گفتگوی ظاهری از روی مشاغل ضروری مانع است مانع نبود و شما بی تکلفانه بخوا
 رسم دوستان حقیقی است از دوستی حقیقی یاد کردن و نوشتن از صحبت و گفتگوی ظاهری من نکرده اند
 از غلبه محبت مغوی بیاد مغوی آنفا کرده و سر و وقت اند که در آن مرتبه شکوه و شکایت جای نداده
 تکلفانه طلب نفرموده و طلب فتنین یعنی حیت و جویست یعنی طلب محبت و گفتگوی ظاهری
 لیکن بر چیز خود بی تابانه مایه ام یعنی من که بی تکلفی یاد و استمیدارم از دست ندای صحبت
 گفتگوی ظاهری خود بشما ظاهر و از اینکه بر صبر کردن این خوابی شما قارم بر صبر خود خود بخود
 مایه ام اگر عیاذ بالله مخالف شق اول بود است یعنی هر چند مشاغل صور
 ضروری که مانع یاد کردن صحبت و گفتگوی ظاهری دوستان حقیقی است در پیش نبود که آن وقت
 غاصد ز برای یاد دادن صحبت و گفتگوی ظاهری حقیقی است و شما در وقت یاد انیموه که کند
 پس در مصورت هم از شما جای شکوه نیست بلکه از بیافنی خود از خود شاکی ام که از شما برخلاف جوهر
 ما توقعات دور کار دارم آن گرامی دوست ضمیر آن سوی مکتوب ایست اگر مخالف
 قسم ثانی است یعنی هر چند شما بجای خود صحبت و گفتگوی ظاهری مراد در نیت الحبر بنویسند
 امثال ضرورت فرصت یاد آوردن و نوشتن آن یاد نمیدارد و در مصورت شما که از بر موزاد

آن واسطه تحصیل نیکامی بخت افروزی گشت چنانچه در جهان معنی یعنی چنانچه در عالم معنی حاصل
 خدای چهارگاه از آدمی اشرف است همچنان در عالم ظاهری ایشان از نام نیک عمل بهتر بلکه برابر آن
 نیست خدای چهارگاه حیا علم عدل سخاوت حکمت شجاعت عفت عدالت خاطر قدر و زبان
 یعنی خاطر بادشاه که قدر آن و همه است از آن گزند ناهنجار را و از شکست و غلبه امن و پناه
 بهمانی نوبت اول ازین عبارت بوی از مزه بخوره می آید باینکه چون خان خانان در زمان شاپور
 برای تسخیر هندوستان فتنه شکست خورده بدون فتح آمده بود احوال که شیخ برای فتح نمودن
 هندوستان رفت و صورت نه بست نجالت خود و بنابران برای رفع نجالت خود از نجالت مکتوب
 الیه رایا و سید بهای اگر فتح هندوستان ازین نشد از شاهام نشده بود چنانچه عبارت این خط و عبارت
 خطوط آینده شهادت ده آئینی است که در تفسیر اول آنست چشم زخم سحر و با دل مضبوط بنای نزد
 وای متفوح و دهی مخفی یعنی بهتر و هنوز نیز آمده آرزو بود یعنی خاطر بادشاه زبان آن
 ضمیر آن موسی گزندانی پنجاریا آن وقت نزدیک رسید چنانچه پیشتر میگردد که بر سر او کلاه
 یعنی درین نوبت که شاه هندوستان و از آن مکتوبی شناسندگان یعنی در شناخت شناسندگان
 دیگری همچو مردانه در کار کشانیت آن مکتوب سید نقش ضمیر آن سوی گزند اینجاست و در
 گرد و یعنی که شاه درین نوبت بر هندوستان غالب فاتح آن نجالت بار اولین از چندین بچین شده دفع
 گرد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید یعنی خاطر بادشاه از آن گزند که شاه از هندوستان
 خورده بود و به همیشه غمناک میانه احوال که فتح هندوستان خواهند کرد آن اندوه خاطر بادشاه را
 خواهد شد زبان خود را می آلی خرفه یعنی سوره پیچ نیست که زبان بی اختیار مرا که شنبه روز
 تذکار از شورش و روی صدمه و صحت صورت و شدت مهاجرت بر خلاف ضمیر من که با صفت محبت
 معنوی خواهم صاحب صوری ندارم احوال از مرده قدوم که منی بر صحبت صوری سکونت نزدیک
 رسید یا پیام انجام رسیدن مطلب رسید ای هرگاه که خواهند آمد از کلام نمودن بشنا که آرزو دارم
 سیر خاتم شد یعنی از تذکار سوز مهاجرت زبان اجای سخن کردن نخواهد ماند سکونت یعنی

خاموش شدن و آرمیدن و آرام یافتن گرفته او اسی کشایش بر شنفید آوای معنی آواز
 یعنی باطن من که از دور محو شد که در قید غم بود از آوازه آمدن شما از دست غم آواز و خلاصی خود شد
 و شاو گشت و شتر است که دقت شنیدن آوازه خلاصی محبوس شادان میشود و این همراهان حقیقی از اینجا
 صورت حال خود میسید یعنی چون تحقیق نظر من جگر میسوزد شما همراهان من نیست پس پیش حقیقت
 حال خود چگونه و آن است که هر چه من میخواهم زمانه برخلاف آن میخواهد ای میخواهم که هندستان را
 که پیش همت من آسانتر فتح نمایم و نیز نگ تقدیر خواست با این معنی ضمیر این سوی نیز نگ تقدیر است
 یعنی سوی این پیشتر میگویی که اگر ای کوتاه اندیشیان و رگاری که طرف یعنی همراهان من که
 کوتاه اندیش اند مانع از سرعت فتح نمودن شدن کار سائران و دولت مراد از امیران و صوابه ان که بر
 امداد ما مورو بودند در رسانیدن خود بجل مقصود غافل و اهل در زیندند و رسیدن ایشان موجب اهل شد
 یا مراد از تصدیان در بار که از بار شاه مراد طلب حضور کردند و گوهری مردم این بوم یعنی بگویم
 هندوستانی که موجب قتل و قمار که بیان آمد در آمدن خود کما سئل نمودند لبالب است و ما هم ز ما جارا
 چند باب یعنی بر آجری یعنی گردا چند یعنی چند کسان که مراد از همراهان و یقینان و تصدیان
 و مردان هندوستان نیست که بطفیل اینها با نخی خجالت از ما سرانجامی مهم نه و ستان سیدام که خبر
 که باب خود و کسی نیارم گفت یعنی از آجری آن چند کسان که با من کردند خبر بدید و بدیدگی
 نمیشود گفتن که او تصدیق نخواهد کرد ایسا می در هر مراد از همراهان و غیره که کور است و گویم و کنهم
 شرم می نیارم گفت یعنی شکایت از اینها و دیگر که پیش شما نخواهم کرد بلکه توان اظهار شکایت اینها
 در هر درام و نیز از گفتن این افطه که قوت اظهار شکایت نخواهد شد و سبب نمیشود که مافوق الطاقست
 بی نی چاره فید انشی میرود یعنی اظهار کردن از شکایت مذکوره از بیداشی و بدیشتر
 دانشوران طفی نذر از درون صافی گله می تراود یعنی از درون من که اوجار و
 انش از خار و خاشاک شکوه و شکایت مصفی بود و شکایت از اظهار اینها می مذکور اینها می در هر درام
 شکایت نباشد میشود و شکایت میسازد است یعنی من هنگام که این محاکمات پیش آمد شکوه

سپاس حق برحق بجا باید آورد چه که با چنین حال یعنی در بنیوت که هر آن از باطن مخالف بودند
 اگر با اعتماد آنها می نمودم که هنگام کار دوست هندوستان شکست بخورم یا مفت می مردم اگر گزشتہ بر ما
 آید یعنی احوال اندیکه آدم و بیکار کردن مردم خجالت و نداشت پس در بنیوت در دنیا لشکری یعنی
 در عجز و سپاس واری خداوند عزوجل که از دفع شدن کوه اندیشی کوه اندیشیان و گزند نیکانی می کنم
 فتوری می افتد ای ازنا سپاسی ناسپاسان شوم و فتح ناسپاسی بهنگان واضح هست که بسا اقیق است
 یا از کج گرامیهای کوه اندیشیان کج گرانی دارند و از گزند نیکانی که در گزشتہ بر من گزشت
 احوال که از عطای این دو میمالی از دست آنها خلاصی مطلق دست یافته شدادان و فرمان است هنگام
 سپاس گزاریست اگر بیا خود دهم و یا پیش شما اظهار از ان کم در نیایش گری گرد فتوری بر شایسته
 یعنی از نا شا کردن بشم چون سید انشی سید انشی گوی بیگانگی یعنی مثل آن کس نیک از کوه
 بیگانگی که مراد از ناسپاسی است واقف نیستند که ازنا سپاس شدن از بی سر انجامی کار با که در بی سر انجام
 آن کار با در علم حق برحق نفع ایشان است هر چه بر اعلیت بلکه گنا عظیم کمتر من مریدان سحران
 زده آرزو نمند بر اینی مراد این مشرود المار اعتبار این سوی حضور قدسی طلب نیست چگونه درین
 قطار کشد و ششم نام بر نمند یعنی این شادی که بادشاه مرا بخود قدسی بخواند ازنا و با
 هر چه مذکور بسیار بزرگ ترست و در تحریر عبارت میان آن شادها از روی بزرگ منی آید ششم نام
 بر نمند یعنی این شادها در تحریر عبارت آن شادها داخل نشود و دو نسبت بی همسان و نسبت
 بی پایان یعنی حضوری بادشاه و دیگر وجود جمعی یعنی از بودن حضور بادشاه و بر وجود
 که مراد از سرست در شمار نیاید زمان دیدار و فرود و فرای عا میکنند یعنی حق تعالی ساعت و
 بادشاه که نو فرود زمست با مطلق نو فرود و مراد بودی روزی کند هم بخا تخانان پس بدین
 و دعای صحت از مرض و شوق ملازمت خود و دیگر دوستان منو سید از چگونگی احوال صحت استمال
 می پرسد یعنی از حقیقت احوال سستی طبیعت شما که در یقین من دال این صحت میسر است
 یا نه استمال کسب هر چه و تا جامه بختن در گرفتن و گرد گرفتن و بر چوبی در آمدن

بخیر

قرین بافتح یار و صاحب اقرار نزدیک شدن و نزدیک آمدن اضطراب خلل باقیه شد
 و پریشان شدن و پدید آمدن و طلبیدن و سخت جنبانیدن تمکین بافتح مرتبه و فرمانبرداری کرد
 ثبات بافتح استاد و درجا بودن و مردن تا بتعلیل و صلیکهای شوق یعنی از برای ارامی
 شوق خود که برای ناکامی صحبت شما دارد و در کارخانه تمکین اهل ثبات یعنی در کارخانه من
 دیگر دوستان که از قبیل ثبات تمکین هستند بی آرمی نای شوق صحبت صوری شما خلل انداخته
 ای شوق من و دیگر دوستان بر مبالغه صحبت صوری شما طلبگار است چه نوسید بعد از
 شوق که از بسیاری در نوشتن نمی آید چه از مقام نفس الامر یعنی دوستان فدوی شما از مقام
 نفس الامر و صحبت شما از درگاه حکیم مطلق و طبیعت حق است اما مینامیم مبدع و در محو
 صحبت صوری ایشان در کارخانه تمکین این دوستان که از قبیل اهل ثبات اند اضطراب انداخته
 بنا بر آن برای انتظام و اتمام رشته شکسته کارخانه تمکین خود صحبت صوری شما از درگاه شفا بخش
 معلولان و مردم چنانهای شکسته مغز و سالت مینا هر هم نجان نمانان **نوشته**
 بعضی خانها ثامن شراب نوشیده بود و خوردن آن ناموافق آمد و مرض شد بنا بر آن شیخ برای او و
 بطریق و غله نیوسید الله تعالی باشماست بمصدق الله که انما انکم من ازان گونه این
 تعمیر است بر عمارت اول یعنی الله تعالی و ازان وی باشماست که شما تمام نمی فرمود و راحه علم آورد
 اندک حکم و الله علی کل شیء قدیر بلکه باشما برابر است که شما از همه ایشان اختصاص نموده است چرا که شما
 درین وقت که برض قبلا از غم شما برخلاف گذشته و مفصل مرضیات است غرضشانه یاد رجا آوردن
 او امر که در آن مرضی خداست خود مل از احکام منی و منکر که در آن ناشنودی خداست تا بطلق
 شده و آئینه بخلاف مانعی مصمم میکنند گزین ترین منی حکم تر پسندیده تر نشان منی
 شهادت گزین یکای فارسی مضموم پسندیده این خدا و او دولت منی تصدیق نمودن
 و دل متین در مرضیات و مرضیات الهی جل شانده دل حق آسان مراد از مقبولان حق
 است باقی یعنی آنچه زبان و تن و غده و ریش و غده و نفسان آنکه نفس را بجا دارد

مانند شونت و غضب و خشم آن برگزیده زبان مراد از گفته بایست مایل می بیند یعنی
 دل حق آشکارای من پس از آن خراف مزاج چند روزه میرع الزوال یعنی افزون
 بدنی و نفسانی که از چند روز عاید با حال ایشانست و در یقین من بزرگو دفع خواهد شد ملول شود
 یعنی شامتها سبب آنرا بر اخلاط و غذا آنها داده یعنی سبب قوع این مرض یعنی زباله
 از روی رستی از جانب خدای عزوجل شناسند یعنی این مرض من جانتا بعد دهند بواسطه فوت او
 که در آن مرضیات و خوردنی آلهیست جل شانه و از عمل برخلاف آن کردند و معالجه آنرا یعنی
 تصدیق معالجه این مرض از کتب طبایب جسمانی میکنند بقدری یعنی اندک بیش معجون و حاک
 و اطبای جسمانی پرداخته یعنی اندک بیش برای بدست آوردن مرض روح از طبایب
 جسمانی حبت و جو نماند و آن دو کفیران بابا لدست و تصدیق و خیرات و توبه افعال قبیح
 خود بخیر برگاه شافی مطلق کردن است یکا ر فطرت کار مراد از حکم است و حکم فطرت است
 که از فضل بد که در گذشته بعمل آورده است کشیده در آینده از سر زن آنها با خبر باید بود و نخستین گام
 یعنی بر حکم فطرت فتن را اول قدم که مراد از عمل نبودنت است که برای تحصیل مرضیات آلهی و لدین عمل
 محاسبه اوقات است که بدون آن تحصیل مرضیات آلهی صورت نمی بندد ای محاسبه باید نمود که در وقت
 از من که از فضل نیک بطور آید که در آن رضای خداست که کلام کردار بدزدن و مذکور که واسطه ناخوشود
 اوست جل شانه و از نیک بد هر یک و واقف شده خوانان و تائب بیکدیگر باید بود شفای
 صوری و معنوی و فوری در معنی دعا میکند که اگر مرض شما از عمل کردن بر کردار که در آن
 نارضا مندی خداست یا بسبب آنی خفته است در هر دو صورت خدا صحت بخشد اخلاط با نفع
 جمع خلط و آن از تبخیر و دعا صحت و آن چارست سودا و صفرا و خون و بوم قرایا دین کتب حکمت
 احاطه کسب گرد آوردن صلاح بفتح یکی ضد فساد و منط بفتحین نوعی و گویند چیزی صلاص با صلاح
 اخلاف کسب میزد و کسب شستن و گردانیدن از چیزی منط کسب شستن هم بخا نمان
 در باب شکایت عدم یادآوری از قریبافت در دفع خشم و ندمت خشم که در اصل جفاست

و خاص خشم فرو خوردن بای اشتیاق زود سپیر آمده یعنی چون فاصله اندکست بباران
از نوشتن شوق ملازمت که هنگام حصول آن نزد یک رسیده دل شامس و شده از قدر
شوق افزوده یعنی از من با بر صفا اینکه وقت ملازمت رونما که مستغنی صفت شوق من
ملازمت شاد را افزایش است بمصدق سه وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق نیز
تر گردد سه در وصل دل از هجر فزون دل نگر نیست + آوارگی تیر در آغوش کجاست دعا از جای
فطرت خود قبول فرمایند فطرت کبیر فریشت و آغاز کار و سنت نوین اسلام و صدقه یعنی
فطرت شما خلاف طبیعت شما و دعای من قبول خواهد کرد چه که فطرت شما و بجانب تهذیب حاکم
دارد طبیعت شما بیلا حجت کینه مبتلا اگر درین روز دوسه یعنی درین دوسه و نه که بخلاف گذشته
پرسیدن احوال آشنایان را موقوف داشتند اگر بسبب بی ادن محاسبه نفسانی است که در آن وقت
دیگر راجای هر خلعت نمایند بباران مصلحت فطری خود که از ابتدای آفرینش خویش باخلاص من
ناپسندید خبر آشنایان خوی عادت است که از احوال آشنایان خبر برسان نیست بعل آورده اند پس از
هر دو صورت ناپرسیدن شما شما را مبارک مبارک باد که جای شکوه نیست و گرنه بترودی یعنی اگر
بخلاف آن هر دو حالت که مراد از آرزوگی است از پرسیدن خبر احوال آشنایان تکامل کرده اند و
الله تعالی شما را بزدی توفیق گزشتن این وضع ناپسندیده و ملازمت از گزشتن ایام ناپرسیدن
از احوال آشنایان از عطفان خود که است کند آدم عشق یعنی صاحب عشق بمصدق سه که
عشق ندارد و خداش اضنی نیست + یا مراد آنکه خلقت آدم عشق از عشق آله است بقطعیم امری کلام اول
ما خلق الله عشق مثلا صمم معلوم میشود که در روز شاعران اکثر بوده باشند بباران مولای روم
از آنها اختصاص نموده و درین دور و فر مراد از روزهای مذکوره ناپسندید خبر از احوال آشنایان
ضیافت منی تنه و غمناکی غریب منی هم در وطن یعنی درین نزدیکی که احوال میان
همجو رنمی جدا و دور وصل یعنی با وجود این قرب که در معنی عین وصلت از وصل مجبورم پرسیدن
یعنی مجبورم مطمئن یعنی قرب مسافت که در وصل تمام آن مسافت نتوان نهاد و عین وصلت نیز

در خیالات همچنان از دوری شما پریشانم همچو از بعد سافت اشکبار تحسینست یعنی من که از ملاقات
معارفت شما در سوز شدم و ملاقات شما را میخواهم در آخر الامر جانی حجت نمودن ام و شما که از دوری
احققی بایزم نمیکند عاقبت وقت ملاقات حضور بی هیچ نداشت خواهند کشید ای خرمزنده خواهند
ایضا بنجانخانان نوشته شد در متاب شوق مینویسد دی روز و آشتی روز گذشت
و شب گذشته بادل پس نیامده و طبیعت شده یعنی مغلوب طبعیت شده میخواهم
که از غلوت غمخشی برآمده غمخشی خیزد از شوق ملاقات شما بشما مینویسم نیت بضم اول و سکون نیم غم
آرزو این امنیت یعنی خواست طبیعت بی اختیارانه یعنی از آن سبب که هرگاه دل طبیعت قرار
خود غالب طلق کرده پس بچاره شدم از نوشتن بقیع نیاید یعنی نوشتن غمخشی خیزد از شوق ملاقات
اما باید دانست یعنی بر شما واضح باد که این آهنگ یعنی آهنگ دل طبیعت بنا بر انداختن
شوق ملازمت بوده نه برای سرور حضور آن بزرگ خردوست یعنی آهنگ دل طبیعت
برای شوق ملازمت شماست که آن بر سرور نه برای نیت که از حضور ملازمت شما آنها را مراد دارد
لیکن برای اندوه و شمنان و زنگار است بلکه دل طبیعت مرا مستعدای نمودن از ملازمت
شما را و برای دفع نکردن اندوه از خود است که از دست خوشامدگیان بر جگر دل طبیعت نشسته است
و آن اندوه نیت که خوشامدگیان با خواه میدهند که تا نوشتن خطوط شیخ و خانخانان بمان یکدیگر
بنابر آرزو گوشت آنچه بنظر طبیعت الی آخره الهیت بفتح هزه و کسر لام و بای شد دلالتی و نیت
بودن یعنی اگر چه بنظر ظاهر معنی که کار که دنیا اندر محاسبه نمودن از گذشته و آینده ناپسندیده و نکوهیده است
اما در غم و میل تعلقات یعنی درین امل تعاق و دل نیت دنیا از روی دانش محاسبه نمودن از کار
نیک و بد خود که روز و شب گذشته بود و جی آمده و در آینده رو نیت پسندیده و از اسباب هیچ ش
رباعی اصرار لازم نیست یعنی از که روز دنیا وی که هوش باست از اعتبار پانیدی که همچو
بقدر ترست اصرار کردن و با هر کس از دوست و دشمن تمیز یا خلاق و کشاده پیشانی جهان گزینی
گزاردن دیده و رست هم بنجانخانان قلمی شد در عبارت از دوری خوش طبعی تو اگر می خواهی

ایضا بنجانخانان
نوشته شد

بنجانخانان
نوشته شد

وصحت بدن بی پرده راه زرقه یعنی اگر چه از راه ملک جنی عالم هستی اما عامل نیستی تو اگر می
 خاطر از آن می گفت بهمت عالی چون فطرت بلند یعنی از روی فطرت بلند رسید که فطر
 الذمه انسانست اما بهمت برین نداری که مقابله مرض صحت بهم هست اشپال ز سواد پیشانی یعنی
 از سواد خط که اشپال مد در سواد پیشانی آن خط که مراد از عبارت اولین سطر خط است سستی تن و سستی
 نفس ناطقه شما معلوم شد اگر چه مراد از وی دریافت باطنی خود یقین است که از فضل آبی که گنجهان
 بانگ پر هنر از غذای مخالف و بیچاره ختمی از شهوات تا این وقت صحت یافته باشند اما برای نگاه
 داشتن رسوم ظاهری نیز نوشتن این دو کلمه بحسب اطلاع یافتن از صحبت مقصد خود و شاید
 بخش شما شد و مقررت که مریض از احوال دست شادان و فرحان شود این عبارت از غرض
 تیر لوی سید مظهر مکتوب لایه ادویه امساک خورده بود از آن قبض شکم شد و این خاصه معجون
 ناطقه آنرا گویند که بالفسر انسانی از نفوس حیوانات اختصاص است و ادراک مقولات و تفر
 سیان مصالح و مفاسد افعال بان تعلق دارد ایضا آنچنانان در باب گزشتن
 خونی که زشت ترین خواهی است میز سید المدد تعالی از جمیع خطیگه های ترکانه مراد از
 خونی اوست محتاج طبعیت یعنی مطلوبیت که در سخونی و خود نمایی از منتهای جبهت است و در
 آن بر مطلوب خویش قادر میشود با دست چپای دشمن شدید العدا و میگرد و فرست و دست و
 عقل صحیح مراد از صفات کاتب است باعث آن شد یعنی خواهند آن ضمیر سوسوی آن عبارت
 آراینده است این دو کلمه ضمیر این سوسوی بیلا خطیگهها و محتاج طبعیت مدبر را در خلقت و مقبل
 را در مسرت یعنی که بدیخت است که برگزیده و نوسیده این دو کلمه بخند میشود و آنکه نیک بخت است
 برگزیده و نوسیده این دو کلمه یعنی انقطاع آن سر زبیر و دو حقیق ط کامل استغفای تمام
 الی آخر فقره یعنی من که از گفتن و نوشتن بدست دشمن ازین کلمات برهنه می گردی و می
 محبت شما بر حقیق ط استغفای من غلبه آورده این دو کلمه که زبیر من نویسانیده است و الا من بجا
 خود گفتن و نوشتن آن رضا شتم عشق است و صد هزار تا ضامن را چه جرم یعنی عشق

شماره و صاف صلی من که مراد از احتیاط و استقامت غالب آمده صد هزار توفیق مثل و کلمه مذکور
 در سر دارد پس درین صورت بر من عیب پسند که جای رحم و پچاره بر می آید متامم مجبور است بعد
 من یعنی استعداد من که مجبور است از دست غلبه محبت شما ای چون غلبه محبت شما بر احتیاط و استقامت
 استعداد غالب آمده از راه جبر و تم از این و کلمه نویسانیده است پس من بصورت استعداد از استعداد
 نمون صد هزار خواهش دیگر مثل و کلمه مذکور زبان کوتاه دست بریده و پاشی شکسته باید یعنی بهتر
 از صد هزار خواهش لطف ندارد بهر بود و محروم و با خموشی هم آغوش باش خطاب بخود
 یعنی هرگاه تر ایقین آنست که دستدار شما از گفته تو این وضع شنیده مذکور نخواهند گزشت پس ترا
 توقع داشتن از تقاضای دیگر چگونه درست آید ای از گفتن و نشستن برای خواست تقاضای گفتن
 و نا تو نشستن اولیست **نخاستن** **قلمی** در باب ناخوشی از مکتوب بیه گزشتن جزا
 فیه سیرا مکتوب الیه بنیو سید الله تعالی قرین ناصر با و هر خدای زوی آن کرد که
 حرف دوستی سپری کرد صورت نه بست یعنی اگر چه آن خواستم که از دوستی تو قطع کنم
 اما بواسطه آنکه من او چو درخت در زمین جگر من جای کرده است قطع کردن آن دشوار تر از قطع
 بکر هرگاه میخواستند که درخت را بنیزد اول جگر زمین گاویده تنه درخت را از پنج سیرند و اگر درخت را از
 می برند باز بر وید و همین صورت در پیش وقت من است که زمین جگر را هر چند بگزند کند ناخوشیهای
 شما کندیده بنور باز روی نارضا مندیهای بضر بر خشم نهال دوستی این پنج سیر در بریده میشود و اگر بپوش
 میشود نه پنجای او که در زمین جگر جای کرده است باقی ماند و باز از آب شوق سیراب گشته همچو چرخ
 درخت و هر تنه بجای کیما صد شاخهای و بهتری و تازگی آورده هر بر یکشده بنابران قطع دوستی
 اشکال شده است و اهمه یعنی و همه خود هم گمان بنعلط بردن و رفتن دل بجزیری بی قصد ای
 غریبه مراد از مکتوب الیه است آدمی آدمی زاده از غلطی خود یا از شنود گفت منقران یا از کج
 فهمی های و دستان خود که از سر کار مطلق نا و نمانید از دی عمل عامه خلاق که آن عمل را از نا فهمید
 اعمال نیک قرار میدهند یا از شنید خواهند اعمال سید انسان و بی با یگانان مان گزشته بسبب آنکه

منیری با ایشان دو چار میشود تا ایشان را با اعمال قدیمی خود که در یقین اینها از اعمال حسنه میباشد آگاه
 سازد و یا اگر چه منیه ملاقی نمیشود بر اطواری ایشان اطلاع هم می باید اما از دبر به جاده شکوه این
 بی عثمان عمل قبیح ایشان را از روی ملاحظه و پاس ناموس خود از اعمال حسنه اشرار میبرد و این
 ذوالکلیان ننگ چشم آن عمل را مقبول عمل آورده خود را از نیکوکاران و عارفان بالند این میگرداند
 در نصیحت آذینه او و بخیلات برین که مراد از پیروی نمودن طایفه مرعوبه مذکور است میروند و آدمی را
 اینجا مراد از مکتوب است در موقوف یعنی در نیوخت که وقت فرصت و باز دست نخواهد آمد
 در وقت زنده خال انداخته بحسب وجوه تمام از حقیقت استی رتندگان کجروی کجروان کرده
 نکرده و صبح شده از تعجب آنها باز آیند و پیوسته رتندگان نمانند نیکوتر است و اگر انقضی صورت
 لازم نیست که پیش از آن برگفته و اعمال ایشان عمل نمایند که ازین پیش از اعمال بوقوع نگیرد که بنظم
 مقتضات با به دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و مزایه و قدرت و مایه و بنیاد و یکصد صد
 از تیرگی اخوان زمان حال خود به بیان میکنند یعنی سبب کمزاری و فریبهای مردم زمانه که
 و در نزد گویان سخن ساز و غیر مذکور است بخندان ناول و پشمرده ظاهر که قلم را تواند نوشت
 ای از بسیاری ملال غم ملات را نوشت بنویسد در گردابی فرو مانده با تعلق بر و شو
 و ابروین از این حال و وضع و احتیاتی مردم زمانه مذکور در گرداب یا می افتد افتاده و
 آینه باریک و بنده به معلوم است که توقع بیزان آمدن او و باره نباشد و اگر باریک آشتی بر دل آید
 از بیان رشته نغمه مر و القیام و نیامی در گشته نگیرد و همچنان صورت نیست که اگر از اخوان زمانه که
 از باب تنقید از قطع می نمود کار با تعلق من و به بر آگندگی آمد نمیدانم یعنی در هیچ معلوم نیست
 که در این عالم عجب گویا و تیز چه طوری و چه طوری بنظر خواهد آمد اگر چه میدانم الی آخر فقره پنجمی که
 و یقین آن نیست میداند که گفتند و نه شایسته این که انقراض و دوزخ کا مذکور شد با بسبب
 و صفت خطیبت و مخاطب و اندیشه تبا و می نمیشود چرا که الضمیت من نمیشود و ضایع طایفه
 نه اندر و دایمی هر دو در هر چه صورت حال نیست بلکه با لافته ام اما اگر زمانه تبدیل و ص

که بسبب نخست گردش اوست بنیکوانتری تحویل نموده ترا از دست مفتنان دحیلان مذکوره
خلاص دهر خود یعنی در فهمید خود که منم نشان مقصود دیدیم یعنی از فهمیدگی خود که گاهی از دست
غلطی بخوردیم مقصود که مرا از راه راست دریافت نصیب بقیده نشان مراد از نصیب است
شاید که توفیق نکویش یافته یعنی برای این کید با سیکتم که خدا خواسته باشد که نشد توفیق
او ضاع متوجه نفس طایفه مذکوره که برخلاف راه راست دریافت میکنند و موافق لغت و بیشتر
من یافته از ترجیح آن بنیکو آگاه شده قدم بر شاخه راه راست دریافت حق که فرض وقتی است برین
و اگر نه یعنی اگر گفته من از خلاف ندیدی طایفه مذکوره اعتبار ندارند باید که طالع دستا نه چنانکه
که از ان مصداق گفته من گرفته بران عمل نمایند لغو بالقح کار و سخن بهیوده بغض دشمنی و از
مهمات دنیوی الی آخر فقره یعنی حقیقت در بار مضمون فامین که مبعث من نوشته
یشود معلوم خواهد شد بنا بران ملجید نوشته شدن نشد همه مردم را کیسان خیال کردان یعنی درین
حقیقت و بیان خوشامدگو را برابر شمردن از عقل شما دور است تا ملخصانه با خود ناردن چه مبنی معرفت
از خوشامدگو بیان که عمل گرفته آنها کردن خود را و با خود دشمن بودست چه مبنی بسیاری هم
که از آنها و کامل سبع آمده است ایضا بخا نمانان بر میل شکایت می رسید نامه دوستی حرف
بیگانه کلی معنی یعنی خط شما بگفت این حرف که نامه دوستی است و الا مضمون نامه بر خلاف دوستی است
یا حرف مراد از حرف مراد باید دوستی معنی را از مضمون نامه قرار باید نهاد یعنی اگر چه عبارت تر
نامه اجابت قدیم لغویا بقاب و قی بود و مضمون نامه حاصل از یک نامی بیک نامی اردیا از نامه بنام
نامه دوستی باید گفت و از خواندن نامه نامه نامه بیک نامی باید خواند نشان طاقراسی این
شکر کاری روزگار شریفی من که نشانهای و کار از دیدن تماشای شکر کاری فرکار که نشان
بحرف دستهای مجلات مضمون نامه دوستی بهر است نشان طاقراسی شام و طبیعت خاصه معنی
یعنی از بی اوصاف طبیعت خود بیان میکنند ای بسبب آنکه بهیچ شما بیروت میداد ساری حقوق در برابر
لحقی غمزه گشته یعنی از آن نامه که من صفت را و طبیعت من غمزه گشت زلفات من که شکر

این کار را کار باری ندارد و خطاهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم یعنی مردان که بر سر
حکم بادشاه معادن من بودند من نوشته اند که سبنا رسیدن من انیت که بنجد است شاهزاده محاسب
الطایف سخنان بادشا هزاره فتنه چنانچه خطاهای نوشته مردان سبنا در پیش من جاست
و آنکه در باب تغییر جا گیر مردم پیشوا از نرفته یعنی شاه مردان معادن من یا مردان که
من از و استقبال شاهزاده نرفته نوشته اند که جا گیر های شما تغییر کرده میشود چنانچه خطاهای که
با ایشان درین ماه نوشته اند نیز پیش من موجود هستند و توقف بجا نمودن در راه معلوم
معلوم میشود که از شوشی نمودن مهندستانیان بنا بر شیخ سیدان تنگ شده باشد و شاهزاده
خانخانان از روی حسد برای انحراف شیخ شکست باید آمده شود و راه دیا در بر با پنور توقف کرد
باشد سر باری مراد از ناخوشیت چنین باشد و یعنی شکست یا مردن من خواهند و هر دم هر
مراد را سازند و بامردان این طور نویسند اند که بر بنجد و کرانفرین کند یعنی خیر از شما کم آوری
مراد از سخت و سخت است یا آنکه بسیاری تحمل ام غصه نکنم وید تا ملا میم مراد از رعایت هند و ستانان
یا مراد از توقف بجا یا مراد از سختی زانیاں خرد و شیدن و از جاسی رفتن مراد از تبعیض است
این ضمیر این سو بدی است هزار یک این ضمیر این سوی ناملا میم است یا وجود دریافت
نیز یکی تقدیر در هم میشود یعنی با وجود آنکه میدانم که هر چه از شدات دنیا دی پیش آید از بزرگی
تقدیر است آن بدی از من شما نهاده از شما آرد و میشود با خود پس نمی آیم یعنی بر دریافت خود
تا و شدن نمیتوانم و ازین پایه رفته بدی که در حق خود آید بنام شما نهانم آن عوسی های مشین
و استیعا و من یعنی آن عمو که در ابتدا می محبت من برای پس استن جقوق محبت که میکردند
و من با خیال نمود از دوستی شما و در می محبتم البته در یاد شما بوده باشد الحال که بر قول و فواجمکم
دفاعی کرده این طویر و تمیهای که میکنند پس آن دعوی های شما را که او گوشه طاق ملیند توان
از شما چشمداشت است یعنی معنی امضی الحال یا بدعت قدیم آنکه معامله را بی پرسیدن نزد
را بجا نموده و از بدست مصلحت پرستی بکار رود بر این امر آن چه باید کرد و یعنی در برابر این

فعلهای شما بسیار زیاد طعن کردن با نسبت حق بجانب کسیت یعنی اندیشید که
 رستی و حق منست یا شما ابرای زومه خود یعنی نوشته بودند که در قوع این مقدمات از من از خبر
 هرگز نزد دست شما هرزده با مقصد این شاهزاده اطلاع من اینها ملت کرداند و نوشته اند سخن
 بهمانست یعنی من شما را این طور میخواهم که باشند اما حق من هیچ فایده ندارد چرا که اوضاع شما
 برین افتاده که این سگومند و آن میکنند ای مطلق به اعتبار اند و آنکه نوشته اند که هیچکس از
 لشکر نیامد یعنی این نوشتن شما محض غلطست چند می یعنی چند کسان پیوست یعنی تعینا
 آمدند یعنی از لشکر من و غیره نزد شما اول میرزا یوسف خان یعنی مرزا یوسف خان که از کور
 بادشاهی یعنی اتیوپی او پنجاه رصه بار کله زیاد ازین بقره اینکه بعد از فتح منشدن شمشیر بادشاهی
 غرمت رفتن بجای خود که مراد از دولت آباد است و شت او هم بطلب شما از راه برگشته نزد شما رفته است
 نوشته او تمبر یعنی نزد حاضرت با شمشیر الملک خطاب با شاه شیخ و او به تفصیل مردم بختی
 مردم که موجودی شده شما از راه و در لای همراه من برخاسته رفته سوی این خط بر فرد علیجده نوشته حاکم
 کردام و نظر خواهد گشت همه درین خدمت شریک بودند یعنی تمامی مردمان که بقل آمده باین
 فتح نمودن هندوستان شریک بودند و الا ازین تنها فتح نمودن هندوستان چگونه روا باشد توقف
 بسیار باشد یعنی توقف من بسبب سیدن مردمان تعیناتی مثل مرزا یوسف خان و غیر ایشان
 نمیدانم بنابر این غنیمت شوخی و بیشمری کردن گرفت آرم باز ای منقوطة منقوطة شرم و حیا و برکت
 و عزت و حشمت همه اطلبیده یعنی مردمان تعیناتی خود را رواج و مردم یعنی رواج و مردمان بهر ای
 بود طلب شما با وجود این معنی یعنی رفتن مردم از بهر آنان خود بهین مردم یعنی بحیثیت اندک که هر
 منست دست بردی مراد از فتح پیشین رفتن از آن غرمت یعنی از دستبرد و نتیجه که در آن
 عمل کردن بر نوشتن شما که پیشتر نباید رفت آنکه یعنی از مثال نمودن مثال شاهزاده مرا این نتیجه شد که از
 خیر نمودن آرازه تغییر من زیرا که فتنه و غم مردم یعنی مردمان بهر آن مراد آنکه نوشته اند یعنی
 جاگیر نهاده و احوال بادشاهی نویسی با مردم باستی که از فقر علی بن سید قدس الله تعالی نصیب است یا نه

و مشورتی نمود یعنی با خود یا بمن مشورت باید کرد یعنی اگر چه تغییر کردنی بسیار اند اما در وقت بعد از فراغ کار مرچوم که مراد از هم است از فصدگی یعنی از که نم ند م کس لاتی تغییر معلوم میشود شیخ و رباب بخسانیکه برای شریخ باستقبال شاهزاده فرستاده بودند بطریق صدارت مینویسد و عجب است آنکه یعنی شام نوشته اند که احدی را برای طلبیدن اران و نکات نشان همراهی نمیکند ایشان در فن قلعه شکن تها و اند و در اصل فرستادن احدی جهت طلب حضور من بود معلوم میشود که فرستادن احدی بر شهرت دادن از تغییر شیخ هم غلطی مراد از هم نهند و تازت احمد نگر قلعه نهند و تازت و آنکه در باب شاهزاده گیر مردم بی جای گیرند هر شیخ که طلب از ادا شاهزاده گیر مردان بجای گیر شیخ تنخواه شده است همه تنخواه سرانجام میداد یعنی میدهم و برای همین تنخواه خزانه موجود دارم و رود تر آیند یعنی شایا دیگر مقصد این شاهزاده دیگر مردم بجای گیر و این کار فرمود پیش بر ند یعنی طلب گرفته گرفته از آئینده هم طلب که در پیشتر گیرند که خزانه موجود است باز از کار داده مراد است که از آوا ن شاد و ده فرزندستان منقوع میشود و اگر من باشم یعنی اگر تا آن زمان شاد و بجای باشم ز طلب از من بگیرند اگر من پیشتر از رسیدن شاد و ده حضور پرور شوم خواجه ابو الحسن که نزد او دیوانی کامل است و از بیستی که با شما دارد از همراه بودن من ریخ اندرست نشان از طلبی اید کرد معلوم میشود که خواجه ابو الحسن با شیخ سانخک داشته باشد و غل باشد بنا بران شیخ او را از روی طعن نزد او دیوانه غل میگوید یا از دوستی که با شیخ دارد شیخ بطریق پناش او مینویسد تقریر آنکه یعنی من اگر تا آمدن شاد و ده بیجا میمانم بصلح من که از نیکو ترین صلحا است فتح دهند و دهند و تازت نهند و از من نماند بصلح خواجه ابو الحسن که مردم که کرد و نیست فتح نماند و آنکه تا رسیدن ایات ظفر اثر امر عالی پروانه مسلم دشت فرستاده اند مسلم فتح لام شد و چتر کسی سپرد شده و فتح سین که لام شد و سپرده رایات ظفر اثر یعنی رایات باد شاه امر عالی خانی ام باد شاه پروانه یعنی پروانه شاهزاده یعنی باد شاه و شاهزاده شیخ نوشته باشد که تا آمدن شاد و ده نماند و نیز بنا به بیست که امیر گیر بر مهم غنیمت فرود میفرمایند برای آنکه املی نبی ترسان

بشو با میرزا سید که با هم تشریف می آوریم چنانچه چند دویره مسیح خانه بطرف آنکس استاد کنند
 تا با خواه خاص عام افتد که با شاه روی توجه با آنکس آورد دست من ممنون شدم ممنون منت
 ناده شده نعمت داد شده منت بکسریم و نون شد و سپاس و نعمت و نعمت داد و نون و نعمت میم
 فتح نون شد و قوت و کار شما بهتر شد یعنی از آمدن من اینجا که دای کل ام و آنکه در باب
 فقره چند معلوم شود که شاه از خانه خانان بجای رود و این بند و ستان که باغی اند خطهای ششمیه
 نواز شهابی نمودن چشمه ران و قول قرا از جانب خود چنانچه مود و دست نوشته باشند نقل آن خط
 نزد شیخ فرستاد طلب صلاح داشته باشد که آنچه قول قرار از خلاف ضابطه و صحت باشد آزاد و بنده
 یا از فقره **تتیریم** داده چنانچه در ایام گذشته از دست از دوی قطره یکار نداشتند از من
 صلاح میگرفتند الحال هم آن طریق را پیش گرفته ازین طبیعت من فریبی یافت یعنی خوش شد بانود
 یعنی بقصد دل خود از دوستی گذشته ام یعنی دوستی شما قطع کرده ام و نزدیکی نامیدی
 میشود یعنی از دوستی شما از دور دوری شما نزدیکی سیه که ناما امید مطلق شوم بکلیتگی پوی در
 سوداگری میر و یعنی طریق بیوپاری است که بای مطابق جنس خود میدهند و جنس مطابق
 بهایمگز و از دود و دیر و شر و صحرای فر و دیگر از دین بجهان من هم بنحو اسم یعنی شما اگر از دود
 بنویسند من هم از دود بنویسم و الا فلا باری درین **آشوبگاه** الی آخره یعنی اگر گفتن و نوشتن
 از دوستی حقیقی که در این از سخنان سود و نایان نیکی بجنی صورت ندهند و باری درین و دیگر که جای شود
 و غوغای فتنه از نیکو باز آگان که زیاده بهایمگز ندمانم نهند آشوب و دود و فتنه و شور
 و غوغای فتنه باشد گیتی بکس از نای و محمول نیا و روزگار مواد معنی بیادتی و جمع اوج و دل آویز
 یعنی بنده جوایمی این ضمیر این سوی استحکام مواد مودت و در سر باشد به نفع میل و خوش
 یعنی استحکام مواد مودت اگر خواهش شما باشد روان شود ضمیر آن سوی استحکام مواد مودت است
 چه بهتر است یعنی بسیار بهتر است و بنده به چه معنی بسیار است خصوصاً باستی یعنی با یکدیگر
 و مصفا مودت اگر کسی استحکام مواد مودت کند از محبت بهتر دیگران به نفع خاصه بنجامین

که از آن گفتگوی ساقی بر خاسته شود آنست که مرا حضور طلبیدند من ساقی را یکی کردن حساب
 و با کسی باستفصا نکردن چنانچه پیش ازین عرض شد است کرده ام یعنی اینکه مرا حضور او داشته
 طلبیده اند و نیز شکوه که از شما داشتم عرض شد است بشان برادر کرده ام و بشان نوشته ام مردم دو دل نه
 یعنی مردم هر سه من از ادا و تغییر و از طلب حضور من ازین سبب که شما بایشان نوشته اند که هر که استقبال
 شما ندارد نخواهد کرد جایگزین و تغییر کرده خواهد شد و و کان را خیال میکنیم یعنی مرا از اینکه یا مردان اینجا
 جایگزین است از ایشان بایشان تسلی میکنم مردم و کان را می پندارم ای طریق دو کان است که ازین و نیز
 که در آن حسن خود پندارد خواهند پاکر با و چیزی ندادنی باشد بحمد و حواله چالپوشی کسی سبب نباشم یا فردا
 پس فردا امید هم کار و اوقات او را ضایع میکنند و و کان را یکجای فارسی یعنی دوری هم بخاطر سگ زدن
 یعنی مردم و پندارند سبب فتن من در حضور و از کان بدان در اینجا من است بر دو کان را یعنی بر محیل و نیز
 یا بر وی کننده رحمت شوم یعنی از شما و شما برادره در مصیبت یعنی در آمدن شما تغییر و
 تبدیل یعنی تغییر و تبدیل آنست که میخواهند بعد آمدن شما نیکوتر است و اگر شما نیایند و از اینجا ایشان را
 تغییر نمایند و بدله آنها دیگر از او را اینجا نگویند و در مصیبت این تغییر کرده از هر چه من برخاسته
 جایگزین خواهند رفت ازین عبارت رمز را بی استقلال شیخ رو نما میشود سبب تغییر کردن جایگزین است
 هر چه شیخ را گزیند آن خود جایگزین ایشان اینجا خواهند شد با امید جایگزین خویش و سرگرم کار خواهند
 کرد که ایشان یعنی شما بدرگاه والا یعنی بپادشاه مالها بسیار ضایع شد یعنی غنیمت
 بر من غالب آمد و خزانه و سیاه بزم بهر ای من است کرده مردم بسیار پر آگنده شدند
 یعنی مردم بهر ای من از دست غنیمت شکست خورد و از غارت شدن آن مردان لعل و پریشان اند و یا بهر
 من رفتند یا قتل شدند چون مطابق واقع نبود یعنی تو شوق شما بدرگاه الا از روی خلاف واقع
 بود یا چون در فردا واقع نویس خبر بجای نماند و غایب لشکر و الا بدرگاه الا فرستاد و ازین مقدمه بگذرد
 شته که نوشته بودند مردم نبود دروغ نپدید شد یعنی پادشاه نوشتن شما رفتن مردم از همین تخمه
 شوم و بسیار آید و یعنی در فردا بیکار نوشته بود که موجب برگزیده شدن مردم لشکر بهر ای

شیخ از مکر آوازه تغییر نمودست طلب خواجه یعنی طلبیدن خواجه ابو الحسن یا کارکن
 ایشان یعنی دیوان خواجه ابو الحسن کی از نهال یعنی خواجه و کارکن خواجه امر عالی
 یعنی امر شاهزاده بشما لشکر انجائی یعنی لشکر هر سپه من تجو نیز مکر و معنی من و فرستاد
 خواجه و دیوان خواجه ایند مکر دم متعهد لشکر شود خود هستم ازین عبارت اشارت
 آن رسید بدکشیخ از فرستادن خواجه و کارکن خواجه بواسطه میوید یعنی تاکه من در اینجا
 خواجه و کارکن خواجه همه مردان تابع من اند من خود ملاقات نموده خصت شوم
 تاکه آنها باشد یعنی هر وقت که من باشا نهاده ملاقات نموده خصت خواهم شد آن وقت
 خواجه بر دل شما خواهد نشست یعنی لو که شما خواهد شد ایضا اینجا سخنانان نوشته شد
 این قعه بطریق شکوه هم از قبل قعه مذکوره است مگر انی عظیم دارد معنی بزرگ و
 عظیم دارم چه که من هرگاه از ظاهر و باطن قده و شاه ام و از دوست و بیگانه جات از دست
 در نیوج نیز ملاقات دارم پس حال آن سخنان بخوابم صحبت شما اند از دست بر او صد عمر
 شما چگونه زنده میماند ای باقیقت نما از دست جو دستم باطنی شما بدترین مرگ خواهند
 خاطر عزیز چون حرست یعنی خاطر شما که سوا می آن شما را دیگری غرض نیست چگونه
 از روی کبر و عجب در سیت هر میان اوقات را بر میر میر کرم وقتی باشد یعنی هیچ وقت
 خالی نیست که با واک کرد نامی شما در زخم سینه من منجینیدی بهر وقت از دست جفای تو ای
 و جوشان خروشانست بمشاهد دولت و عظمی السطنت اعظم خان
 گو کلماتش بطریق تلق میوید خاطر همیشه بهای یعنی حاضرین کید گاه
 یعنی درگاه بادشاهی است اتحاد بخش یعنی نعمت پروردگی که گاه اتحاد بخش یعنی میان
 نعمت پروردگی درگاه میخواید یعنی خاطر همیشه بدین وسیله یعنی مراسلات که فیما بین
 باشد این نسبت یعنی نعمت پروردگی کید گاه و گو یا و شنو امی نفس الامر یعنی گو یا
 مقدمات که فیما بین بیان آمد مخطوط سال آت نیمه آن سوی کوایی فیما بین مخصوص

سخن خان ابو

بشاه در وقت
 و عظمی السطنت
 اعظم خان

این نامیت یعنی در زمان گذشته بود ازین عطیه عظمی بنی گوای فیما بین محروم تر اند
 یعنی طوائف عالم و بانی دنیا گردونی گردیدند و ایشان را شاه گوید و لیکن از نیکه سلسله محبت
 گسته دارند یعنی با من دوستی ندارند خوش نمی آید یعنی مرا با شما گویای و شنوای ازین
 که با دوستی کردن انیخواهند خوش نمی آید این جاوده وان سازد ضمیر این سوی گویای و
 شنوای است که مرا از نوشتن خطوط محمول بر اغراض میته شود یعنی برای این خط
 و کتابت بشما نمینویسم که مردمان گمان برند که مقصود نویسنده از خطوط برای اغراض دنیا و است
 ای شیخ بخواب که دوستی نموده چیزی را بگیرد با دل سود و یعنی دل من ترسان و در کار بر اعیان
 و نیز نیست آنسک نیا شد یعنی من هیچی بنی گمان بردن نمایان برای اغراض دنیا که
 و نیست و نیست یعنی ایام گذشته با وجود آن نسبت ضمیر آن سوی پروردگی کیدرگاه است
 بموجب حکم عالی یعنی بموجب حکم بادشاه این راه بسته یعنی راه شکوای و خط و کتابت
 کتابت این نیست و نیست یعنی چنانچه بود بسته بود همچنان کشاده گردای چنانچه سخت بستید
 همچنان سخت و بیا کشاده شد و خامت ناگوار شدن و اگر آن سنگ چون اعظم خان ار
 اوله بادشاه نمیکرد و بنا بر آن شیخ بموجب بود بادشاه بموی الیه بطریق و خط نمینویسد
 اندازه و اندازه سوی لقیح تمکین شدن درشت کردن و پستی و بدی فرشته بکسران
 و عهد و حرمت و زینت و زینهار و بفتح چاه از ک آب کمال چانه آزاد و سرور چه یعنی
 سواخته و آزاد کردن بهر چه بسیار سخت تر است سیما از زدن یعنی از زدن بادشاه بخانه
 و قیامت سخت تر است و حشت اندوه و تنگ و ورینی ایشان یعنی شما لباس و سرور
 یعنی خود را بنده بنسبیده بطور استوان نموده کار شما را میکند عمار را کو و شماخته یعنی کار
 خود را عقلا یعنی در دنیا بل عقل نقل یعنی چنانچه بزرگان نوشته اند و گفته اند احکام
 آن یعنی مثال نمودن او را بادشاهی اکسیر و کیمیا مراد از ضایع و و غلط است مطالع
 فرموده یعنی شما مشا و ران و هم یعنی مشورت و بندگان و هم یعنی خیالات

مجاور آن تنگدلی یعنی هسیگان تنگدلی یعنی خطرات مجاورت هسیگی و مختلف
 نشستن در مسجد امر و زبکار نیاید یعنی در کار صاحبخانه نسبت ایشان یعنی شما
 معلوم شده است یعنی معلوم من شدت در حق شما اگر گویم یعنی اگر شما نویسم شما که اعتبار آن نخوا
 کرد ای اعتبار نخواهد کرد سخن بسیارست یعنی در باب اینها ای بادشاه حق شما بدایع ادا شود
 یعنی هر اینها ای بادشاه که در حق شماست آهسته آهسته بشما خواهیم نوشت خیر خواه یعنی من متوجه کمال
 هم گجرات شوند یعنی در هر دم گجرات شوند ملتسمات و مقاصد یعنی مقاصد خود را در
 رفته مصلحت نموده از احکام و عرصه دست نمایند صورت پیدا بد یعنی بادشاه قبول خواهد کرد که گمان
 داشته باشد یعنی آن کی از ملازمان لطایف تدبیر مرا و از خلق است انجان قرار دهند
 یعنی با آنکه از ملازمان و دشمنان که برستی بخان داشته باشد مفرح و لهامست یعنی اینها
 از خوشامد گفتن خوشامد خوشوقت دست میشوند با ایشان یعنی شما سیرسانید باشند یعنی کی از
 ملازمان مذکوره که از این سوی یعنی از نیکه صاحب و لسان از کشت مشاغل و از نخی حق شوی
 اقتدای پیش آوردن است گویان است دشمن خیالی و همی یعنی اگر چه من از دشمنان تحقیقی شما
 اما شما از روی هم از دشمن میدانند و میدانند از دل بر آورده یعنی از دل خود گلستان یعنی خود
 هم با عظم خان کو گلستانش مشتمل بر خلق و حقیقت در بار و غیبت مبطالع آت ضمیر آن
 سوی و لانا نیست معذرتی که در خیر خواهی این مسکین یعنی نوشته بودند که حقوق
 خیر خواهی من از شما ادا نمیشود بیتیوچی یعنی بے توجبی شما و در نیحال یعنی الحال که توجبه
 میکنند خورسندی ندارند و یعنی من اینجای توجبی شما از شما یعنی بودم
 در هم الحال از توجبه نمودن شما بهما نظر که از بی توجبی را یعنی بودم راضی ام چرا که
 ناراضی بودن از بیتیوچی آنکسی و باشد که نظرا و بسوی خود زبان باشد و من از قبیل آنکه من خیر خواه
 از عظم خان بخان ملایم برخلاف شمع سرزده بود پس از آن معذرت نمودم و خیر خواهی آن
 تا در شمال یعنی اگر در وجه جهت من بود زبان خود بودی البته در نصرت با قتال اینچنین سوگرشاد

در این
 صورت
 است

باشد یعنی من گنجای پوی خاطر یعنی خاطر من و این دولت منیر درین بسوی بادشاه
 اکبر شاه است ظاهر گردانید که اند یعنی اولیا یعنی دولت پاسبانی نموده یعنی غبار حسن عقیدت
 اولیای دولت را یعنی بی شایب اغراض مگر در مدنی بیشتر برادران یعنی وزیران و کاه
 یعنی بادشاه و جمال جهان آراسی مراد از عیاض حسن عقیدت است اینطایفه مراد از اولیای
 دولت ناتوان بنیان یعنی ناتوانی خوانندگان حق دیگران که مراد از حاسدان است
 باطل را یعنی کذب الباس حق پوشانیدن یعنی رستی نکرده متغیر گردانیدن یعنی
 آسمایه دارو یعنی بادشاه و در کاسدی باز از یعنی در بی رقیب نمودن باز از فائنان
 و در راج نقد اخلاص مخلصان یعنی در راج و دادن مطاع اخلاص مخلصان که در کاس
 بادشاه از ترددات و بی باکار برده اند نقد یعنی نون مال بخیر اندیشی یعنی بوساطت
 بادشاه بذات خود بی گفته و سید دیگری خدمتگاری اخلاص مندان خود را انکیو میداند و
 از مال انصاف مندان حطای میفرماید و رعیت نهاده است قدرت یعنی این اصحاب
 را که بادشاه بذات خود متوجه در راج و دادن کار مخلصان خود است بنابر است که حق بر حق
 این توفیق و ضمیمه نوار و بطریق رعیت نهاده است اسی توفیق بخشیده است و ران نشد یعنی
 رعایت و این عبارت از قبیل دعا و بی بادشاه است و برین کار شکر ف یعنی بادشاه متوجه
 و رونق دادن کار مخلصانست و رونق دادن مراد از نوازش است ثانیاً تمایش از نوازش
 پس و دلو حان مراد از مخلصان بادشاه است ساد و بزرگ قوم و کشادگی و بی تکلف و
 بے نقش و بی ریش نهادن و مجرب و خالص نام بر یک دشت بندوی بهرج به مراتب چهارگان
 اخلاص اصل رسد و بی مطلق نام جهان و درین باب نصیحت نصیحت یعنی ناصح
 ناصح است بصیحت چنین است از نصیحت کننده من سپار خود بینی و خود آرا می بود یعنی
 خود بینی و خود آرا می بوده یعنی خود بینی و خود آرا می دارد که عرض مملکت من خود را بآن مرض
 قرار و یعنی بی نیکو نصیحت نامی شایسته و بیسم بخیر نصیحت من بنویسند تا لثا خاطر

تنگایوی خاطر من آنست یعنی فائز که از تیرگی عقل برای اخلاص کردن با شما
 با شما بواسطه کارها که در آن میری با شما باشد میخواهند ای در مثال امور با شما ای
 غرور تو رستی میوزند که شاید این سبب باشد انوار دهد و وصل بطور پیش کردن و به
 غصه با شما بلالت ایشانست بقانون هر ایت متمدنی باشد یعنی شما ای فائز
 هرگاه این مطلبین چنین باشد یعنی شما این طور ای مذکور خواهیم سود و زیان یعنی
 چیزی گرفتن یا گرفتن و ندادن کسی او را یعنی مرا دولت ابد قرین یعنی
 با شما که مرا از امیران و نوکران ضمیمه و کاروانی سابق یعنی شما شد که کاروانی
 اول از نکردن کار با بود بحال که خدمات بسیار پسندیده و غرض از شما بطور اید و گویا
 شد و کاروانی شما را انیمعاً مله شناس یعنی من نباشد یعنی مثل شما گروه اول
 مراد از اولیای دولت حسب با شما که خدمات شایسته کرده اند برای شما میکنند یعنی
 اندیشی شما برای دوستی شما میکنم بلکه برای بجا آوردن حقوق با شما میکنم این شیوه را
 یعنی خیر اندیشی شما میکنم نیز که دوست از غنایات با شما که در حق شماست یا در حق منست
 معلوم است که از زکوة دادن مال پاک و افزونی گیر و همچنان من زکوة غنایات با شما بجا میزنم
 خود داده میذارم که از شما بجا آوردن خدمات پسندیده و شما ای افزون شود هرگاه
 رجوع شود یعنی شما را عرضی و مطلبی که اهل تعلق را از ان نیز نیست در وایش باشد بطریق
 حقیقه من به گفتار بجا ندهد از این غرض و مطلب را از خدمات با شما ای
 یعنی طلب شما در اصل مطلب و شایسته ضروری دانسته و وسیع امکان خود در انجام دادن آن می بیند
 من که شما بطور یعنی بطور مذکور که در عجب آید یا یا بطور که از مردمی کاروانی میخواهد از مردمی
 دیگر رد آن یعنی بغرض دی یا وراثتی مطلق همچنان یعنی بجا نمی بیند بی و برهمنی بطرح خود
 از دیگری که بغرض دی یا باشد یا همچنان از مردمی آزادگی و کاروان خود وای بجا می بیند
 و گیران میداند کسی که مراد از ان در بغرض داند و خواستار داند و موافق است

از غذای مخلقه برهنه نماید و امید دارم که از خوردن داروی من شفا یابد شیمه اول یعنی خود جای
 و دای بیار میگردد و ام حالت ثانی یعنی در دادن دارو برای مرض باطنی دیگران خود سائل
 یعنی فرستنده بر خود از رو بنامی و حکمت آن خود بر سر آن منیر آن سوی نواضات برمی آید
 سرگزشت مراد از حقیقت در بارست واقعی یعنی آنچه از روی وقوع واقعاتست شمس الدین
 مراد از خلف مکتوب لایه است یا مراد از وکیل مکتوب لایه که خدمت عراض گزاری و عراض خوانی در
 این نامه شکویده است که الحال شمل بود بر شکایت از شکایت بادشاه بود و مدعی در حق
 شد مدعی بادشاه پیشتر ازین پیشتر از آمدن این در به نسبت ایشان یعنی شما منظر
 یعنی بادشاه و مانع خشکی یعنی غصه و سوز نالایم علی الخصوص در تیرولا چنانچه پیشتر میگوشد
 شما گشته اند یعنی بادشاه نمیکند و یعنی بادشاه را بی بادشاه طلبگاه یعنی بادشاه آنکه چنانکه
 میگردد و اند یعنی بادشاه ظاهر بود یعنی دوشن شما شرق آفتاب نام تاریخ یا نام روز
 جشن که آنرا یعنی جزیره باعث تعجب شد یعنی بادشاه را ازین خیرخواهی یعنی ازین که خیر
 شما هم بعضی رسانید یعنی من مثال این سخنان یعنی شما در جزیره فتنه اند اگر فتنه واقع
 باشد یعنی اگر واقعی رفته باشد و اینجا یعنی در جزیره جزیره لندی و خشکی که در میان آب باشد معلوم
 میشود که فتنه در جزیره مراد ازینی در زیست یا فتنه در جزیره برکتیخیر باغیان که در جزیره باشد
 بود باشد باعث تعجب شد یعنی بادشاه او غدر عه مراد از خطر و سواس است ایشان یعنی شما که
 کشد اس سید یعنی در عین این گفتگو بودم که کشد اس فتنه شما سید که آنکه من مشوره
 نماید یعنی بی اطلاع و بصورت من نماید یعنی کشد اس فتنه است قدس یعنی دست بادشاه از تشکیل
 آن منیر آن سوی مضمون خط است تعجب کرد و مدعی بادشاه که مکررین یعنی من غریز یعنی کینه
 خدمت مهر داری باشد که بدون مهر کردن و کار صاحبکار بخاری نمیشود و ظاهر خدمت
 اولاً با عظم خان بود چون عظم خان بر مهات تعیین شدی بجای او مظفر خان بعد از آن او
 مقرر شده و بعد از آن بدگری که عظم خان با آنکس عداوت داشت با خدمت مضمون بنابر

اعظم خان هیچ وقاب عجز و نه از آستان بادشاهی رفته بجزیره که آنجا رفتن دیگر بی محال باشد بمحضر
 بنی جاگرفته سخنان پادشاه گفتن و نوشتن گرفت این کلمه یعنی مهر کردن دیگر بجای شاد و نور
 یعنی در وقت که مظفر خان راجه تودرل مهر میکرد از مرغیان پنهان این مقوله بادشاهست نبود که آنها
 نپسندیدند این یعنی در وقتیکه مظفر خان در راجه تودرل مهر میکرد از ناسازی از پنهانی از مظفر خان در راجه
 تودرل ناشی ظاهر نمودار شوند و نه لوجان نوبه پادشاه و از کودکی برآمده که روموش کیسان بود متوجه
 این خبر دست نشود یعنی خواهش اتحادت از امیرالمعالیه یعنی آنکه کار و بار مردم همه کیسان با و جمع
 باشد همه آنها یعنی مظفر خان راجه تودرل مرغیان تابع او ضمیر اوسوی مکتوب است یا است یا مظنکی یعنی
 او ضامی که شما میکند خیر خوانان یعنی من بزم مقدس یعنی بزم بادشاه تذکر آن ضمیر آن سوی مظفر
 است قره العین مراد از شمس الدین محمد است که ظفای کلیل مکتوب است واقع یعنی خواب تذکار آن
 ضمیر آن سوی فتوحات تذکر که قرستاده بود و تد یعنی دستور است که هرگاه میری برهم میرد و مژ
 می بندد که اگر این هم از من سرانجام میشود و انقدر مبلغ بطریق نذر بادشاه برهم نذر چیزی بر خود و جیب
 و آنچه بر نفس خود و جیب دین با شنبه برای کسی چنانچه روزه صدقه که گرفت شود صامت گردد و
 لازم آید و مبنی بآن عهد مصداق آنکه در خاطر بادشاه و یعنی مصداق بادشاه که از
 روشنی خاطر میدانست که انقدر اعظم خان بطریق نذر من خواهم فرستاد و موبد آنچه محتسبان
 و رگاه یعنی موبد آنکه من بعض بادشاه رسانیده بودم که اعظم خان انقدر نذر بطریق نذر شایان
 فرستاد گشت یعنی اندازه که بطریق نذر فرستاده مصداق کبیر بل سخن تصدیق کننده چیزی
 که موافق چیزی باشد سرگشت یعنی حقیقت در بار گوینده او نظر نیامده یعنی برگوینده که
 خود عمل نکنند و دیگران اعمل کردن فرمایند نظر نیامده است ای برگوینده خواه مرد وضع باشد یا غیر
 شرافت و رزالت او را اعتبار کرده گوش بر سخن او باید داشت که سخن او نیک است یا بد درین
 نهنگام ای در انقلاب و جنگ و جدال سابق الذکر غم و اندوه که ناگزیر غلق دنیا و میت بخود
 نزد خود یک خط در مزاج خود راه نباید داد و وطریق ماند و بود یعنی نوکران با خواجگان و نو

دست دوم

نخستین طریق معامله دانی یعنی باید نهاد که هرگز من یک از هزاران هزار نفر که ان ام تر از خود
 اندازه شناسی یعنی مراتب شناسی و تبه دانی آن ضعیف آن سوی اخلاص است و دوست
 گزید نیست یعنی در هر چه رضای دوست باشد همان رضای دوست را دوست خود داشته باشد
 خواه پیروی برادر و اغوا و دایا و نادر و مخلصانه یعنی مخلص را و دانا و مخلص نظیر در دو کار
 مخلص به یاکند اسیرانه یعنی بظلم ظلم کا یکن بی رضای نفس خود قسم ثالث یعنی اسیرانه بران
 مطلق یعنی بران طایفه نه مطلق بقتل همراه و گونه قسم اول یعنی اجیرانه در طرق اول یعنی اجیرانه
 این تمیز اند یعنی سالکان این مسلک که مراد از اجیرانه است ازین سودا یعنی از اجرت گرفتن
 از این سود میشود یعنی اگر اجرت برابر کار یعنی باید زیاده خود میدادند و اگر زیاده نشود چه کار میدادند
 که زمره اجرت موافق کار خود یافته ایم چه شد صاحب کار از کار یا اگر است به خود داد و کفایت
 نمودند آمد باشد یعنی هرگاه که اجرت مقابل کار خود یافته باشند بلکه زیاده کار یافته باشند
 چگونه آید و خواهند شد ای خواهند شد ازین گروه یعنی اگر و سهیکه زیاده کار اجرت میخواهند
 یا اگر گروه اجیرانه لیکن در سلوک این گروه یعنی اجرت کار خود و موافق کار خود زیاده از آن یافته اند
 مشوره منیفر مایند یعنی بر اجرت کار خود نظر نمیکند و ماحتی زیاده طلبی که بدست آمدن آن
 از محالات است میکنند گروه ثانی مراد از قسم مخلصانه است باندازه دریافت خود یعنی
 دریافت او که قدرش از دریافت است او ضعیف او سوی شخص معامله فهم است از خوابان قسم اول
 یعنی قسم اجیرانه که اجرت موافق کار خود میخواهند داشت یعنی شخص معامله فهم برین
 این پنج گروه بطور انحصار یعنی شایسته خاندان که مراتب و پیشترت شایسته را ندارد پس گروه
 دین را باقی که نوشته اند نیست یا اگر چه چنانچه پیشتر میگفتم که کدام کس است از امیران مانند که با شما
 دین را باقی که نوشته اند نیست یا اگر چه چنانچه پیشتر میگفتم که کدام کس است از امیران مانند که با شما
 و نام مرزا را چه کرده یعنی این است که بزرگواران و بزرگان را چه نامیده اند و چه نامیده اند
 و نام مرزا را چه کرده یعنی این است که بزرگواران و بزرگان را چه نامیده اند و چه نامیده اند

اینها یعنی این کلمات گفتن با اینهمه معنی باین حد که کلیج خان اور برابر بدین کوار که اندازد بکمر زدن کوار
یعنی دور کردن بجای مخصوص در زمان سالف یعنی از آن زمان که مظفر خان راجه تودرمل در آن
مخصوص هر یک در آن عرض شمار آنها هم بود اما این طهر مقدمات ناسر ابر زبانی آورد و بر همین حال
یعنی شکوه از کلیج خان است در زمان مظفر خان راجه تودرمل هم بود و غرض این بقوله بادشاه است یعنی
بادشاه بمن میفرمودند که چنین نازیده است که بچو کلیج خان باجی بجای عظیم خان می نشیند در اینجا
کنند یعنی شکوه ای شمار که میراث بجای صاحب ایت می نشیند هر خود نقشش پیش منست
که بجای نقش جای گرفته است یعنی هر یک بذات خود سواى نقاشی مراتب دیگر ندارد و حال آنکه
او بجای مهور نقش خود جای گیر است و آن از مراتب خود پیش روی نموده است پس این بجای
نیست اما ازین تا آنکه ان چه قدر تفاوت یعنی از هر که میراث خود قیام دارد و با کلیج خان
که از مراتب خود بالا روی کرده اند بنیند و باید که بنیند که ازین تا آنکه چه قدر تفاوت است ای بسا
تفاوت است از کفو خود شکایت نکرد اند یعنی دیگر برانام کفو خود بر زبان آوردن شکایت از
کفو خود در دستای از گفتن این کلمه که تو پدر من بمنی حاصل آید که کفو من بچو تو بود و غیر کفو
سخن میگوید یعنی وقت گفتن سخن کفو خود غیر کفو را بنام کفو خود موسوم کردن غیر کفو را کفو
خود ساختن و در آن خود سعی کردن است اعتبارات ظاهری مثل منصب شان شوکت
که کسی است اعتبار معنوی مثل فضیلت و شجاعت که ذاتی و دومی است آرزو نمیشود
یعنی قائل در بین امثال این مقدمات یعنی هر کردن زوال پیشینان غیرت بخش
نیست یعنی آنکه در ایام منظم با تخیل بود و اند چه کسان و با شان و شوکت بوده اند
در آخر مرد و گزشتند این مقدمات یعنی بگذردن خاطر نشان است یعنی از آنجا
معنی خود شمارا ظاهر است چه جانی صاحب شکوه یعنی هرگاه از صاحب خج و آرزو بود و
کفرست پس شکوه صاحب از آزدگی مذموم تر است چنان خواهد بود یعنی از کفر هم بدتر است او
یعنی دوست خور سندی خود را یعنی اغراض دنیاوی خود را دل بر آن نهد صبر آن سوت

نقد کونین است گوهر لی بها مراد از اخلاص حقیقی است خذف مراد از نقد کونین است از مراد
 گروه اما یعنی اگر گروه که از جزد است دیگر خیزه نظر نمی آید تنگی زمین از آسمان گزاردند
 تنگی زمین اگر مقابل فراموشی آسمان میخیزد است از جزی آسمان و از آسمان وسیع میاید و در قضا
 است که اگر خورترین سیارهای آسمان از آسمان خیزد زمین همچون قبح که بضیه ای میخیزد
 با اینهمه یعنی اصحت غرضها که گویان که بوضف با موصوفه مصداقین امور یعنی نگردد
 صاحب خود کفران نعمت نموده میشود یعنی آدمی معامله فتنه شده یعنی بهیچیکه آخرش آبی از آسمان
 هزار تو کران باد صاحب و در آخر این کارند است است ناصح خود خود بود یعنی خود را خود متعقل
 نمایند که یکی از عقل شانه رسد که فضا معقول سازد و نیز این عبارت بوی آن منید بلکه کثرت از آن قسم
 نیستند که گفتن و نوشتن میسر معقول شوند قاعلی اشیا یعنی خدای تعالی غرض استی دوست میا شد
 یعنی سبب آنکه شاید که از دست گفتن او بربند و در بی ادبی کوشد باین است که دست گفتن
 و اگر بر نقد سر یعنی اگر آنچنان است که که نظر بر این عزت خود داشته است گوید بهم برسد شنوده
 به کیا است گوشتن آن خیر اندیشی ضمیر آن سوی خیر اندیش است که اندیشه ابرغرضی خود کرده
 استی ابدی و تشخیص تمیز یعنی میان است گوشتن و خیر اندیشی با خیال یعنی از نایافتن فرصت
 تشبیه و تمیز کردن و در بعضی بیزاری راه مکاتبات مسدود دارم یعنی با کسی نمیشود
 این درگاه یعنی درگاه بادشاخیر اندیشی دایمی بر جای یعنی چنانچه در زبان سالف و هموار
 خیر اندیشی شایع بودم امال هم بر آن طور خیر اندیشی خواهد شناخوام بود است یعنی نوشتن
 بسبب فرموده اند که بدان رضای مراد است غرضانه از روی تعویل و تسویل است هم با عظم
 گوشتن درین خورسندی یعنی خورسند که از آمدن دخواندن معادند شد خدین
 خوشحالی حسیت یعنی از آمدن دخواندن نامه بلکه خوشحالی حسیت یعنی تر که با دست
 نه کرده بودم هم خوشحالی هم گفتن بر زیارت امر است فطری یعنی پسند نظر و قول بطور
 که نفس نقد مخلصان حقیقی از مساوت و محبت نطق با نقوش شریفه که مراد از مخلصان حقیقی است

سبب
 سبب

می باشد مصداق وقت با یکدیگر دوستی دشمنی سیما یعنی هرگاه مخلصان حقیقی با دوستستان
 حقیقی خوش میزند پس دوستان بیادوی چو خوش نباشند که نظام دنیا بر دوستی است با طایفه
 یعنی با طایفه دوست حقیقی طلیسان بدنامی یعنی مردمان مراخلاف شرعی نسبت می دهند
 طریق مراسلات مسدود و دشمنی از دشمنان حقیقی ایشان مراد از دشمنان حقیقی ایشان
 چنانچه پیشتر میگید که ایصال و سیال الی آخره مرین رسم مراد از ایصال و سیال در میان است که مرین
 مراد از دشمن بیادوی یا بر طایفه یعنی گروه منافق که مراد از ترسشان درگاه است ایشان باشد
 یعنی طایفه مخلصان حقیقی هم با عظم خان گفتاش - تاریکی یعنی چون ماه روشن بود از تاریکی
 به اطاعتی و سرکشی که تاریکی گفته میخورد یعنی با دشا به انجام رسد یعنی هم تاریکی توقیف می شود
 یعنی توقیف با دشا در تناس خاطر خیر خواه یعنی خاطر من که خیر خواه با دشا هم این دوست
 یعنی با دشا خطر و دیگر چیزهای کار آید یعنی اگر از توقیف نمودن با دشا در تناس این مهم
 سر انجام رسد خود یعنی با دشا چه کرده باشد یعنی بسیار برون کرده باشند و رنگ این ضمیمین
 سوی ناسر انجام شدن مهم است اینکار مراد از مهم امثال این امور یعنی توقیف کرد
 با دشا در تناس بر سر انجام نمودن میگردانی کنکاش یعنی صلت و اگر کرد یعنی صلت
 آنرا یعنی فرموده شمار فرموده با دشا دوستی این هم ضمیمین سوی تاریکی است آخره یعنی
 مردمان تاریکی که با هم ایستادگی یا از هم روی میگردانند یعنی در تناس ضمیمین سوی تاریکی
 با هم ایستادگی یا مردمان آنرا که تفصیلات ایشان یعنی تاریکی با هم ایستادگی یا مردمان آنرا که
 ایشان با دینی شما که یک خوانند یعنی شما که یک و چنین مایشان یعنی پیش از این از شما
 آترمان یعنی در وقت نوشتن فرمان مرا که بخوایم یعنی پیش خود بنویسم که هر چه با دشا
 نوشته است که اگر شمس الدین ابطغیند فرستاده شود تا بنظر من آن یکبار که بخواند شمس الدین بنویسد
 طلبید چرا که بدست رست کار با دشا بیاید و در ظاهر از شما بپوشاند یعنی در وقت
 نماند و التجا شیخ آورده باشد که مکتوب این نویسد که در این شب بر این طایفه من می آید و شیخ

بسیار غافل

در دوستی که مکتوب الیه دارد میفرساید که اگر او را خواهد طلبید و فتح هم خواهند کرد نام فتح بنام او خواهد
 شد بنابر آن عقل بر طلبیدن و پسندنی آید چنانچه از عبارت معلوم میشود هر طبع و هر عرصه و هر وقت
 یعنی موافق فیهی من و باب بطبیعی شار الیه عرض داشت نماید اگر ممکن است کار باشد یعنی اگر شما امکان کار
 باشد دیگر مقصد یا نافرمانی و عیب دیگر آنرا که در آن مینماید است مرآت عیب و عیب دست یعنی عیب
 دین و دوزا کردن و معنی این عیب آنکه اگر عیب گران گفتن یا دیگران را عیب تمام نمودن عیب
 خود است یا این سبب که می آید گاه شدن بر عیب از سبب نماندن عیب دیگران غرض و پشت یعنی مردی که خواه
 گوید عزیز باشد در حرف است بگوید یعنی آفرینا خوشا گوید و مقرر ساخت یعنی با مردی که خواه
 گوید در حرف است بگوید یعنی آن خوشا گوید که خانه جاسوسان در است یعنی بلبوس است و در است که خواه
 است از مینا یعنی جاسوسان این را یعنی رسیدن بر او منظور آن اگر نرم نشین میشود مینا
 فرض عقلی فرض بالفتح بریده کرد و هم الا فی فرض علی الکاف القطع عقلی بفتح اول سکون قاف
 دیت که آنرا خون ببا گویند و معنی آنست که همای شکسته مراد از عاجزان صاحب جانتست بموجب
 و اما السایل و ملازم در روز و نمود در روز و معنی گدائی یعنی درخواست باید کرد و او که شکسته
 گوشه نشینان مراد از فقره عافان بالبدست مجذوبان حمال مجذوب بالفتح کشیده شده و
 شده حمال آنکه در و کمر و لطف باشد مجذوبان حلال حلال آنکه در و تهر و جبر باشد هم عظیم
 کوکلتاش انصاف است باشد یعنی از روی رستی نصفی نمایند قانون و در میان
 یعنی موافق قانون اما این نامه حال جرات فرای دل محجور یعنی شرط است که از آمدن نامه
 در جرات دل است که از دوست بجز دوست باشد افزونی گیر و معنی موصلت طلبی حال بر شوق
 طلبی غالب بر آمد تعویذ محبت آری یعنی از تعویذ محبت افزونی گیر و حجاب از آمدن نامه دوست
 که در محبت نیست غیر از تعویذ محبت محبت حال برای موصلت است بر معنی اوقات ماضی غالب مطلق
 آید و از سر و زرق پذیرد و بنابر آن محبت آری گفته یعنی رزق و بند محبت منکره گوهر از صفت
 جدا آنکه گوهر را از زانه و دست را از او جدا گوهر را بل محاسبه است یعنی زدن بنامه مانند گوهر

فیهی من
 سر

دو صف اصفان مذکوره همچو قد ریزه است که مقابل بهای آن کوهر نهاده اندای برای صفت
 نامر شاکردن توانسته اند از بلندی مخاطب پستی مستمع که هر یکی باعث ترک امتیاز
 یکی ازین معالیه است یعنی مخاطب که منم با و چون یکد صف آن نامه که از هزاران نفر و صف
 مثل اوصاف مذکوره محاسنان یکی هم صورت او ای شدن بزر و سخاوت هم اگر خدای از و صفاست بگویم
 که گفتن بسیار باریست و شمع که شمع از او آتش گفتن من و شنیدن خود از او صفا مذکوره ندارد از نیکو اند
 لطف اوصاف و خبر اند تا بران خاطر من اگر کردن گفتن و روشن کردن و از آنرا کردن و ناگفتن و ناگفتن
 آن تدریس غرض آنکه گفتن توانم و نه پوشیدن هر دو مراد از شرح خیلی مهارت و تفصیل معانی است
 حجت بر خصم علیه کردن صحیح و درین اوصاف امر در تکیه یکی ازین دو صفت یعنی ازین دو صفت که در زمان
 نوشته و اگر کسی باندن یعنی از اندن کسی از هر ایمان شادمانجا و کس فرستادن یعنی از
 فرستادن کس خود از هر ایمان بآن هم که باقی است آنرا یعنی کس باندن و کس فرستادن هر دو
 بفتح سیم و کسر من و عده گاه موعده سبب و زده یعنی حکم با و شاه است که هر چه در سبب و زده گویم
 در فرمان نوشته بفرسید و آنچه بعد از آن یعنی از سبب و زده هم با عظم خان کو کلک تاش
 صرف کردن یعنی شطری از اوقات مذکوره بتر که اوقات متبرکه از آن گفت یعنی آن وقت که
 وقت فرصت نیست از کار و بار بادشاهی و در آن ذکر و یاد الهی میکنم از آن باز نوشته یعنی از شرح
 بر اربع هاجرت و تفصیل شرافت شوق جوش و خروش باطن یعنی جوش و خروش که
 شرح نمودن بر اربع هاجرت و تفصیل کردن شرافت شوق در باطن شتغال می فروخت صحابه
 کرده یعنی صبر فرموده دریافت صحیح مزد از محبت عنایت نواب سپه سالاری مراد
 محتامانت ایشان منیر ایشان سوی نواب سپه لاریت جواب نیاید از شاه اگر قند یعنی نواب
 سپه لاریت بزرین خان کو کلک تاش باطن ظاهرا یعنی خوشامد گوین این گروه سهیل بزرین خان
 سوی ششیلن غایب است اگر معامله با این و غیب دانست اگر معامله دوستی شتابان
 از روی سهیل است پس شاه آن هم خداوندست غرض پس از ذکر این اظهار و ادب است

بایضا همان
 و یکبارگی

نموده و او را دستار خود ساخته اند ظاهر الکتوب ایست و پیر باد و ساختن محبت داشته باشد که فرین گز
 هم خودست یعنی از نیکو چنانچه در فهمیدن که در ذات ایشان این طور خوبها که بقاسم خان کرده بود
 منتهیه بودم و قبح آنکه فرین کنند بر فهمید خود شده اگر این میسر نشود یعنی خریداری نایاب
 در خوردن یعنی ملاقات شدن این نشسته یعنی دنیا لسان الغیب خطاب حضرت خواجه فاضل
 رحمه الله تعالی علیه این در حروف ضمیر این مصرعه با و نشان تعلق با شمتان برادر است و ک
 مقصود یعنی اسرار خجانی کار با حال و ضمیر در روی محبت بلند است این گزین خوش ضمیر این
 با و نشان تعلق با شمتان برادر است همین نشسته نیکو و خوب آن در و همین ضمیر آن سوی کتوب
 الیه ایشان یعنی شتا به بودن او ضمیر سوی خواجه شمس الدین خجانی یعنی خواجه شمس الدین
 امثال انمیر دم ضمیر این سوی خواجه شمس الدین خان با آمدن حضور گو خواجه راضی سبایش
 از گفتن حق من خواه خواجه را باشد یا نباشد مرا حق گفتن خوی شتر است بنیاد فخر معقول
 منقول خامض بجای فروع و اصول مخاطب بملک الشعر اشیر ابو الفیض
 فیاضی این دو نامه است یعنی انیکه بنویسم نام این نوشتن نامید و این رو که مرا است
 نوشت در از نامه است یعنی بسیار است که نوشتن از آن حاصل نیاید بسبب خج کار و بار و شای
 را با تشکیباتی فراهم آورده یعنی هم تشکیبات هم غمخ و غمخ از روی تشکیباتی و
 غم گرفتارم و هم غمگسار است یعنی بسبب آنکه در مقام رضا و تسلیم دارم خود تشکیباتم و هم
 دیگر آن مرا حاجتش یعنی فرشته مرا همش یعنی مرهم شادانش یعنی دل با من مقلوبت
 بشری یعنی قوت بشری که خج فروع از تقاضای اوست قدره عصری یعنی قدرت عصر
 که خواندن بدین نظر است پی پی پرده بی مغی بنال تقاضا مفید نیامده مفید یعنی فایده ندهد نیام
 یعنی بیغایت قوت بشری و قدره عصری مثل عجایزه و اتمه البصر تعبیر یعنی بیانی و زان
 یعنی همچو پیرزن که میانای دیده بیانی دل ندارد و گریه و زاری شعور بصیرت یعنی بیانی دل یعنی من
 با و از دیر دل نمیا شده و گریه افتاده میگوید از منی دعوی یافتن مرا بتضاد تسلیم دارم

کتاب الشعر اشیر
 فیاضی این دو نامه است
 نوشت در از نامه است
 را با تشکیباتی فراهم آورده
 غم گرفتارم و هم غمگسار است
 دیگر آن مرا حاجتش یعنی
 بشری یعنی قوت بشری که
 که خواندن بدین نظر است
 یعنی بیغایت قوت بشری
 یعنی همچو پیرزن که میانای
 با و از دیر دل نمیا شده

خاطر و برهم زدگی باطن یعنی همین شکسته خاطر و برهم زدگی باطن من بکلمات حق عتاب کرده که او
 تو دعوی یافتن مراتب فنا تسلیم سیداری برخلاف احکام ضابط تسلیم شکسته خاطر و برهم زدگی باطن شده و فرغ
 و فرغ میکنی پس دعوی تو از یافتن مراتب فنا تسلیم محض غلط است نفس از خیرج و فرغ باز داشته و باز
 داشتن خاطر مجروح شما از فرج و دلون تسلی متوجه شده است حاشا و کلا یعنی حاشا و کلا ازین هر که در
 مصیبت که عمر فرساست بگویم که اندر دگرین نباید شد عمر فرساست از ان گفتم که از مردن مادر و پدر دیگر اقبال
 دل عمر خود معلوم میشود که همین طور عمر من فرسوده خواهد شد یعنی خواهم در امثال این حوادث منتهی
 این سوگم که در است خرد خورده من یعنی خرد که خورده بین است و چنین شکامی یعنی در ماتم مادر که از
 صحبت تمام است تقا ولی یعنی ملولیت نام ماند یعنی خرد خورده من خرد میان آن عالم را برادر یعنی
 که آن یعنی خیرج و فرغ زینهار صند نهی یعنی پناه به خدا می تعالی از خیرج و فرغ یا القبه العبه یعنی خرد
 حاضر وقت بوده یعنی اگر در بهوشیاری در آرایش یعنی در حاصل کردن از طلیسان من یا که
 یعنی از نیکم در مان مرا خلاف شرع میگویند و ازین سبب کسی و نذر و بلکه سبب انتساب من که مرا
 باشاست باشما کسی و تنه نیکم که عطف مزاج و فراخ حوصله یعنی برای دفع شدن یا
 خود میگوید که کسی عطف مزاج و فراخ حوصله پیدا نمیشود که بر حقیقت نیک بداند پس من واقف
 هم عند بداند پس خود آورد و هم بداند پس آفرین کند و چنین اوقات یعنی آن فراخ حوصله مثل
 قضیه که از تحت ترین قضیه است موافق فرموده بزرگان از ان خبر داشته باشد تسلی بخش خاطر من
 که از قضیه مرضیه و الد به مغضوبه مضطرب گرد و این انامی امور یعنی تو که روز دانه و دانا هستی
 کسی ماتم گساری ما کند کجاست یعنی به یکسب قابلیت آن ندارد که ماتم گساری ما کند امرو
 آن روست یعنی پس زمین صیوت که ماتم گسار کسی نیست ماتم گسار ما همین خاطر بکار
 و و اعطرا یعنی واعط باطن نیست چه خوش فرصتی است یعنی الحال که از مرگ
 و مرض فرصتی است اگر بهیرو غایت نیزی است و جوی لقب بای خاندر و ن خود که در ان
 و و عطر گرفته شود و چنین اوقات بیرو شمای که اند یعنی درین حال که در ان از

نه دوستی ما ترک کرده اند عطف مزاج کسی نیست که از حقیقت لغزش لامری سن دریافت کرد
از طرف بیچارگی خود و زانیان آرد و هم برستی من بختین گو باشد و چنین اوقات نیز چنین
اوقات که از قضیه در برامی گردد و تسلی خاطر ایشان باشد امر و زور فرست یعنی مرز و
بر ما این طریقه ملت فکور پیش که دست ما را آن شاید چنانچه منتهیان فطرت من مرا بر آن قرار داد
که لاشناص خود که مانع از خیر و دفع و تسلی ده ما یا میان باشد از واقفان خاطر بیاور و احکامات
باطل شکسته خود بگوید چه خوش فرصتی است یعنی در نیستی که تماشای صاحب خود میوه غیری
و بی خیدان تردد که از خود بگوید که در نیک صفتست پس لازم است که بر همه عنایت آتی از منزل صاحب
خود یافته و امن گرفته مطلب تسلی خاطر خود از گرفتار شود تا رعوت سدره معنی یعنی رعوت
که ام است که هیچ که از آتالی سیم عدیل در بر هم نصحت که باشد تسلی کند به حبیبی از ارباب
خود گذشته از سخنان سخت ناشیرنی در نصیحت از زانیان که منتهی باشد از زانیان که در دارند
صوری و معنوی آلیه با و دینی شاید صورت و تقو از قضیه بشیدم قدرند و ماهی بود
ناکامی از عطف نادری گاه مادی جلوه میکند یعنی عطف شما را که در حق منست هیچ عطف و نادری
و پیری میان این نسبتها مراد از برادر صورت و اخوت و شرف ذات و فنیاد و سبب و شایستگی
آن خود و نسبتها مراد از عطف های پدر و مادر و برادری و دوستی و خاطر مدبر یعنی ناظر
آن مقدمات یعنی شل نسبتها می گوید بود و ضمیم بود و تسلی نداده و در بعضی قضیه و قدر و چنین
یعنی قضیه در که سخت میانه است صبر بالفتح شکستنی و تحمل خیر و بختن شکستنی که در این حال
عبرت نشود ضمیر این که که بیکس ارضت اوست نداده اند از بدون در نسخه گفته مراد از مدبر
و جبران جد و عرت که اول چیز که بوی نیک گیرد و عرت هم یعنی پدر و شرف و نصرت یعنی بطول است
خانه نعمای الهی یعنی از نعمای که مراد از یافتن مراتب ضابط تسلیم است منیر بانی یعنی تسبی خود
شناخت یعنی اقبال اهل معنی اهل را خست جزع فرست روانی است اند هم با و اهل نصرت
فیاضی - هشتم آن یعنی ششم بیج الاول آن ضمیر سوی مفاد و درین هنگام میوه

ازین که هر یکی تسلی خاطر منافع که مراد از برادران تمام قبله است بهر سدی معنی مرا از مشاطی
 طبیعت یعنی در ظاهر و باطن طبیعت است و اعمال در سر و نهاده یعنی در نهاده خود که در راه معرفت
 کرده بشود و او را یعنی طبیعت را آن قدر از آن یعنی شفا را این یعنی از منقعات ذات قبله که
 چنین بزرگی یعنی قبله گاه با آن محمود کمال قدس یعنی قبله گاه را و او را یعنی از و تعالی قبله
 ما را تکمیل تمام کردن توفیقات خدمات یعنی توفیقات خدمات قبله که خود را هم با لطف
 فیضی فیاضی ما چون بدیده حقیقت همین یعنی چون در دیده حقیقت بین ملاحظه کرده شود
 این دوری ازادی سر از غنی نوع پیدا آمدن که ناگون درجات صو علیه که بوقت دیده خود ظاهر شود
 و پیش آید اگر از آن صبر کنیم دیگر صبر کنیم که از صبر جز صبر چاره نیست و اگر ازین دور که بحسب یاد
 آبی است راضی نباشیم پس نا فهمید که به از بون کرده شمع دیگر چون اد خدمت با د شاه من باشد
 من است اگر از دور بودن شفا برای همراه کاری صاحب د خورند نباشیم از علم مراتب خدا ص که
 با د شاه و ادم بی بهره باشم چون همراه رفتن شمارا برای نیکو خواهی مردمان بسیار از بندگان
 و نیز وسیله خوبی که در شاست کیفیت خدا را بزرگی با د شاه در آن ظاهر نمودن براداران از بندگان
 و نیز برای پست آوردن و امان معرفت طلب دوست و ایشان از زادیه طلعات و صحرای نادان
 بر راه فرمانبرداری آوردن و از گشت خانه عطفات با دشانانه تماشا نمودن امید اربابان جهان
 طلعات شاهنشاهی ماضی است پس از صورتها می ند کرده اگر ازین مجوری ضروری نیز اند و بهر
 باشم از خیر اندیشی و غیر خواهی عالم و عالمیان که دارم نصیب شسته باشم رقع با لطف فیضی
 فیاضی - از آنچه در لوزه یعنی نوشته بودند که طبیعت و فطرت من برای تحصیل خواستهای خود
 که عبارت از جوع و فرغ و صابر است باشد میان یکدیگر جنگ است شکر فیر فرسندی گزارد
 یعنی هر یک که فطرت شایع طبیعت فیر فیر یا خسته شکر سجا آورده تسکین بنفسم هر که آهنگ آن دارد
 یعنی چنانچه پیشتر یکدیگر نیز وقت است یعنی او را از ضرورتی است که آن پنج مضمر را یاد و
 و هر ساعت خیال آن پنج مضمر کند که خیر محض نبات حق است عز وجل خیر و شر را بر یعنی

فیضی فیاضی

یعنی خود و غیر هم برابر باشد و شمر غالب یعنی شمر بر تنی غالب نباشد و شمر خاص یعنی محض شمر طر از
هستی گیرد یعنی بطوری آید و هر چه بر بیداری و از بر آید یعنی هر چه بخانیا مد نظر آید و هر چه غیر ثابت
بصدق ماضع الدفون غیر اگر شورش طبیعت دوستی و کتالی صحت نه بنده یعنی اگر عاقل را از غلبه
شورش طبیعت یا غیر غالب استی مطلق حاصل نشود مصاحت را چه فاما معلوم میشود که شیخ ابو انیر از قضیه
ما در بسیار جرح و فرج میکرد و دیگران را منع میکردند که جرح برخلاف امر ضای خدمت و اذ قبول نمیکرد و بنا بر
این یعنی را بشیخ نوشته و شیخ بطریق خط با و میگوید که بهم اندواید و بهم برگفته آنها که موافق امر است خود
عالم بید بود چرا نشود یعنی مصاحت کننده میان نده و ضای عاقل چه اما این اندیشیده یعنی مصاحت
میان اندوه ضای آبی اگر شایط نگرند یعنی در خاطر عاقل خراشش یعنی از روی خواش این
یعنی بوزش خراش نیت گاه ضای نسیم ناگزیر از این حال یعنی ضرورت بر حال عاقل آنت یعنی عاقل
ایاید که از روی عقل در دینچه در یابد که قاعل حقیقی معنی حد کننده هر نیک بد خدمت غرضانه که
فیه الوجود الا الله یعنی تاثیر کننده در وجود نیست مگر الله تعالی طبیعت شتاب یعنی طبیعت که فی تحقیق نمید
که کدام منعت در وصحت خواهد آورد و دنیا خواهد آورد و الا که این معانی و هم متوهم است که صحت خواهد داد
نخواهد داد و با وجود این حال اگر آن طبیعتی تنه میسر بر جفا و غبت خود گرفته و خود میشود مسئولی
آتش بخود پسندار ایتعالی که حکیم مطلق است و دو او را خیر شفا ده بنده ان مرض است و هر چه کند و و هم
عین صلیحت و صحت و سعادت بنده است بخود زده شد می نباشد از این یعنی از و نظر که خود را حواله خدا
کردن و عذر نامه چه چند دیر را شکر باید شد و دوم نظر از پوشیدن یعنی نظریه داده کرد و خدا
ناریدن و سایر نظر داشتن یعنی نظریه را در و دیگره میباید بیاید که باید از نیت و قنای
و داشتنی بنده شدن بنده موت بنده نیت است تخمین نظر یعنی خود را کار و بار خود را
خواهد کرد و بنده اندوه است دوم غم افرا یعنی نظریه که برادر پدر و سایر بنده خالی
است غم افرا و بنده اول مراد از آنکه خود را بجا خود از نیت و شیخ ابو انیر از صوفیه
منزل پیشین بشماران یعنی در بنده شدن بنده دوم نیز در اندوه و ملال یعنی

جانب من سبب بی روی من ملکات فاصد حکمت و سجاوت و عفت و خدالت و کجوی نیات یعنی
 فقره باب بعد در یوزده لهای یعنی دلهای فقره باب بعد متوجه بحال خود گردانند یا از دلهای مطلقه
 مراد داشته اند از دل گرفته یعنی از دل گرفته که بجای و بار بار بی میهم یعنی پیش از آن
 کار و بار و دلهای که من دل گرفته آنها دوم باید گرفته شده و دل نیاید نه یعنی مول و شک نشوند
 با موجودات طریقه خیر غالی را در دینی به نیک بردار خود خیر غالی اند شمساهی یعنی پیش
 خیر داری بشیخ ابوالخیر ازین جهت یعنی در وقت غلبه شمس غلبه و غلبه
 مراد از شک و ابلت و اخروی مراد از حق از چهار طرف یعنی آید و نرسد به وجه و جهت
 البته مستی از غفلت و از این بشیخ ابوالخیر - موفق باشند یعنی صدای خدی و نهان
 و همه کس موافق لایق در خود و مراد اگر گرفته اند حتی منمیده یعنی چون انتم که خیر و خیر
 و سبب از خیر و دفع باز آدم یا یاد و لفظی است که سپه برادر خود ابدان غریب از خیر
 ندارد و یعنی جوش و خروش اندوده شادی و هم خیر محض است یعنی کرده خدا عزوجل سبب
 یعنی از نیک مردان و پیش از مردان باشد از آنکه از تهنیت و تهنیت از دروغ و نیت و نیت که در عینه
 دنیا و نیت بری اندر شدیم و از عتاب خطاب نیا و قبی سبب شدیم و لا بر عکس آن باشد و اگر
 بر جان میاند بشیخ ابوالخیر شالیسته خوانی مراد از ملکات چهار کاست سید که یعنی
 خواستها و مقاصد یعنی خواست مقاصد خود اما تدبیر خود را بصدق و نیت
 با و از بلند - با توکل انوی شتر بند است تصدیل و دعای ربان حاج مستعدان
 و جیم شده سینه کاری بعد از الملك قاسم خان تبریزی یوان شاه مراد - از
 بجو صلیکهای همزمان یعنی همزمان شاهزاده بی تدبیری این گروه یعنی همان حکمران
 خوست یعنی جگر من انبی تدبیری همزمان شاهزاده شاد است چنین بزرگی - مراد از شاهزاده
 بر سر زمداری یعنی بر هم میداری فرزندان او یعنی فرزندان زمدار ملانیت یعنی
 ملازمت شاهزاده برای چه بماند تدبیری برادر ملازمت نمودن شاهزاده میسر را تو

بیان آمد چرا که حال شاهزاده را بجا سکوت داشته که مانند ایشان در اینجا حسن ندارد و در بار
 یعنی در بار شاهزاده اگر چه باشد یعنی از نیکو زید از حال ملازمت نکرد باعث چیست یا
 اگر چه دل شاهزاده شود که مانند ایشان را بجا از چیست تا کام ناپا و یعنی تکیه می نماید و اخوت
 لوازم اطاعت یعنی اطاعت شاهزاده و در بر و در افرون شود و یعنی شاهزاده که صاحب این است
 پیش او یعنی پیش پادشاه میاید و باید باشند یعنی باید شاهزاده هر کدام را جایی معین باشد
 یعنی نگران بر مرتب خود اینجا یعنی هر کدام را جایی معین باشد بحسب مراتب خود غرت نوشته خود را
 مکتوم بودن یعنی هر چه نوشته باشد باید که آنرا مقدم هر انجام دهند اگر شمار را از سخن نباشد
 ای اگر شمار قوت و پایه عرض کردن بحسب شستن من بجای شاهزاده نباشد خوش آید یعنی اندر
 اعلام نخست یعنی شما این بنویسند آنچه بخاطر رسد یعنی آنچه من را از اندر من اینم ابلغ نماید یعنی
 بشاهزاده که در میان بسم ان عالی نهاد یعنی شاهزاده این سخنان یعنی از اندر زبانی من ایشان
 یعنی شاهزاده آثار ایشان یعنی شاهزاده گرداناد یعنی الله تعالی همچنین خبر بگی یعنی شاهزاده
 قدر این است یعنی ملازمت شاهزاده وسیله برآمد کار یعنی همین یکدلی او را برای بر ایشان
 کار او پیش شاهزاده وسیله کافی است دولت بد نفس یعنی یکدلی نفس است درین بر او
 شمر و فی الحقیقت این است بد نفسی او همچو شغل حسن است و بقای شغل حسن معلوم است که در حسن
 است نصیب کناد یعنی الله تعالی اینجا بودی یا مکتوب الیه را بعد از الملک قاسم خان
 تبریزی - فراوان برود یعنی از نایاب بر و بر و یا برودی یا خود برودی نمایی که نایاب
 هم میخانت الله است و از رضای او سبحانه و تعالی آورده شود این اندیشه یعنی دفع کردن نایاب
 برودی او نمیدارد و سوی حکیم فتح الله توحیات و ای ایشان یعنی شما آن یکدلی
 یعنی شاهزاده باشد که همچو ابرار مبدل و از اندر کشای محتاجان جاها او ضمیر سوی حکیم فتح الله
 ابدالی بر آن ابدال و بر لا از زندگان حق بر حق اند که هفت تن اند که نظام امور عالم بواسطه ایشان
 وابسته است بهم ایشان نوشته شد - بی سابقه خدمتی یعنی بدون خدمت کردن

بنویسند
 بنویسند
 بنویسند

بنویسند
 بنویسند

سابق کسی که پیش از همه سپان دیگر باشد و بشین درنده بر چوبی و نگاهبان در اندیشه پیش رفته
 يقال له سالتنی الامردی بشیدت همه است هی الداع الراسع الشافی درین کا بغایت های
 گوناگون یعنی بغایت های بادشاه یاو یعنی ایزد تعالی اریا بخلاف و کار زبانیان
 مراد از خواشاگرد کوپاست بآن راه یعنی فرستادن قاصد نامه الهی سید اندر خیا پنجه خدا تعالی
 بر شما لطف کرده همچنان بادشاه بر شما لطف میکند پس ایتوبال فیه یعنی مری عای میکردم که خواجه
 احد تعالی در حق شما لطف کرده است همچنین در حق شما لطف کند و از نیکو این عالمین بپایه احباب رسید
 خوبندم آثار آن ضمیر آن سوی غایت بادشاه است اظهار آرزو دگی کرده اند یعنی شایسته
 که بادشاه از این گروه است از نقصان خود یعنی دانی که در ترقی شما نقصان است و پیش شما
 از و کذب آرزو دگی بادشاه ظاهر کرده معلوم میشود که آن انام را و از خاندانان باشد که هوش
 انگیز نیست یعنی دانا نمی اندک و این ضمیر این سو نادانده است چون مخفی مردم یعنی حق
 انمیعنی بر اینی آرزو دگی از این آرزو دگیها یعنی آرزو دگی بادشاه این بر روشنی یعنی این که
 که از بادشاه کرده دید برین یعنی روشنی این خطره یعنی خوست نمودن در پی و در مرتبه
 یعنی در کثرت مرتبه با گناه دارند یعنی با سخا ط قطع نظر ازین یعنی از پاستن خاطر
 شعار الکبر الفتح جانه که متصل بتن باشد و نیز علامت چه جامی آن ضمیر آن سوی احادی
 است انحراف یعنی برینا این چنین اندیشه یعنی در صورتیکه خداوند بغایت شود و نگاه
 خلوت مراد از آرزو دگی بادشاه است ملا و گرد و بهر آن سواران سواران لک انهم میبایست
 فی المحافل بالفتح و القصر صحر او شکار و بالفتح و المد استوار شدن بر شده از چنین و فنی کرده و در
 و بزرگ و خلق و خوی و شوره کردن بزرگان قوم و خداوند شوره و جمع شدن و جاعه اعلی
 بفتح اول سکون صین معنی برتر ملا اعلی مراد از فرشتگان است گرد و یعنی مردم ظاهر شود اگر
 معامله فهم و برضیوت یعنی صورتیکه به بنیاد غایت باشد همچنین حرفی دل از ار
 یعنی فقیر میشود آنها هم کمیو یعنی طریق مردم ظاهر است و بود اگر ان معاند نمیشود

دیگر زنده یکی برگیری مانند فضیلت و نه با که از یکی دیگری می آید و از فاعل بخا فرموده مفعول بعد
 لازمی آنکه با حال خود لازم باشد مانند که حسن که از فاعل مفعول رسد و برین سخن بسیار است
 یعنی در تفسیر کردن سعدی لازمی ازین یعنی بیان کردن حقیقت سعدی و لازمی اظهار ضامن
 یعنی از شاقی نماست یعنی اتفاق این کار را از هم است این کار خانه یعنی قلعه و می
 ایشان یعنی شاگردانی هم رسیده یعنی شما را از خواجگی برادر مکتوب الیه بود باین حد
 یعنی تقدیمات گفته بر او شما دوست ما یا شد یعنی خواجگی عدیل ندارد یعنی خواجگی او را
 یعنی خواجگی بهتر باقیم یعنی هر یک با خواجگی بدقی شدم از اخلاص و نپاک شما در دانه بر
 پیشتریم چنین مثل خواجگی بسی شکر این باید کرد یعنی شکر جو برادر خالص خواجگی است
 آن صوبه یعنی صوبه کا با خاطر گرفته یعنی خاطر من بعد از خوانین بلند مکان
 صادق خان - از بس که طرز دور و بیان عالم شده یعنی فرستادن نامه پیام
 میخواهد یعنی من در آن روش یعنی فرستادن نامه و پیام محشور باشد یعنی من از
 در این نامه قره العین یا محمد را از پسر مکتوب الیه است آنرا یعنی شرح احوال در خانه
 ضمیر آن سوی تلافی و اتفاق است پاس و مشتق ضرورت یعنی شما را تا زکیا
 از رفته اند از بخیرگیها و ذکر تسبیح میمانند میگویند و در محبت یعنی در محبت خانها
 بنام محبت که هر دو را به حی میانه خود و خانها را که هر یک را پیوسته است این نوعی است
 از زنده و کائنات کوفی مادر خست الهی مراد عقل از میان انفسا قیاس
 مقصد قوه یعنی جمیع معنیها و ادب و بهیه یعنی فرزند سرار پدر دارد عالم بشریت
 باقی است بصدق - من کب من الخط و انیسان این مجموعه یعنی این که
 است و بهیشت و بهیشت و بهیشت یعنی با و شما زده بودن شما خود میدانید یعنی
 آن محبت با این یعنی شادگان و شاد است یعنی بهیشت و بهیشت غیر از شادی من با
 شهر و گاه بی صاحب یعنی بهیشت آن طور سلوک یعنی شاه زده جهانگیر فیضی

بعضی
 میگویند
 که

بی حرمت کرده یا شاه نوشته که فیضی با من بی ادبیا نمود بعرض نرسانیده یعنی بعرض
 شاه نراده همان قدر یعنی خیر اندیشی من دریده بود و نه یعنی شاه نراده رو بر رو خود از من چه شد
 یعنی شاه نراده بر خیر اندیشی من هم نظر کرد آنهم بر طرف یعنی خیر اندیشی من کمسویانند کجاست
 یعنی حق او سادی شاه نراده فیضی اسید آنجا است مراد از شاه نراده بخاطر منی آورد یعنی شاه
 تقصیر از فیضی از جاره و نه فیضی این طور غصه شد چه چیزی با فیضی کند التفات ایشان یعنی شاه
 علت با کسر جاری و علت ایضا الحدث بشغل صاحبه لا تقدم عن وجهه و فی المثل خر قاعه تقا
 در اشکال تحذر بقدر سهوا علت لهذا ای سبب ال نیز بر یعنی خیر خواهی ازین مقدمات یعنی
 مقدمات که از ان شاه نراده بخیده بشیخ فیضی آن طور سلوک نموده و آنه میگرد و نه فیضی با در شاه
 شاه نراده چندین مراد از تصدیق بار فرمود یعنی با شاه چون حکیم بود یعنی حکیم با شاه
 بعرض رسانیده یعنی بعرض با شاه فرستند یعنی چیزی هنگام عرض یعنی عرض با شاه
 خیال شده بود یعنی آنچه من مقرر کرده بودم مقبول توفیقاً و فیضی با شاه انداخته یعنی آنچه
 من مقرر کرده بودم آنرا یعنی باز جره و قساطر را بخاطر میرسد که ابو الفضل از فرستادن حریر با شاه
 با شاه راضی کرده باشد بنابراین شاه نراده از ضد شیخ فیضی چه چیزی کرده و ابو الفضل خود ازین
 فصل بری ندمه میکند هم با ایشان نوشته شد - از باطن بظواهر او یعنی خوبی عبادت
 مفاوضه شما اگر چه مرا از عالم باطن که در اینجا جزو کرباطنی از ذکر دنیاوی گنجایش بسید خاندان متعارف
 بظواهر او همچون مضمون مفاوضه هم بر مضمون مستوی نشان بخش معنوی بود بنا بران قیاس
 و جمعیت باطنی اینها نیست بلکه شگفتگی ظاهر هم همچو شگفتگی باطنی وی آید و ظاهر و باطن یکسان
 ساخت بسیار بماند یعنی هندام میکند که همین طوری تامل درگاه شگفتی و ظاهر منسید باشند یا
 یعنی یار ازین وضع خوش عالم ظاهری که چند ان نفع ندارد وضع خوش عالم باطنی منجم
 و تحصیل آن از مطالع اخلاق باصری است یا بر سکتو البیت بهما اک مداح جعفر
 خان دیوان بلقب آصف خان - و چو فیضی ز نام جوه از صحت بن چند

کار و اسرار است آن شخص مراد از چنین طبعی همان که با مکتوب الیه عناد و پشت ایضا منت نیست
 بر استی این عمل شایع ظاهر اشارت الیه مراد از آن شخص باشد که با مکتوب الیه سخنان و پشت و پشت
 گفته باشد بیت المقصود مراد از تذبذب اخلاق باشد یا مراد از رضامندی خدا عزوجل بصدق
 حق بود که دره بود یعنی ایام این بر آن شخص نوشته بودم که این طور که بی ادبی کرده اند پسندیده نیست
 کار آئیده یعنی مردگان آیدنی قابل کار اثر آن یعنی از نوشتن بر ظاهر خواهد شد یعنی آن خطا
 کننده نادم و عذر آرد از تصحیر خود خواهد شد شرح آنرا یعنی آنچه بخطا کننده نوشته ام اگر شما نوسیم
 این طور نوشته ام خدمت فروشی بشود عالم اسباب یعنی دنیا و دین کار یعنی اینکه میگویم که علماء
 احوال صوری و معنوی شما از بادشاه از این دو جهان آفرین مسالت میکنم برای آن میگویم که شما مرد و خست
 قرار دهید و از دوستی من که مرا باشد پیش مردمان ظاهر شود پاسی بنید یعنی غرض برین یعنی نام
 وضع مننی یعنی کسی بمنون خود کردن جلب منفعتی یعنی از کسی نفع خود گرفتن وضع نفع نهان
 جلب نفع کشیدن و نیز معنی سوادین خلیفه برحق یعنی بادشاه انتظار می کشید یعنی تهیای
 نمودن احتمالی احوال صوری و معنوی ایشان از بادشاه و خدای عزوجل مقصود است یعنی توجبات
 بادشاهی که خبرده ام حصول مقاصد علیاست چه گویند یعنی توجبات بادشاهی حق شما بسیار است
 و از بسیاری نوشتن در نمی آید انیکس یعنی من گشتن همیشه بهار مراد از صلح کل است از علم
 یعنی از علم یقین خود ام بعین یقین منقدمات یعنی چنانچه پیشتر میگویم بد علم یقین چنانچه
 از دیدن و در بیان آتش معلوم میشود عین یقین چنانچه آتش بخشم خود دیده شود حق یقین چنانچه
 آری آتش دست خود رسد که امتناع آن ضمیر آن سوی شر غالب چون شر سادی بخواب شر محض
 است شر از راه مراد از فتنان و فتنان است خیریت آنها یعنی خیریت شر از راه مراد
 مراد از سوادین است بخاطرش یعنی بخاطر من چگونه میکرد و داشت یعنی زیاده از میکند و خواهد
 آورد از طبع رسمی یعنی ظاهری ملاقات قومی بود یعنی رابطه معنوی از آن معنی چیزی
 سیر از ایمان یعنی همچو سیر بر طرف شود یعنی تیزی طبع و غیره ظاهر و راسخ یعنی چنان

علوم بشود ان خطاب کننده مراد از ان شخص که شکایت آن نوشته اند طلب عالی یعنی طلب شاه
 ملحق آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده اطهار کنند یعنی آن خطا کنند امید که نکند یعنی منکر او در باب
 منع او ضایع بد که بشما میکند بیشتر نوشته ام و امید میدارم که الحال از منع کردن من باز تندی نخواهد
 نخواهد کرد و آنرا یعنی تندی تلخی را در ملائمت افراسید یعنی بآن تندی تلخی نموده و بجانب
 ملائمت نمایند انیکار مراد از مهمت ایشان یعنی شما و حسن است یعنی حسن است شما
 فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود یعنی شما بشاهزاده التماس و چون که بشاه بیگ
 حکم شود که خود را درین کس رساند تا بر دمی تنگ افتد چنانچه فرمان بشاهزاده التماس یعنی نوشته فرستاد
 شد با و یعنی ضایع تیزی هم با ایشان نوشته شد تا اگر زیر حرف صبر کردن یعنی ضرر
 است که مصیبت زده صبر کردن با یک گفت نخستین آن ضایع سوی صبر است ناست و مگر یعنی رشته
 عقده یعنی چنانچه بزرگان قبل اشارت صبر کردن میکنند نقلی در شرح تشریف خیز و فرغ رهن
 فرموده مر صبر نمودن فرموده و در آن یعنی در صبر مگر بر است بفتح با خط و کنار و آغوش
 یعنی از سر نو باید دانیدن و معلوم است که از یاد دمانیدن قضیه اهل قضیه از سر نو مول اندوین
 که نسبت زیر کلاه است که هرگاه مصیبت زده از خیز فرغ مانع آیند آنوقت اندوه او افزونی گیرد
 و زاری بسیار کند و اگر که خوانده شود پذیر معنی است آید یعنی مصیبت زده برای کنیدن صبر
 و نیکویی همانند صبر بسیار فریاست حرف خردمندی مراد از اندرز نمودن است خاطر
 بجزع شتافته یعنی خاطر شما که خیز بسیار میکند عیث یعنی بیجوده مدتی از تمدن قرار داده
 و تمدن جمع شدن مردم با بنای نوع خود تا یکدگرایی یاری کنند مثل محترفه و درین محل مراد
 دنیا است صد بلا و پیش می آید یعنی اگر کسی اهل صفت را بطریق تسلی منسوب مردمان
 از بیداران بیداران و سنگدلان و اخلاصا نسبت میدهند اینهم یکی از ان شمرده یعنی
 سبب غم مردمان و بی ادبانی و بی شرمی بجز از یزدید بیگ حاکم بلا و بندر با منصوب
 یعنی نهند و نشان حضرت فرمود یعنی بادشاه مرا صلاح کار یعنی خوبی کار خود را

نوشته فرستاد

چون که بشاه بیگ

بادشاه ولی روضه کار خود از بی اطاعتی بادشاه دنیا داران دیگر مراد از زمینداران است
 یعنی آرند یعنی دنیا داران گیر بدان پادشاهی بدین نظام الملک دنیا داران دیگر و دیار مراد
 از آن است هر یک مراد از نظام الملک دنیا داران دیگر است پادشاهی استی و پیوستگی معلوم
 میشود که شاهزادگان و چنانچه طریق شاهزادگان است یعنی در زبده باشد درگاه مقدس یعنی درگاه باشا
 تازه ساختن یعنی بادشاه چنانچه وزیر مراد از لشکر شاهزاده دیگر است ایشان شاهزاده فروری
 اشراف یعنی متصدیان شاهزاده از مردمان دکن زیاده طلبی میکردند که تا ماه گردانیدند یعنی مردمان
 دکن مدار معامله یعنی هر چه داند بکند و بدد و گیر و بر و یعنی یک از بندگان بغرض پادشاه
 خواهد گرفت یعنی حقیقت آن مرد از اطاعتی ولی اطاعتی ظاهر خواهد شد و بگذر شاهزاده یعنی
 حقیقت شاهزاده همان تیره یعنی یک از بندگان بغرض نکو انکار یعنی همان بنده بغرض شاه
 را معقول سازد پس این جانب یعنی بن آن پیش آمد یعنی شاهزاده فوت کرد و در محنت
 یعنی طبع نمودن مردمان کنایه که فرصت اغنمت شمرده یعنی خطاب بکتوب ایام بکند
 پیش از رسیدن آیات بادشاه بامن ظاهر بود یعنی بندگی و اکتفا حوادث نکردند
 یعنی از آمدن بادشاه بامن منتهی بود یعنی بن ظهور آنست یعنی نبود و توحاهی همه بنظر آورد
 یعنی بادشاه بامن خاطر خوشوقت شد یعنی خاطر بادشاه بامن ثمان سعادت باقیست
 یعنی بیکه بطلب اطاعت دارید که یا سعادت شماست مگر برخلاف اطاعت میکردند کشته یا اسیر
 اینصورت از ادب آداب چشم عافیت کشاوه منعی عافیت را طاعت آوردن است اگر عافیت
 خوانده آید میر حسن یعنی شایسته قبت کار که جز اطاعت نمودن طاعت نیست نظر میکنند پادشاه
 تا امید گیران موقوفند آشته یعنی پادشاه بگوید که قاصدان که بگیرد مردمان فرستاده شده
 موقوف نخواهند داشت ای هرگاه گیران قاصدان خود را رخصت خواهند کرد من هم پادشاه را
 خود را رخصت خواهند کرد و دیار دیگران دیگر قاصدان باشند که آنهم بجانب کتوب ای فرستاده شده
 مردمان سازند یعنی پادشاه را و انسانند و عرض داشت نمود و بخدمت بادشاه اینست

یومی آنچه میخواهند یا آنچه بطریق غلبندی میدهند جواب حاصل کنم یعنی از باد شاه جواب داده
منصب گرفتن غلبندی از شما بگیرم درین باب یعنی در آن منصب بشما یا گرفتن غلبندی از شما
بغیر ملک حاکم گول کنده - درین ساخته یعنی در مردن شاهزاده موید آن منبر
آن سوی کجی و دست این نیازمند مراد از مقوله باد شاه است نیز فرموده یعنی باد شاه است
میس و شش بخیر اطاعت شایسته دیگر از روی خزینة گرفتن درام بنایچه اطاعت آوردن مظهر حسین خان
و غیر از ذکر شما این حال است که از دشان جز اطاعت چیز دیگر نخواهد ام این باب در اصطلاحات
قدیر آنرا یعنی قدر پردگی و عنایات را آن ملک شد یعنی ملک ثامن الملک براسی چه دنیا
داران کن یعنی هرگاه جز اطاعت چیز دیگر طمع ندارم پس بنیاداران کن اگر دام و جوه و اطاعت متبوت
توقف میکنند نیز فرموده یعنی باد شاه و آن ملک یعنی ملک کن او ضمیر او سوی نبودن بغیر غیر
خاطر اندیشیده دارد درین مقوله باد شاه است عیار جمعیتی یعنی موجب اطاعتی دنیا داران کن
باعث فرستادن بخیر فرستادن بن ساختگیها مراد از جواب گرفتن بن مهم است یعنی
شودن بنیاداران کن اقصیه اگر نیز مراد از فوت شدن شاهزاده است نخستین وجه یعنی براه
اطاعت آوردن و بنیاداران کن وقت را غنیمت شمرده یعنی از آمدن باد شاه با حسن
خاطر را یعنی خاطر باد شاه از ان یعنی از فرمانبرداری باد شاه این لشکر ضمیر بن سو
لشکر شاهزاده هم را بن شاهزاده گفتار کرد و درین بنایچه مردان از حسن خلعت و عقیدت
شاه را بر میکنند بر آن عمل کنند مقاصد یعنی مقاصد درین معامله یعنی قبول اطاعت
شاه ساول مراد از مردم اما شرایط عمومی قول و قرار خود آفرین بنایچه یعنی بن
آوردن می رخص شما بر اجماع علیخان که مبارک شاه فاروقی قریب از وای
خاندان حبس حکم اشرف - متکیان را ایک اقدس مراد از متکیان
ست فوجات آن ضمیر آن سوی جلال معوات صافیاست در آمدن یعنی متکیان از آن
منتظران سلاسل الش مراد از خلعتان تحت فوجات آن ضمیر آن

منبر

بنایچه

طریقت حیات را یافت است افزاینده یعنی سلطان سلاسل ابد او و تحاف نموده یعنی
 جلایل دعوت مسافیان و تحیات را یافت مسالمت مینماید یعنی خیرت شمارا انتظام نمود
 انفس و آفاق یعنی خدایتها اوست ضمیر او سوی حق تعالی خواهد یعنی خدایتها در میان او
 حال یعنی در ابتدا ای ظهور کردن بر ابع تقدیر بمعنی یعنی ذرا بعد شریفه بمبوغها و سایل اکیلاف
 کاذا نام سوید تواند بود یعنی خبری خدایشان یعنی شما و دومان رفیع الشان یعنی
 دومان بادشاه اقبال الشمنه شین شود اوق بادشاه است سوخ بود یعنی حسن اخلاق شما
 این را نسبتا بظاهر نسبت خدایه علیجان بسوی شیخ شده است اگر وید یعنی ظهور است و رسوا
 ایام یعنی پیش ازین نسبت می نمود یعنی من با شما کشید یعنی بجای نسبت توجه خاطر خود
 توجه خاطر بادشاه این نسبت یعنی احوال بجای فرزند می شده است بچه آئین ظاهر خواهد شد
 یعنی نیکوترین و جازسابق خواهد شد هم با ایشان نوشته شده - و رود آن یعنی در
 یکجستی غرضه صلیه قبال یعنی شاهزاده را بر تعهدات یعنی بیشتر از نیکه صفت پیش بادشاه دیگر
 مردمان میکردم احوال که همچنان زنده بود و گوئی از با عید و آن صفت بکسار شده بسیار
 نوشته مفاوضه یکجستی و رود آن ضمیر آن صریح مفاوضه است پس از آن یعنی پس از
 ملاقات خاتمان غرضه با صلیه قبال یعنی شاهزاده پیوسته یعنی ملاقات نموده
 تعهدات یعنی منکر از گفتن از نیکه فلانی همچنان خلاص دارد بار بردوش اتم احوال
 که شما ملاقاتی آن بدو بنحیف یافت آن تذکار یعنی شما که از اسلخ بر گان اند همچنان یعنی
 چنانچه بادشاه بخیر است همچنان شد. اخلاص آن یعنی شما مذکور ساختند یعنی ضمیر
 فلماضی این حیران مینی من ایشان یعنی شما آرزو شو و مینی گشته شود و زافروست
 یعنی عذبت بادشاه در حق شما جمیده مطالب یعنی مطلب شما همان پیمان یعنی چنانچه
 بادشاه داشته اند. تذکار و تذکره و تذکره یعنی لشکر شما هزاره تا بنیان شاهزاده بسترگ
 زمان محمد قلی خان اگر حرف اشتیاق و قصه محبت یعنی اشتیاق محبت

این نسبت
 به ظاهر
 نسبت
 خدایه
 علیجان
 بسوی
 شیخ
 شده
 است

این
 نسبت
 به
 ظاهر
 نسبت
 خدایه
 علیجان
 بسوی
 شیخ
 شده
 است

باشاد ارم طرز روزگار است یعنی اهل روزگار که در اصل اشتیاق و محبت ندارند و بطریق خود
از محبت و اشتیاق بیبوسند که همچو اشتیاق و محبت اریتم ملون احوال ایشان یعنی شاکه گاه
و گاه ~~بسیار~~ بگانه میباشند بهو می یعنی بجان آنچه شاید مقصود و نوسیده اخذ نفع باشد بعد
چنان شود یعنی از دشوان که جز دوستی حقیقی در نظرشان اعتبار ندارد و گمان معنی دنیاوی که
ندوم و ستان حقیقت میرسد سخن رسم عادت یعنی چنانچه ترسسان از روز خوشا مریسند
اگر بوسیم خود را بنا داند قرار داده بشم اما چه توان کرد یعنی بر سبیل رسم و عادت و بجهت نوسیم
چرا که معلوم است که مراد از دنیا و نوکری که صفت رو میسر یعنی گفتن و نوشتن خواهد بود
اندام می گیر مراد از طبع است خاطر حق گرای یعنی خاطر من خواهد یعنی من را که گفتگو
ارباب اتفاق یعنی محبت و اشتیاق اصل نداشته باشم و همچو ترسسان و زگار از روی شام
گویم که همچو اشتیاق و محبت باشاد ارم که گشتی و نکستی و ست گشتی همچو ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بکنم نه یعنی اگر دوست نداری مرا یاد آری یا نه و این است ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بکردار بشم که کسی باشد که نالایم را دوست دارد یا شمار برای آن دوست میدارم
که بادشاه شمار دوست میدارد پس طبیعت بادشاه خود لازم است صاحب مراد از بادشاه
عواشی که بر تیره و آینه ترس و سرب و سیم و نبات یعنی تیرگی حقیقت انگیز یعنی محبت
درستی حقیقی من علت محبت یعنی تو که یک صاحبیم علت با که سرب بپاری و رسیان
ضمیر آن سوی محبت چه من از گروه سوداگران میسم که اگر سودوزیان خود با هم
یعنی رسم ترسسان است که از کسی که چیزی از دستیا یا نشان میشود خوشا مریس میکنند و کسی
با دشوان چیزی نمیدارد و او قطع کند و من از آن میسم و از دشوان حقیقی که منظر نشان
سودوزیان نمیکند سود و مراد از کسی چیز گرفتن و زیان مراد از نایفتن چیزی از کسی بنوعی
بزرگ قدر یوسف خان - دست ویز قدسی مراد از وسیله بندگست روز بهان
دولت مراد از صاحبان دولت آوردند یعنی روز بهان صاحبان استعداد را محل خط

چنانچه در
نسخه
موجود است

رجال است یعنی آن سرزمین شده است یعنی انجمن شخصی که مراد از مولانا است این معنی
یعنی انجمن شخصی به سعی شما از دوستان فدوی نشاءه است ایشان باشند یعنی شما او
ضمیمه دوسوی مولانا طاعت بر آمدن آن دیار یعنی بهر آن آمدن از آن دیار که جامه
یا دست یا اراده آمدن این دیار که از دوسوی است نماید ای مولانا طالب رگانه آلا یعنی درگاه
به درج یعنی موافق درجه دستعدا میفرماید یعنی بادشاه معفوض تباین باشی یعنی برب
دیده بادشاه است که زیادهای منصبی که معفوض بانگس میکنند که آن نوکر همراهی آنکس معهود
تا بیک حکم زیادهای منصبی دل که مراد از نوکر قدیم بادشاه است نوکر بادشاه است ممنون میشوند
و هضاه جاگیر یعنی اسانده جاگیر مولانا طالب بوسیده شماست استصواب بکبر است گودا
و صواب این قدر و انی ایشان یعنی شما که قدر مولانا طالب میدانند مراعات حال و
یعنی من این مطلب مراد از استصواب کتب الیه و مراعات حال ستان که شیخ باشد بر حسب
و عده بر کمال یعنی چنانچه با شما میان خود وعده کرده بودیم بی سر و دینگی بکار بی و کشمیر
نمیدید هیچ ندید و بود یعنی اگر مولانا خواجه خان در کشمیر میبدم با وجود آن لطافت کشمیر
اگر ضربا مثل نظار گیان حسن پسند است دیدن کشمیر و بدین کشمیر را ناپسند بود با اگر ایشان را در
کشمیر نمیدیدم از وصف و افان کشمیر به اتفاق کشمیر چه نو میدید یعنی جز اینکه بیشتر میبوسیم
و آن نیست که خاطر مراد درست و خوش مراد جامی حال مولانا خواجه جان متوجه دهند ای
خوش دانند که در خوشی ایشان از شما من از شما خوش و رهنی خواهم شد شجاعت شعار
مرزا علی بیگ اکبر شاه می - بقدری یعنی اندک آشفته و آشوبفته شوریده شده
و شورید حال دیوانه مزاج و عاشق شده آشفته خاطر یعنی از بی توجه بادشاه این شور و
مراد از آشفته متاع اخلاص به باز آوردن یعنی خدایات خود را ظاهر کردن و حق انچه
خوشتن این طایفه یعنی مخلصان حقیقی از کساد بازاری یعنی از نیکه مخلص کل مخلص
بشارت را در دیرین هنگام یعنی از کساد بازاری اخلاص سفال نیریه دنیا مراد از خواجه

از کساد بازاری

کار و معیار و سویی کتب الهیه است ازین گروه و الا یعنی گروه مخلصان حقیق که کار و دوست بی
 آرزوی خود میکنند سلطه یعنی هنر مشغله شکرانه اخلاص یعنی بجا آوردن شکرانه اخلاص
 که بیاوردند یا بارشاه ایشان دارد بر ظاهر نظر ندارند یعنی طبیعت او را ضمیر و ضمیر
 طبیعت نخواهند پذیرد یعنی بشویش طبیعت از ان باز یعنی از ابتدا اعتبار او ضمیر و ضمیر
 و نیاست اتفاقا نشست به داد او را قابلیت شرط نیست + بلکه شرط قابلیت داد او است
 به بنادان آنچنان فری ساند + که دانا اندران حیران بماند استحقاق سزاوار شدن یعنی
 قابلیت این طبقه علمای مراد مخلصان حقیق است از جهت نسبت چنانچه پیشتر میگفتیم قبول
 و اناناد و نه چشم بینا یعنی طبیعت افتاده یعنی این طبقه در دم طبیعت این اندیشه یعنی قبول
 مشاع اخلاص بهای گرفتن اجور که رشت چنانچه پیشتر میگفتیم این مشاع نفس مراد از اخلاص
 حقیق است بیگانگی کلی از طبیعت یعنی دور از پیروی طبیعت که او خوانان گرفتن اجور که است
 با فطرت هالی یعنی پیوستگی با فطرت و نسبت که او متعاقب دنیاوی در نظر نیاورد و دست بهت
 دوست کشاده ارد و نسبت نفع بهت است از چیزی قبل مراد قطع از اخلاص باید که از اخلاص
 قطع نظر کنند معامله فتمی یعنی با صاحب در پیش نگیرد و اگر بداند بداند بزان خود مختار است خداوند
 یعنی اگر نوکر در گرفتن صاحبان تفوق شوند و خدا جمیع را نخواسته باشد در نصیب هم جای گنج نیست
 فتمی بقدر خداشناسی میان معامله فتمی بقدر خداشناسی و ضرورت فتمی سازد یعنی معامله
 و بقدر خداشناسی نه ان یعنی از تقدیر است بر روی باین راه و دینی براده اعتراض بر این و جان فتمی
 بمقتضای بشریت که انسان مکرر انخط و انسان تا ابدیت مراد از اعتراض بر این و جان فتمی
 اعتراض با کار پیش آمدن در گردن بین من بعضی خاتم شجاعت شهاب الدین احمد است
 بفعل نمی آید یعنی نیاید ندانند یعنی نسبت شناسی است محبت تا همین امر یعنی منظر نظر
 خود با نظاره یعنی بر روی اصاحی در چای محبت و شناسی یعنی پیوستگی و شناسی از باب
 صداقت فروزین است بزرگ ایشان یعنی شایان وجود آن نسبت که نوکر که صاحب و ذریه یار

بعضی شجاعت
 شهاب الدین احمد است

عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص به قصد آن دارم که خیر خواه دوست و دشمن باشم
ضمیمه محبت کشد یعنی محبت ثنائین خیر خواه یعنی من برین دوستی بیجا بپوشید
نکار خیریت یعنی بکار خیریت در باطن آموذ آن گمانه آفاق مردار امیر شریف است حق ایشان
یعنی شما این طور مرقوم یعنی مثل شرفیابی میگفته باشند یعنی باین طور مرقوم که مردار امیر شریف
آمیست صحبت آشنایان خوشامد گرین میرزا یان دنیاوی یعنی غرور ایشان مراد از کبر و
صحبت ایشان یعنی یکدیگر بزرگ نماد هم با ایشان بکارش رفت. مرقوم خاطر
یعنی مرقوم خاطر من این متاع یعنی شریف شوق و جلال محبت بازمی خورده یعنی از دست
رسی که گفتندشان کردار نه پیوند این متاع ضمیمه این سکه جلال محبت و شریف شوق است باز
آمده یعنی شربان کالامردار شریف شوق و جلال محبت است و کسبا و باز از یعنی خیر
در بار که نقاد آن بازار از حقیقت و غولی آن جواهر خیر را و آمدن از این نوکران دست و پا
جواهر از سخنان شریف شوق و جلال محبت است کسا و باز از مراد از طبیعت مکتوب است بکا
مراد از سخنان شریف شوق و جلال محبت یا مراد از طبیعت مکتوب است که در آن دستان
حقیقه و دودن خوشامد گرین می ارزند این نسبت یعنی شریف شوق و جلال محبت خاطر
کرده اند یعنی خیال که از طبع نیای است کرده اند یعنی قضا و قدر مغفولان یعنی غافلان
این کردن ضمیمه این سکه شریف شوق است چشم تقدیر در شوق یعنی غفلان جهان
تقدیر و شوق شریف شوق و در از خیریت است اهتمام نمایند یعنی نیک گوهران در ستا
مسالمة چه جای صاحب اخلاص یعنی صاحبان خیر و عرض قبول کنند و یا نگین
خدمت گاری میگویند فکیف آن طایفه یعنی طایفه خدمت ایشان بیشتر نیست
نفرین زبان بود و خود نهادن در حق کار صاحب خود بجز این گریه و اشک و گریه
کردن در دست و پا بر ناصیه حیوان و در کار نهادن آن یعنی حسنه و حسنات آن
یعنی آنکه از شاه انصاف یعنی ملامت و توبیخ خود متهم و از این و آن

مراد از کبر و
غرور ایشان

سوی شریف سردی آنقدر و یعنی هوبه داری شمار حضرت او یعنی حضرت شریف سردی و حضرت
 دشت ایشان یعنی شاه آنحضرت یعنی پادشاه آنحضرت یعنی خدمت نبشی گری فرموده و حضرت
 سردی ای پادشاه احوال و یعنی شریف سردی بجلالت پرده شمس الدین علی بن ابی طالب
 الملک شرح آنرا یعنی شوق و محبت رایا سر انجام نمون تمام استخوانها ملائم یعنی سخنان
 نامایم که از جانبین و غیب کسی فرزند گوی گفته باشد یا قاصدی بطریق خود برادر بطریقین بیان کرده
 باشد علاج کرده آید یعنی در جوآن سخنان نامایم تحقیق کرده و یا بر صدق و کذب آن مطلع شده آید
 افعال ساخته بر کمال تا آخر یعنی هرگاه بخلق که از افعال ساخته بر کمال حق بر حق است که بشما اعطا
 کرده آید و حسن آن نظر دانا یان عرصه جو بنیان است پس برین صوت کوتاه میان و بیدار ایشان
 را در آن مجال غیبت نهادن کجاست ظاهر ظاهر از خود خواست تجربه بکتوب ایام می آید و در
 یعنی شمار اقصا و قدر سر انجام آن ضمیر آن سوی لباس تعلق است به تقدیریم سانه یعنی آبا
 تعلق را سر انجام دهند فرستند یعنی قضا و قدر معاش زندگی دنیا یا سبب یعنی ترک کار و باز
 در سردی در تقدیر تجربه باید شرافت یعنی سبب تجربه و نکیس یعنی سر خدایع آن ضمیر
 سوی عونت نفس است نگاپوسی اسباب زد و دشت یعنی از نگاپوسی اسباب تجربه و نظر
 ساز و یعنی در علم ظاهری مثل تیر اندازی غیره علوم سپاه گری عقول مضح خردمند و قیل
 جمع عقل و جوب لازم شدن و ساز و ار شدن و مقرر شدن بچ و درک بنهم اول و کسر را
 رسنده و دریا نبوده و بفتح رای در یافته شده طلایه طلایه و آن فوجی را گویند که از مقدم
 پیش و دو طلایه و معنی بریان بسلامه الکرام حکیم بهام نوشته یقینی بفتح پرده و
 چیزی تنگ و دقیق آرا مرد و پیر و چیزی باریک مصاحب بفتح حضوری و هم مجلس صاحب
 بفتح و دست لاهی بفتح خدای گری مغرب چون آید و در شراب و جامدار و اشال آن و نیز
 که خرب چه است بخت کند می گویند این دیار مراد از ملک هندوستان این حیران یعنی من در حیران
 مکتوب خطاب و در حقیقت دیگری بفتح سلام نوشته باشد جمع مراتب مذکوره را یعنی در

سبب
 و در حقیقت

بسلامت
 و در حقیقت

حکیمی و منظوری نظر و سهولت الوری مولانا عبدالرزاق کیلانی و صاحب سنی بزرگوار ابو احمد
کیلانی و این جریان و نشان خود را سیر فرمود یعنی اینهمه مفتیهای مکرره موصوفه سوادیه انصاری
اینک ای آنگاه میان دل نقطه سیاه در دل که چون عشق کمال پیدا کرد محبت درین محل معنی
محبوبیت مراد از عشق و محبت بود یعنی از عشق ملازمت مردم یعنی مردم ظاهر را روی
مراد از مکتوب الیه است همچون مراد از خود خواسته شواایب جمع شایسته آینه شرف آلودگی یعنی عروت
نفس شیون با دل کسور و با محمول ناله و افغان بود که در هنگام محبت و محنت کنند ما تم جمع زبان
در خیر باد شر النساء و جمع فی خیر و شر ما تم خود را یعنی اندوه خود از جد شایسته ظاهر نایم مخا و عا
جمع خدمه مکر و فریب و فاجادلات جمع بدل سخت خصومت کردن و خصومت و دشمنی بحث
در نادان نظر ثانوی مراد از نظر باطنی شواایب عروت نگران است ای اگر ظاهری بگوید
نفس من خیره میشد بسبب شکایت یعنی از شکایت یعنی از مفارقت تعلقیات رسمیه
از تعلقات دنیا و است و من بیم تن بالتحریک ریم ناک شدن بدر و معنوی مراد از
حق بر حق است مملو است یعنی حکیم آبی میگوید یعنی من آن برادر منیر آن سوی مکتوب
روزگار آدمیت یعنی روزگار آدمیت که سابق گزشت شهر مردمی مراد از مردمیت است
صحبت یعنی مثل صحبت حکیم آبی در روزگار ما یعنی در زمانه ما آدمیت و مردمیت منظور
نایاب است بما آورده یعنی حاکم توران این غریمت یعنی رفتن سوی توران هر چه شود
زودتر شود یعنی تسخیر خیزد از ترک مترو دست از ترود آن بر آید این سمیات مراد از تو
تحقیق در باریست قصد یعنی میدهند یعنی خود را از نوشتن و شمارا از خواندن حقیقت در بار
تصدیه میدهند بحکیم همام - آرسیده ظاهر یعنی بسبب ظاهر و سحر آریگان از رسیدن خبر
کمال میرفت شوریده باطن یعنی در بان بسبب سستی طبیعت نشان عکس بودم از زود
یعنی خاطر من همان ضمیر همان سوی محبت است برسانید یعنی گرامی به تصدیر میرفت
یعنی نمینوشتم و نمیدیدم مشاغل یعنی یعنی کار و بار دنیاوی که بسیار است البته غرض

[The page contains dense handwritten Persian script in a cursive style, likely from a historical manuscript.]

می یابد پس شماردهوش نشسته مصیبت می یابم تر یاق می یابم و از صیحت های که را می شناسد
 به نیکو نگردد و آن یعنی در غریبه آباد عالم طبیعت شاعر مرده آباد یعنی از نیکو جرح دفعه در آباد
 را سخت تا غیره می یابد یعنی بسیاری اند و صیحت ها شمار از جرح دفعه مانع می آید معالما حیثیت
 یعنی شماردهوش نشسته مصیبت باشند و صیحت های مانع از جرح دفعه شانیا بدستی بسیار است
 یعنی بی صبر کوثر دست یعنی بی علاج هیچ در آن یعنی از نصیبت بر آن لغت هیچ نماند
 سوگواری یعنی غم داشتن بر مرده ماتم داری یعنی تسلطی دون صاحب مصیبت نماید یعنی
 شروع الحاکم یعنی بعد از آن از صیحتی یعنی سوگواری ماتم داری آن برادر یعنی شامها شامها
 شام شام یعنی از آن قدر مقدمه ذکر که گریه میکند چه میگویم یعنی ناهست میگویم مظهر
 مراد از و غلط تو چه که مراد از صاحبیت بقاضی حسن قزوینی همین بسیار
 مراد از نیکو بهرست طبیعت بر فطرت غلبه کرده یعنی کا طبیعت جرح دفعه است
 یا وری کند و یعنی دل دانا دیده در بین مسرت او را نباشد یعنی رفتن از خاکدان
 چرا مسرت شود یعنی غم آورده شوند از ابر وقت این پیش پا افتاده صد هزار
 فرسخ دور رسیده یعنی تحقیق این حرف که در ظاهر حضوری دارد و بدیده باطن داری
 صد هزار فرسخ دایما حالت بغایت و نفایت شده است آگاه شوند که درین بیچارگی
 بتایم بپوشتن چار بست توقیفی افتاده باشد یعنی سرور بودن بگفتان تسلیم بچسبیدن
 برادر قاضی حسن خاطر مشکل پسند یعنی شادمان که ناله هات و ناله است
 گنج گنجینه ناماست یعنی نیکو این عطیة الهی است و در این دنیا و آن دنیا
 مردمان منتظر حواله بگنجینه ملک است آنکه خدا بپوشد و نیکو بدو در این دنیا و آن دنیا
 روانی محبت است یعنی نیکو بچسبیدن آن احسن اللذات و از قاضی
 راه یافته یعنی کار و شغلات قاضی حسن آن بزرگان داده یعنی قاضی حسن حیرات سرور
 این مشهور دیده یعنی حسن بزرگ یعنی قاضی حسن که بسیار خوانده است

چهارم

چهارم

آن درست کردار یعنی مکتوب باید ازین جانب یعنی از جانب من از انطرف یعنی از طرف شما
 دلیل مودت دوست بصداق القلب میدی الی القلب بین اندیشه نادرست یعنی از یکدیگر میگویم
 که قاضی حسن با من اخلص از مکتوب بایدهم اخلص دارد برادر گرامی مراد از قاضی حسن که برادر
 است تنگدلی یعنی از دنیا در غمت بر فقر آرام دلان مراد از خود و قاضی حسن است آید یعنی
 نمی شناسد گردانده یعنی گردانده از جانب شما بر خاطر صافی یعنی بر خاطر شما و قاضی حسن که
 خیر از پیش نیست بر سر تقدیر و رسیدن چون حق خلعت تعلق بردوش شما انداخته شد
 از حالت نیست ای خیر نیست این آسمان یعنی تقدیر این آسمان سعادت مراد از آسمان
 با دشت است رحمت یعنی خدا در محبت یعنی در خدمتگاری با دشت است یعنی از شکایت
 تعلق خریده یعنی حبیبک آستان است سیه اندیز در کار غم مراد از آستانگی کار است است لعل
 بافتح کاشکی این کلمه نمی است لعل بفتح تین و التشدید که شاید که واسمیکه شاید بوده و در سبیل
 است نیست اشیای یهود کاشکی جوانی خود کند لعل زید عابد و شاید که زید عابد است یعنی کلمه است
 و لعل اعراض است بر تقدیر از روی چاه تحقیق این کلمات اجازت دارند از هر چیزی و تالیف
 یان یعنی بر تقدیر بر رسم و عادت یعنی کار و نیادی و ستان و شمشیر گاه یعنی ستان شما
 شما غالب اند بر بزرگان و زنگار مراد از ایران که با شما دشمنی میکنند حسد شما یعنی حسد شما
 نمیزند یعنی بزرگان و زنگار که دشمن شما اند ممنوع ندارند یعنی از جانب دشمنان خود خود را
 آموزگار یعنی معلم او عنبر او سوا باشد است درست کرداران اند یعنی در خدمتگاری با
 دنیا داران بید و لعل مراد از مصداق این که بر مکتوب البیه عداوت میدارند شماست کرده
 یعنی از مردن حکیم ابو الفتح و امیر فتح الله شیرازی خنده سر او یعنی دنیا داران بید و از مردن
 روح ایمان شادی میکنند و شادی ایشان نسبت شما از هر قاتل خاطر افسرده مرده از خاطر
 دنیا داران بید و است نهی قدسه یعنی شهادت و خنده از این بید و از تنگدلی یعنی از تنگی
 آن گروه هر جرم مراد از دنیا داران بید و آن میکنند یعنی بسیار بکنند هیچ دشمن نکنند

یعنی دشمن آن گردان یعنی گروه نیاوران بیدولت محبت بسخن آورد یعنی محبت ناسخن
 بازار مردی یعنی الحال که بازار دنیا از اهل معرفت خالی است چگونه با کسی گویم هرگاه که در اینجا
 در این مرد میخیزد اگر من بودم با ایشان هم سخن نمیگویم یا بی جذب محبت مراد از جذب محبت
 در طریق یعنی در طریق که با مردم مردیت هم سخن نمیگویم یا مراد از گفت و گوی دنیا و دست میسر نیست
 آملی هجران مشربی و حرمان عسری مراد از دوری ظاهر است چون پسر نهان
 کوی نادانی یعنی مثل آنکه چون پیر زمان نامش میکند معلوم است که پیر زمان قوت بر
 از خدا ان حسن جوانی و نه بسیار میکنند همی محبت یعنی بهر تن من مصروف با کس نیست و با
 پیشتر میگویی آن ساکن همای قدس مراد از مکتوب الهیه است که در او ایل از تن و زبان
 بکشد و پیشانی و شکفته خاطری یعنی برضا و عجب زمین معامله دانی مراد از کثرت
 و دادن کار و بار عالمیان که انسان را بآن مامور گرداند و خلاصه از احوال انسانست برقع
 که مال معنی گردانید یعنی جان یافت که شمار نصیب بر آن اند نظام کار و بار ظاهر
 برقع پوشانید تا بر دیگری حقیقت خدا را نشان ظاهر گردد و نیز خاصه دلیاست که خود را با
 که مانع راه معرفت از دنیا هری عقید کنند تا کسی از مراتب ایشان که نزد خداست غافل
 خیزد اشتیاق باشد تا امر و زمین تا این وقت جش آرا می بی تعلقی بود و بدیع بی تعلقی
 خود خیال میکرد که کثرتی بود یعنی باعتبار و ارادت درجات معرفت جمعیتی بود یعنی باعتبار
 تن آسانی خود فرموده اند یعنی قضا و قدر مارج علیا مراد از تجزیه است معموی مخلوقه قدر
 یعنی تعلقی است و تجزیه است و آن ضمیر آن سوی سر انجام است مغفول العمل و شسته
 یعنی گفته نظرت را که در پیش او تعلق مانع تخیل است تصدیق ندارد استعدا در روزگار یعنی
 استعدا اهل روزگار همچو تعلقیان میسر بر بدیع عمل کنند بخرج و خلل فارسیه معلوم میشود
 که مکتوب ایستاده از اهل سخا بوده باشد شیخ مانع سخای او میشود بروش رفتار روزگار یعنی
 دیگر دانیان که محسک اند باشد معامله دانی یعنی در روزگار دانی کار می میرد شرف

بجای
 محبت

بجای
 محبت

آملی در پی کردن خواهش است یعنی مستعد در ترک کردن آرزوهای دنیا و است از
 شرافت الهی و کونی شرافت الهی مراد از جواهر کاشفات عالم غیب است که عبارت از پشت
 و درجات بهشت است کونی مراد از دولت و نامداری دنیا و شماست یوستان است یعنی
 خارستان صلح کل یعنی باعتبار آنکه تحصیل آن مانده دشواری بر روی دارد و در دو وجه است
 یعنی ازین دو که تجرد گزینش و تعلق شده است پامی بند است یعنی خاطر من با وجود تعلق
 مذکوره در دوستی شریفه ای بقید است تا آنکه فطرتم و در این ای غایت است یعنی دوستی شما
 چنان غالب است که با وجود این که اتصال معنوی شما محصل است خاطر من با پنجانب هم قرار
 نگیرد و پیوسته اتصال ظاهر را که پیش دستان حقیقی و واقعی و اعتباری ندارد و خود تنگ است بی
 سر و دل یعنی بی پردا درین تشا مراد از تعلق است این علم صورت یعنی علم بند است دنیا در
 خلوت مقدس یعنی در تعلق که فی الحقیقت خلوت است از نظر کوه بنیان کوه بنیان یعنی
 عالمان که میگویند که فلاں چه بر سر است که تجرد گزینش در قید تعلق افتاد است که اگر خواهد
 کند دل شیدا به عشق است و صند را رتقا ضامرا چه حرم یعنی اگر این طور گفتن
 نوشتن لطف ندارد باین نوشتن و گفتن قرار و آرام ندارد امید دارم که برین نوشتن گفتن
 جرم نخواهند نهاد و پرداختن معاملات روزی یعنی اشتغال معاملات ظاهری و سر برآه
 کار و بار تعلق نظر فطرت باغ خدا ندارند بلکه فطرت را برین سماعی شناسند سر گرم خواهند بود
 یعنی از پرداختن معاملات صغیره و غیره لطف اخلاص یعنی اخلاص شما با من است این نشا
 یعنی دنیا بت راه یعنی سدره و قاطع بت یعنی قطع یعنی بریدن حسی برادر یا سپر کتوب الیه
 بوده باشد خاطر و اناسی من مراد از ظاهر خود خواسته صحبت برگزیده مراد از صحبت کتوب
 الیه است در حق حسینی یا مراد از عمل نمودن بر سخنان توینده که برگزیده و سنجیده طراوت باید داشت
 آنست یعنی اول باب به است حسینی یا کتوب الیه جو یا باشد یعنی شما یا حسینی ولی نعمت
 مراد از بادشاه است یا کتوب الیه که برادر یا بر حسینی است ظاهر حسینی با شیخ مخالف بوده باشد

بیشتر آید

ملازمت یا کسی یا بجزی پیوسته بودن و با کسی یا بجمعی پیوسته شدن میسر شریف آملی از
 آسمان فطرت یعنی از روی فطرت که هیچ آسمان و سمیست گو موکلان قضاء و قدر کا خازن دنیا را
 بمعالت با وجود تباین اوضاع و تخالف مذاهب یا یکدیگر بدین جهت که با دشمنان آنچنان نظام نموده اند
 که بر ناصیه صورت پریشان که خود را از نظر انکار و بار دنیا قرار میدهند و آید یعنی حیران اند یا از شما آنچه
 کار به ظهور آید که از دیگری بناید یا بران بر ناصیه گیر امیران داغ آمد یعنی شرمند میشوند یا از بزرگان دشمنان
 معاش و معیش بفتح زندگانی و آنچه بدان رنگانی کنند و نیز دنیا را گویند و جای بستن بدوستی
 شریف خطرست یعنی مرالسبب آنکه شما من که بزرگیت خطر بختین قدر و منزلت با شریف یعنی بکبر
 الیه معاملات کار یعنی کار دوستی با شریف معاملات لفظ مرکب یعنی معامله دوستی که نازک ترین امر است
 اتفاق افتاده خدا سیر انجام رساند هوش با ما باید داشت یعنی گفته من باید شنید و در سر انجام
 خانه و مکه شدت یعنی هر چه فطرت در سر انجام خود را و ملائمت و غیره مذکوره خرج میشود و میسر آید
 مذکوره مانع خود است که مراد از تجربه دست نیستند بر دوش انداخته آمده است یعنی شما از عنوان
 پیشه نوکری کرده آید اند یا بزرگان شما از علم یعنی از علم پیشه نوکری یا چون ایشان از علم آبا می
 واقف هستند بعمل خراسیده یعنی چنانچه از علم پیشه نوکری خود یا بتجبت علم نوکری از علم آبا که
 خود عمل کنید این گروه مراد از نوکران بادشاه طایفه و الاملاک معنی مراد از تجربه کردن یا
 مراد از بزرگان خود که از پیشه نوکری آگاه بودند از آن گروه یعنی از آن گروه که دخل ایشان از
 خرج انور دست به بر احوال آنکس مبادیگر است که پیدا شود و نوزده خرج به بیت چون من یعنی
 همچو من که خرج من ناوان از دخل زاده است شما را نباید شد چیزی نمی گیر مراد از دخل و خرج است
 نکویش گفته مراد از وصیت کننده نکویش کسرا بدم و سوم منزش کردن خوش معامله
 یعنی راضی و رغب نکویش بسنجان شغفت یعنی قوت غضبی اوقات غضب سخنان که مانع
 غضب اند یا بشنوائید شغفت بفتح تنیدن بی مشوره یعنی بی صلاح دهنده بدوست
 یعنی بیارست که بدست میسر شریف آملی - نشانین ظهور دنیا و آخرت در عین

بیشتر آید

خاطر یعنی بی چین بر چین این جمعیت مراد از سر انجام نمودن نشانه‌هاست بسیاری برای ما
 فطرت یعنی بسیار عالی نظران شیب با و ظاهر یعنی دنیا همه مراتب همه مراتب دنیا و غیره
 آو خیر و سوسو ای تحقیق با سوسو کتب الیه است عینا یعنی از همه تجلیات الهی عینا سوا ح
 گویند که مگر عینا شد یعنی هر چه بنویسند از تجرد مینویسند و از حقیقت کار و بار که ایشان تعلق
 دارند چیزی مینویسند مگر گمانی بهم میرسد یعنی معلوم میشود که ایشان از کار و بار دنیا و
 مگر گمانی دارند و دل پر شده و تجرد دارند پس از نشانها گمان میشود بیشتر از آنکه در تجرد
 بودند یعنی در ایام سابق که شاه و تجرد بودند و مردان طالب شاه هرگاه پیش شاه آمده و تجرد زمین
 طالبان میگردید و شاه ازین عزیز زمین بوسه میگرفت و گاه شاه بر جای بود و الحال که تعلق احتیاج کرد
 و از مردم دیگر نوکران یا شاه اند از دنیا زمندی زمین بوسی طالبان احترام نمودن و مهر خور
 بر زبان مردم بنا بر اظهار نیاز زمندی زمین بکنند است ای سکیه برای اظهار نیاز زمندی
 زمین بوسه پیش شاه نوکرانند نخواهد آمد یا بیشتر که تجرد زمین بود اگر چه طالبان دنیا بیشتر
 با دشا وقت آمده نیاز زمندی زمین بوسی میگردند جای فکر کردن در میان بود که سکیه که
 فلان عجب بیتی دارد منصب بدین نیاز زمندی زمین بوسی مثل نوکران چه یعنی بسیار با
 و الحال که خلعت تعلق نوکری پوشیده اند اگر نیاز زمندی زمین بوسی با دشا و دیگر تصدیه
 نخواهند کرد هر خموشی بر زبان مردم نهاد نیست یعنی بر بوقوفی خود اقرار نیست
 بهیشت شریف اکی تسکون نفع در وجود او و دل پیدا کردن ایجا و کسب در وجود او و دل
 تا اگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن سر کسب در وجود او و دل پیدا کردن ایجا و کسب در وجود او و دل
 و سخن پوشیده گفتن ساکن نیست یعنی قدسیت و سرشتی است و با هر کس سخن گفت
 در کار من یعنی شاه از نوشتن خط تبعیت من میکنند اما بتکلف باطل یعنی منکر در دنیا
 باطل از ان عالم سلوک میفرمایند یعنی من میکنند تکشاف پاشان خواستن یعنی عرض
 میافزاید نوشتن مذکور با لریاس یعنی از روی رستی از ان منیر آن سوسو سکالمه است و بر

باز

بسم شریف

بسم شریف علم مجاز گفتن را نشاید یعنی از نوشتن خوش بطریق مترسان
 خوشامد گوشت خوشامد دست ترک گفتگو کند یعنی ترک نوشتن گفتگوی حقیقت شوق سرخورد
 گرفته باشد یعنی بادستان در مرتبه یعنی یک مرتبه رغبت در حالتی گره برادر یعنی یک مرتبه
 از بر غبتی این دیار یعنی نوشتن بطریق خوشامد گویان آسمان تجر و یعنی از مرتبه تجر و
 همچو آسمان وسیع و بلند است بر زمین تعلوق یعنی تعلوق که در دید شما چندان قرار ندارد در حرامی
 چند یعنی علی چندای علی بر چیدن در خلوت سری تجر و ز نقاب تعلوق یعنی تعلوق در
 کوه دبیان حجاب بر تجر و دست یعنی مردم دنیا بر تو و یعنی نور را تبه خواران در اواز
 که بر سر فرد انسان موهل اندام در مان حاجت مند دنیا این و عالم یعنی عالم تجر و عالم تعلوق
 بر در اند یعنی را تبه خواران این و عالم باین کردار یعنی را تبه خواران هر دو عالم حطی و اقر بر در اند
 منظون خاطر یعنی منظون خاطر من که از من کردار دارد حق است بسم شریف سرمدی
 در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من با هر کس است عاقل و یعنی شریف سرمدی
 خود از من او ضمیر و سوی مکتوب الیه است آن محال که یعنی اندر ز خد ساد و لوحات
 و رخیل مراد از بید نشان در گمان آن یعنی خواجه شکر سیکر که از نده سخن یعنی از
 معنی است یعنی من می نماید سود و زیان امی شناسد بخواسش او یعنی بخواسش
 مکتوب الیه که باین صفت موصوفت از ان اندیشه یعنی اندیشه های ساده لوحان که
 طعن آنها است که مقصود نویسنده از نوشتن این طو کلمات است که مردان بدانند که افشا
 همچو از حقیقت عالم معنوی و از کار و بار دنیاوی اقص است مدانته یعنی سستی که در اند یعنی
 مردم دنیاوی اندر استند یعنی مردمان دنیاوی ردهی پلکانی چیز بداند ای رده
 مثل طبعهای مختلف و سکران غذای نامی ناگوار و حاشل سر و در شوت و
 خواب و بید یعنی غذای ناگوار و حاشل هر گاه معالیه چنین باشد یعنی غذای نامی ناگوار
 سر و دایر شوت و ریاضت خرابی باطن نفس باطنه و صورت صورت صوفی باشد چه

بسم شریف

یعنی هیچکار که ازان رستگاری باشد نباید محبوب جمہور نامست یعنی جمہور انا نام رستی
دوست میدارد متغلبان یعنی غلبه کنندگان بر نارستی خرابه بلفح ویرانه تقدیر و جب
کردن بر تقدیر سہم رسیدن یعنی فرض کردم اگر زمین خرابه کہ در حق کسی درویشا شد
اسباب رعت مثل زگاوان موجب قلبها و غیره قوتی یعنی خودی روز مره غریب
چیزی درشت و دشوار و دروغی از جند ولی ہمتا و غلبہ کنندہ یا قفسند یعنی از کان طلا و نقرہ
ہم باقیہ میشود سباب کنندن یعنی مثل چل و دیگر آلات کنندن مین سیوہ وار آفرینش
و توت و غیرہ زرعت غیبی مثل گورہ سماخ کہ بندہ از اسنیہ خواند از نیجا یعنی از کسبہا پی
میتوان بر دین تحسین از کسب باید کرد کہ اگر آلات و سلمان ہر حرفت از وجہ جلال پیدا
ازین معاملہ یعنی چنانچہ بدست آمدن آلات سایر محترفہ گفتہ ام مفروضہ جان یعنی
خدمت صاحبہ خود تا آنکہ اجورہ گیر دانکند و اندیشہ سوداگر کہ خواہ خلق خدای موعول زید یا مہر و او
مطلب بر سود خودست این کار یعنی مہر و خدمت جان مفاصت سپردن تا طعم کل باشد
گلستان یعنی پیدا کردن نعمتہ امدوان کہ از نادانی باسانی دانستہ بخارستان آمد یعنی شگفتا
و شواری آمد سبب یابی آلات حرفہ از وجہ مذکورہ اکنون حال خارستان یعنی شواری
پیوستان یعنی باسانی می آورد یعنی بن خود خواہ یعنی خوانان نفع خودشان یعنی کورن
بد خواہ از عناصر متضا عمدہ یعنی دریکہ غضب و عجز غایت و دیگر برخلاف آن احتلافا
یعنی اختلافات مذہب تباین یعنی خلاف وضع ہر کس یعنی ہر کہ امضہ پوشیدہ بظاہر
یعنی در دنیا ازین گروہ یعنی گروہ بنوع نماید یعنی کیہ را از افراد انسانی راز دان عالم
خفیات خود و انتظام ہندہ عالم دنیا سیکند را بطہ کسبہا بی حوصلہ بر بندہ و پوشگی دہندہ
بباطن یعنی در پوشیدگی از نظر عالمیان بودہ یعنی آن کیہ باشد یعنی آن کیہ جاوہر
یعنی اللہ تعالی آن کیہ را اورا یعنی آن کیہ قہرمان کا فرما آن گروہ یعنی بنوع
افراد انسانی ساز و یعنی اللہ تعالی آن بر گردیدہ یعنی اللہ تعالی او را بزرگ گردان

نظرش بینی نظر آن قهرمان او ضمیر سوی قهرمان است نماید یعنی آن قهرمان گناه باشد
یعنی وقتی الله تعالی از پادشاهان یکیه پادشاه را چنانچه توغیت انتظام باطنی عطا فرماید ای خلا
شیخ است که این پادشاه چنانچه پادشاه صورتست همچنان پادشاه معنویت مخالفت آن
یعنی مخالفت عقل دورانیش لازم آمد همه کس را اقرار کردن بر اینکه بزرگ و بزرگواری و عهد
نگاه داشتن بشکل این پادشاه که هم پادشاه صورتست و هم پادشاه معنوی لازم است که همه کسان پادشاه
که باین وصف مذکورده موصوفه اند از خود بزرگ بسته فرمان پذیر شوند متقنه او ضمیر و سوی پادشاه
است که جای اطاعت دیگر پادشاهان است آن بزرگ جهان این پادشاه پادشاهان را حق
بگناه است ناگزیر یعنی نگاه باین املاک عالم و عیال پادشاه گرفتن ضرورت است آن ضمیر
سوی گرفتن حق نگاه باین است آن مزاج حوصله ضمیر آن سوی پادشاه پادشاهانست چه قدر
که شوکت کبری سرانجام یابد یعنی خدین بر و خراج که برای نگاه داشتن شوکت پادشاهی خرج
سپاه در کار باشد لاچار او را از پادشاهان و رعیت بطریق خراج باید گرفت بوسیله آن ضمیر
آن سوی خراج است پس لقمه سپاهی یعنی سپاهی اگر عدالت و داد پرستی داد و دهی نماید از روی
بر آسان و حلال است این گروه باشد مراد از اهل تجرد و الی حکم و پادشاه و تکفل امور یعنی
پایندانی کنندگان ایشان مراد از اهل تجرد سد بالفتح بند راه رفتن باقی جان فطرت
یعنی بر فطرت شاد و حصول حقیقی یا وهمی یعنی حصول حق بر حق از روی فی الحقیقت باطن
که دار و دین است دوم قواید دینی و غیر آن یعنی وصول قواید دنیا که مراد از جمع آمدن است
و سنا صبیح از فکر ان املاک و زن و فرزند و غیره اسباب نیادی که بواسطه خواندن علم ظاهر می و کسب
هنر و مثل تیر اندازی و شمشیر زنی و دیگر کسب سپاه گری و مثل زراعت و تجارت و غیرت فایده است
یعنی ندرستی از مرض و شهادت و مستحیله و ملکات فاضله را مستجمع فراهم آمدن ملکات فاضله
یعنی خصایلی بزرگ چهارم مکرر بینای فی از تمامی هر شش موصوفه مذکورده که چون بجا می آیند
از امر مرغی اند و حصول رسیده حقیقی منسوب بحقیقت حقیقت ضد مجاز و ستم خیر می

شده بعبان و راستی و یا حق علیک حفظ و سرهم دل بخیری فتن بقصد و گمان غلط بودن ملکات
 بمع مکه نفع بیم و سکون لام کیفیت که استوار باشد و نفس از کسب ال لام ضلت خوب خوی نیک
 حسرت تخر در حسرت اندوه برگزیده و پشیمانی سخت و دروغ خوردن و دروغ یعنی بر ایام که بخود گزین
 محض عیب بود حسرت نخوردن موجودات هست شده گان گزشته یعنی سر برآه کرده شکر وجود بجا
 آورد یعنی شکر سر برآه شدن اتظام بجا آورد و چو هستی اتظام مراد از خد مکاری حساب
 حقوق مادر و پدر زن و فرزند و غیره نسبتان و قربانیان این مهم مراد از اسباب اتظام است از بجا
 آمدن بدون حقوق مذکور مستعدی مراد از فرزند قابل که این همه نسبتهای مذکور را تواند نگاه داشت
 سر انجام آن مهم ضمیر آن سوی اتظام نسبت نمی نکرده است بدست افتد یعنی حاصل شود
 ای مستعدی اگر از روی یعنی اگر بعد از رسیدن آن خود مستعدی از روی بخیر کنی مبارک است
 ولی کامل یعنی با شاه چنانچه در نشا و تکبر و بیخی چنانچه نیست درست در ریاضت نفس و دوام
 رعا بات نام نهاد که در اینجا طریقی است و راستی و راستی بمنزله نیست درست در ریاضت نفس
 دوام آگاهی که خوبی و لذت و بهره هر دو مراتب بخیر و تعلق یکسان است هر دو یعنی بخیر و تعلق آن
 عادل کل مراد از با شاه پس از تصحیح نیست یعنی همین اتظام امور جهانیاں تصحیح نیست است
 و برین راه یعنی در اتظام و نمودن امور جهانیاں معاونت در کارهای با دشمنی هر چند در این
 غفلت رونما شود از اغفلت نداشتن عین عبادت اند این نشا مراد از تعلق دنیا است با خدا
 آن ضمیر آن سوی نیابست و در تجوایب یعنی در تجوایب با شاه در از نه فحشاء و بقرار تنوع
 ای دستور قضات و حکام است که از نه توان آن چند نسبت از مقدمه با خلاف بقرار تنوع
 گوئمان و جاستان بی برآست و راستی حاصل میدهد این حال یعنی از نه مختلف آثار تنوع
 ساخته یعنی فراغت و رفتنی را اظهار حق نمود و یعنی بر حق و ناحق متنبه باید شد یا حق و ابرار
 بجهت باید رسانید مصاحب بره یعنی هر دات نیازمندی و شکستگی درگاه حق بر حق
 ملکات چهار گانه یعنی خصال نیک باید داشت که مراتب فاضل چهار گانه است

و شجاعت و عفت و عدالت ملکات روحیه است که از اول جانب افراط حکمت که آنرا سبب
گویند یعنی آن فکر جفا و گریزی است و دیگر جانب حکمت تفریط که آنرا بلوغ گویند و معنی آن بکار کردن فکر
بقصد است بهر طرف افراط شجاعت که آنرا اتور گویند و معنی آن اقدام بر همالک که فهم و دانش
آنرا نیکو ندانند و چهارم طرف تفریط شجاعت که آنرا حذر گویند و آن حذر و خوف از خیریت که
حذر از آن نیک نباشد پنجم جانب افراط غضب آنرا شرفه گویند و معنی آن غلبه نفس لشواعت
زیاده از قدر سخنان ششم جانب تفریط غضب آنرا سکون گویند و معنی آن نفس از حرکت
آمانش و آب ضروری که شرح عقل آنرا نیک جانیر شود پاشید سستی و در زدن روی اختیار از در
خلقت بهفهم جانب افراط عدالت و آنرا ظلم گویند و معنی آن تصرف در حقوق مردم اموال ایشان
هشتم جانب تفریط عدالت و آنرا انظلام گویند و معنی آن قایم کردن ظلم است بر ظلم و انقاص
در آنچه مستحق باشد بطریق عدالت و معنی هر یک از اینها بقول صاحب خلاق نامری است که
بفحش خیر و بی و بی روی که بفتح بای موصه بمعنی سلیم دل بودن و سکون لام بمعنی
وع و بمعنی عزیز تر آمده و بضم با و سکون لام جمع ابله اتور فرود دیدن و افتادن در چیزی بزرگ
و بیابانی و گشتن بیشتر شب و بیشتر زیستن و گشتن بر ما جین بضم اول و سکون با بر ما
و ترنده شدن و بفتح جین بدل شدن از کسی و حذر در اینجا مترادف است از ترنده بفتح جین
شدن و حرص و بفتح ی که در دوم حرص و گپا بی که نهش تلسی نامند و با لکسر نشا و تیزی سجا
و حرص و بفتح جین مردن آتش و بضم جین فرو نشستن آتش و مردن و بهوش شدن و آرام
گرفتن و با لضم و نشدیم جایی که آتش را پنهان کنند و نگا دارند شهوة از روی بطن بفتح خا
و ضم آن و سکون لام شتم کردن و بضم جین خلعت الظلام بکسر همزه و طاسم کشیدن و خلعت
کردن حکمت از معرفت الاشیا و علی با بی علیه فی ترادف العلم بکسر و سکون فاف و نشد
و تحقیق هر خبری و سخن استوار و باندازنده از نا تابست و فهم معانی تر و سخن و کار ستور و بی
باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود است از نفس الامر بقدر طاقت بشری و بفتح رخ و بکام

شجاعت بیغ مصد است اگر لازم است از باب کرم کرم و اگر مستعد باشد از باب بیغ
 یعنی دیر شدن مدلی می پر دل بعلت و حرکات ثلثه صفت نمون از شجاع عفت کسب ریا
 و از ایستادن از حرام و تنگی باقی شیر در پستان اصاعت ضایع کردن ملوم ملاست کرده
 مجددان غیر مستعد یعنی آنکسانیکه جد در کار میکنند و مستعد و بر ضبط آن ندارند مستعد
 غیر مجدد یعنی آن کسانیکه مستعد و ضبط نمودن کار ندارند و در تحصیل آن جد و جوی نمیکنند
 و در گروه مراد و گروه مجددان غیر مستعد و مستعدان غیر مجدد و حق بجانب تو باشد یعنی اگر چه
 تو برستی و مدعی بر راستی مغرور بر راستی خود شد که این فعل نزد جمیله رزید است لاجابت تهید
 و زمره خود گردان یعنی قدر دانستن شناسی بزرگان کفارت آن ضمیر آن سوی
 خوشا گفتن است و لهامی آگاه یعنی دلهای فقرای باب الله همت مبنی دعاست بخت
 بلکه سپید عهد آن ضمیر آن سوی و تنخواهی بادشاه است تحصیل مردم مخلص یعنی حاصل
 کردن کسانیکه با خلاص دل بکار بادشاه آیند و بادشاه اخلاص دارند او ضمیمه او سوی است
 گوی است از بر غیر ضامن یعنی در گفتن سخن دوست دشمن عرض و طمع دنیاوی ندارند
 اثر این سخن را و این شب مراد از آخر شب است که وقت استجاب و دعاست بدست
 غضبیده یعنی کسی غضب کن و آن پایه یعنی در پایه غضب حبالی نگیرند یعنی از
 بد معا لنگان ترسند و در شداید حوادث از تحلیای مرو یعنی بی استقلال ملول نشود
 میمات سپهر و از یعنی بهات مردم حللی اتفاق افتد یعنی دیگر مردم را از دست
 و راستی اختلاف افتد تمت زده میز یعنی از اسرار انجام کار تمت فاعلی برگردش
 ننگه و زبانه طالع و که در معنی نامی و اسرار انجامی فاعل حقیقی است جل شانیه میسر
 شریف بی با دیه مخی ثلث عظیم یعنی الله تعالی شمارا با وجود اینکه می بیند
 که همه و عالمیان مخالفت عظیم دارند و با شما دشمنی میکنند چه در هر شب چه در امور است
 دنیاوی و تو فقی دوستی روزی کند دوری ظاهری یعنی دوری ظاهری شما

در این
 باب

چه گفته یا شتم نمی بجا گفته باشم این گروه عالی شکوه یعنی گروه اهل مردی در هنگام
 فراوانی این گروه یعنی الحال که هنگام قطع مرگیت از دوری شما چگونه ملول نشوم چه
 هرگاه در هنگام که عالم از مردان اهل مردیت پر باشد دوری شما خاطر را اگر آن آید ای دران
 وقت هم خاطر از دوری شما ملول نآورد باشد اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کا
 بس دشوار بودی یعنی اگر مرا قصد بسوی رضای خداوند جل جلاله نبودی خاطر را
 کار ملالت بسیار بودی لیکن نیکو میدانم که آنجا دوری بحسب تیردیست ناچار برضا
 ایزدی راضی ام شیخ موصلی مراد از شیخ حسن صلوات الله علیه در خاطر جا دارد یعنی کتوب الیه
 یقین او ضمیر او بسوی کتوب الیه است دران یعنی در بایه دریافت آفرودهی آید یعنی
 طبیعت من موصلی نام شهرست که وطن کتوب الیه است مقدوره اند چه که حب من از
 ملک سلیمان بهتر گفته اند که گفت معشوقی ب عاشق کای قفا + تو بغرب دیده بس شهر را
 گو من زانها که این خوشترست + گفت آن شهر که در وی در بستر اما در نشاء معقول
 مراد از نشاء تعلق بمصدق به تابد کان دخانه در گردی + هرگز ای خام آدمی نشوی آبای
 معشوی مراد از شد و باد شاه است آیامی عنصری مراد از نادر و پدست ای تارک
 فرض یعنی از خدمت مرشد بادشاه که فرض است ترک میکنی از روی نوافل مراد از دنیا
 مادر و پدست هنگام تم تکالیفی این عبات رزمی از تسخر جابو پلوسید به یعنی وقت
 شهوت و کامرانی و ایام جوانی گزشت ظاهر اقبله کتوب الیه در وطن باشد باقی مانده
 یعنی ایام پیری که در وقت از روی شهوت کردن در اصل وقت پیری خود را ضایع کرد
 شتمیات عنصرت یعنی شهوات بنجد شناس حق پرست شیخ ضیا الله
 ولی شیخ محمد غوث شیخ زبائدا ان یعنی از زبان همه ملکهها واقف باشد ظاهر
 همین بوده باشد گماشته یعنی رهنمای خلق بخالق بر داشته یعنی بزرگ کرده در حرکات
 جسمانی مراد از کاره باردنیدست سکناات روحانی مراد از یاد حق برحق است

شیخ
 محمد غوث

حرکات جمیع حرکت بختین یعنی چنین سکناات جمیع سکنة یعنی جای قرار ترا دیدم یعنی با اعتبار
نامرنامی اعتقاد و باز دوران و باز و با عالم مشافه یعنی در حضوری نتوان آورد
یعنی شوق و محبت و توان استقصای بیان آن شدن یعنی برآمده بیان شوق و محبت
کوتهای نویسنده خواهد بود یعنی آن کوتاهی نویسنده همان عوی میان کردن از شوق و محبت
خیر رسید مستیدی کار برآمده و پیش برنده و صاحبکار بنوشته تنها یعنی نقطه
آن ضعیفی یعنی نقطه بنوشته بی مشافه و حضوری از بیان کردن از شوق و محبت اگر مبلغ
علم خود علم توانستی کرد یعنی چون رسیدم که از جدائی شما این پایه حالت ملالت فراهم
رسید اما بر علم خود عمل نکردم و شمار از خود جدا کردم اگر چه اینیکردم هرگز بر سوزش مهاجرت
سوخته نمیشدم و همیشه از وصل خرسند میبودم تقریر دیگر یعنی اگر چه رسیدم که این جدائی و الم فراق
از اراده هست که در آن شکوه انگیزش نیست اما چون بر علم خود از غلبه محبت و سوزش فراق
عمل نمیدانم کرد و در سوزش فراق عمل بر شیت الهی توانستم خیر خرسندی در ضایحی
دیگر فایده نداشت اگر اخبار فیض خاطر خود یعنی اگر از خبر از نیک بعضی اوقات خاطر ظاهر
شوند از قوت کتاب معلوت و نیکویی از ممدوری شما بیداری بود و دست شمار که دست
کمال اید مسرت رسانم و این خبر کردن نزدیک من بسیار است که جز اینها خاطر
ماحق شناس خود که در وقت نشستن بنده از نا بایستی چند که مراد از اجرای کار دنیاوی که
و ترازوی خرد از آن خوشوقت بودن ناشایسته است شمار که و نادل اندلول گردانم کلیه
نیت اخیر کردن دوست بدوست از بیاری خود موجب خرسندی دست دوست چه دوست از
خبر دوست مریض خود و علاج آن گوشه دار خیر خود خوشوقتی دوست دوست متروک دیگر
چرا که دنیا خوشوقتی بقای شمار که اکثر وقت ناشی وقت در اینجا عذر و دست
نوبان و پیدا شده و ظاهر و نمودار شوند و مشتی نمودار بنده یثیجاعت شعار شیخ
پیش تر یعنی شما خاطر نشان ساخت یعنی در جهت بادشاه ای من با و بر

نوشته

یعنی در کارهای بادشاه کثرت شود و یعنی ابواب کامیابی شما ترانه شادمانی برگیرند
 یعنی مردم از دست شما آوازه نیکی برگیرند خلوت و جا دیدن دولت مراد از دولت بادشاه
 شوند یعنی همبزم مردم کردار او ضمیمه سوی کی از بندگان خاص است بدرگاه او ضمیمه
 سوی درگاه شاهزاده است می آرند یعنی مردمان جمع را این خیرخواه یعنی مراد وقت
 آن کنند یعنی اگر در خواست کند طلب کرد یعنی من سوی الهیایان نام بردن یعنی مرزا
 شاه رخ و مرزا استم و شهباز خان دیگر را فرمودند یعنی بادشاه قللان یعنی بن نیرفرمان
 یعنی مرا آفرینی آن بایات که مراد از بادشاه است عرض کرد یعنی بن اندریم این بقوله
 بادشاه است سر نوشت ایزدی همچنین بود یعنی شاهزاده فوت شود و از دست این جاده
 از مردمان شاهزاده دلاور در دستان یعنی دلاسانا ما الکی یعنی خبر از آن خود بر خوانند
 یعنی نوشته ایشان را یعنی شاهزاده اسم بر یفتند یعنی نوشته مع قبول کردند از آن
 شور و ریگی یعنی از آن بیداری که از مردن شاهزاده میگردند برآمدند یعنی آن شور و ریگی
 گزشتند بجانب ایشان یعنی شاهزاده فرستاده یعنی بدرگاه بادشاه تقصیر است
 ایشان یعنی مردمان که همراه شاهزاده بودند تا هر دو تعیین صورت خواب یافت یعنی
 تحقیق نمودن تقصیر مردمان همراهی شاهزاده ظاهر از مرغان و راجهای شاهزاده اعمی
 داده باشند و از بادشاه برای گرفتن بادشاهی یعنی در رد ما معاون شما ایم صورت
 یافت یعنی تحقیق نمودن تقصیر حق یعنی ستمی که جستمی نموده یعنی انفاق
 کار فرما یعنی کارکننده و دانا هر سه دکن بجای پور گول کنده اسم نگر فراسم آمدند یعنی
 که با جمع شده کارزار کننده اولیا مراد از امیران بادشاه است و رفعت روبرو
 یعنی قاصدان از پیش بادشاه طلبیده ام یعنی بادشاه استوجه انصوب شوند
 یعنی بادشاه هر رنگ خلع یعنی بهر طور و بهر تزل و تزل بهر خوار بود و یعنی
 بود مرایا بادشاه اعظم خورده اند یعنی از طرف مردمان مدد کردند یعنی حیدر عباس

بعد از آن یعنی بعد از چند روز هر طور مودت را که در خواست خواهند کرد فرستاده خواهند شد
 بنا بر این خاطر نشان ساخت یعنی بیشتر اگر چه از عقل و شجاعت شما میدانم اما حال
 بنا بر این خاطر نشان ساخت و عقل و شجاعت که در سر انجام مهابت از ایشان بظهور آمده خاطر من
 شد گرفت مهابت در شجاع بنحضر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندی
 ناصیه احوال ایشان یعنی شما بنحو این معلوم کردم چون شناسای تجربه چند
 آمیخته یعنی موافق شناسائی من چند بار شما بطور آمده درین مادی یعنی در شناسائی
 و در مش کرده یعنی از من میشاید یعنی شناسائی بر بسته با یعنی قول و قرار نوشته
 فرستاد یعنی قبول کرده قبول ما فرستادم مگر خوانند یعنی بحال که مکرر نوشته ام از خوانند
 آن تسلی گیرنده شناسائی را بگردار رسانند یعنی چنانچه قابلیت شما شناخت من آمده همچنان
 از سر انجام این کار باز جوهر خود بنظر آید آبادی یعنی خوب آنست یعنی بگردار رسانند یعنی
 از نا ایتنی محقق شود و نظر داشت او بطور گیر در وقت خلوت از آن آید از زوده مکرر و مدتی گفتند
 و سخ کردن آن یک دنیا صحت و از مکرر گفتند اتفاق بکنان است که از مکرر گفتن نصیحت
 شنونده از گوینده بر بخیزد آن یعنی جزو شما میهمان تو است در سید یعنی برست گو و خوشاد گو
 ناگزیر خیانت و دستدار بر این ناچار چنان و دستدار که در خلوت از نا ایتنی و بد وضع مانع
 ناپدید یا شنید یعنی دستدار که مانع نا ایتنی یا باشد و اگر در آن ولایت برست نیفتد بمکلف
 یعنی برود و مشقت از دیار دیگر پیدا باید کرد چندی ابرسانند یعنی چندی از اهل تجربه و باغلق
 که مانع بد و جغی باشد پیدا کنند بوی یعنی باین کزین روش یعنی عمل کردن برگشته با صحت
 که عمل نیست و لیت حقیقی مراد از یکدل و تاصیح است چهره او فرور یعنی بید بهر
 بنحضر خان پور راجی علیخان روشن شد یعنی ظاهر شد مگر چهره ناخوش
 یعنی از یکدیگر با حاکم به اطاعتی در زید و ناظر من از شما خوش بود اینی از کتبی که هر
 استخا یعنی بر کوه بران استخا که مراد از دیگر با صبا است و اطاعت آوردن شما بر گاه و الا با شما

بنحضر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندی

بنحضر خان پور راجی علیخان

کنند و هستند و میخواستند که شمارا در شکار کنند اما ملک شما را باج نمایند و حق تعالی شمارا از این
 آنها نگاهداشت خاطر من نیز از این معنی خوش شد و درین ساختن معنی در قصه شاهزاده چنانچه
 با پدای چنانچه رسم پرستیدند پرسیدند فرصت از دست میرود و آرزو دگر دارم معنی
 از آنکه ایام فرصت تغزیت کردن از شما بپادشاه یعنی بمن بدان می کشد آرزو دگر دارم که
 بجای کنید ششم من است یعنی اینکه نیکوئی و اطاعت در زشما بگواه پادشاه نوشته اند
 کرده بودم و شما برخلاف آن که بوی از بی اطاعتی میدیدم بگواه معنی نوشته اند از پادشاه ششم
 دارم السعاده یعنی سعادت اطاعت اینها یعنی این طور از بی اطاعتی نوشتن و خلاف
 و قرار کردن تدارک یعنی تدارک ناپرسیدن نمایند پسکی از خوانین عبدالحمید خان
 او زبک سپه دار ملک توران ادبیای دولت مراد از تصدیان در بار این سوید
 یعنی منظوری نظر پادشاه بپادشاه پیاویداده باشند یعنی بطوریکه اخلاص بخیرت پادشاه دارند و منظور
 دیگر این اسم اخلاص خواه پادشاه نمایند ای چنانچه از اخلاص خود بپادشاه بنویسند دیگر از این نوشتن از
 اخلاص خود بخیرت پادشاه نمایند سفر ملک مقدس کرد یعنی فوت شد میر قوام الدین
 سیادت هتری سعادت نیکبختی آب جای بازگشت انساب نسبت و مرتبه امیر فرمانروا
 پادشاه دکار فرما اجماع آن عقیدت اینکه شخصی دل خود را با این می بندد و اعتقاد و وفاداری
 مرضی پسندیده رعیتین و خوشنود شدن کفایه کارگزاری کردن و پسند کردن و پسندیدن
 آخر کار شرافت توجهات یعنی در شرافت توجهات من خاطر آدم شناس مراد از
 خاطر خود خواسته بدست می افتد یعنی خاطر آدم شناس را انچنان بر دل ما جای دارد
 یعنی انچنان که من بخوانم بلکه زیاده از آن بخوانم از خوبی دولت شما بر عالمیان ظاهر شود
 اعتبار ترست یعنی اسرار و نبوی پس خجالت زده می یا بدینی من فطرت عزیز خود
 پیش بزرگی یعنی پیش پادشاه آری گفته ام یعنی قبول انکری و اختیار تعقی که با هم
 خلاف آن یعنی آری که کرده ام قبله کسیر مشهور با لضم بوسه کافیه شده و پوشیده حق

عبدالرحمن خان

عبدالرحمن خان

ترا که از خانواده حقیقی یعنی ترا که من از گروه اخلاص مندان حقیقی و در خدمت بجا آورده من صاحب
 خود میگویم گروه اخلاص مندان حقیقی و بهمت از پایه اخلاص یا کاران تارک یا فیهده محرم را
 خود کرده ام تا هر خدمتی و سعی که در کار بادشاه و صاحب خود نمائی تنبیه عبادت ذاتی که مرا
 بر بندگی یعنی سعی کنی بر عایا برینزه مراد از اسامی است ملا خطه نرخ و کراره نموده
 یعنی در اینجا که غده زهر چنین باشد و من می آرد و در پیچاه نرخ میکنم من می آرد و ملا خطه نماید که اگر
 بعد از این که این غده در پیچایک من دسی آثار باقی میانند در صورت غله را در اینجا فرستاده باشند و
 بعد از این که این غده در اینجا فرستاده باشند در اینجا فرستاده باشند در اینجا فرستاده باشند
 و پیشکش طلق پاک کرده ام ظاهر است که این بطریق رشوت چنانچه در سم ملازمان است چیزی بیش از
 باشد خوب گزینم و این هم گزینم من بسوی طمع ندارم اگر در سر انجام مهمات
 یعنی این وقت خود سعی نمیدهم هر کار را بر انجام رسانم سرخروی درگاه صاحب
 نشسته گامیاب صورت کرده ام یعنی در صورت سر انجامی کار با هم سرخروی از دگا
 ساخته و در هم جای آفرین نمایان کرده ام اما چه کنم که عامل میشه منیتم در خدمت دیوانی و
 در آن کارهای معنی یعنی مادی که معرفت ام نقش مرا و یعنی نقش مرا و اینجا
 که او از سر انجامی کارهای جاگیرت و خالصات کردن تو انم همچنان در اینجا محذوفست
 پیران نمی برسانان اهل شایسته و منرا و کار کرده اند غلغله فریاد کثیر
 که نیک بر آید اهل امید داشتن

الحمد لله که وقت دوم از شرح البوا فضل با تمام رسیده

دفتر سوم

از شرح انشای ابوالفضل

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله يا فاتح ابواب الخ ای کشانیده در بای عدم تا و حکمتها ای بلند کننده نشانهای نعمتها و این
 بحضرت حق جل و علا برای اجابت دعائی آئیده قوله عرفنا من الخ ای شناسا کن مرا ابوالفضل
 چیزی که نمیدانم و بیا سوّم را از علم خود آنچه میدانی منم و میگویم ترا ای آنکه فرستاد رسول را بسوی خلتر
 که امانت دارد و حی اوست و شرده آن رسول را بخطاب آیه که میخواند تا قضا الایه اینکه هر آنکه با فتح
 کردیم برای تو فتح روشن قوله للروح الخ ای برای جان بقدر آن رسول نهشتین خدمت
 و برای چشم جمال آنحضرت بدم مجالست تحفه فرستاد و را خدا بخششها و درودهای بسیار
 و چند از گیاههای بیابان قوله الملتجی بالضم و کسر جیم پناه آورنده بجزی قوله المستطیع
 یعنی سایه گیرندگان مرا و از رعایا قوله یوم العرض ای و ز قیامت قوله من صار فی مصا
 ای هر که گشت در خیاب گاه فحالف و روان شد بر درود خانه یعنی غرق شد و ترکید شدم
 یعنی نیت گردید و آنکه پدید بر سر کوه فرمان بردار آن خوش شد برای او زندگانی دور از شرب
 آن هستی قوله عمر قصر الفتح الخ ای آباد کننده گاه شانه فتح در میدان بر تر و نشانده نخل فروزی
 در باغ بزرگها قوله محمّزاج الروح الخ ای آمیخته شده است شراب است سرشت آن در قهر آن
 آتش زهره قوله خلیفه فاتح الخ ای بوی خوش میدهد از جای کشیده نمانی من است از خلیفه خود

نیابت بنی صلی الله علیه و سلم دروان شود از جای و انگلیهای جوهای ابراهه دل آن جوی
متابعت مصطفی صلعم قوله شاع نور الهدایه اسی از و پرانگنده شد و ز سرهای و راه نمودن
قوله عوت برای آن بخوانم زندگی و حال آنکه او برای هر قوم و مذهب است قوله سکت الخ ای جاری
خوشبوی فیض از خوبهای خصلت او و پی در پی آید قوله جوابات الخ جوابات جمع جواب که
است بمعنی حوض یا در جمع بر تخفیف محذوف شده لقوله تعالی و جهان کما یجوب ای کاسها
مانند حوضها قوله تسمیون دم زد قوله یفشیج سیم و تشدید بای موحده بمعنی جاری دین
هو قوله شمال بالفتح با در دست چپ کنس رو بمشرق و شبه باشد قوله تسمی سبای موحده
شد قوله مضی بالفتح و تشدید آخر جای رختن آب قوله نسی لشکر ای منع کردن فعل بد حکم
مشهور از نزدیک می و منع کردن کار نیک معلوم است که مذکره نشود و سیوی آن قوله
احاسن جمع حسن مرد نیک تر یعنی کسانیکه نیک تر لقب دارند طواف کننده اند برای کعبه
قوله ایاسن بالفتح و کسر چهارم جمع امین معنی مبارکتر قوله فانظر الخ اسی پس نظر کن که
چگونه شیر شد است باغهای شریعت بر روان شدن آبهای اقبال آن بعد پرموده شدن چه قدر
پر شدند و حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش آن بعد گسام شدن قوله اقبال بالفتح جمع
قبل بجه سردار قوله ساکن الکنس نام سار است که نزلست از منازل قوله غرضم سیم دفعه
سجده تشدید بای موحده یعنی گرد آلوده شده قوله ملاک بالفتح و یا کسر مضی اصل چیزی و آنچه با و تا
باشد چیزی قوله لمی بالضم و کسری همی و همی فراموش کننده غافل کننده قوله فاشترک
پس اختیار کردم به مبارک باد این فتح تفسیر آیت اول از سوره فتح قوله ولما فیه الخ و برای آنکه
اسم ذات حق تعالی رشت چنانچه میانه لشکر مکان قرار باد شاه است قوله و او دعای اسی سیم
آن تفسیر را قوله سحت بها اسی خوانند شدند بیب نفذ اید ذهن های مبارک قوله و فای
نفیته الخ ای و سپرم آن تفسیر را در های کیا عمده آنچه آنکه آیه کرده شود مسبب آن حقیقت
رسان قوله و زواید الخ ای و سپرم آن تفسیر را نکته های که ریخته شده اند بر فکر من که

و سپردم آنرا قمری و حسنی که ساخته شده اند زود بین کوتاهه قوله و المرجو نام ای امید
 است که قبول کرده شود آن تحفه فقیده در نظر قهرهای الهی و امید است که روشن شود صورت مراد
 آئینه مرزبانهای و گماشته شود و مقصود بین بلباس اقبال آن بادشاه قوله نعم الخ ای اگر
 یقین پیدا کنم که روی مرا دیده شود آرزوی بخشش او در صورتی تعاصدین ظاهر کرده شود جمال
 بخششها و بخت قوله قطبی الخ ای پس بشارت باد برای کوشش من پس گردانیدم قول خود
 و آنچه ضرورت قبول کردن آن علمی پیشگی آن بادشاه قوله و یقوة الخ ای بسبب این عا
 مشغول مشوم به و ام درس فکر خدای تعالی که نخواهد مرد قوله الحمد لله الخ ای همه سپاس و توفیق
 ثابت برای الحمد تعالی که راه نمودن ما را برای این امر و نه بودی راه یافته شده اگر هدایت نمیکند
 ما را الله تعالی و صفت کرد بر من با تمام آن چیز که امید داشتیم و روا کردن درخواستی خاطر
 قوله الفت ساله الخ ای هیچ کردم یک ساله که خالی است از کلام خلاف شرع و سهو و اعتقاد
 کردم عمارتی منقش بلند بام تا سیخ و تمام آن ظاهر شد بشیر از نام نهادن آن به بنیات انچه
 یعنی چون آن از بنیات الفتح نهادم از آن تاریخ اتمام بهم ظاهر شد قوله اللهم صل الخ ای امید
 ملائکه پدید در اشرق تابا ثیر ظهور و اذات آن مانند زره در سیر آفتاب بسم آن درویشی آن
 ورق بختجین سیم در اینجا هر دو نخست است قوله عطر بالفتح خوشبو شدن و به کس نام خوشبو
 شاداری کسبو و او مفتوح بعضی معروف قوله در اوراق مراد ای در کتب معالجیه یا خود که افشا
 قنات قلب است مجید قوله رج القهری ای بازگشتن پس پا قهری بفتح بر دو قاف و
 مقصود نوعی از سیسپاگی رفتن و بهو ام يقال صحت القهری ای بازگشتن باین نوع بازگشت
 قوله نگارنا یافت نگار سیاستی است مشهور که آدمی را تا که در خاک نشاند و بر دشت
 کنند قوله از زنده ای مرد دل نماند اعنی اهل دنیا قوله مرده مانعی نماند روان کنایه از قیام
 قوله و از انبیلای حیات جویهای از گرفتاری زندگی دنیا بچوش آمده یعنی در است که در دنیا
 زیاده است صرف سخنان گرویی که صحبت ایشان آرد دخیل نیست یعنی اهل عرفان قوله سلیلا

از عرفان اسی نیک است بودن در گفتگوی گذشته و لعل صالح آورده کردن خود را نزد بعضی
 کسان بقینی است و نزد بعضی غایت نماید قوله هیچ خوش میا زوای بخیر می اندک یعنی مطالعه
 کتب تقدیم قوله و از فصاحت و بلاغت که زیاده از خرافستاری عاجز شده سیر و مطالعه شرح
 شیخ شرف الدین نیری مینمود قوله آنچه بقضای وقت آه ای آنچه مناسب بدین وقت قوله فسر
 اماره ای از قید تحریر ربانی یافت قوله آتی بسته بخیر الخ این فقره عاییت برای خود قوله
 در بیات اول ای مور که محتاج ب فکر و تامل نیست و حکم میکند عقل بحزم آن مجر و تصور محکوم علیه
 محکوم به آنند الو احد نصف الاثنین قوله سوا سخ کونیه ای حادثات دنیوی قوله استغفر الله
 ای شیخ ازین عا طلب غفرت میا زو و میفرماید که باشد ای چه خوش باشد که اراده خود گذارسته در
 در آمده بآرام دل سپرد در آخر طریقات صوفیه نوشته اند محبوب در آه ای عقید دارد
 خلاصه این خید فقرات هست که اگر چه ضرورت بسبب ضرورت کم عقلی و سبب هستی است خود در
 بهمنشینه برادران نیاد اگر قراست لیکن پیوسته و هر هر بی عنایت بی نهایت حق سبحانه و تعالی
 در عالم باطن از قید دنیا مانند برق باندند وانی یافته مثل مرغیکه از بسیار بودن در قفس بعد
 ربانی پریشان شده که مطبوعا میوش میکند و بهر سو بفرار شاید من نیز بنیای بر اطراف میر قتم
 و آشنای این سرگردانی فاطمه را رفت صحبت گوشتگان نذره دل شد تا آنکه طریقات صوفیه از رخصت
 شیخ سلمی در نظر گرفت زیادت است سخالت و ذوق خود که نزد هیچکس متغیر نمود هر چه خوشامد
 آن نیکاشت قوله ترصد از خوان حال و مال آه ای امید از برادران حال آئیده که این سوده را
 به بیند آنست که این بر چیده ابرام حالت مستی قیاس نموده اگر اعتراض ننمایند بعد از انضا
 نخواهد بود قوله سوده بضم و تشدید طالع یعنی سیاه کرده در مقابل آن مضیه بر همین وزن
 می آید قوله انقط بالضم و فتح قاف بر چیده شده قوله کجاول که از اشکول نیز گویند معنی
 و که که اشکول پایا که گدائی را گویند و کاسه نیز گویند و در اینجا نام کتابست دیباچه کجاول
 خرد قوله از سیاه ای از حماقت این آزاد باطن و گرفتار بطن است که آرزوی آزاد دارد که

در وقت تنهایی که در حماقت و غرور گرفتار است بگوید ترشی ای موصی در کاسه سیرین سالک
 مجذوبان را در چه از ترشی نشسته فردی آید یعنی باعث قاست من گردد راه خود را گم نکنم و آنچه را
 سبب لاغری خود نمیدانم آنرا سبب بادی فریبی نکنم قوله چنانچه داشته ای نام حمایت خود را
 قبل از دین داشته بودی ظاهر کن قوله نعمت کشتی ای نعمت خود کشیدن قوله در سالک اطوار
 ای در راه های اطوار مردم جهان فتنه دیدن خوشیهای انسان نموده گمان ترقی در جاسات
 بطرف خود بگیرد و از ذکرهای نفس آلوده بچیز بوده ز فو و فتن خود در حل نادانی و خلاب بختی
 مطلع نبود یا آنکه حماقت تماشا یا طلب مجامع در شرح آداب الیه دین رو بگرد گرفتار ساختن خط
 فائز را بران داشت که آنچه بید وقت پسند خاطر مایه گوافتد نبوسیم بنا بر آن بعضی از اوقات
 را صرف آن تحریر نموده مسود بنمایید و از رد قبول تماشا یا آن خاطر جمع بوده دل شغای نفس بیاورد
 دوم معالجه فسلان غمخواری طلب است امیدارم قوله از چاه باید دشت که از خواست نفس لطمه
 نیست که خود بر قول بفعل اعتراض میکند و خود را ملامت نماید لهذا شیخ گاهی آنچنان بگوید و گاهی
 آنچنین در آثر بردوز آسمان بگوید گاهی بغایت سپید و شبنم بر بنه در نهایت بزمی هر چند که شتر
 بخاید نرم نشود و سوا این در تفصیل این گیاه احوال بسیار اند و کنایت از سخنان یا دوده بوده و
 بینه هم هست قوله فرخ فرات جمع ز خرف بر وزن مرجع بضم میم و فتح زای مجمله رسی مملکت
 باطل و آرایش داده کرده شده قوله آتشی بدین بنیادی یا شمع غفائی یا یی تحائی در آخر
 هر دو لفظ مجهولست بمعنی صیغه امری که مناسب لفظ ماقبل و باشد یعنی آنچه آید و سینه دیده ملائمت
 عقابره قوله ای بختیستین جزوین و کاشکفت قوله نیست بیداه بیدایایی نازی معنی
 و بیای عجبی بطن ظاهر پس در صرع اول اول معنی اول دوم معنی دوم و در صرع دوم باعکس قوله
 بنابه الخ نشان یا بفتح جای بازگشت مردم و منزل و باو یلم صیاد و جای گردن آب در فدی
 برای تشبیه احتمال نایسته چنانچه گوی این بنیاد نیست ای بنبره است حاصل انکیه بن
 مرتبه و کارهای لا طایل دنیا بملک شونده ساخته که از لذت حیرت بسبب دماغ عقل و سحر

هست گماهی حاصل شد از آن لذت هم باز داشت قوله و بان بالفتح و تشدید یای تحتانی
 نام خدا تعالی معنی پادشاه و بنده الف خرابی ندست قوله لایسل عما فیصل المراسی آنکه
 مذکور هاشان است و معنی آیه نیست که سوال کرده نشود از آنچه بکند قوله و توفیق بصفتین معنی
 استواری قوله آلائی لبد معنی نعمتها قوله تا بید معنی پیشگی قوله در یوزة بالفتح معنی گدائی
 قوله در ربوبت ای در جگست خلاصه آنچه بخداوند تعالی نمیدانم که چه گناه کرده ام که در عبادت
 بوسه نفس خود و آدمی مگر از جناب کبر بانی تو امید است که اینجات ای نباشد لیکن استی
 کریمی تو گدائی میکنم از عبادت خود بعبدت یم و زنیاری قوله چند گاه است ای چند گاه
 که عقل من با نفس من در جگست قوله بایل ای خوفناک قوله و حل ففتحتین گل و لای که لغای
 خطاب گویند قوله این لباس بر طلبس ای ظاهر و اگر آید یعنی دنیا قوله خلان بالضم و تشدید
 لام معنی دستان قوله طوبی بالفتح و کسر او تشدید یا ضمیر نسبت قوله عرفی منسوب بدین
 بالضم معنی مادت قوله سریر بالکسر تشدید یا و یا معنی پوشیده از خلاصه نیک شیخ میفرماید که در
 که بسبب استواری در دو اصطلاح من سعی نمیدانم تا یکی عینی ایشان عجبات نزد کاین مقبول
 و نه نشین ایشان حال ملین من حقیقت قرینترین و فی در صورت تخریروم که چکنم تا آنکه بغیر
 چنان تهر شده که اول از کلیات امور مرعوبه واقف شده خود دیگر تبه آن پردام و حاجی کشا
 پیشانی اندرین عبارت شیخ حال عارفان در حیات آنها را بیان میسازد که بهره مند آشیانه عز
 الهی امیدوار که تواند بود که بخوشی تمام سر انجام کار و جهان سیکو و آید یا نه بر بند تر سنده تواند بود
 که اگر خوشی به عالم ضعیف و با شد هر گز مشا و مان گردد و بزرگ این درگاه معرفت که بسبب مشا و مان
 و دجاست آن بایه معرفت بود که ازین هر دو بالاتر رفته غم و شادی گردا و گرد پس ازین سه
 فرقه شدند کمی رجائی دوم غمی سوم برتر ازین هر دو و بعد از آن شیخ میفرماید که شیخ استم که بالاتر
 ازین سه مقام که خود آن برسد ام چه گویم آنچه از خلاص در یافتن ام نبوسیم لیکن حکیم که خرد من اجازت
 نمید که نبوسیم لهذا انجا طریق میرسد که این تیز و اولی ای فرقه اول از ان در سایه قهر و

جال حضرت حق تعالی است و آن کو کهن دهم یعنی فرقه ثانیه از آن کو کران بارگاه جلال با عباد
 را بر توی موافق و آن دو برین سو یعنی فرقه ثالثه نموده راز و اران خلوتخانه مشاهدات حق
 قوله ای نفس بشری من راه در نیقام شیخ مخاطب با نفس حق است و میفرماید که ای نفس انسانی من
 برگزیدگان خود مانند منافقان از کسی بعضی عداوت مدارای معامله ناهنم ترا که روشنی ایمان از
 دیکه دل درام میبرد چرا از حاسدان نرفته سید اگر چه اگر حاسدان یکی تو دید یا تو دشمنی بسیار بخت
 بیاری حد دارند و از بیار کار دوست چه طمع داری و اگر ترا بدوسته یا تو مخالفت مینمایند بدست
 راه عبادت میروند تو ناحق محض عبادت ایشان بشوی قوله ای نفس من راه شیخ میگوید که
 نفس من خواه از کم حوصلگی خواه از حماقت خود در کو که از جمله مکاران هستی بسبب قتل فعل گمان یکی
 برده ام که این چنین سخن بستی یا تو میگویم و گرنه بدیدار انگاشتن و با او خفا کردن اگر در علم در
 دور در شریعت چه دور باشد قوله کاشکی خیر اندیشی الهی ای چه خوش بودی که خیر اندیشی که در حق
 و شریعتی نفس میدارم با حق شناسی بر اگر چه راه چوبی بانی نداده است و من ای روح من که چنین خوان
 است و هرگز زود از دهن من برنج زده نشدی ای دشمن من گزاشتی قوله کی باشد که اختیار
 گفت اه گفت اینجا معنی گفتار و توجیه فاسد رون از دزد و زن و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی
 خالص نیست و در صراح نوشته کلمه مؤله هست قوله بمن دوستدار جهانیان را جهان دشمنی
 که دشمن دشمن علمیان باشد ای جهان آن دشمنی که عبارت از دشمنی دشمن عالمیان یعنی نفس
 شیطان شمشیر برگشت که برگشت رو عقل این با از اسباب یادی دوستی گردد و تصور کرده
 قوله عاشقم بر لطف و بر قدرت اه این خطاب بسوی حق سبحانه و تعالی است ای بر لطف
 و قدرت تو هر دو را ام این امر عجیب که من عاشق و دو مخالف ام عنی لطف و قهر قوله اگر چه شکرت
 اسی هر چند که شکر ایمینی که تو مرا ارضی بر منای خود ساخته از شادی و غم هر دو را نانی بخشیده
 زمان ثابت قدیمی در عمر دراز دادا میکنم لیکن بسیار با برگران بر خاطر را در این من نهاده چرا که
 او نشان از انجالت تجرد من بخت انجدا یا مرا ازین جهان فانی زود به عالم جاودان میرساند

تبریک گزانی در بختی گری این جا بلان حقیقت را بفرموده و اگر از قید این فتنه ربانی دادی برای
چو در گروه جانوران بنده بیم و زرسیداری و من گنده دور بر پای دارم و زنجیر او بی گنا
و تر از وی خرید و فروخت معامله در دست تدبیر آن دیده ام که سرمایه هستی خود که چنین و چنان
در خدمت گزاری خداوند نعمت خود نشان کرده بهیچم قوله میان تویی ای از باطن کجا از معرفت
قوله خیر اندیش به شیخ این عبارت بیان افواج صالحان میاید که خیر اندیش نیکو کاران کست
که رحمت عالمه یزدی مخصوص گیرد و مناسبت خود را از شهوات نفسانی پاک داشته فرمانبردار
حق نموده همه کار خود را بر سر حق نماید و ازین کس فردی شخصی است که با دوست و دشمن خویش بیگانه
مواخات دارد و ازین کمتر انگست که اگر مرتبه محبت نرسد در آنجا بر مناسق باشد و خوشنودی او
بقالی دارد و مانند خود و ازین است ترا انگست که با وصف مخصوص محبت حق بیگانه گردد
بر مخالف طعن نمیکند و صلح در میان دارد و ازان کمتر انگست که اگر چه بدست محبت و لغت رضا
امن صلح کل رسیده لیکن شکر از عقل ناقص خود پاپی بر عقل کامل بیان کرده اند و بی
آیندش ریای نیک بدان و دشمنانند مردان فرمانبرداری و پرهیز گاری میاید و مرتب
این چهار طبقه ای را تا بن چهار فرقه مذکوره که فرقه محبت فرقه رضا و فرقه صلح کل و فرقه
مقلدان مانند مراتب فرقه طلسم و جهول که عبارات از کفارانی فاسقان است بشمار اند که در
بیان نمی آیند قوله ابو الدنیا به باید داشت که درین همیشه حال فرقه های دنیا داران بیان
میفرماید که اهل دنیا چه قسم است یکی ابو الدنیا یعنی پدر او و او است که دنیا را بهتر و خوشتر
لیکن چون صاحب است از آمدن و رفتن دنیا خوشی و درخ نمیکنند و در هر حال مطمئن باشند
و دوم ابن الدنیا سوم عبدالدنیا چهارم امه الدنیا ای کنیز دنیا تعریف همه به شیخ بیان کرده
حاجت تفصیل ندارد قوله اشرف بانگسریه بگشتی قوله سکاره الفتح جمع کرده معنی از غرور
طبعیت قوله مزور با بضم تشدید و او کسور تقدیم نای معجزه بر همه معنی سکاره قوله حاد
تشدید و ال شاه راه منحرف یا لغم و کسور سکاره معنی نگردد اندیشه خلاصه ای که عبد

محض گناه باشد و از راه مادی بخلاف از برای دفع مکرویات زمانه و متناهی طریقی شریعت بر
 گردیده بکمر جلیه رمانی خود از ان مکرویات بخواهد قهر کند اما دنیا ای کثیر دنیا نکست که باو
 بر کردار بسیار نموده بکمال از راه دست کناره گرفته در کشیدن سخت و دو کردن ضرر در رسم شادی
 نعم بسته اما که کشنده سختی طی کرده مستعد مکرو فریب یابند قهر برستبصران ای طالبان بنیادی قهر
 بکشف و شود ای بصغای باطنی انچه ای صورت شا به معرفت حق بداند قهر طایفه بوسیده ای کرد
 بدلیل عقلی و بر این بنی معرفت حق حاصل کرده پس اول اگر بوجدی گردید اند یعنی ایمان نبینی
 آورده اند آنرا فرق و تفویض گویند و اگر حکما می شرفیه دوم اگر اعتقاد بر نبی صلعم دارند از آن تکلیف نامند
 و الا حکمای شافین قهر نمندی با بضم که در ال است یا بنده قهر به است اکبره است بنویسند
 قهر دست و گریبان کنایه از جنگ است قهر بخوشی حرف بر گشتن ای خاصوش مانده باشد شربت
 گفتن اظهار به خود دست قهر با مستعد خطاب ای آنکه این خطاب کن باشد با و بیان بقید است
 باطنی احتیاج ندارد چه خود خواهد فهمید و با بی اعتقاد هیچ فایده نیست چه او هرگز نخواهد فهمید
 دیده دریافت اخوان له ای دید و دریافت همدانی ماننا حق بقه که با این ماننا آید و بیک
 گمان کرده اند و دریافت نمودی که انهای مجرب است زمانه محفل در کفیل و منته نشین پس نزد مان
 زمانه ما چه امید داشته شود بداند و در دریافت مفعول استنی است و بحسب بیان اصفت از من
 سابقه و فاعل نمایند اخوان است قهر زود تر خود را ای اینجا شیخ با نفس خود خطاب میکند که
 ابو الفضل زود خود را بکوشش بسیار اگر معذور داری یا خطاب نیابرون اگر قهر تفاوت از من است
 موصوف در تو خوانده ام تا میگویم صفت آن این بر مبداء و خبر آن برای است و خورد و بیان است
 و یا ای عادی خطاب است راجع بسوی نفس شیخ یعنی چون متذلل و متواضعی اند از آن تف و سنا
 زمانه بنظر می آید و اگر نه مزاج زمانه از ابتدا ای پیدایش حال برابر است نیک اندر به زمانه
 آید به است ای نفس من انفس که تو را می نیای بی ثبات که خبر سراب در چشم هیچ عنوان نایاب
 در چشم نیاید که هست و در حقیقت معدوم است خلاصه مذکوری با و از سبب سبب سبب سبب

قوله در حرف بلند در یافت از چند موصوف و قوله گاهی نفس تا لفظ سیدم صفت آن و هر دو مبتدا
 و قوله فرب نخوی خیر آن **قوله** که راه بس در است اه علت جمله سابقه است **قوله** چه در پیران ای بزرگ
 در پیران چه در خجایر ای تعلیم است **قوله** نمیدنیا اگر بگردارای علوم اگر با عمل صالح جمع نشوند بدان
 که خرابی بسیار است و بمنزل مقصود رسیدن دشوار **قوله** هر که را عقل او بر اندک است و جابل از فکر دین
 در دنیا هر دو عاریتند و در اخوف عذاب آخرت و در پنج مواضع شریعت ملقطات شرح
آداب الهمیدین **قوله** و او بر دینال مملکت یعنی برادر دوست **قوله** نفس ناطقه قوتیت منوخر
 از سبای فیاض در دل انسان که سبب آن قوت او را که محلی کلیه و جزئی نماید **قوله** شام بافتح و
 تشدید سیم سوراخها مواضع قوت شامه کنایه از ان دماغ باشد **قوله** قوت بسکون او مبنی غذا
 و تشدید او مبنی توانائی **قوله** این باعی با سایر مناسبات او ای از طرف برادر حکیم ابو الفتح که چنین
 و چنانست این باعی برین رسیده **قوله** میخواست که عبره و توبه این را به الهی نامه حکیم را برای پند گرفتن
 مردمان و آگاه بودن از حق تباه نموده بود لیکن چون به پریشانی حال من این باعی انصافیتی تمام
 بخراین انصاف نموده **قوله** حل بافتح و تشدید لام مبنی کشاده و در فارسی مخفف شود **قوله** سوال
 مبنی پرسیدن **قوله** فی تیراه ای از حقیقت از پرسیدن دریافت نشود و نه تیر از دادن حشمت و مال **قوله**
 شرحه شمره باضم مبنی پاره پاره **قوله** بالخیولیا لفظ یونانی است مبنی مرضی سودا و دور بران مبنی
 خلل دماغ و خیال خام نوشته آل هر دو واحد است **قوله** بگذاشت سخن گزینی ای برای سیر سخن گوئی
 گاه بیانه غذا می خویش او ای گاه با قطع حلیه خود گاهی خیال مفاد دیگر برادران نمائند که دانا هستند
 گاهی برای دفع بوی باگیران نفس ای برادران و شادی رستوید و اوراق می بردازد **قوله** چشمتی در سر
 ای چشم برده سر برده که شمرنده سختی اند و نه تیر اما از گفتگوی پریشان بیتان خموشی رسیده تا شایانماید
 معرب بضم سیم و کسر ای سوده جنگ کننده **قوله** زنده برای عجب مضحک مبنی خرقه و پاره کنه باشد **قوله**
 با برادران مبنی ای برای برادران که از یک پروما و در سینه ای دم و هوا **قوله** مخمر بر وزن فکر مخمر
قوله مشوق ای هر که مشوق نیست اگر خیر از من حق طلب کند من او را نمیدانم پس منکه

عاشق اگر چیزی ناحق از مشوق طلبت آدم چگونه با وصف بی نیازی از او امید کاه مرا می دارم انتخاب
منتخب کتب و ابیات شیخ شرف الدین بنیر از مکتوبات چندی از مکتوبات منتخب
آب است قوله شرف الدین بنیر است از قوله آن تشنه نشان بایست آب قوله سخنی چند ای از آن کتب
سخنی چند که بر خاطر بسیار پس نفس کار من غمش می آید بارده نوشته ایام تحریر می نویسد قوله ای نفس اگر
درین طویناه از اینجا خطاب شیخ بسوی نفس خود است سیر مایه که ای نفس من گردین چه بیگی چیزی است
و راه است گرفتن داری از اول پی در کار خود کن مانند مردان آن قدم بردار که مقصود بی قوله مدار
بالضم مصالح و خیر و این مخفف بر راستست قوله مداهنت باضم چرب بانی و صانعت کردن قوله
بالفتح تجله عروس و بالکسر خوری بلند که عروس را بر آن نشاند جلوه دهند قوله کیل بالفتح بمعنی پان
کا لبد باضم بای موصوفه تن و بدن آدمی دیگر حیوانات قوله لذت نهی الخ ای لذت این
اخلاق عادات که من دارم عذر خواه طعنه بد ذات است یعنی هر که برین طعن میکنند اگر لذت این
اخلاق ادر یابد از طعن معذور معاف ادر قوله مدار از موصات ای یعنی در مدارا و موااسات
فرق کند چه مدار بمعنی شستی است بظاهر اگر چه بیاطن نباشد و موااسات یاری کردن بمال و تن و عجز
کردن قوله کرزیت اه بالضم اول ثالث بمعنی مکاری چه کرز یکاف فارسی مکاری را گویند و
نای مصدر آورده معرب است قوله دوست نمایی بحقیقت دوست نیست مگر ظاهر و اگر میکند
قوله صبر که باو مانع پیشانی اله ای آن صبر که با وصف دردناکی و ضایعی نبردی صبر و گردی از
پیشوایانست از نهایت خطاست چه اگر در آن شایبه از غرور و بی نیاست و این از مرتبه عبودیت
بعید است غرض که مرتبه شکر اعلی است از مرتبه صبر قوله اگر از مثال ما کوه نظر آن الخ بدانکه درین عبارت
شیخ تفریف مهربانی باو شاه خود بیان می نماید مراتب به بانی و شاه با از اندازده تقریر است
و در وقت عدم تمامی آن از مثال ما کوه نظر آن گرفتارنگی بشیریت احاطه آن توان جست چه از طیف غیر
تنهایی در تنهایی محال است قوله بهر حال تشنه لا یفران خود می بنابر فرمانبرداری عقل که فرموده است
انچه بکلی دریافت نشود همه انکار و مکیه بعضی گفته باید چه که مرتبه توسط همه از احاطه است قوله

قلم ضراعت ای خامه عجز و نیاز یعنی بنویسم **قوله** میفرموده اند از اینجا شیخ بیان کلمه حید از مراتب مبرا
 باد شاه میکند که میفرموده بیچاره آدمی با وجود نور عقل تا یکی نفس افتاد است و راه رفتن از نظم نفس
 میجوید و با وجود اینکه کارکنان قدر و قضا چندین نعمت سلوی گوشت بزرگی او پیدا کرده اند و جاذبات
 میکشد و سینه خود را که جای پوشیدن از برای معرفت الهی است گورستان جاودان میسازد **قوله**
 فراخی حوصله عطف را از شیخ میفرماید که کشادگی ظرف بادشاه ایمان کنم یا بلند می عقل و الا
 شرح نهایم یعنی هر دو حد ندارد اگر نوکر و مقبول بادشاه نبودی چیزی که از او صاحب شاه من میگوید
 سیفتم **قوله** هرگز از طعن که از طعنه و آن طعن نیست که بعضی کم فهمان میگویند که ابو الفضل تعریف
 بادشاه میکند بسبب اینکه نوکر و مقبول بادشاه است و تصور است که هر کس مباح آقا و مربی خود میسازد
 خواهد تحقیق آن سزاوار مباح باشد باینه و اگر نوکر نبودی تعریفی بادشاه کردی در این طعن نجات
 یافتی **سراغ از میاض** نشین **قوله** جاودت نام مستثنی باشد **قوله** تفویض کلی ای پسران همه
 امور را بخند و خود هرگز برای چیزی فکر نکردن **قوله** در آن از الخلاف او مراد از همان مقام تفویض
 است **قوله** محو طلق ای قیامی کلی در ذات حق و این انتهای مراتب سلوک است و بعد از این مرتبه
 قد نیست که بقایانند و شیخ ترا بفرمای جاوید و عمر ابد بتبیین کرده **قوله** رفیق مرغ و مرغ خان
 از رفیق ناز و نه نازنده و نه رفیق را هیچ نهمده **قوله** ناصح خاموش اینجا ترکیب و امر با ستم است باین
 ضرب که ناصح خاموش مستحکم و این همه صفات مذکوره تا قوله تار و پود این لباس صفات مقدم
 بر برای رقی حیدر باینکه شیخ میفرماید که در قی حیدر سبید از نقوش رسمیه چنین چنان بود و پیش
 گرفته بر آن که سخنان حقیقت و معرفت که مدو گاه این محال یعنی سلوک راه حق باشند بر آن راق
 بنویسم و قایل آن ناهک که سالک در هر مقام با آن موسوم گردد مدنی الطبع یعنی نفس مرا که
 آبادی و شهرت را دوست میدارد و شهرت را گزیند یعنی همان مقام بقا با سدا شد **قوله** شیشه
 جامی ای نزاکت جان و خوف مروق **قوله** و پس قرن یعنی از راه سبوی نیا گرفتن **قوله** تا که
 او از چاه و از گور و از پدیده که ضمیر در هیچ سبوی نبیاست و گویا نفع بحاف فارسی زمین است

را گویند **قوله** در نج با کسر و یا بی فارسی یعنی افسوس اندوه و شوار و اسف **قوله** گفت ای لشکر
وقیل و قال **قوله** ما من یفتی ثالث یعنی جای پناه **قوله** کار آمد حصه مردان مرد یعنی عمل صبح و عصر
مرد مردان افتاده در حصه یاهمین قیل و قال ایند کار این دست **قوله** سفید یعنی سفید هنر و آید
همچو اسکندر گویند **قوله** آثار عالم ای کتب **قوله** قدم با کسر بریند و معنی میریند شدن و درین
دیش رنده **قوله** راند و لیا و یعنی صوفی **قوله** وقت مختلف را بنده ای عشق نزاری تا بعد
و فرمان پزیر زمانه مختلف هستی که در آن است و باد و اختلاف ارد تا بدشمن چه رسد **قوله** تازه جنو
ای جنون تازه خاطر مرا بر تالیف این بیاض مستعد **قوله** سوره هند و ادای عجبی رود و صفات
مختلف همچو دنیا دار و دین دار و عیش و غیره **قوله** تو اگر خاطر ست ای همچو تو انگران بی پروا
قوله کیمیا گران و زکا یعنی صاحب لیا صاحب علم و سخن گدای روانه ابو الفضل هسته **قوله**
جمله از آنچه بعد مقصده ای محمل از آنکه بقصد از مرتبه علی رجم حق دانه مرتبه از رجم رجم خلق فرد
بسیب شناختن مزاج زمانه خوش است و خود را عاشق این عالم شناسالی میداند همین سودا
بیاض است **قوله** یکجا آید ای برگزیده شوم ناز طعنه کسی رنج من رسد و نه از تعریف کسی رحمت
هرگاه کسی سخنی گوید بعضی چنین آن کنند و بعضی طعنه میزنند و هر که هیچ گوید از هر دو بر گران باشد **قوله**
این سرایه راه مالینو لیا قسمی از خوشت و کنایه از آن همین بیاض است **قوله** رسد و بالغ و کسر سیم
تشدید لای تحانی و آخر و اقام روز است و هشتم است از هره شمس **قوله** هر کسیر نام با هفت
سال شمسی بندی کا تک گویند **قوله** شر و کسیرین همچو تشدید رای مهله یعنی عوض **قوله** از کسیر
بضم کاف فارسی یعنی مقبولیت **قوله** سیاه نمایی بنویسد **قوله** تذبذب بهر دو ال معجمه بنی
و خطر است **قوله** برگزیده خود ای مقبول خود **قوله** کسیر تا سحر و قایم معروف یعنی کسیر
کنایت از جهان سوده بیاض **قوله** محرک بضم سیم فاعل از باب تفعیل معنی حرکت و هند و اینجا
کنایه از سبب یعنی سبب شستن این اوراق به شستن مناسبات طبیعت من بود **قوله** و شوار
بهر سیدن آن ای بشکل هم آمدن مناسبات خویش **قوله** از خوشامدای این طعنه ای رند

دست سوم

تعلقیان **قوله** بهم میرسد ضمیر میزنند راجع بخود باشد تا است **عنوان** **سپاس** **قوله**
 عزت بالضم معنی کمپوشدن و معنی تنهایی **قوله** در باز اگر کثرت ای در دنیا داری **قوله** در اینها
 جمع مدانت بالضم معنی خربانی بانی کردن **قوله** سالت بالضم بهم نرمی کردن **قوله** تصنیف
 قاف صبا و مصلحتی در هر چه مانند آن میانه می باشد **قوله** سبق آنچه گردیدند بدان در **قوله** فایده
 و تیر انداختن و نیزه اندازی در آن دار قصب سبق کنایت از پیشی است بر برادران نان در علم
 و غیره **قوله** اعتبار بیدار دنیوی اعتبار موصوف بیدار صفت آن و هر دو موصوف و دنیوی صفت
 دای چنین اعتبار که محل صدق اینها و درگاه است حاصل انکی شیخ میگوید که اگر چه در نظر عموم اعتبار بود
 که محصور اهل دنیا است کنایت از آن بگویم با و شاه باشد یافته ام لیکن در حقیقت پیش خواص باشد
 باز اریان چار سومی حقیقت شده است یعنی آنها بر سر میخندند و مرا بسیار دلیل دانند و پناه بدهم
 حق تعالی از بهیای نفس سرانند بیا نفس برادران دنیوی **قوله** وادی این یعنی آن وادی که
 نذامی حق از طرف دست است بهتر موسی علی نبینا و علیه السلام سیده و بود و در اصلاح ساکنان
 این عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی قابل است **قوله** و این گنجینه اسرار الهی این مجموع
 این که بگوید مالک شده هر روز روزی از آن بل میسرسانیدم و همین دز تنهایی که مرکب و خاطر
 من است و آنست منصبی که درین دنیا و دنیوی ظاهر میشود ساخت **قوله** ابو الفضل اگر ترا
 نشانم از اینجا ابو الفضل از خود رجوع کرده خطاب حضرت حق جل و علایماید **قوله** و از نادانی
 خود ای از جهالت خود از جمله موفیان دانسته از علم یقین یعنی یقین رسیده شده تصور میکرد
 آنکه لامر بود حق تعالی از آن جبل مرکب که عبارت از آنست که نداند و بداند که میداند که میداند
 که عبارت از آنست که نداند و بداند که نمیداند که میداند که علم موخته بمقام عمل موافق علم رسیده
 بداند هرگز گرفتار بحمل مرکب علم نمکنند و هر که جبل مبیطه دارد طالب علم باشد و هر که طالب
 علم باشد علم میرسد بعد از آن اگر اده عمل نماید عاقل گردد و **سپاس** **سپاس**
قوله سرشته معاملات دنیوی آه اینجا ابو الفضل حال خود را بیان میسازد و کند بیکارای

خصوصاً از طرف باد شاه نمودن مانند خنک کردن یا عقل یک با نفس بود یعنی بسیار مشکل معلوم
 میشود و در نیت که خواهد شد سبب همان پناه خواهد شد دیگران را کرده طالبان دنیا پیدا شد
 متوجه آن تدبیر معاملات نمیشد و همیشه این سرشته را از دست امید و زیاده حرص انست بکارهای
 سرکار مشغول نمیشد تا آنکه روزی بدین معاملات اهل و کار تفصیل نکند و سرخی خند در دلم آرد و
 ذکر باضم تشدید کاف یا دوانده **قوله** صلت و نه ای کارکنان الهی نده بگزاند **قوله** زو ارجح
 ز ابرمشی مانع **قوله** زخارف جمع زخرف باضم آرایش دروغ بلباس استی **قوله** از خضیف خسی
 خضیف سبی و خسی مشوب کس که گویا باشد کنایت از فزونی و کسی مشوب کس کنایت از آدمی
 و بزرگی **قوله** دوزی سر آمد سپاهیان سی کسیر سحر و تشدید یایی تحتانی معنی لباس سر
 سردار **قوله** سامان نپزیرد آه این فقره با متعلقات خود خبر **قوله** هم خوشبیکه واقع شده **قوله** بار
 در سبب و مقام نیت خیرای یکبار در بند و نیت نیک مردن بهر یار و غفلت در پیرو عدم بهمان
قوله پس این کار راهی پس باین کردن ضوابط و هط در نیت خیر یعنی نه قطع خلق اند
 استوار کردن در انزی امید که مانع زور او را هر انتفاع باشد **قوله** شروع کرده خبر است برای **قوله** این
 که بجهت آه **قوله** منا الکلب از انکوشش و از حق سجاده تعالی توفیق **قوله** انقار بی کردار استی
 بعل **قوله** غارت جبت ای طالع را که بگول سو قوف کرد و دلم چون جوگر سطل العبا غرض شده آرا
 برای مصاحبت قبول کرده **قوله** و الدیدید نیا ادهی حق تعالی راه نماید مرالسوی آه است بر طبع
کتاب کیمیا نوشته اند زرع ثلثان نش زرت ثلث دیگر هم زرت بد آنکه لفظ زرع سبب
 و از ثلثان و حرف اول که زرت مراد بود و از ثلث دیگر که حرف عین است عین لغوی که معنی زرع
 پس باین طریق زرع سراپا زرت **قوله** ده دهی بروزن المبی از خالص حبیب **قوله** زندق
 بالفتح معرب شده که نام کتاب بر ایم زرت است که دعوی میکرد که از سامان بای بی نازل
 شده است و آنکه معتقدان کتاب باشد آنرا از نطق گویند و در اصطلاح فارسی تا رک حفظ است
 ز نطق گویند چنانکه بزرگ فرموده هر که خطرات بکشی نذیقی **قوله** حنات الابرار سبب

ای برای همین بزرگان فرموده اند که گویای صلیحان بر نیای نرویکان خدایت چه که عمل صالح
ابرار بر آهشت و ثواب است که موجب دوستی از ذات حق پس هر که طالبی نسبت القید و داعی
دوری نرو و اگناه باشد قوله بخاطر موعود نرسد و اینجا شیخ دفع دخل میکند که در دل کسی از اهل
اسلام نگزود که عدم توجه بخالق چه معنی دارد که میگویی و باین سبب در دوزخ گمراهی افتد و نسبت کفر
با بوفضل نماید قوله تخلیه زوایل بخای مجرک شوق نبویها قوله تخلیه بجای حلی معنی آرستن
قوله اعتباری نیست ای حقیقی نیست قوله نزدیرتقدیم زای مجرب بر جمله معنی مکر کردن
و دروغ آرستن قوله مستعد بالضم معنی طالب است قوله ترشگاه خاطر ای در سیکاه
حقیقی یعنی خالق هم از موش میشود پس باید مخلوق چه رسد قوله مبع بالضم کسر ال معنی نویسنده
کننده بداند فرق در ابداع و اختراع است که ابداع نویسنده کردن بلکه ابداع اختراع آنکه با سبب
پیدا کند و این فرق اصطلاحی است از لغوی انتخاب اختتام تحفه العرّاقین
خاقانی تحفه العرّاقین نام کتاب خاقانی ای تحفه هردو عراق که یک عراق عرب است یک
عراق عجم و این هردو شهر اند قوله بار نیاروی فایده بخشید ای شهرت هردو شهر فایده بخشید
چنانکه شهرت زنده نفع بخشید قوله چار سوهر چیزی گویند که چهار پهلو داشته باشد و جایی را که
گفته اند که چهار بازار اینجا منشعبند و کنایت از انتظار کشیدن هم است هر شیخ شیخ
بواجبنا مد این لفظ مرکب است از ابوک که معنی پدر باشد و محب که معنی شکفت است و این کنیت ائمه
که از زوجایات ظاهراً میشود و معنی صاحب هم درست میشود و اینجا مراد از کتاب باشد که ابوالفضل
جمع کرده اند قوله حبش مایای یا عیش قوله خواب هسانای فسانه خواب قوله تقلید معنی پی
کردن کسی را خواه نکس بر حق باشد یا بر باطل بخلاف تحقیق که آن نیست مگر پیروی بر حق قوله
شاه نشان کشور و قلمیم ای نشاننده بادشاه در کشور و ولایت و این شاهنشاه هم گویند قوله
بی نورستای برابر پای نورست تفاوت در کین و مهر و معنی کین او هم نزدیک با مهر است و
کیسر و فرق است از سر و تا مهر معنی سر و قریب تر با سلمان است قوله نیارت رسمی اثر

چنانچه باید پرداخت رسمی دانش اسی دانش رسمی یعنی ظاهری قوله بر نالی ای جوانی
 قوله بر چندین سخنان ای برای انتخاب کلام خردمندان اینی نمیشد قوله قلاوز بر وزن
 تجاوزه و قلاوز بر وزن قلاوز سوارانیکه بحیث محافظت لشکر بیرون لشکری باشد و اینجا
 کنایه از راهبرست قوله بر روی کار آوردن فقره خبرست از قوله زمانه شعبده اه و ضمیر آورد
 راجع است بسوی زمانه قوله چنانکه ای اگر دست من آسمان برسد چنانچه آه آسمان میرسد قوله
 طلسم کسب ترین حکمت ساختن در چیز قوله اوراق ماه و سال ابرانکه حساباه و سال منحصرا بر گذشت
 آسمان است پس هرگاه که آسمان از گردش باز ماند اوراق حساباه و سال در نور دیده قوله
 وقت در سر آلودی وقت آخر آمد یعنی این وقت مصیبت چنانست که زمان ندگی تمام شود و نیز این
 وقت قیمتیست که افسان ستارگان نسل در هم خود با بنگینند یعنی از سیر عاجز شوند قوله شک
 کبیر بای موجوده نازی عجبه شین منقوطه ساکن و کاف نازی یعنی طبیب قوله هرگز ننگ
 ای آن طبیب که مانند حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام مردگان را ز زندگی همیشه میداد
 ازین نسبت عارضی بریزد که او را کسی مرده گوید قوله مرثیه بالفتح شکر که برای روح مرده گویند
 قوله تیره روزگار عشرت مردگی ای درین تاریکینه مانده خوشی در مرده شده است ظاهر
 من اقبدر علم خویش اندکی از کتب قدیمه بر آورده سرانجام نمود قوله بوکه نختی ای باشد که اند
 بیمار جانی غمگین و غمگین قوله همراهان میکرد و غمزد این بر سه لفظ صفت است و باشد ای
 سو صوف باین صفات که در آدم زاده نایاست بدست آید قوله دیوانه منش مجر و قرب
 دیوانگی خود را آزادی نام نهند و باز آزادی فریب میدهند از مرتبه فرومی آرد قوله شیوانه
 کبیر شین منقوطه و بای تختانی مجبول فصیح زبان قوله تیر روان عرصه شود یا میروست که طایفه
 علیه صوفیه و فرقه اندکی ابراهیم شود که حق سبحانه و تعالی را خارج از وجودی بنمید و اول وجود
 در بیان وجودی بنمید قوله و فضل کبر اندازی نفس مکار او ای ابو الفضل بر فریب و بود که توان
 مرتبه صلح کل در گذشته بحیث عام خلائق رسیده ناگاه حسن یا بهری فوت شد از اینجا داشته اطمینان

سرباز شود و دل را ضعیف برضای پدیده شود قوله مشاطی دل سیکرد ای دل با راسته
 سیاحت قوله مصاحب باضم با هم صحبت ازنده قوله معاون بالضم و کسرا و با هم مگرد
 و لوله بالفتح شود و آشوب غوغا باشد قوله در لباس اشتیاقی رپده تعلق دشمن کوشش است
 قوله دشت ناموس این مرد آه مزد مرا و از ابو الفضل دشت از بام اقتادن یعنی سوا شدن
 قوله ای المبین تلبیس ای این نفس بکاره قوله خراج بفتحیم ناسکیبایی کردن ضد صبر قوله
 خراج بفتحیم ترس بیم قوله عذب بالفتح خوردن و نوشیدن خوش مگردا قوله جرعه باضم مقدار
 یک بار شامیدن آب شراب خزان قوله احترام بالکسر یعنی حرمت داشتن قوله داغ طبری را
 ای ضحیت کننده بیکر قوله سفینه یعنی کشتی و نیز کباب شاد و نظم که از اربابض هم گویند قوله
 طرفه بالضم یعنی چیزی تازه و نو و نادر قوله دشمن دیرین کنایه نفس اماره که در میان دو عالم
 انسان جای است چنانچه فرموده است علیه السلام عدوی عدوک نفسک اتی من جنبیک ای
 دشمن تو دشمن تو نفس است که در هر دو دپلوی است قوله از گلیم از تکراری نباید کرد یعنی از حد و مرتبه
 خود نباید گزشت قوله درین صحنه بحر یعنی سفینه مذکوره قوله تحیر لا اعلی نادانی اسی تحیر کرده
 نادانی کنایه از مقام حیرت که سالک در انتهای سلوک در ۴۰ دره آنوقت او را کمال بکلی مستفهم
 و این حیرت دو قسم است یکی محدود و دوم نامحدود با بعد منها محدود است که با وصف سلب علم
 در وجود حق شک واقع نشود و یقین اند که حق موجود اگر چه با دراک مانعی آید و مذمومه که شک
 در اول اند که حق موجود بانه و این کفر است قوله اجد خوان النجم این قول خبر است و قوله خود
 نبداست قوله در انتخاب حالت خود ای در چیدن اقوال حسبیل خود از ان نظم شروع نمود
 قوله فتحگاه ای جای کشادگی قوله بدو قوله بالفتح یعنی با سحر قوله بعالم سلق آه بدانکه انتهای
 سقاات سلوک است که سالکانی مطلق شود و از عالم اطلاق و فراغ مطلق و محو کل نام نهند
 قوله اتصال حقیقی ای قربات حق ختم نام منتخب لیوان خاقانی صحبت
 خدی که کنایه از مرشد است یعنی بی تشکیک کامی برز قوله رفعتا و فعل نموده ای اینجا

او بود بسبب این ناری آن ظاهر شده سافر ملک عدم شد قوله هست مرا بشو ما ندانم قلم
خبرست و قوله کلمات قدسیه مبتدای خبر باشد یعنی کلمات خاقانی که چنین چنان بود مرا بچونش آورد
و شبهات من که از فرب سخن خود را خوشگو و نیک کردار میدانم و در حقیقت هیچ نبودم و همه دفع
در مرتبه خود ششتم قوله اما از تاجی طالع آه ای لیکن از حال خرابی نصیب خود و تاریکی سپاه
عقل که حصصین منست چه بیان از م که خانه در راه دست استوار شنیدم قوله گاه کاسیاب گاه
کالم طلب است آه این قول خبرست از قوله سرهمیده قوله برخی از زبان این یعنی آن کی از وقت
درجات علم و حکمت خلوتخانه دل را مسافر خانه شهادت و شکوک ساخته لباس معرفت حق و دلیل
آنرا که چنین چنان نیست بر قد خود میدد قوله در سوادید شودی جدایی اسی در یا نیکبها بچشم نبرد
شد قبول یافته شده که کتب صوفیه که سبب معترف خود و برقت و حول سخن گفته اند مستعد
گردانیده بصورت است مشغول بخود بودن دانسته خود را در غر و رشید و دلام از پریشانی خود در غر
و غیره بهای نوزبوست میکند بی تصنیفات تازه میاید اکنون که از اتحاد بیان خاقانی قانع شده سخن
چند ناسطال است گردانید از معشوقی گرفته طالب است دیگر است یعنی اراده تصنیف دیگر دارد باید
که در خیال فقرات ضایع افعال را بهج بسوزد حصصین است اختتام منتخب دیوان انوری
مکارخانه تالاف صوت صفت مقدم برای دیوان است و قوله صددم نرگین تا قوله خم خم داد و صفت
برای دیوان دیوان با صفت خود متبدل و قوله بزاران باز از صوت را موصوف و قوله در شغف لفظ
فانی موصوف و قوله یو بر یا تا قوافی استیکهای والای او صفت موصوف دل و انجمله صفت
و انجمله مبتدای و قوله نام بزرگی تالاف یا قتلند خبر متبدل و انجمله مفعول مقدم لفظ گردانیده و ساخته
و این افعال با ضمیر فاعل که رایج بسوزد نیست جمله شده خبر لفظ دیوان است که مبتدای اول است
من این عهد که با قبحه رعای جهان آه ای من عهد میکنم که با فاحشه زیبا نماند کنیز کن شمع بزرگ
نکنم مهوای قصد قوله بالاب خم آسانی کن یاز دیوانهای حکیمان بگورست قوله این حرف
خار فرات کنایه از شمار احوال فضل قوله ابوالمدح چنانیده ای سپید و دین بند و بگوید این

از ابو الفضل قوله این جوینده پناه دنیا و دینده مقصود کنایه از ابو الفضل قوله ابو لاجل و عبارت است
 بدین بیان سخن گفتن کنایه از حکما و شعرا می گویند قوله ازین باز بر اسباب کنایه از دنیا
 قوله الله تعالی و اذ خاست بشری ای پروردگار من ابو الفضل را از کینگی بشریت را می گویند
 و از خوشامد سوداگری یعنی کار کردن با مایه تقاضا به مجلوس محبت باز داشته در گوشه گسائی علاج
 نفس خود گردان تا پرستش خدا را لایق شده پس و خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی
 قوله نگرین و چرخ را با ندیشه تبا اسی برای پرستش نگرین با خیال فاسد اینکه گوهر اند و سر پای سرفرو
 امر کرد پس قوله کار فرمای ایزدی بتدا و قوله نگرین و الفظ سرفرو خبر آن قوله کون بضم سیم و دین
 کمسو یعنی خالق قوله رج القهقری پس باز گشتن قوله این نفس و فندان ایه بدانکه این قول
 و قوله چگونه حرف استفهام و قوله خیال باطل مضاف و قوله انکه اسباب بتدا و قوله سر انجام میاید
 خبر این بتدا و اینجا به مضایقه ای بای موحده لای خیال سببیت و اینهمه منطبق فعلیت که در جمله خبر
 آمده است و قوله و الحال قوی موی کشان تا هرزه که حال و اینهمه مفعول بر دو که فاعل آن
 است که راجع بسو نفس است و اینجا خبر است برای قوله این نفس قوله اگر از رنگی حوصله یعنی اگر
 بسبب کم ظرفی بی سخن باندن مقیاتی در ملک سخن شکسائی نیست که خبر دروغ سخن بهم نمیرسد از
 کارهای دیگر که صادق است باشند گفتگو کن قوله آورده است ضمیر فاعل راجع بسو قهرمان
 قوله از آنجا که سعادت مملی اینجا شیخ طایفه می کنند و میگویند از ریخت که نیکبخت ازلی است
 چشم بنیده آن داده اند که عالم دنیا را که در نظر کوتاه بعضی از آدان خاستان است در دیده
 از ظاهر آورده کار گستان می کنند قوله با من صلی ای جای پنا قدیم کنایه از مقام بقا است
 حتم منتخب حکیم سنائی قوله تقلید ای پروردگار من شناخت غایت دین را
 علم البقین گویند قوله مشرب البقیع یعنی جایی نوشیدن آب قوله عذب البقیع یعنی شیرین
 خوشگوار از قسم خوردنی و آشامیدنی قوله تحقیق بقایت رسیدن و چشم خود دیدن آنچه سوره
 شده قوله اطلاق ای تعین نشدن اینهمه کی از مقامات سلوک عارفانست که چون سالک

درین مقام برسد آنجا میروند و تعیینات ننهند که در قولیه لجه بالضم و تشدید میسر و سطره
 دیز در یابی رخرف آگونیذ قوله بار محبت از غلوت خانه دلای و تشکیک خاطر جمع شود از مقام صلح
 کل بمقام محبت برسم قوله تباع صلح این فقره نخست از قولیه من طلاق یی را که قوله با تقدیر این قولیه
 بر آورده ششم صفت است قوله را حجت برای اهله و سوم بای سوره کسور و چهارم بای تخیالی
 مشدود و در آخر تالی فوقانی بمعنی اشباع تجارت قوله ابو الالبائی او را ای منزه او را بر پدران او
 بودند ضمیر او راجع بسو سالی اول است قوله نجر در مقامی است از مقامات خدای که سالک
 در اینجا خلق را فراموش میکند حق را یاد میدارد قوله تفرقه در مقامی است که سالک را اینجا خلوت
 خالق هر دور فراموش میکند و این قضی تمام است اختتام منتهی لیوان کمال حاصل
 قوله در گشتان جان کنان غم ایش ای جای مرگ بسیار و گشتان برینجا افتخ کاف از گشتان کنایه
 از دنیا است قوله در حجاز از سقلم ای در جانی که پیش همچو گلزار و سقلمه معنی کمینه قوله گشتان کنایه
 بردن فتح کاف از گشتان یعنی نبرد و در دفاعی بر بد بحرف شالی و مفعول آن مقدم یعنی چنین
 بینائی قوله که در این سخن یعنی سخن بسیار درجه دارد شاید که شاعر گوید در میان سخن سخن از معرفت
 حق هم گفته باشد که اندکی تسلی دل پریشان بین بطور رسد قوله نهنگامه داسی و معرکه بجای ای
 از بنیدگان نادان محصل مدح و میدان مجبود قوله باین حالت بقدرستی ای با وصف هاجج افت و کی
 اندکی نادرستی بهم داشت قوله فریب با یطفالان این صفت است برای آن نگارستان که عبارت از دیوان
 شاعر مذکور است یعنی هل فریب اودن که دکان قوله راس المال یا نهجیه ای راس المال آن که بتاجر
 تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است قوله ترکان یغائی ای مانند ساکنان شهر یغیا که است
 از ولایت ترکستان و منسوب بنجر و دیان تمیز نیک بد کرده متبی چند افضل کرده و دخل کجاول است
 قوله ابو اعزای پر فریقین و این کیت کجاول است قوله تنی شدنی بعد از پر شدنی یعنی آنچه
 کنی آنرا صرف نمایم بعد از آن دیگر عطا کنی همچنین تنی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن و تنی شدن
 غایت اینکه اینجمل و اساک هر دو محفوظ دارد بر شیت کتاب اوصاف الاشرف خواججه نصیر

قوله نجر در مقامی است از مقامات خدای که سالک در اینجا خلوت خالق هر دور فراموش میکند و این قضی تمام است اختتام منتهی لیوان کمال حاصل

وجه بی اختیار بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه است وسط المطالب
 ای این کتاب مجموعه است که در مطالبی که هست که متوسط امور است باشد لهذا نامش وسط المطالب
 شده قوله که ساد لوحان کوی نشیب الهم این فقره بیان اشاره این مجموعه واقع شده کوی نشیب
 یعنی قوله پیام در ای حال ای بگردی اعمال نهایت بلندی که حقیقت مقام ساینه روانه بای
 است میرساند بلکه ضمیر بر ساند راجع بسوی مجموعه و مفعول اول ساد لوحان که مقدم است قوله
 و هو شندان بلند پرواز از ای صفت دیگران نیست که دانایان بلند پرواز از قصد بلندی استی
 آورده گشته بیان طلب گیرانند قوله که در کشاکش این فقره صفت الفضل واقع شده ای ابو الفضل
 در کشاکش خاین چنین جای مردوخ و شاد است قوله آفتابان پایی یا شمس عقیال درین هر دو لفظ
 مشرق بر صید است ای استواری قدم بد تا از جانییم یا شمس عقیالیت فرمانا ازین عالم ناپایا
 شوم خاتم مجموعه حکما تبصره معنی بینا کردن اینجا معنی اسم فاعل است ای بینا کننده قوله
 مسترشدان ای طالبان سیری قوله در شدل مفت مسترشدان قوله رعایت تحقیق برای آن گفت
 که ملک الملک حق سبحانه تعالی است و برای بند به استعار است لیکن چهار است ملک بسوی بند
 میشود قوله منشوش بکدر غیر خالص قوله که طبیعت آه این صفت خط منشوش واقع شده است
 قوله و است خبر قوله بهت خاطر آه واقع شده ضمیر ارجع بسوی بهت قوله و ارجع بسوی ارجع
 بسوی خاطر شتاق قوله مطوب الفتح و کسر او تشدید بای تحسینی معنی جمیده شده قوله خلقیام
 و فتح لام معنی بسته شده این هر دو لفظ صفت عبارات واقع شده قوله گزیده حکمت در اینجا اضافت متعلق
 ای حکمت برگزیده و ایراد اشاره بسوی همان جمیده است قوله ذخیره روز جزا یعنی برای غیره که عبارت از
 بکار داشتن چیزی بود برای بکار آمدن آن آینه و آن تنهایی و ترک تعلق است قوله زلف بر دین
 معنی عین است مطاوعا خواه دریا باشد خواه پناه جز آن کنایت احتیاط نمودن منظر رقیب کردن
 بار یک بینی نمودن است که بعد از غور و غیب قوله پر دگیان آسمانی یعنی معینهای بلند و قوی
 قوله بر فراز خردانی بر بلندی الفاظ قوله نوریان ای نور سیدگان یعنی فقرات نازده قوله

خانه که در آن
 نشیند
 فیضی

باجهان به وزن بجهان حاد را گویند که در آن تجاری و سحر باشد قوله باینرگی ماه در بجا برای
 نزدیک و نیکو انگیز معنی افرونگری قوله گویا بضم کاف فارسی تحت ثلث باشد قایم الزام
 مرسلان بنابر اگر کجی درستی عمارت بدان ریایند و نیز از آزی باشد در دیگران در بیانی برایم
 گویند که استادان بنا چون خواهند که عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند علامه نیکو
 دارد اگر گفتگوی ستایش آن چیزی بر معرفت چیزی متنبس اگر که شناسائی بهم نرسید محیر
 هیچ لایق نبود که خاموشی از شنای تو حدثنای هست گفته اند قوله بوضع اول و ضم دوم ظرف
 گلین بزرگ که آب شراب بآن کنند قوله هر صنعتی ای هر کار حسن و قبح خود را بر زبان صورت
 سگوید به حاجت و صانع در پس مراحه افتاده است که شریک تفریف شوم و نجات تحصیل حال
 برم قوله پاستانی نای مان گرفته قوله بیا یکسر اول آرایش در یو باشد از طرف نقصان
 همچو سترشیدن مشاخانه میایدی درخت را بریدن کنایه از ساختن پرداختن هم هست در
 جمیع معانی بفتح اول هم نظر انده قوله جرایم جریده بجهت تها و شاخ درخت بی برگ و دفر
 قوله تختین کتابی کنایه تختین باضافه تطوی قوله رموز حرفی بضم رای و میهم جمع
 معنی اشاره و یاد و لفظ حرفی برای نسبت یعنی اشاراتی است که منسوب بحروف بسم الله است قوله
 دریا بار ضعیفی باطن دریا بارنده و این اشاره است بسوی فضی قوله کشور خدای خدای کشور
 متعلق کشور با کسر تر و اقلیم که معنی حصه از بهت حصه بجمع سکون باشد قوله آینه برای عین
 معنی گوشواره قوله شیده بشین بجهت مفتوح معنی رسیده و شفته قوله هیچ چیزی اندک چیز
 قوله بروی کاری آورد فاعل آورد و فضی باشد و همچنین فاعل میگردانید قوله سوا جمع
 سامعه و نسبت در صاع گوش که شنیدن آواز با و تعلق دارد قوله آمد ضعیف فاعل آورد
 راجع بسوی عنوان قوله و از بالاسجی چون از و فضی زیاد و تها و تمام است قوله
 کرده خیالی بفتح معنی خاکه منوخیال اینجا کنایه است از شارب قوله نگریده با کسر معنی
 قوله شیدا با کسر معنی ضعیف قوله بان نزدی سخن سرانی ای با و صفت سخن گفتن

قوله بادستان ای حرف سبحان و حرف سخن گویان قوله باستانی القاس قدسی اس
 محاکم داشتن و صهای باکی که می بی با و نگردد قوله نیک سگال کبیر سین بمغی خیر اندیش
 قوله اورنگ نشین فرنگ آری یعنی با و شاه قوله فرنگ بافتح بمغی دانش و ادب
 بزرگی و بخیدگی قوله ای دانای روزی آن داننده باریکیار روحانی و حیوانی کنایه از
 فیضی قوله قرار داد ای قرار داده شد قوله والغونه بوزن و از گونه سرخی و غارزه ناز
 گویند قوله درین شب تاریکایت از دنیا است قوله بر خواب تند فسانه بازار ای بازار
 گفتن بر خواب بازار غوی مدی یعنی هر که میشوند خواب و در بخلاف من که ازین فسانه گفتن
 بنیوب و دیدار گشتم چرا که گوینده دستان اخواب نمی آید خصوصاً ناظم دستان که مقصود
 مکر و تامل است که محل خواب اند قوله رام نام روزیت یکم از ماه شمس قوله مهر بالکسر
 نام هفتم از سال شمسی آنرا بهندی کنایه گویند قوله آگاه از آهنگ باز پسین ای خبر دار
 از قصد مردن این صفت بعد صفت برای فیضی که لفظ آن بان مشیر است قوله شیرین
 تقدیس یعنی عالم غیب قوله به پر بار آد کنایه از آبای علوی باشد ای آسمانها قوله
 مباد و سپرد کنایه از اموات سفلی یعنی عناصر اربعه قوله مذ است خلق مغلط ای خلق گفتار
 بلفظ اندازنده من نمیدانند که از جان دم چه مراد من است که آنرا بجانان یعنی بحق سپرد
 پس باید دانست که از روح اول روح حیوانی مراد است و از جان دوم حقیقت انسانی مراد است
 قوله صاف شراب بی کدورت را گویند قوله درد بالضم که در تندرست شراب بنشیند یعنی
 از صاف روح مراد است و از جسم چه که هرگاه که شراب از جام باز نهم اندازند صاف بریزد
 و در جام بماند بنحین هرگاه روح را با عالم ارواح برزد جسم بر زمین بماند قوله رخت بستی
 بر بست ای سفر آخرت بخود قوله رگباریان باد به غیبی سافران با قوله برگاه
 تعلق استین افشاند ای دنیا را که بستی قوله شیونی خاصه شیون بالکسر یعنی ناز و
 افغان باشد که در وقت صحبت کنند غرض که هر شخص بطریقی که طبیعتا بود رفوت فضی

دنا سیکر د قوله داستان صاعقه ریز صاعقه یعنی آتشی که از آسمان فرود افتد با دوزخ و سحر
 و عذاب قوله در دنا کی من دوستدار ای شیخ میگوید که چون با تم فیضی حال اختیار چنان باشد اندازد
 و در پنج من یک برادر و یکم کلام کشنا حقن متواتر قوله دل فرودم بد که افروز فاعل است از افروز
 یعنی سوختن قوله شب نیز ای شب هم ازین نام سبب جگر سوز من و در شد یعنی خوابی آید یا اینکه
 و شب هر دو از حقیقت خود در گذشتند که شب معاش و زهر و مسمم گشتند قوله جزا وای سوا
 فیضی قوله ناسور خیم که از در و در و در گویند قوله خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه
 در سایه آرام می یابند همچنان در زیر سایه مربی خود را از آسایش باشد قوله سر راه انتظار ای
 مردن است قوله ناخن من یعنی خراشیدن قوله با لودن یعنی صاف کردن از که در قوله
 شناسایی اه ای بنید انم و عمل آن کردن نتوانم قوله افروزیه ای آنچه بدان آتش افروزیه اند
 ریز های چوب یا که و غیره ای علاج تسکین خاطر باعث افروختن آتش آشفگی میگردد قوله
 کبر یه صبر آلم با آورده الخ ضمیر فاعل راجع بسوی پادشاه قوله سپید بفتح بای موحده است بهت پیوسته
 ملک طبرستان و معنی سپاه لار هم آمده قوله ملک ملکوت دنیا و دین قوله شهر نیدی میثیه قوله
 خشک شد یار یار بیای من ای خشک شد ای پروردگار زین از غم زاری من سبب غم افتاد
 بلبل های من قوله بقالب غم خسته گری میانی ای در تن شرمیر زید و خلاصه نیکه شیخ میفرماید که سبب
 اند مراد وقت نگاشتن که نامزد در شرجا طرود که قیوم فیضی مرحوم بسیار بارگرا ن خاطر بر ایشان
 خواهد برد یعنی بسیار دشواری من آسان خواهد کرد سبب و حیدر زانه زنگ نگاشته من
 و گرگون شد یعنی فیضی مرحوم هر دو تا این وقت آن کرد و ناتوان شد که کسی سواد آخر الام
 اتمام سخنان آن مرحوم برق ترا گرفت قوله حکمت های او ضمیر او راجع بسوی حق سبحانه و تعالی
 قوله ترند کسیران و فتح زای مجسمه معنی انداختن افسرده قوله قطس کسیران و کونین
 مصله معنی ترند قوله روشن شد ای ظاهر که سبب شیخ و سبب شیخ و سبب شیخ و سبب شیخ
 سیت از صفی خط نسخ کشیده انهمه از پاره شهرت انداخته اند در سال چهل و دوم سن جلوس

تلماس خاطر ایشان خود بجا هزار بیت کجا نوشته قولم درین دواد واهی درین دواد وین بیا
 بر خط که در مرض موت آن مرحوم نگاشته بودند بنظر من آنکه خواندن ابیات و بسی شوار بود و هم
 آن مرحوم پوشیده پرسم از آنها هیچ دریافت نیامد قولم فشرده ای استوار کرده قولم بر خواند بخت
 تحت گردانیده های آن بیاض را بنور عقل و قوت دل خوانده پاره پاره جدا ساخت و هر طایفه را در
 نوشته بیت بیت آنرا استنایر نمود و بر بالا کاغذ وصل کرده میان ایشان جدا نموده به ترتیب پدید
 عنوان تازه آرایش یافت قولم از آن سوده نامتظم ابیات الح می هر دو استانیکی خیال کرده از آن سوده
 متفرق ابیات بیاض بیرون آمد و نمودار شد قولم از آنجا که فطرت قافله سالار بودی چون عقل نشود
 من بود بخت من بدو کار آن منظوم مشهور که شاکر دان بهمنشایان بزم فیضی خیال درستی آن نیکو نگار
 حسن العلیف بر رو کشید قولم برادر زاده الاثر ادکنایه در صفات طبع را در فیضی قولم زنگانی جاودید کننده
 بقای سخن بیت آقیامت قولم این گروه هزارانی فیضی قولم بکرده دلهای آسوده آه اسی باشد که آسوده
 و لاز قوت هر دو آرایش بکنیگی آن مرحوم گرد یعنی باعث نیکنامی فیضی شود قولم از آنجا که آگاهان آن
 بهوشمندان انجام کار از آغاز آدمی شناسند حسن انجام از نیکوئی عنوان بگیرند اندامی قبولی این
 کلام بر دل من میزد و در مژده یگانه ندانم نشان او بر پرده گوش عقل سپید خطبه رفع
 یا و شاهبسی سجد و محبت انیدی ای سجد و حمد خدا بر قلم بجا آورده شود قولم خطبه یعنی بکنند
 ای قلم سجد و نمیکند و زربان حال میگوید که اخو خایه نقیض پس آنی از قدرت نقاشی حادث پیرو
 قولم اگر بنای آسمان ای اگر بنایش خدا به پیا کردن آسمان زمین کرده و چنان باشد که پاد
 را گویند که دیوار محل مستحق چه خوب ساید قولم اگر درین کار شکر فای اگر درین حمد چنان گفته
 شود خدا ای ما ارواح را با حیا می نمید هر آنی حال کمال نامتناهی ثابت کرده باشد غرض که تعریف
 تعالی با لکنه متمنع هست قولم که بگزینا تبابی بی پای اما تباب بگزین چون کنایه از کتاب امر
 محال است قولم منصب حدیث نقطه وجود اسی قلم تقدیر عمده حامد بودن یک نقطه وجود را
 جمیع صوتهای مخلوق و همه نقشهای مکنونه نوشته است یعنی حمد او تعالی مخصر بر کانیات است

چرا که او چنانکه بهت کس از آن مطلع میشود اندام و رسول الله صلی الله علیه و سلم لا احصى ثناء علیک
 قوله من کتب تعظیم جلال انکجا ای من کدام هستم تعظیم جلال حق کجا یعنی من هرگز ان نیز سیم و زتاب
 طاعت مستودن و دارم قوله و هم تنی پای سبی نوشت ان ای هم بر نه پای بسیار راه بار یک طای
 لیکن باز دروازه ستایش ازیدی بهت باز گشت و هیچ حال نشد قوله نورالکین مسکیر و اندان فقره خیرستان
 قوله من حرف شناس قوله و زبان بگفتار آه این فقره معطوفت بر قوله دل را بخیال آه و علی الاطلاق
 قوله بیت را قوله فلم یجرب هیچ اسطوف بر او قوله طرا یا الکسر بنفش و نگار و علم و جاسه قوله تقلید را
 تحقیق گردانید بدانکه فرق تحقیق و تقلید نیست که تحقیق احتمال و ان را و بخلاف تقلید که محتمل زوال است
 قوله آنروز نه نگار آه بدانکه لفظ آنروز درین فقرات اشاره بسوزان باستانست و امر و اشاره بسوی
 زبان حال قوله صوت با معنی اینبار بودای صورت را مضاف بر حقیقت نمیدانستند قوله تا که شاگرد است
 استاد است ای آسمان در در امور خلق نزد قتی که شاگردی یا پادشاه اختیار کرده یا ستاد نوی نام برآورده قوله
 خوانای خطوط ای خواننده خطهای دستها و پشاینها قوله نفسی بالفتح ضم فاجع نفس سبکون فافاق
 بالمد جمع افعی بصفتین که نه آسمان نه بر که اندک باشد معنی نهد نقوش جانها و جسمها قوله نظر سیر و
 رخس ای سیر و همچو نگاه و رخس و همچو عقل مراد ازین نیز دی باشد قوله رقم پنج حقیقه و مجازی ای همچنین
 خط باطنی و ظاهری قوله پیر یا الکسر معنی آرایش و زیور قوله طلال بالفتح یعنی سایه و هر جا یکسایه را
 باشد قوله جلال خضایل ای ضللهای بزرگ قوله سمیع شریف جمالی ای مجمع خوبیهای بزرگ قوله
 غره باضم و تشدید معنی اول و تیر هر خیر و غلام و کثیر که قوله قره بر وزن غره معنی روشنی چشم و
 بر وزن قره معنی مراد بر قوله خلف اصدت بفتحین کسر صاد معنی فرزند نیک قوله نور پرد و
 پرد و نور قوله مستوثق باضم و کسر ثانی مثلثه معنی استواری خواهند یا استوار کننده قوله
 مستبشر بر وزن مستوثق مرده رساننده قوله سلطان سلیم نام فرزند اکبر بادشاه از لفظ عالی گوید
 صفات مقدم سلطان سلیم است قوله عنقوان باضم اول هر چند قوله شاب بالفتح جوانی قوله غل
 سایه یا پدیدار مراد از ان اکبر بادشاه قوله سید عان جمع مدح باضم میاید بکننده قوله فرزند بود

اگر چه فتنه نبود لیکن خود را خدا شکار نمود و این دلیل کمال سعادت مندست که بر فردی سفر و رفته
 بهیچ خدشکاران خدمت پدر نماید و دستور تحریر شیخ است که اکثر روابط مخدوف میفرماید قوله خدیجه
 کند ارادت ای بسیار مدیدی اعتقاد قوله فلا ذری نفع قاف بنی رهبری قوله افزایش از
 ای این خصال حمیده و عمو دود و غیره یا دلی بچشد قوله زندگی در از گردانند ای صید عان تصانیف
 قوله و نیز افزونی دلت را اله ای نیز زیادتی دلت بشارت منندگان غیبی گرانده و غیبی تنبیه است
 سقویت قوله که هوار چنین گوهر والا اله این فقره تا کامیابی بیان بشارت مذکور است قوله
 و سنبیان عالم قدس اله این جمله معنوست بر قوله و نیز افزونی اله قوله یعنی ذات قدسی که تفسیر زیادتی
 سعادتست قوله تا آنچه بر دمی پندار اله این فقره بیان غایت عرفان که از فقره سابق مفهوم میشود قوله
 و از ان قدمش نهاده ای از مرتبه حقیقت شناس قدم پیش نهاده همه صورت های محسوسه جای ظهور حقیقت
 یعنی نفوذات حق دهند و از مرتبه عقل مرتبه وحدت حقیقه برسد و اندک که نور و هر دو ظاهر بسیار و از این
 مرتبه هم بالاتر رفته بمقام حدیث که در ان شایسته زکرت غایت و فقره خالیت و مخلوقیت در ان
 گنجایش ندارد برسد و نیز نور مطلق در خاطر او بر تویند اذ قوله محالی حسن اله محالی جمع محال
 بمعنی جای جلوه قوله باین طرز ای طرز مشاهده جمال مطلق در ظاهر محالی قوله درین مقام
 سرت افزای درینو لا بنجواش عالم جامعیت ای جامع صفات بودن که حقیقت انسانی عبارت از
 بنحو طاعت و ستاد ان خوشنویس که درگاه دوست دارندگان حسن ظاهر بی تخطی و جای ظهور نور هدایت
 و در چشم حقیقت شناسان طالع آقا حقیقت مطلق است توجه مبذول داشت و ضمیر در ارجع است
 شایسته قوله الحق طمس ای سست که طمس تا در خط هندسه سامی است که از پرکار قلم قدرت
 خالق ظاهر شده قوله اسطرلاب بضمیمه که اکتی سه حکما را که بدان از فلکی روشن شود و معنی آن
 تر از وی آفتاب چه در بنا اسطرلاب را از دولا بفتاب شده و بعضی گویند که لای نام حکمی است که
 بتدبیر کند اسطرلاب ختمه بود قوله امقانی بروزن لن ترانی و ارخان بروزن سلوان
 وزن مردمان نیز بمعنی تخته که از جایی برای دستان آورند و آنرا در عربی عراضه یا ضم گویند قوله

دوده یعنی اول و در حراج که بجهت ساختن سیاهی گیرند و معنی خاندان یعنی دو کس که جام سطح
و بخاری نیز گفته اند قوله خال که سیدگی چشمی سیاهی که اکثر برای چشم بدترسیدن بر روی صورت
یا چیزی گیرند قوله سواد عظم هر شهر و درین بزرگ را گویند عمو و که معطر را خصوصاً قوله بوق
کن یا ز درختی که ناچار که دهد آن بار و دست یعنی بر یک از و برق جلد قوله پیوند الهی و ای نسبت
بخدمت الهی قوله مقدرات معنوی ای کلام با معنی از درگاه الهی بسبب نسبت خاص که نفس
را با و تعالی است اندکی از بسیار در آن گوهر آموخت و در معنی خط ظاهر میشود قوله سلطان ای در
دل آن خطا بطرف شهرستان خیال که در حقیقت وسط است در میان روح جسم فرستند تا آن
دل آزادی بگیرد قاری یا دانی با قید مائل کند قوله رجوع معصوم یعنی بازگشت که از زیر بطرف
بالا باشد قوله بودی آبادی ای بطرف با بآن بهنار روانه میسازد که یا از تحریر بی تغییر
است قوله بر منحت آباد حسن محل می کشاید ای از دایره ها از میان قلم و دریای شنای
در گشته بر کشاده جای حسن تحریر فردی آید و از نوشته سفر کرده از شاهرا چشمه دار املک حقیقت
که مبدای است کج میکند قوله انجذاب الکبیر معنی کشش قوله خلجان بر وزن بدهان موزون
قریب شیراز و معنی خار و دایره خاطر بجزی هم هست و در عجز خاطر در آمدن و حقیقت بهلور را گویند
قوله بجلی ای بسوی جای ظهور قوله جای آبی طالب علم قوله تجرد بر وزن کبر معنی تنهایی
بودن معنی با سواد اکل فراموش کردن و بجز حق از کسی سرکارند آشتن قوله انقلب خلاف
است یعنی گرفتار بودن با سوسو اعدا خاصه بلکه سخن بسیار از احوال معاد و محاش کشوف گردد
قوله تو معین نشان که در نامه کنند قوله بدایع جمع بدیع معنی نادر و عجیب قوله دطر از هستی
ای نقش تصویر قوله که صنعت تصویر ای نگار صورت کشی ای را بمعرفت بزرگی حق سبحانه و تعالی
چه بشاید حسن آن تصویر بدل میگوید که سبحان اعد و بجهت که یکی از مصنوعات و جهان است
که بچنین صنعت آموده علی الخصوص مصور است چون بسوی قدرت کامله او میگرد که قلم خود چنان
تصویری نگار که مبنیده در حیرت می اندازد لکن طاقت آن ندارد که جان در آن اندازد یا عقل آن

در بیحرکات و سکات غریبه با و آموز پس بخیاال بمعنی معترف بعجز خود و قدرت او میشود و عارف
 باشد گیرد قوله بلاخط این ریافت ای هرگاه که با و شاوین صفت صنعت مصوری بیان فرمودند
 بعضی بخودان که از این صنعت الحاروشند شمرند گشته اقرار نمودند که آنچه بنظر مایه است قوله
 چه شبیه آری ای چه اگر آن صفت تصویر آرایش منده صور عالم علوی عظیمست اگر چه در مقام بسیار
 و غیا نوشته میشود لیکن بسیار باشد که پاک نشان درین تصویر آورده آرایش میدهند و بسیار از معانی
 در تصویر آورده صورت پرستان از شاهان بسوی باطن ابر میروند قوله و خط تصویر را
 ای خط نیست مگر صفت کشیدن که صورتهای حرفه کرده برای فهمیدن و طالب مقرر کرده
 بطرزیکه خصوصیت بنویسند قوله اگر چه آنچه یعنی اگر چه برای تحقیق مراتب مذکور خط نظام نیست
 قوله فایمست بهوا ای از هوا یک محیط بدان انسانست دیکل از ته ضروری کیفیت یعنی صدای
 پیدا میشود و از آن صدای مظهری آید قوله صلب الضم و شت سحت قوله دوم یکدیگر
 با هم پیوسته قوله توج بر وزن کبر از معنی گره کردن آب بهم در شدن مردم قوله بسبب
 ای هوا که بسبب و شت صورتت بلا واسطه قوله بسبب جیدای قلع یا قوع سحت که بسبب و شت
 ست لیکن بواسطه هوا که همیشه قلع و قوع باشد بسبب بعد از بسبب بق و سحتی یا بسبب حق بهر
 قوله قوع بالفتح بقاف کو قوع قلع بالفتح بقاف یعنی بر کردن از منصب سحرانند
 قوله عنیف بر وزن کثیر معنی دگر قوله از یکدیگر متمیز گردانده ای هوای محرم مطلق بسبب ضرر
 کلیفات متخالفه یکی از دیگری جدا گردد و مانند زیر که آوازها یک گونید و هم که آواز گنده را مانند
 جز آن قوله غنض غنض یعنی بچوید و تشدید نون سخن کردن از معنی قوله و آنچه از گران الهی است
 از خلق بر آید قوله صورت معروض آن کیفیت ای آواز که این کیفیت خاص با و عارض معروض
 قوله مجموع عارض معروض ای هوا که کیفیت هر دو قوله همانا که این تحقیق این قول ثالث
 در میان است قوله اگر همزه الهمزه ای اگر همزه و الف کجوف شمارند بست و شت حرفه
 و اگر در و حرف شمارند بست و شت قوله دل لام ای در لام ملفوظی میان لام کتوب

دریم کتوبی الف واقع شده و در الف ملفوظی در میان الف کتوبی و قای کتوبی لام کتوبی واقع شده
 باین سبب اتحاد قلبی در میان این هر دو حرفت مقبل ساختهند **قوله** غیر رنگ کتوبی بخالف رنگ
 حروف کتوب **قوله** مزبور برای همزه بای موصوده بر وزن مکه معنی هر قوم **قوله** معجزه معنی محمول
 از افعال معنی نقطه کرده شده چه افعال در صراح و مخفی و کشف معنی نقطه کردن و نقطه نهادن
 حرف را آمده است **قوله** جمله نیز معنی مفعول از افعال معنی گرفته شده ای نقطه فرو گذاشته شده
قوله در بعضی اطلاق ای بعضی گفتار یا **قوله** بر تری ای بیک مرتبه از مراتب حسن ل نهاد بطریقی
 خاص همچو تعلیق ثلث و نسخ و خیر آن خوش است **قوله** مجموعه از خطوط استادان ای مجموعه از خط
 خوشنویسان ترتیب در یک **قوله** حسن بطلاق ای حسن صنعت آتی که در هر مصنوع جلوه گست
قوله حسن مفیدی حسن مصنوع **قوله** هر دو طایفه یعنی طالبان حسن حقیقت و طالبان حسن صورت
 و این حسن را بر علی نور **قوله** فهرست کبیر ل تفصیل باشد در ابتدای کتاب که در آن اساسی کتابها
 باشد **قوله** از رنگانی بازای قاسمی بر وزن و معنی از رنگست که نگارخانه مانی نقاش شده
 گویند اصل لغت از رنگ نباشی مثلثه بود ثار بازای قاسمی بدلیل کرده اند بعضی گویند نام مانی
 از رنگ بود و مانی دعا در حق او **قوله** مرقع کتاب مجموعه تصاویر و قطعات خوشخط **قوله**
 نرنگه بر وزن خنده معنی خرقه و پاره کنه باشد و در نهند سی گدائی سند **قوله** شب چراغ کوکب
 را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و گویند گاو ای دریائی باشد که شبها بچراغ از دریای برآید
 و این گویند از زمین خود بر زمین میگزارد و در شب آن میجو **قوله** اگر چه سودا صفت ای در
 صورت همچو دیوانه بنیاید لیکن عقل در آن مندرج است **قوله** سلمی بالفتح نام نسبت معروف بحسن
قوله شبک بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای موصوده بخبر خنده و مانند دام **قوله** غنچ بالفتح
 ناز و مشوه و غمره که حرکات چشم و ابرو باشد **قوله** دلال بالفتح و تخفیف لام معنی ناز و کرشمه و سر
قوله غمره زنان ای اشارت کنان **قوله** جعد بالفتح سوی پیچیده و در هم شده **قوله** غاضب
 معنی صغیر دی و ابرو **قوله** نسرین بر وزن قزوین کل معروف که سفید و کوچک است در

بیانشه قوله ترتب بالضم باکی وکونی قوله لوح بالفتح هر چه بین باشد از آنخوان وچوب
 و تنحه قوله اعجوبه بالفتح کا عجیب نو باوه قوله سرایانی بالضم لغت ترسایان قوله عربی کلمه
 لغت جودان قوله قطبی بالکسر مصران قوله معقلی منسوب بعل کسیر ف نام جای قوله سطح
 بالفتح گستران کنایه از گشتن حروف قوله دور بالفتح گرد گشتن کنایه از دور خرد قوله یک نامک
 ای یک حصه شش حصه قوله این مقله بضم میم نام خوشنویسی قوله بالی بالکسری قری قوله
 اختراع بالکسر معنی نوپیدا کردن قوله زعم بالضم معنی گمان و شناخت قوله توقع نام نشانی که
 نامه کنند نام خطی قوله قلع بالکسر یا با و ششها سوخته کجایای فرستند و نام خطی است قوله
 یا قوت نام جواهری و نام مدی خوشنویس قوله مستقصی لقب یا قوت قوله ثلث بالضم سوم
 حصه و نام خطی قوله نسخ بالفتح کتاب نوشتن و نیت گردانیدن و نام خطی قوله جلی بفتح جیم
 و کسر لام و تشدید یای تحتانی معنی ظاهر روشن قوله خنی بوزن جلی پوشیده و بار یک قوله محقق
 بالضم و تشدید قاف اول معنی ثابت کرده شده و نام خطی قوله باین الواو شاید که ابن الواو است
 خوشنویس نمک و باشد قوله مانگیر شدن نامی تمام عالم مشهور شد و قوله سرور و منسوب به سرور
 که بدین است کو یکا قوله ارغوان با و ل مفتوح و معنی دارد اول معنی ساز است که آنرا از غنچه
 گویند و ارغوان نیز گویند و هم است و نیز را گویند و زبان ترکی نام قومی از ترکمان و اینجام نام خوشنویس
 ساکنین کابل قوله مشهور بالفتح جای حاضر شدن و نام شهر است قوله تعلیق و را و خن خنیر
 و نام خطی قوله صارت بالفتح استادی و کار قوله ید طولی معنی دست درازی ای قدرت بسیار
 قوله از و گزیند ای از و برتر شد قوله حیمیر لقب یا قوت یا قوت باشد قوله آتش بفتح
 طعام پخته و اینجالبه مر عبد الله قوله صیت بالکسر آواز و غوغا قوله ابداع بالکسر معنی نو
 پیدا کردن قوله لتعلیق منقذ و تعلیق قوله درین موضع آه اسی هر چند که ابداع میر
 در زبان صاحبقرانی مشهور است لیکن خاطر متامل میشود میرا که بسا خطوط استعلیق که قبل از عهد
 صاحبقرانی نوشته بودند بحیث خود دیدم قوله ادبی منسوب با و بضم الف و او مجهول است

موجوده نام گرفته است از برای هر آن قولی و هر یکی بطریقی ای هر یکی از آن شش کس طریقی
 مخصوص بر آورده بقول نهاد جامع گشت قولی بجزای منسوب بجز نخستین که شهرت بکذا فی البر
 و کشف قولی هر وی بلکه منسوب بجزای قولی استفاضه بکلیه طلب فیض نمودن قولی نمایان
 ظاهر و نمودار قولی نمک عزوف و اینجا کنایه از نزع و حسن است قولی کاشی منسوب بکاش مخفف
 شهر کاشان از مضافات عراق قولی جاد و جادوی کسیکه حلقه بچو جاد و فریب بنده مردمان باشد
 و یاد در وصف است قولی این نقش پذیرای خط نستعلیق قولی چیره و بختی غالب آن باد و
 مصدر است قولی حرد و بولان ای بزرگواران خرد قولی ازین بکار نام که از توصیف این بکار
 بپس منقذ مذکور قولی مراعت المقتضای موعاری نمودن قولی عصبه بنی استانه قولی استقامت است
 بمعنی استقامتی قولی این بهار تازه صوت و معنی ای این مرغ قولی گلستان یعنی ای بکر خوشبوی
 گلستان باشد قولی مشور بمعنی برگزیده کرده شده فرمان خطیب که چگونه قولی خوشی
 گنج قولی ابوالعجایب بجزای این کیفیت نقش است چرا که نشانی حرکات عجیب باشد قولی ابو
 السدید یعنی پدر شایان و از این کینت فاعل الفضل باشد قولی ذخیره و خیر که بر بی نام
 شده شود قولی حد بلکه و تشدید مال جمله بمعنی دستی در آن قولی نزل و بفتح بمعنی ناستی و بر سر
 قولی این کر سیه مکر و جهت باشد بسوی نفس نامه باید دانست که شیخ سیکویم که بقصد تشدید
 تنهائی که اندوی قدیم این نفس مغرور است یا از فریبهای نادره این سنده فریبان مجموع که در
 آرایش بزم معنی و پیرایش بکلیه نفس نامه باشد مرتب سازم تا نخستین بجز و غرض و نپند و نهد
 بی رنج بوده نفس که مدنی الطبع است در بیابان مقام تفریق بی ترک تعلقات کلمه سبب تنهائی
 بر پیشانی پند از دوزخ تا مراد و نپند مرا علاج کند قولی از هر عالمی اندر درین فقره تفسیر
 مقصود مذکور الصدر یعنی بقصد آنکه در تنهائی که چنین و چنانست چنین کنه و چنین عمل که مذکور
 نمود معنی مجموعه ترتیب آدم که چنین و چنانست و ناسخ که کمال نادم قولی تشاکب شمرن معنی
 میخند نامار معنی از باران هر چه بخوردن قولی اثبات جمیع شت الفیه و تشدید پندای فوقانی بمعنی

چیزهای متفرقه قوله ولادت کبر اول یعنی زایدن و اولی یعنی اول قوله رحم بالکسر نهان
 که در وجه باشد قوله همه بالضم همه و بزرگترین مردم و نشسته بلند از رنگ قوله عتقون بضم ع
 مطلقه و فای مضموم یعنی آغاز هر چیز قوله علوم سهی ای فارسی و عربی قوله هند اولات ای
 در سیه قوله سباحت جمع مباحثه یعنی با هم کاوش سخن کردن قوله مطاخر جامع مطا
 با هم سخن انداختن قوله شیخ الفتح یعنی حکم شوار قوله التقاطع بالکسر یعنی چین قوله رعنا
 جمع رعوت یعنی رعوت و خود آرائی و حماقت قوله رعوت بالضم خوشتن آراستن و حق شدن
 نرم هست شدن قوله یقین بالفتح بی شبهه یقین آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی حتی یاتیک
 الیقین ای عبادت کن پروردگار خود را تا وقتی که باید ترا یقین ای مرگ از یقین مراد است جمله
 درآمدن امر هیچ شب نیست قوله این عطایا آیه ای هستی و علوم ظاهری و باطنی و مرتبه صلح کل و نور
 یقین قوله نفایس قدسیه کنایه از کلام عمده و پاک معنیان قوله زله بالفتح و تشدید لام انچه
 بهر کسی نهند از طعام و نیز دو عدد نان تنگ یا قرص که بر سبزه در خانه ها باشد و آواز کند در شب که در سفر
 آنرا جنبگر گویند قوله نفرو بالضم توشه راه مسافرو ستار خوان که بر و طعام خوردن یعنی کند وری قوله
 کرام بالکسر جمع کرم یعنی بزرگ قوله شکر الندی شکر سبزه خاص بای خدا تعالی شکر کردنی قوله خوشا
 خود را یعنی چیزهای که خوشامد مراجع نموده بپناه خرد خود ساخت قوله حل از دحام ای حاجی
 شدن گویهای تمامی آفرینش قوله مرات بالکسر و الف یعنی آینه قوله فزترکی ای بالاتر
 از غیر تبه تبه محبت کل رفته قوله صنف یعنی اول کسستانی بوسیده و گنده قوله بار بعلق ای بار
 برودش دل کشیده بیابگاه پاک توینار و قوله کنایه بالکسر و بگ شمع واحدی بالفتح خوانده
 معنی آغوش و نیز معنی بانی آیه قوله بانی بجای نباشد ای مضطر باشد قوله بی سامان ای
 ای بی سامان ای کجا سامان خاطر قوله و در اوقات اینچله سطوف است بر قوله در ایام قوله
 و آگوه کردن ای تقریر کردن که آنرا در بیان نامند قوله بین الخیرین ای و میان دو یکی
 قوله درین تماشا ای و بین بدنها را ای مختلف زمانه قوله خراشیده گل شستای و سبزه

اختلاف ای می ماند به نسبت حاصل نشدن مقصود بجهت دل گرد و قوله هر چند کس در اوراق
ای هر چند که بسیار متقدمین بسیار مطالعه نمودم و با خبر شدن بسیار صحبت داشتم و ختم نمودن و در این
شد و بتلی نشد قوله ریاضت الکسرسن را م کردن و درین کشیدن قوله کاری ساخت ای فایده
نبخشید قوله کس نیست ای کسی بخوار نیست قوله در بعضی آنس کو چای ای در بعضی کرده گنم یا
جماعتی از اطفالان خدا که در جنگ نفس بکار عاجز بودند منتی نمودم این گروه در علاج کردن نفس
گرفتار شده فرصت دیدن کس نم شد تا پیش بهار آمد و واکردن آنها چه رسد قوله نثرند کس
و فتح ثانی و سکون فن دل صبر یعنی اندوختن افسرده بزموده قوله گلخن بضم اول آنشگاه
حاکم آگوسید یعنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چهل معنی آتش و خن یعنی خانه زیر زمین باشد قوله
قبض بالفتح و تکیه دل را گویند قوله بسط بالفتح فراخی و گستردن قوله بفتح بر وزن کبر و شمر
نیکو نمودن از خود و آراستن آن خود را قوله و چار رسیدن و کس باشد جمع دیگر بیکان گاه و بجهت
خواجه شای ای شنیدن قصهها بیدار نمودم قوله بزمه بفتح بای موصوفه سکون ای مهله و فتح زانو
معجزه و او مفتوح و بای تحتانی ساکن نام حکیمی است که از جمیع بدرفت و کلیله و منتهی در بر
آورد و بنوشیران رسانید قوله از تنبکه پندار ای از تجمانه خود ستای قوله و در یابی و در
به بهر دوش ای به هر طریق قوله رفدای از ای رفق بازار قوله محوران المین ای صاحبان
باطن قوله باذن یعنی با کس قوله بویه بای موصوفه و معروف و بای تحتانی مفتوح
آرزو مندی قوله هیچ خرسند ای باندک چیز یعنی شونده قوله لیل ای برهنه بوی مطلب قوله
سفالطه کسیر لام آنکه بخلطی اندازد و از طریق رسیدن مطلوب و در دوازده مطلوب قوله تحقیق ای
کردن عابد لیل قوله تقلیدی ای پیرو کردن محقق هر چند خود محقق نباشد قوله گمان حقیقی و حجاب
حقیقی یا درین هر دو لفظ مجهول برای تمکیر باید خواند قوله سیاح بالفتح و تشدید بای جد
حای حطی یعنی آشنا کننده قوله محبت کل بد آنکه در محبت کل و صلح کل فرق نیست از حسب
صلح کل یا دشمن جنگ نکرده اگر چه دوست هم ندارد و حسب محبت کل دوست هم دارد و قوله بجهت

ای آنکه از سود زبان دنیا هیچ سروکار ندارد قوله فداوان من الله انكنايه از بسیارترین قوله
چگونه که ازین آهاسی گفتن نمیتوانم که از خیال بریاندن در دنیا قبل از سامان درگاه تجرد و مدن بمن
چه بگیرد و پرنشانی دل چگونه است قوله بفرموده ای و زکامی حکیم عالم الغیب الهماوة قوله معاش
بالضم دفع شین بهم زندگانی کردن ای هم صحبت بودن قوله بفرموده کردن کنایه از خلاف فاعله چه که
بجاول معنی گردد باشد و گد را با ترتیب چه که قوله نتیجه خردای عقل قوله قانونی ای به جای فاعله
کلیت قوله تصنیف و تالیف فریق درین هر دو است که تصنیف از گویند که کلام طبع فراد
جمع کرده باشد و تالیف جمع کردن کلام اساتذ باشد قوله حتی مغربی عقل را گویند قوله بهرگاه معنی
جمع قوله زمره سخن استه قوله ناسر فوج سیدین ای مطمئن معنی نایب قوله خلفان بفتح تین معنی
فرزندان با پدر قوله بعالم برادر خدایان تجرید و تقریر آید قوله تفرقه بر وزن تنکره معنی
جدالی قوله درین دو قسم ای معقوله مکشوفه قوله جای غلط اندازای مقام گمراه شدن انانیت
قوله علاج صفروای ای دوا می گشت فراجش صفراویت یعنی گرم خشک سودای که فراجش سود
بخورد و در حشر ان بالضم بعضی یا کاری قوله لهذا اثر فاعلان ای برای همین شبهه دور بیان این
هر دو قسم معقول منقول نام ندارند و معقول به دو قسم منقسم نموده باین طریق که آن عقلی که بر نور است
ظاهر است که آن شرفی که آنش خردمندان علم طبع باشد استه بود تعلیمات مشهور بودند و آن عقلا
که از اسماء و هر شده کتبیات موسوم هستند آنچه داری این هر دو سبق معانی بود و آنرا استمعوا
نام ندارند قوله اگر بغش اهای اگر نظر نور مخلوق می افتد مخلوق که محبوب است ای بیایه خالق
ساخته نظیر آمده قابل اعتراض نیست اگر بر خالق نظر میرسد سوا شرمندگی و نادانی خود هیچ حاصل
چرا که جابل را در کار حکیم چه دخل با خلق با خالق چه برابری که چون چه کند قوله خواستار ای جاحش
بسیار قوله خیر غالب ای آنکه یکی اکثر و دیگری کم دارد قوله متع الوجود است ای هستی او ممکن نیست و هر چه
ممکن نیست حق سبحانه و تعالی بر آن قادر نیست چرا که اگر بر آن قادر باشد و پیدا کردن تواند آن متع
متع نماند بلکه ممکن گردد و این مجال است پس باید است که مشر مساوی باشد غلب مشر متع

الوجود گفتن این سبب متفق علیست که العبد محیل و محیا بحال مقتضی این نیست که حق سبحانه و تعالی
 است آنچه خیر شر را هرگز بوجود دنیا و که منافاتی شان قدس قدرت اوست پس ثابت نمیشود که او تعالی
 با آنچه خیر محض چیزی پیدا کرده باشد لیکن چون مساوات مخلوق با خالق بیچوبه صورت پذیرفت لهذا
 بلحاظ نفع مراتب خیر خلق را خیر غالب خیر خالق را خیر محض گفتند و الله اعلم بالصواب قوله چه تا شده
 دارد ای برودی ندارد که حق چگونه بادیوان خود با وصف قدرت و محبت چنین محاله کرده و بکنند حال
 نیست که آن بلا و خطا بخشش زکات از جانب او در جهان آفرین هست آن تلخی همچو تلخی دشت که سورتها را
 گوشت شیرینی بیاشد و باعث شکرگزاری طیب گردد قوله زندها لکسر حابه پاره پاره و خرقة قوله غلام
 خاطر باستی ای سرانجام دل میا بستی که هر قسم را بجای خود شوقی از آن است کشیده از راستی هرگاه راست
 و قسم خجسته دارد و قوله فی بنادهای نشانی برای دریافت هر قسم نماده قوله رشته نظم ای منظوم نموده
 همچنان زنده گزاشتم قوله اسباب هنگری آه ای آلات ساختن زنجیر قوله این بادیه بیای از کتا
 از نفس اماره قوله خدایا بآن هیچ خرسندای کسانی که چیزی دریافت خوش هستند که خدا را یانه
 قوله تجا ز نمودندی ای دوری نکردندی ضمیر نمودندی هیچ بسوی خدا جو یا نیست قوله
 اجازت نیست ای حکم خدا نیست که دستور العمل موضوع ترتیب هم دلیل آنچه نمیزننده کم است طالب علم
 نابود قوله حاشا حاشا اینجا شیخ رد قول خود که دعوی عدم اجازت بدلیل مذکور نمیدارد که
 چنین دوست چه هرگاه که خرد و درین عطا فرموده این دلیل اجازت کار دادن است و بادشاه نام
 ما را صاحب این دلیل راجع بخشدین کار و جمع شدن خریدار نیست قوله درین دو کتاب از دنیا که
 عمرش از تبادلی آفرینش آدم عا قیامت همین قدر نوشته اند قوله اجازت صوری ای اجماع اسباب
 ظاهری قوله رخصت نامزدی یعنی شیتا یعنی قوله امروزه ای احمال که عمر با خبریده معلوم نیست
 که جنگ آرا نیده آفرینش صلح میکند یا دوستی مینماید بلکه فرق در میان صلح و دوستی است که یک
 نکردن با دشمن صلح گویند و محبت نمودن با دوست دوستی گویند قوله هرگاه گفت ای گفتن چون
 گفتن بجای صل است و هو شیاری نازد و اولی است آنچه خاندیده در دوازده ست و خانه پاک مقصود و

نور هم رسید چون چو شکر گل کشاد در دوازده کارخانه نامش نهاد و در وسط سنگی و در تخته‌ای سخن
 شناسی باشد پس ازین سبب جستجو گفتگو چه فایده هر قوله سیر آمده اند و فقط سیر آمده و فقط بر خاسته و آخر
 یابی و توان نیکویری تقدیرست قوله ازین ای ازین سبب زریل مفتحت مشغولی هو و معنی
 قوله دانش پس می ای علم هری تو کلمان قوله تا بر ايام اطلاق ای بر بند می جو و طلق رسیده
 وجود مقید نماید و با وصف خزانه دای نامتناهی سیر خاکستان نیا تواند کرد قوله نقطه نهاد و می نشان
 قوله که چندین آه ای اینقدر باز ماندن از سنگی بی بروی ناهنگی ضرورت قوله بی تیزی می
 قوله شیشه دل ای ناز گل صنف قوله زینهار اینجا برای تکیه است معنی آیتیا هر آنه قوله اگر
 مردی مردی آه این هر دو بیای می و می کین اول خطابی و دوم مصدق و طلب است از طلبند قوله
 نرسیده دل ای کیکه لاش تیرسد اگر گزیده شد بعلی به شود خون اندیش بیرون شود و چون اولی کرد
 پس هر که جو اند و باشد گاهی تیرسد نه ابتدا و نه بعد از گزیده شدن برگردیدن قوله غم آرد تا
 پس شنیدن نغمه باند خاتمه عیار و لاش قوله انظار بالفتح بمعنی افکار قوله و بتان بالفتح
 بمعنی مکتب شاید که در اصل و بتان باشد بمعنی جای ادب قوله و نشاند و معنی ترکیبی آن در وی نیز
 باشد لکن در قرابا این نام دوی مخصوصست قوله تریاق فاروق تریاق معرب تریاک است آن
 در و معیت مرکب واقع نه باشد و آنرا باز نیز گویند و در عربی حجر التیس گویند و بعضی گویند که کف
 مار خورست و بعضی گویند کف گا و شتی است هر که موی شیر باز هر خورده بشود و یا مار گزیده باشد اگر از
 شفا یابد شاید که لقب آن فاروق که بمعنی فرق گفته است برای همین کرده اند چرا هم جدا کننده است
 از سمم قوله سهرمان عشرت و غم ای نه هر خوردگان یعنی رنج کشندگان فراق و عشرت و تهلای هم
 و اگر بجای عشرت است بین جمله بمعنی تکی باشد معنی آیتا است قوله جادوی بیای می معنی
 جادویی قوله بی زبان کنایت از کت پاید لاش قوله غیب خانان معنی حیوانات قوله نهاده بود و فال
 این ترجمان خرد است قوله سنگ که کیکه مانع راه نقت باشد قوله هیولا که منسوب به لاکه لفتحه
 اول مضمر ثانی نزد حکما جوهر اول گویند و آن دوشم است یکی روحا که از ارواح عظم گویند و دوم همان

که او را طبعیت کاسد نامند و هیولان را اهل ابد اسم خیر است که صوار سواد و ظاهر گرد و دوا اثر اوصافیه
اعیان ثانی تبیین و تکمیل حقایق اشیاء را گویند و هیولی میان نیز نویسند قوله غرض بافتن و تشدید و او
برای فرورونده بطبع دارد و غیر معنی سنده قوله شود بالضم حاضر شدن گویان آن حاضر شدن گویان
و در اصطلاح ساکنان شهود و توحی است قوله رای معنی راه و سلاطین حکام و بزرگان نهستان نیز
و در عریضه تدبیر مقتضای عقل باشد قوله بالتکلیف نفع و ال کسری ای موصوفه و کون شین مجرب و لایم و لایم
کشید و طایفه و قومی اند که بادشاهی ستات با ایشان مخصوصست قوله که اگر این کتاب این بشر قوله
نباستی از جزا و طبعه بشری ان اتصاف متبرآن و قوله چه در آن الم دلیل علت و اتصاف و ضمیر در آن
باز را راجع بسوی نشات و ضمیر در آن صورت لطف رای قوله عبارت ستعارای عبارتیکه در آن استعارات
علم در این تذکره باشد قوله پیش تقابلی پرده که میش در باشد معنی بلا موقوفه اکثر شرح مشکلات
و در نه نموده لیکن عبارتیکه نهید آن نیز آسان نیست قوله طفیل بالضم و فتح فایم شخصی است که گویند که
و ایم نام خوانده بر نه مرسی حاضر میشد طفیل منسوب است قوله ادانی جمع ادنی معنی کمتر قوله نسبت
بالضم و فتح فایم معنی مشارکت قوله امالی جمع اعلی معنی برتر قوله ابواب کتای شریفه برای
خوشا میگذرانند که بدست چه که دنیا داران هم بخورند و تفریق ایشان بنمایند خواه آن صفت را بد
بادشاه باشد یا نباشد قوله ذره الهی زیاده سخن بود و از خوشید بادشاه قوله بیت بافتن و تشدید
و تشدید بای تخانی معنی فکر و تامل که در تدبیر مقتضای عقل قوله و الاضغانی معنی نهایی فتنه
چه که السلام و مکل المطلق باعث همه فساد با همین سخنست قوله اعاجیب جمیع عجایب که
و طرفه قوله فرنگ با کاف فارسی ادب و دانش نیز نام کتابیکه در حکم لغت باشد و اکثر آن در فارسی
بود قوله عیار سگی برای چاه و تخریب ایشان میباید قوله همه بزرگان بی چون باشند و در
همه مردم در عداد و نام پیدا شوند قوله انقضای لکبر و تقاف معنی ببرد شدن و با خرد شدن
قوله طبعی نفس ای تعلیم کننده جانها در آسایش است این معنی که سخنش سرسبب قوت است
برادران زمانه حال از حکایت و جشیان بزرگان با برهانیه قوله متعنه بالضم معنی بی بر

قوله آنروز فرماز و ای ای دربان گزشته باو شاه برای تحقیق دانش بطرف سرانید میرفت
 زلمن باشندگان سرانید نیت هتان بوسی باو شاه مامی بنده قوله گریه بکاف فارسی که سبقت
 بلند را گویند قوله آنروز ای میزان گزشته باو شاه را بیداری نیز خیر و شر بود که خواب یعنی شاد و دانا و دانا
 ای دین عهد باو شاه را بیداری و غیر شر و باطل عقل و شش آگاه بسیار فرموده آنروز کار با یعنی در وقت
 گزشته پیردی آنروزه پیران میکردند امر و باز نایش فرمود انان عمل نمایند قوله آنروز خرد و ای در عهد سابق
 با ی خرد و در عشق بود یعنی عقل کسی استوار نبود اندک کسی قدر و منزلت عقل نبود امر و آنقدر قد و آنقدر عقل
 که عرش برین تکیه است قوله آنروز شیر زمین ای آنروز شیر زمین که از هر جا بوزان شکاری هر بخت سبقت
 ناتوان ضعیف بود که شتر به باد جنگ کرد و دام فرزان شیر زمین آنقدر قوی است که شیر آسمان که برچ
 باشد با او مقابله کند نمیتواند قوله شتر به بر وزن مشربم گاوست که تیز و در شغالی که بدنه موسوم
 فرقیه شد و با شیر جنگ کرده کشته شد قوله ای امر و از عفا که آنرا سیم رخ گویند خوف از بغیر
 در آن زمان قوی از ضعیف میسرید و درین آن ضعیف از قوی نمیترسد قوله آنروز درنده را ای در کفر و مکار
 را پیش آورده امر و فرساده وضع مسا باطن بسیار در ده قوله آنروز مرغی را وقت مرغی را دام حیل
 امر و در حیل خود در دام گرفتار است قوله چکا که نام جانور است بزرگ که بخت آن را آنرا قهر گویند و
 سرخاب گویند اینی مثل سخنی باو شاه که زبان نمی در هم باو شاه این ناست قوله بمقصود تحقیق میرسد
 ای بخد تعالی میرسد قوله باز گلیم خود را از نمیکند ای بلند از مرتبه خود میرسد قوله ایران ختای
 دختر ایران قوله بر همه ای بر همان قوله بهای آه یعنی آنروز بیداری بزرگان فرزندان
 منزلت بزرگان میدهند و امر و در سبب است بزرگان نوبت قدر و بزرگان نمیرسد قوله آنروز
 در سخن ای در زبان سابق و خدا و توحید و تعلق که در آن عقل خلط نیست و غرض در آن متنوع
 میکند و امر و در ایمان بخدا و در حاکمیت و بصدق مل آورده بنابر فرمان برادر او جهاد نمایند قوله
 آنروز خود را کتبت ای رانان سبب م سالی عقل تحقیق مقصود پیروی کتب میکند و خواه
 باشند خواه میجویم و امر و در کتب عقل متعالیه نمود بصحت میرسانند قوله آنروز در اقبال ای تسلک

و چونیده اقبال بود و ز امر و اقبال خود مانند حلقه در حاضر دنیا شد **قوله** : آن بودای سبب سخن
 و اظهار بلاغت کردن آن بود که نفس اماره بسوی آن نکشند **قوله** : که نارسان حرمه ای سواران
 سیدان فخر تحسین بنانید **قوله** : هفت صیغه ماضی که بنی نیک کردی تو و این کلام در مقام مدح افزون
 مستعمل شود **قوله** : دست نوازش کنایه تحسین است **قوله** : سعادت قرین بود حاضر گزشت ای
 چون سعادت مند بودم مهت کوتاه من گزشت که جولاگری نهیم هر آنیه باز اندم **قوله** : و زبان پر
 ای با حاطه زمانه گزشت که مهل این کتاب لایق آن ترتیب داده اند بسیار دانش نام نهادم اگر چه
 خزانه شناسای درین زمانه نمیدیدم چرا که گوهر دانش که درین زمانه است اگر این فسانه کجا بنجیده اند
 کرد یعنی دانش درین زمانه خود سنجیده محتاج سنجیده کردن این فسانه نیست **قوله** : عامی کبر است
 اسی آنقدر دانش که در تمام عالم است در مجمع شده گو یا این عالمی دیگر است **قوله** : عمیق الباب معجز
 و مقاصد ای از عیار دانش طالع البر می آید **قوله** : که در المعامله تا قوله بر آورده صفت دوم است
 فاعل به فعل اندک و کوره باشد و کتاب مفعول فعل اول و المفضل مفعول فعل ثالث اعنی دارد **قوله** : جای
 است جمله حالیه باشد ای حال که مقام خاتم و فصول **اگر نامه شایسته**
 بالغت که زار و خوب کردن **قوله** : قرنی ای یک قرن که بالغت به دست ای سال باشد باشد
 صد سال با حقا احوال لیک اینجایم و سی سال است **قوله** : ابری اهتمام ای چک تنده همیشه اینجا
 یعنی هم فاعل است **قوله** : برخی بر وزن چرخ میسبب اسم فاعل است یعنی فداش این موصوفه است
 و اذن معنی بهره و صفت اندکی از بسیار **قوله** : نیزنگ لکسر که معرب آن نیزخ است بنی مظهر **قوله** :
 باشد و هو که هر خبر اینگزین **قوله** : شش طاق کنایه آنش است که فوق رخت آدم و عیسی
 و سیا باشد **قوله** : نیزنگ کنایه از آسمان مع کرسی و عرش **قوله** : بسا فرزانان انا شکوه
 بدانکه ضمیر بریت راجع بسو که نامه و ضمیر گردانید بسوی هفت و ضمیر فرخت بسوی اندکائی
 باشد **قوله** : اگر نگاه پیش شوریده ای اگر پیش دیوانه بسوی خود میدید **قوله** : این کا زید گشت
 تبصیف اکبر است **قوله** : وانا پر رفته ای پر رفته دانا و این صفت گفتا باشد **قوله** : زید

معجزه یعنی سوزی و طرف و جدا باشد **قوله** کشودند صغیر مستدرین راجع بسوی فرمایش و نیز می است
قوله مرا ازین گرفتند ای بی اختیار کردند و مجبور شدند و بنودند **قوله** حکمت نظری بهایکه حکمت و شمس
 کی نظری و آنرا علمی نیز گویند و او است که استن آن باینج کاری متعلق نباشد مانند کلیات علم طب و علم
 که استن آن محتاج کیفیت عمل باشد مانند معالجات علم طب **قوله** نقل بالفتح روت کردن سخن
قوله فزاج نامی ای کشاده **قوله** که شایسته اکاف بالای این فقره معنی بلکه باشد یعنی میدان
 تاریخ لایق دویدن سواران حقیقت شناس چه باشد بلکه بدین نیکنان عالم ظاهر می ای دنیا داران
 هم نمید **قوله** ناگزیری علاج ضرور **قوله** سیخ کبر اول فتح ثانی مهاسر و عاریت خانه **قوله** هر
 لایان یعنی پیوده گویان **قوله** آینه یعنی آینه **قوله** زهر گاه مکبر کاف فارسی گویا سمیت
 که هر که اندکی زان بخواهد فی الحال ملاک شود **قوله** بد قلمون دیبای دمی گویند و آن جامه است که
 بر خطه بکشد نماید و آنرا کسی است که هر ساعت خود را برنگد و نماید و گویند جانور است و راجع آن
 که جانوری بگوید و خود را بشکل آن جانور کند و در برابر آن گفته اند و کنایه از دنیا است و حیوانات را
 مشرق نگاشت را بد قلمون گویند **قوله** ما خولیا منی ست سودا **قوله** یا فدر آرمی بهی
قوله تحلیات لازم آید خیالات جنگ نیز **قوله** دهم کبر اول و فتح ثانی یعنی فخر و عظیم
 بیا را آشفته و سرست و فرو نگنده و بایه **قوله** ترقید بنای فوقانی و ای همه ساکن فای مفتوح
 و زان ساکن یعنی محال و پیوده دروغ و مکر و حلیه **قوله** کمال بالفتح عقوبت و عذاب **قوله** خیر
 پوشیدن کنایه از منافق بودن **قوله** آهین نیز روز افزون شارت بسوی گوهر مکتبی و شناسایی
قوله شگفت کبر اول ثانی یعنی تحجب **قوله** نسیده بدن فمیده بغایت گرم شده گویند
قوله سوزم بالفتح با گرم کشنده بالضم زهر و سوزا خالص سم بالفتح **قوله** بنیاد ندادی و غم
 ای غریب خوش می بینید سر نشوند و اگر خواب می بینید معنوم میشوند **قوله** سر کنایه از
 رساند **قوله** الماس بالفتح نام گوهر است سخت تر که بدان موارد اسرار کند **قوله** طفر
 بالفتح و سر کنایه از **قوله** طفره بالفتح تپاچه **قوله** پو سبارک مراد از ابو الفضل **قوله**

آرزوستان بقدم زانی محبیه در جمله معنی های بسیار رحم و محبت و نرمی و در محبت قولیه آموین معنی
 عیب بین قولیه خرد گیری بالضم معنی عیبی بای گیری درین لفظ برای خطا است قولیه ذنیک
 درین صنعت وستی نیست ای سبب نیک درین صنعت علم و فضل و قدرت نیست مانند عامه علماء خلاص
 که هر چه در ضم الشیاف آید بکنیه خواهی قایل بر خیرند و زبان و دل خود را اعلامت پر کنند راه حیات
 میرود و در پیش بر کار نمی آری اگر روشنی حکایت و نقل متقدمین نبودی سخنهای انش باستانی
 بامی رسیدی و سخن کوتاه عمر بودی یعنی بر یکس یاد کس ختم شدی و سخن گزشتگان آید گان
 قولیه نیایش این الکاشش ای سخندانه قولیه بر آن عیوب عیوب که سابق مذکور شده قولیه کمال صفا
 محبت ای کمال استی متقدمین بهین که برای افاده متاخرین تصانیف نموده اند و نقل سهو نیست
 را بسین چرا که هر که عیب کند از عیب دم ماند قولیه تنزل لکسر معنی برده و پوش قولیه بتیوانا
 بکسرین معنی ضعیف بریا قولیه بفارح و بای فار معنی طغنه قولیه آگاه به اندک بای خطیبه
 بعد چون نفی و نیز آخر پوشیده گشاده مقدم است قولیه اساطیر بالفح و کسر طابع اسطوره قضا
 باطله قولیه و دست کنایه از نیز که رسیدن آن بسیار مشکل باشد قولیه نادره پر داز ایجا و آه مراد از
 بی نیاست قولیه خال عین الکمال کنایه از خلل سیاهست که برای دفع چشم زخم بر روی کسی نهند
 قولیه راحله ستور بکشت قولیه روی بالفح جایز و روان در هیچ قولیه جدا لکسر و تشدید در
 راستی قولیه نزل بالفح معنی سپوده جد قولیه اغلو ط بالضم سخنی که بدان کسی و غطا انداز
 قولیه حلقه اقبال ممکن کنایه از طلب محال است قولیه عقل و شهادت ای ظاهر و باطن که نایج
 نامها باز گوید ای تاریخهای نامهای همه در ارج مذکور صدر با دای روح افراد طریقه پیشین تالیف
 اگر خود فکر کنم قولیه عمر دم کنایه از سوری رویا عیب میل خیر بعد از قولیه منصفیچ بهر و نشد صابر
 جمایه جای جلوه ادان عروس و کسیریم خیر که بران عروس نشانده جلوه دهند قولیه آن گوشت
 مراد از خرد است قولیه نگار پر دانه حقیقت مراد از حقیقت است قولیه چنین معجزات گشاده مراد از جوهر
 سلیم و بدینند اخبار قولیه همان سرتابی است ای تحقیق سرفتن محبت من از تصانیف نام

آن ازان حجت بود که خاطر حیران من همیشه جوش گزادی میزند دست نمی از کار و دل خالی از خیال
 انبیاء و طلبه و دوستان گوی که بهترین سند و داراست مشغول میشود پس صنایع و ادب و در حق
 نمی بنید قوه آفرینش درونی یعنی محاربه با نفس اماره قوه می پرند فاعل این فعل کارکنان حق
 قوه در تشبیه ای از جای سبستی معلق بر جای بلند آرد می طلبند این همی فاعل ارج سبوی
 کارگران حق باشد قوه زادگان بوالا با عقل ای فرزندان پدر پدران عقل کنایه از عقل و
 قوه نیزگی با کسریه افندی قوه این برنگ کنایه از عقل مجرد و منزله از شوائب بقیامت قوه
 آن گوهر نورانی که کایت از جهان عقل است قوه فرزندی این مغول را عادت از فرزند مادر
 و از غول جسم و آن قوه نگه ای بدی نشوای چه گاهای که گاهی در نشود قوه و ازین بگوید
 آفرینش جا بگزاید ای گوهر نورانی سبب ترش بودن تعلقات بندهای که ناگون موسوم شد آهوده لانا
 بحیث اندخت و می اندازد قوه آن تیرگی ای همان گاهی بدی نشوای که از عین یقین که عبارت
 از شاد حقیقت منع کند و گاه مانع علم یقین نیتواند باشد لیکن این علم یقین عالمانه عمل خارج کند
 بغیر این علم تو حیدر علی را میگرداند قوه آنچه از عقل ای چیز که از عقل مجرد و تجرید بآن تیرگی
 حق دریا کند و از صفای گوهر و چشمان نشینده پوشیدگی تا گردد آن از عقل امشوب
 قوه از مخلوق است اسطفا ای فوسن جسم حادث و عقل عبودیت شعار را چه قدرت که شمه از اسرار الهی
 کند قوه شکر کاری ای صنایع و ادب قدرت و حکمت کامله حق سجانه و نورش نشاند چنانچه از
 فحوائی که می آید فی خلق السموات و الارض تا آیات لا و الا کتاب ال بهشت که خیر و شر را
 و شراب و شرف هر سه معدوم اند تمنع الوجود و مجردیت مگر خیر غالب که شبیه فیض است که محبت
 آفریده بیل حدیث قدسی خلق آدم علی صورته و کنت کنز مخفیاً فاجبت ان اعرف قوه از این
 ای از اندیشه معرفت الهی که حقه قوه ازان نفرت ای آن نفرت که تصانیف و دوستان گوی آن
 قوه نه بیکدیگر قوه افشردن سحر مجنی حکم که قوه ناشناسانی و روشنایی علم معلول
 و سلطان اسوان و ابواب بر آید قوه ریاضت کیشانی ای از این طالب نفس کشی اول سبب

و بعد از آن مقصود است بد قول با و پای سیاهی ای در غولبی حیا کنایه از نفس اماره قوله
 کاش کجای تازی و کسری نهی کسید کنایه از بخشش و شقت قوله بر کنایه ای در ماند و
 قوت تهذیب اخلاق نفس مکار حاصل شود قوله خدا یا یا ای کنایه از خدا یا خدایا گفته اند
 و این گمان خود خوش هستند آنها از اندیشه ناپست خود باز آمده بنارسائی قایل شوند و انشا
 رسائی گردند قوله با از گلیم حمله ای مرتبه خود بر آن گفته سپیده گوئی نکنند یا خود میسر است
 خود میگفتم که نفی از رسال انجادی ایجا دادم گزشتی که بی تمیزی هنوز روز افزونست امروز که
 شروع دوزخ گیرست خالق جهان همچو باز ساقی نقابتی بسیاری مردم میکنند یعنی سنائی نیاید
 یا پرده های پرشته رهنمای طریق حق میگردد قوله شعیبیم و کسری موحده یعنی باز گیر قوله
 دوزی خنجر در کارست یعنی در نظر من خیال ظاهر شد که هنوز وقت حصول خواست من نرسیده است وقت
 گزشتن ایامی چیست قوله موم حق پذیری ای خیر خواها عاصه قی نشی تقدیر نام من نوشته و مرا
 طبعی که در اندیشه ناز طبع عالم بدانکه ضمیر اندراج بسوی کارگران تقدیر است قوله گفت جان
 خموشی ای گفتار من بماند خموشی غیر مفید و فل من بماند جان حلقه دروازه سخا و هوش که کلید
 کار و نامش حسد قتل شک و دلتخانه طلب حقیقت قوله خاطر از ان پسج خاطر من اراده پر
 مردم باز داشته قوله آینه گوش ای سراج قبول قوله تو تیا حشی ای باعث روشنی چشمی قوله
 دیز باز ای مت دراز قوله بنوا دهم ای بفرستم قوله کنون ضمیری آنچه در دل پوشیده بود قوله
 بین با کسری نهی ز دوش قوله زبان بکثائی دارند ای بیک دوش سخن گویند قوله طراز دست فرو
 طریق کنند زمانه قوله با از رون زدای کجروی قوله سحای عبارت مقفی قوله فصاحت
 ای خوشگونی قوله یادگار شعر ای اشعار شاعران قوله صفت شقاق و او چنان در عباد
 یابست چند الفاظ چنان آورده شوند که ملا شقاق همه یک باشد که در معنی مخالف باشند قوله
 تر صبح نیست نشانند و او هر چیز صطلح اهل صنایع در سخن کلمه خید آوردن کس و الوان
 و موافق القوافی باشند قوله تجنیس ای در سخن کلمه خید آوردن که هم وزن گفتن و شستن باشند

مخالف فاین اقسام هستند **قوله** برعت الاستمال منقحی است که در اول کتاب سخنان الفاظ
 بیار که بر مضمون کتاب شیر باشد **قوله** تلح سخنی که متضمن قصه کسی باشد **قوله** تعیبه معافق **قوله** اطر
 بالکسیر مبالغه کردن در صبح کسی **قوله** چالش رفتار یکد از ناز و تمکیر کنند و بعضی جنگ نامیده است و کلام
 نیز گویند **قوله** واهی معنی است و گمراه **قوله** نجر این عرصه شکاران میدان معنی **قوله** استعاره
 بالکسر لغت معنی عاریت خواستن و در مطلق اهل محال چیزی را برای چیزی عاریت گیرند سبب
 و بعضی صفات همچو کرکس برای چشم معشوق استعاره کنند و تفضیل در کتب معارف دوم است **قوله**
 برای کلامی بهان متقدیم و متاخرین عجیب عبارت دور استعارات از این کلام میدانند **قوله**
 و دشوار فنی تازه طرح و نیز به کسانی شوار فنی که حین تجسین شکل شناسی همان نمی شناسند حال آنکه
 شکل شناسی به کسی باشد دشوار فنی خبر خواص کسی میباشد **قوله** دست زده ای بهر سنده و بعضی
 آینه **قوله** هر دو طرز و شیوای همان صنایع لفظی و معنی که غیر از آنست **قوله** طلسم تیر حکمت
 در چرخ طلسم خاطر خود را شکسته به حرف نانی به بستیم **قوله** اگر من جان مجبورم ای اگر من جان پو
 این نامه تن نیست **قوله** ستایش و نکوش معنی بعضی ستایش کنند بعضی ملامت **قوله** آنا نکرده
 اسی کسانی را که تقلید عارف نکرده و پوز و تلماشی تحقیق سخن بودند مردوری سخت و شقت خود گرفته
 خوش شدند و ستایش من نمودند و مر غرق عرق شرمندگی گردانیدند و آنا نکرده و خاستان طبعیت
 بودند سبب سیاهی عقل خود صحبت گروهی که نقد عقل خود را بر سرین کاخ طرز مالوف خود داده اند شورش
 نمودند که این کدام جزیت که اگر کسی شنیدیم و آنا نکرده کا شناس بودند از کم منی در حد جانکا افتادند
 شعر کشاده دلها می صاف لان غبار آمانند **قوله** من خاک های من خاک آه آن که شناسان ام
 که امر و خجالت سپاس این سه چون یکشانه و نظیر انصاف **قوله** منط بختین نوع و گونه انجری
 گروه آبی که بر یک باشد نوعی از بساط **قوله** همان بهتر ای این طرز تازه اموقوف آهته موقوف
 از ناز و سخلوئی نماید **قوله** ازین که شناسی نظایر آهوه باید نیست که از اینجا شیخ بیان تسلیم خود
 نصیحت دیده و می آید که ازین کار شناسی بکدام آرام گرفتیم و از آن محبت دیده و می آید که ازین کار شناسی

فرجی ذات ان دیده فری مراد جوابی سوال آن دیده وری آورد و حقیقت حال ظاهر ساختم که
برای ناف و مغایر کلام بسیار است این شکیش برای یگانگی زانای برای باد شاه میا سیکر
مرا با جماعت مردم چه کار قوله رخانی بزوزن لن ترانی مبنی تحفه و سوغات باشد قوله یکتاری
ملک گئی مراد کبر شاه قوله پیوندی چه اتصال قوله که زرد حکمت پرتوان ای گزارش کرده
ایمان بنشین باد و گار نشود قوله مناد گزین ای ستیزه کننده قوله و گویی ای بپلا گفتن
نشیند قوله که ریا نیر دای عمل نکند قوله در بخوری اه ای دشوار دوا ای در بیای می سر
العلی سرور تندستی بنیاد یعنی چنانکه مردم در مندرستی دانش خرنندی نیابند او در بیاری
خرنند باشد قوله در دیو بای تنوندی دارد ای در محنت تلاش قوسیت لیکل از کجی بخت و سیکار
ستاره در ده افقین معانی بلند تواند قوله دانای روزگار بان کس ای هر که خوندست آن
کس لکل کلام کند و جبر این قسم چهارم سخن گوید برای آنکه دانش انگشت زبانه شود و همه مردم نفس آن
برد قوله بدنیابی تازه ای بطریقه که تو حاصل شده قوله پیکر غرور آسا بفتح غنیمت حجه ای هست
داند شیطان قوله در طاف بفتح مبنی گرد آید علم و هنر که نهایت ندارد قوله که ان از ای گران تبت
قوله زلفی سعوی کنایه زلفی بزرگ آن قوله صفوت بهر حرکت برگزیده آنچه صاف باشد
تیرگی خوش قوله و آن در خانه از دای آن معانی را بان بیکر عصری ای حروف بطوری سپاس فرماید
جان تن بسیار عجیب ساخته گردد قوله یا لای می نماید و صبا ند قوله بپلوی جای ای تمام مکان
قوله بایستگاه آورد ای بجای که مناسب باشد بپارد قوله در منی فکرمیده تکراری ای افغانیکه
نمیدهد و از کمر از لبون دارد خشک و گران پیکری الفاطر غیر ناموس و نقد آن عبادت
نشد و بچنانکه دست فرسوده تر گاری چنانکه آن الفاظ مستعمل و گفته نباشد سخن تیزی نویسد
رونق جبارت باشد قوله و این به گمانه نکوی ای این مجمع خوشیای مذکوره مقرر است که قصد است
و کیسوی تلاش و فکر بسیار و در دو وقت خرد و مجتمع شوند و مجز و کسارد ای و عنایت نیزی همراه
قوله و هر کدام ای هر یک این آموز کوره شرط بسیار است و شمار آن این نامه گنجی است و درین

نمودن آنرا تنگی فرصت گفتا کند قوله و آن شش که هر کنا یا پنج چیزه که در تفصیل مشتمل قوله غم دست
 نادره شاد و شاد باشد قوله قطاس انضم الکسر ترازوی عمل او ریخت اصل است بعد از جمله نیز کند
 قوله پای سپر دشتای بجای پربود قوله ناطوره یعنی منطوره کنایه مشق قوله بیگاری ای تمام دای
 نشست گویان محرم شهر ناطوره بخوری بود قوله وای برین انش و اندر شیه پنج ای استون برین انش
 اندر شیه پنج کنایه از تمام علم معلوم آن علم محرم قوله هیچ و اندر شیه من هیچ برای من حدود علم و اندر
 من حدود من زیاده اگر چه سخن از من محرم تر نیست چرا که از انقبای هست تا قیامت قوله دیدم شناس ای
 عیشنا خوش حاصل شد یعنی تحقیق شد که من حدود من دشر من شده اند هم هستی خود سابق دشتیم قوله
 صیفی بهیانه ز دای آوازی اندر شیه کن کردم و بهر بخامکاری خود خیر دار نمودم ای خلقت را ثابت
 که ابوالفضل که ناهن سکینه و از ارباب کمال نیست قوله خارا سنگ سخت قوله فرموده بودند صیفی را
 بیوی قضی محرم قوله لیکن بخاک ای آنقدر نگاه کردی دل آن محرم مطمئن بود و من نیز ترسند یعنی
 وقت مضطر خود دیر نمی بماند بود که در ناچنین نیرنگی نموده ای ناگاه چنین کاری کرد یعنی بردن من
 گرفتار غم و اندر شیه و از ارباب بسیار بنیادل سرور شدم قوله استون مهربانی بادشاه مرا از آن دشت
 دشته از سر نو از قمار دنیا داری سخت قوله نو نوای تازه قوله تفرقه در زن که قضی پر کند
 قوله نقاب گنبد کنایه از پوشیده قوله رسم را کنا یا در اسم بسیار قوله ناهن بند کنایه عیبی می بماند
 قوله زفتی ضم برای حجه سکون فادمای فوقانی کسویای سختی من و بعضی بخیل قوله با ششم
 اسی بیکدیگر می گفت قوله ارج بالفتح بعضی قدر مثبت و مرتبه وحد و انداز باشد قوله در آن نیز
 کش کش ای تمام مردان قوله که از نظر منم خودم ای بلکه از شفقت لغت منم خودم دیا فتم قوله که
 خویش را می جوید خود را دروازه کشا که دم و از طرف بیرون نوشتن که نامه علوت گزیدم و از طرف
 ندرون بستانید و دعا و از هر جهت عادل به مانند برای آن را یک کیچک می گیریم قوله که گفته
 شاد یعنی میان سر آدمی و هر خیر که آنرا بر سر گذارند در روز حین اند خود قوله کاخ بی درون کنایه
 زوال قوله شکاف قلم به نکره اعلاست مفعول محذوف وقت اکثر جاذف و ابطا غوغه حیر

قوله تن درگان سوخته ای تن سوخته درگان بالکله کاف فارسی نام ماه ستم از سال شمسی ابتدای
 خزان از دست قوله نیزنگ نیزنگی دای نقشه افشگری آغاز کرد بدنگه نیزنگ نشانی را گویند که مصداق
 مرتبه اول بر کف یا دیوار کشند و بعد از آن ناک نیز می نمایند و اینجا را موسوده باشد قوله سوره بقره
 قوله کار پروازان غرتای کار گزاران قضا و قدر قوله دست افشانی سماع یعنی قصی که مشایخان
 سماع نمایند ای تمیز ساختند قوله گنج گنجینه سخن برای ای از تراخی خانه سخن گفتن گردانیده قران را بر
 بخشیدند قوله شمشیر طاقی ای قوس نقش که در محراب ساجد و گارستان هست کند برای دفع قوله
 از مغالی سخن شناسان ای برای تحفه سخندان قوله پر غیبی اسرار پوشیده از قلم ربی شد قوله
 حشر تحقیق بگرد کرده قوله مریر پرور زن کبر آواز قلم برت نوشتن قوله درون بصیرتین یعنی بهای
 قوله نازشکنی اندکی قوت صحرای قوت مدنی منسوبی نینه یعنی شهرای شهری قوله صحرائ
 یعنی بیابانهای حشری قوله سفر و اسیر علاقه گسل کنایه از موت که برنده تعلق است قوله نارسائی دیار
 روزگار یعنی جهالت اهل زمانه خواهند زبان بستن و هیچ نگفتن قوله قرنی خدایای خدایان چه قوله سوا
 نگارای اخبار نویس قوله امانت فائز لبی تعلقات نسبت مای اهل دنیا قوله این دیو لایح ای مای
 بسیار دیو کنایه از دنیا قوله صفا بضم و تشدید فاعله چهرین که معرفت قوله این بندگان
 از معرفت الهی قوله ندیافت نمایند گان ای خاک بکنندگان نلیابی منازل مقصود قوله شتر دلی
 نامردی قوله گارین سهرای باب یعنی دنیا قوله دل شکسته شرن مجر از شکر و ن یعنی شکسته
 قوله و انفسی بر شکلی طریب جان قوله سرباری یعنی بار و بسته کوچکی که بر بالای بار و بسته بزرگ
 هستند و بارهای آنرا گویند که بر سر نهاده و تازی علاوه قوله هاف جاف بر وزن شالیاف زن قاف
 و قبه را گویند کنایه از دنیا قوله تقن بالی الش و هند همتن که لقب ستم و همیست اندیشه بکی اصفا
 دنیاست قوله اندزه تواند برگرفت کاف درین فقره که آمده باشد قوله همین ایشان ای بزرگان
 کا شناسان قوله بگردگانی صحرای دشت کشای برهن محبتی کشنده و دو و نوازنده و شرن یعنی
 دنیا مقید است قوله در قبال این مورچه بیلمانی سرباری و پیش آمدن این مورچه تحقیق دنیا

در تماشای خوشتر و در تامل غافل از اینکه این حقیقت سلیمان نیست بلکه موجود باشد **قول** در ادب از این
 گندم تا جو فروش ای درشت دوان این کاره دنیا اندوگین و غمگین نباشد تا از وفرت نماید بلکه خیال
 نیز خوش باشد و این جستجو می نیا از دست نه **قول** ای فروهیدگان بهی و انایان **قول** در این جست
 ای نکس و انایان این رشارات معرفت پر آن کار خوانند و بری ابوالدینا گویند **قول** بشدایدی در این
 و رفیق این پیر سنا خود و تیردی اقتصاد و بی غم مذبت **قول** این ادعای حقیقت پیران
 بزرگ جنگو گویند که بری این دنیا باشد **قول** از شاه راه نرستی بر کنار میشو دای بصف کار خانی
 سابق در تلاشهای خوشه های نیا از جستجو باز نیاند **قول** و در چاره گالی ای می تدریسنا سبات زما
 که و حیل نموده خود را از لاریت را می سازد **قول** بزرگان و رشارات ای نکس از بزرگان با مصلح
 بنده بزرگان هزار فتنه یعنی جلد نیا خوانند **قول** سپردنی حوادث شادای در فرا هم آوردن مقاد
 و سامان پناه از حوادث زمانه متاد گویند که می گنج است بزبان حق گویان معماسازان اکثر کلان
 دنیا گویند و بجز الله دنیا گویند **قول** که کاربان خسته ای کاروان فساد جمع شود **قول** و در چاره
 ای در معالجه خود پای بهت ستوار کن **قول** و ام چند آنکه ای این سخنان خود با خجاست نه **قول**
 بجز گرایان دامن الوادهی مراد از جماعت گمراهان عارفان ندادی **قول** با ندازه ای حقیقت ای
 حق شناسی با سالی من نمودی **قول** اما با بکلی داد و بدر **قول** در قسیم بودای گنجان من بود
قول همانا که رهبری ای حقیقت نیست که مراد نمودن آن بهنای طالبان منزل کمال شمشیر محراب
 عقل من آلوده شد یعنی رهنمایی بدر این هر سید استم خطرات نفسانی و شیطانی شرکی بزرگ
 صحرائی که سرور است یعنی راه رویافته نیستو چنان بود که مردان مرد العرش دهند و در مابین
 جایگاه **قول** از همه واپردخته ای نه به تعلقات غالی شده به وقت خون خرسند بود و خیال فرود
 دم ای حسین امود برو **قول** که کش در وفا فدا حقیقت ای جذب طینی پدر من که مستحق
 ست من شفته و بدل و بیدل اسفید در علم ظاهری گردانید و در عمر پرتوه سالکی که به سخت
 خوابیده غفلت دارد و دیدان سبب حکمت و آگاهانه و تهره حکما چند کرده بهجوم مراتب علم خود آری

زیاده کرد و دست و دامانی شویش او را شد با وصف نیکو و همتای قوی و گلبان دایمی نفس نوری طریقت
سرکشی ماره انواع انواع ظاهر کننده غرضند قوله بیاس من خشیه نظروا له بسیار ای سیرکات فکر
خدا پرستی بسیار از نای حکمای اشرقیان که بصغای حل حکمت آموخته بودند و عجیب خان سینه بینه از
نصوف و دیگر اربع معارف حکمای مشائیین که یکدیگر و کدوش حکمت حاصل کرده بودند فراهم نمودم قوله
هنگام آن بودای مناسبت آن بود که با وجود چنین علم غرور و مکاری نفس کارگرم شود بر همان طریق خود
پسندی و خود نمائی نفس زیاده شد و با کسی التیام نمی یافت قوله ای سیدنا راج بودن چنانچه دنیا
بی اختیار قصد تحریک زکریان علم را میگرفت و اندیشه مسافرت بشویش تازه رها میشد قوله سرگامی که
این بر کشا خواند که از قرآن عقل بر روی فتنه مگر ایشیم و تشنگی پیروی که خدایان مجازی بغی می
دهتا دارند رسیدم لهذا بر دهن و غمگین خاطر سیر میکرد لیکن خال آزادی اندکی بآرمی آوردم
قوله سیاهی منسوب بیاکنی از ناپایداری قوله با آنکه آسمان ای سجد می کردش قصه حال من و محفل
بادشاه رسانید قوله چاوشان ای نهیان لشکر قوله فرمان طلبی ای حکم طلب بادشاه سخت گیر خدی
قوله ازین گنجی نفس ابو البرج ای از مکاری نفس مجاری خیال حقیقت اعتبار دنیا پیش دل سوزده شده
و قصد آزادی غالی گریه در میان بود که سر بپایر نه بیایان فرود شوم و مانند دیو قیالیه خلق شکسته
راه آزاد پیش گرم قوله آن حوالی طبیب پدرا می شدند که معالجه کنند مرض بود چون بادشاه
خدا پرستان می شد و اندکی از سر نوشت من هم آگاه بودند بعالجه توجیه نمود و تعلیم دینی با
برکشود قوله بسحر طرازی ای ایجاد و گری نادی طریقت و مکتب بادشاه شتافت و سجدت آن بادشاه
پیشانی بختندی رسیده افزود و آنکه شیخ پیشانی را فاعل فرود قرار داده یا علما مفصول محذوف
نمود چنانچه حذف از طرز است قوله بی آنکه ای سخی حرم جتوی خواش قبل از طمع بروریزی
و بی وساطت سفارش کسی حسان فلان فلان هر بابی نای بادشاه گرفته از پستی گنبدی
بلندی مرتبه بر فراز فرمود قوله از ان بیماری شوارای از دشت بیماری خون که در بر من و
آن طبابت بزرگ علاج آن نتوانست کرد اندکی غلامان یافته قوله نطع با نفع و کسر و تحنین

و گوییم قول که ساقانده نشست ای بظاہر منتهی و سیاط منجید قول که توانائی ستون ای قوت منکر
 عیون غیبانی حاصل شد قول که در تخریب بخت برای همه مغربی قیامت اینجا کنایه از عیان نیست ای بخت
 کردن نفس نشینی آن بدست می شد باوصف اختلاف بسیار کسان علم از شعل عرفان باز می آید قول
 تنجیه پاک کردن سخن از حرف کیک قول که تشخیص ای معین کن قول که از ناشناسانی ای سبب استن
 حکمت مغالی بود این علوم عرفان علما و شعرا را نه که بگویند و جز زبانی در مریضه فضیلت شسته بود
 کار و شواگرشت ای جواهر کمال لایل کربن توانستند گاهی خاموش می ماند و گاهی با شاره چشم
 حیل و دهانه میگردند قول که پاسخ بضم ثالث جوابی در آلوده که در مقابل سوال است حاصل آنکه گاهی جواب
 کوئی و بیرون جواب است یعنی چنان جواب میدادند که در فهم کسی نمی آمد محض بیفایده بود قول
 از تاسیلات آسمانی ای بهر دلیلی اینجا کار میفرمود که حکمت را بی بدلی آنها شکستنی قول
 بیا که از ای ای بهر چه گوئی قول که معقولات را ای علم منطق حکمت مانند آن قول که بر سر
 لوحان ای بعضی حقان ترک شربت را برهنه کردند و گمراه شدند و بیگانه را آنها غلبه بر کشیدند
 من بقوت فروع خجسته خود بی آردگی ای با شعله معقولات فرو برد و هر بر معقولات همچو صرف
 رفقه و وصل مانند آن گفتگو نمود و موافق شایان آنها در سکات پریشان اند و خفا می کشیدند
 تصرف کردن آغاز کردم قول که باز پرس اشتباهات را ای سوادا شبهات را پر دای معقولات
 من دانسته بکین خواجسته هستند و چند وزیر نیکو عشرت بدو آسید و نذر انجمنی دوستان
 قدیم من از من کنایه کش شدند در شرح خود مسا فرو تنها گردید قول که خیر بهی ای خیر اندیشی قول
 نقش نشد بفتح شین معجزه یعنی مردار خانه که نام خانه است از خانه های نخته زدود آن خانه نزهت
 میماند قول که از تاسیلات آسمانی ای سبب است ای خوش نصیبی خود باوصف تهری نامه و عدم حاج
 جوئی ملائت هر یک چنین چنان برگزیده گی جمعیت خاطر من نیندختی قول که از باز کردی
 ای سبک شد آن باز از حقیقت خود سرور تازه رو نشا ط من روشن کردی قول که بعد از آنکه
 بعد فغانند مانند ان شوم چون مرا بشکند و کارخانه است که بفتح خود نیندخت خود

قوله از بندگان دنیا ای بندای زویم دنیا جنگ حسدی الکیینه دینی سبدل ساعت و بیکار
 ایندو کنایه از تحقیر خدا پرستان قوله فرو شدند ای غرق گردیدند قوله ناشناسانی نشانی
 فراز عالم ای ناشناسند پستی و بلندی نماند یعنی ابو الفضل صحبت این گردید کورده که بعضی گویند
 که آن تنه کس بود یکی عبد الله دوم مخدوم الملک سوم حکیم الملک الداعلم سخوست آنها نفرت میکنند
 قوله غنوده خردای غافل و مغلوب نفس قوله خبر آن آرمیده کنایه از ابو الفضل که در معرفت حقیقت
 مستحیر است از بهر او دوس نفس آواره سوده قوله داد در باره استنکاف ای کرده تنای خدمت ابو الفضل
 و آن ابو الفضل در بارگاه تنگ عاقر کردن قوله و از دم گیری گنجان خدیو ای سبب خاموش گردید
 با شاه رستبان صلح کل درآمد نفس دوانید گردید جای آرام خانه نمود و برین سر حقیقت و جد
 گرفت که اگر اهل روزگار را بدو آسته دشمنی مینمایند بقدر عقل خود عبادت میکنند چه دشمنی با ایشان
 است پس آنچه را فهمیده جو میکنی و اگر ترا نیک آسته دشمنی میکنند بر آنجه جاسد اند و از بهر جسد او
 تدرستی دیتی چرا سخوای قوله از نقصان شیری ای یقیبان شیریت دمی قدر از دل من
 آواز این تنه بر آمدی که چه بود اگر دشمنی با موافق دریافت کردی که چقدر اطمینان دارم دل از دشمنی
 و خیرای بی او خالی کردم تا تن فریب ندهد لشجهای شیرین بان خوشامد کننده برای عذر خوا
 بیش از بفرستادی ظاهر همه نگار طرب ساخته از کشاکش نفاق ربانی یافتی قوله بدایه بنعم حق و
 و درست قوله بدایت بنعم چربانی کردن نفاق کردن قوله بداندی یعنی بدستی و نفاق
 درست می آید لیکن در لغتی بنظر را قلم نیامده قوله دوم نزل یعنی صلح کل قوله سوم ای نزل
 محبت کل قوله چهارم ای نزل و صلح حق قوله اناره الکیسه یعنی حساب شماره قوله ششم
 ای تحقیق باز گیری آن شناسنده خویش یعنی نفس است قوله سرایه عونت نظام یعنی سامان
 و عذر در ترتیب میدهد و این صفت محبت گوئی است که معنی تعریف کننده باشد قوله دشمنی با او
 خانگی کنایه از نفس قوله با افشاری دل اثباتی بتجمل قوله از ان نفرت ای که دشمنی با او
 قوله از سر گرفتای آغاز کرد قوله دست و گریبان خودم ای با خود آوردن دشمنی دارم و گریبان

خود بدست خود میدارم چه چاره کنم و از گریبان کدام کس سر برآرم ای از عمده گریبان کدام کس
برآیم که بجا نماند **قوله** چاک زدم پرده سامان غلغلی یعنی پاره کردم برده سبایل هر داری خود شاید که
بدان خود زخم یعنی خود را درایم و بشناسم که حقیقت من چیست چنانچه خواهد فرموده تو خود را
خود را حفظ از میان برخیز **قوله** بسیه زبانی ای بخشن زبانی **قوله** هرگاه کینا فی شاه جودای قتیله
و حده جود حقیقی یعنی وجود حق که مقدرین بقوت عین یقین حضور حق دریافته اند برای ^{الفضل} بوی
از سعادت طبعیت دلیل ظاهر شده است چرا انگدل حتی و از کدام کس گر ختیه گوشه گنای منجوا
و کدام کس را گزاشته بکدام جا شامل مشوی فرض کردم که از آن علم معرفت بهره نداشتار علم تو
روشنی عمل نمید **قوله** از نیک اتحری یعنی ای ^{الفضل} اگر آن علم و عمل ترا نصیب نیست از سعادت
و قوت دل تو آن طلب بلندی بهمت را داده اند که در عدالت و فضیله تغییر نای دست و دشمن نزدیکی
نسبت تساوی دارند برای این خوشنودی یک عالم در آن غرمت وصل بچی بودن تو غبار گیرنی
تواند کرد **قوله** دستان مبارک زرم جوی اسی دستان مبارک از جنگجوی مقصود حاصل نتواند
تا بگیران چه رسیدنی ترا ای ^{الفضل} از جنگجوی نفس حصول مطلب نتواند شد **قوله** بکات نال
از اینجا جواشخ خود را غایب تبیه میگوید که بسوی ملک خلوت دویدن او چرت و از گم بودن چه فرایم
کند **قوله** و اسق کسیر سیم نام عاشق عذرا با فتح که زنی بود و خوب صورت **قوله** طبع غما گرفته ای با
شده از خلق متفر شده و ضعیف گرفته راجع بسود است **قوله** حقیقت کار است که سعی آدمی فایده
در نیکه سر نوشت را بداند که معیت و گردش فلکی بر کدام چیز فته است با فتنه گری معرفت آسمان
فرمینیان تدبیر کا خود باید کرد چرا که از قضای آسمی هیچ چار نیست **قوله** سه تن کنای از نفس
و نفس ملهمه و نفس مطمئنه **قوله** غنی گرد برابر وای غنی دار و ناخوش که چنینست و حاجی
خوش که چنینست ای باوصاف نقد خوف و رجا آن تیز رو شایر خیرام یعنی ^{الفضل} از تشنه
خوف و باغچه امید تشنه فیض و تازگی بسط بالا تر شده معید شادی نعم نباشد هر وقت او را
وزان قایم بودن بکین نزل میرسد و هنوز نوبت قیام نرسیده که از دروازه دیگر می طلبد که

اینجا بیاغز شکله اینجا حال تلوین خود مینویسد **قوله** بحکم ارادت مقرر می بکلم شیت ایزد
 یا خواهش باد شاه لازم گیرنده **قوله** زخارف جمیع خرف البضم زهر چارسته و آید ارباشد
 و گمان خوبی چیزی خوبی کلام بدرونج و بالغه و اینجا از زخارف دنیا و آرایش دنیا مراد باد
قوله نه انگه نا بهوشمندان ای این تحریر من چنانست که مانند اسمقان آب پرویزن اعنی غزل
 می پیاید و باد بهادون میگوید ای کاش و بهیوه نماید **قوله** و آگونه سازد ای بر بلایکند
قوله سر آده ای تنگ آمده **قوله** صفو کده ای خلوتخانه **قوله** نطع بالفتح بمعنی بساط **قوله**
 افشاده ای حکم کرده **قوله** نیایش بالکشته و دعا تبصره و زکار **قوله** و استان سراسی خانه کده
 افشانه بگویند **قوله** پیام حقیقت مبتدا و **قوله** دل افعول مقدم افعال مذکوره بعد از آن بمفعول
 نخستید فاعل اینها ضمیر تراجع بسوی پیام حقیقت **قوله** رهی بالفتح بنده و چاکر **قوله** فکر الکلیه
 ستمه باشد که از پس پیشین سپا و نیزه و زراتر کی قنوج که بنید و بعثت کار بند باشد **قوله**
 این کوکب افق معارف اشارتست بسوی کبر نامه **قوله** بروز بروز ای هر روز **قوله** و ستا ویز
 ای سنده تخمین **قوله** سخاوه ای طالب سخن خاتمه و **قوله** دوم اکبر نامه **قوله**
 فکرت بالکسر بمعنی اندیشه **قوله** مساعد بالضم و کسرین جمله موافق و مددگار **قوله** حدیثی کبر
 جیم و تشدید و ال جمله بمعنی است پیشگی **قوله** هشوار بالضم بمعنی بهیاست **قوله** و نشان ابداع
 کنایه کار گزاران قضا و قدر **قوله** چو شد نمیزین بنا هر سبای چون نصف نین کتاب
 آریسته شد نصف عالم حاصل شد **قوله** بر آرد خوابی از خواب بهیار کند **قوله** بر قرض آورد
 ما هیان از آب ای اگر آنرا ما هیان برایشنوند از غایت شوق قرض کنان از آب بیرون آفند
قوله بس غمهای پیشانی کنایه زشتت بسیار باشد بمعنی بسیار شقت کردم و عذر فرمایم
 تا نصف قطره از دریای علم حکید **قوله** سر جوش زد ای دل جوشند **قوله** و مرا نیز بان جان و
 ای مرا هما گفته در ای فیض سانی گرداند فاعل این نیز پیش لهاست ای اگر این کتاب
 مقبول لها شود تا قیامت فیض من جاری باشد **قوله** من جانیش ای من این کتاب

از زبان برآورده پروا داده ام ای مشهور گردام اند تعالی مقبول جانها گرداند **قوله** مراعت
 عجز دنیا و زار **قوله** سجد که چه چیز که بران سجد کنند **قوله** خود کا صفت نفس معنی خود عجز
قوله سوزبان بر وزن صوفیان معنی نفع بود **قوله** فرزند ای نگزارد **قوله** چرا برادر
 از سجده چرا برادر **قوله** یا لاند مضارع از یا لائیدن معنی افزون کردن زیاد شدن **قوله**
 کج مج زبان بضم سوم کسیکه الفاظ زبان او درست بر نیاید **قوله** احضیض خیالات تقدیری است
 صورتهای حیوانی **قوله** او جگای اطلاق ای بلندای عالم ارواح **قوله** و چگونه تواند شدت ای
 از سجده **قوله** طسم کسبین جو تریکه از عل نیر خات رست کنند تا کسی از حد تجاوز نکند و آن طرف
 راه تواند برد **قوله** بلا گردان ای گرداننده ای دفع کننده آفت **قوله** عنوان بضم اول و ثانی
 معنی آغاز و اینجا لفظ از می نیست بچون حذف اکثر و ابطل کلام ابو الفضل که خلاصه آن بمرست
قوله درستان ای حای قشای بسیار **قوله** ربیان بر نائی ای آغاز جوانی **قوله** و افروش
 دانش ای شوی علم که بیوش درست کردن دشواری است **قوله** از من بر وزن بگویند
 معنی زایش **قوله** نه زمان که کبای بشری ای فراقان صاحبخانه بشری کنایه از خطرات نفسانی
قوله و ستبازی بنیاستندانی ستاندازی بجمعی متواترند **قوله** بازوی پیر یا بازوی
 مراست یا بازوی مرشد **قوله** جاتی بر آوردی زمر جوانی آفتد رستم کردی که از دست و ناله
قوله پیوند پاکان یعنی سلسله بزرگان نسبت با ایشان **قوله** امرو که پای خواهرش نگاه ای
 آنوقت که در خوردن و بر نائی حال چوین شد امروز که چنین خانیست چگونه تربیت سراسی
 تازگی کنی از دل آلوده غبار پریشانی خواهد شد **قوله** و چنان غم خیم طشت به معطوبت
 بر چگونه و ضمیر بر بید راجع بسوی غم است **قوله** از ان وز امی زمان سابق که ثابت
 عالم اراده تعلق دنیا از دل میخواست درستی مگر ای بنفید اکنون که از کثرت مرتبه شناسی هر
 تجربه و جزو نیز جز از مرده خواهد شد **قوله** ده خدای این یولای ای مالک حساب این جای بسیار
 رد و بخت است و این ضمیر فاعل راجع بسوی نفس است **قوله** برخیز و فاعل این فعل ضم

قوله نقد بیکه ای یقین کامل و حق شناسی و اشیای بسیار گران بهاست آنجا دست هیچ کدائی
 صاحب نفس نیست قوله گزاف کبیر کاف فارسی بردن خلاف بعضی پیوده بسیار و بضم او این
 آمده است قوله نه مردان آن استن کن مردان مردمانی نه مردان نیا ملک مردان خد که صاحب طاقت
 مردان اند و بسبب عقل مقامات اندیشاکی ای چای میخان سکا کنند شیر را ملی کرده اند با صفت گوی
 عارفان بصحبت لکان این را خوشنک که از فریب نفس لکام نیافته اند چگونه با این صفات مذکور باقی
 در ازین برنی و نمیرسی قوله درم بلکه افزوده و ممکن قوله بسیار زت تقدیم رای مملک بر معجزه معنی
 کردن قوله این نادشمن کنایه از نفس قوله در اندیشد از بود ای فکر بسیار باشم قوله و آن گویا
 خوش کنایه از اندیشه نامه قوله همه گردد کبیر سیرای بزرگ شود قوله طلسم سازه پیکر و فن با کما یزید
 قوله بیابانی سبوشنا سنده اندامی در عرف مشهور است که قسمی ست از طلسم که سبوشنا بسیار است که در کجا
 گرم نهند آن سبوشنا را و بگوید که در اینجا کنا یزید نام است قوله تواند در چشم شکست ای آن طلسم سار را تو
 شکست دادن قوله و بی پرستین بکشان ای بی سوال حق کبی نشان است جدائی دلی گزند سبوشنا
 سرت قوله این بی نیکی فراموش کنایه از الو فضل ای ندان که این جداء را شونجانه ابو الفضل چنین
 و چنانست چه قدر بر انگند اندازد و چه دیگر نذر سازد قوله با دیگر روز نیکه برای آمدن هوا و خاد بنا سازد
 قوله مینا یعنی شیشه کنا یزید صاف دل قوله با دو چار موی ای با دو چار طرف کنا یزید هوا و موی نفس را
 قوله مرغان سیکه ای مرغان بخت کنا یزید احادیث نفس است قوله در کار غدا لب بجا خوش
 ای بلیب کنا یزید نکته سرانی عقل قوله آینه جلای کنا یزید دل قوله عکس رنگیان کنا یزید تیرگیهای خطرات
 نفسانی قوله بس گرفته ای باز ماند ضمیر فعل سبوشنی لراج قوله بارانهای مشین حال ای
 روزگار ای نیک باقی حال چه کاره یا نامه بای تجمانی واری مملک بعضی کار نیک و نیکان می باشد
 و بیا موحده سبوشنا تجل در بزرگی و فرمان باشد کدانی البرهان قوله انباز می دارد ای سبوشنا
 قوله با خوانکارای هر کسی آن ناموس با خوشی میداند قوله در بکشان عجمه ای در کسبه و در بکشان
 انقاد و دست بستر نده باشم چنین مروریان با زار آرزو دارم قوله کام تا کامی چارچا

قوله بننگی چشمی کشا دو عقل برابرنگی که چه تاریک عظمیست قوله در یاد ز فطرت ای
 ننگ کند خرد قوله غرق بالفتح کیکه آب بر سرش گزشته باشد قوله در دوح جوئی ای رخ جستن
 چشم معرفت پنهانست ز نظر نمی آید قوله غنودگی کنایه غفلت قوله فرا گرفته بگمان ای حاصل کرد
 هم دوم را مقصود است نصف قدم بدین نکت ننگ طوق بر ندارند تا با تشنه طلب حاجی بود
 بسیار معرفت کجاست قوله سته بضم غنی طولیها جز شده قوله شهر بند احاطه شهر را گویند که شهر بند
 مشهور کنایه از باشندگان شهر قوله در بندگره کشائی می باید بود ای قید است که کشائی کردن
 می باید و خود گم شده ای گیران باید شد قوله کی خط نه سال ای کی خطی انکار کند که برابر زند
 هزار سال باشد باعتبار ناموسی یکجا بختان بشیند که در هزار جا ذکرش شهو گردد و گویا کس در اینجا
 موجود قوله بال غفائی نایاب معنی بزرگ حالی بی طبعین در جالبقا و جالبسا که این شهر اند
 اول در هر حد شرق که بعد از آن بادی نیست قدم در هر حد غرب بسیار عظیم و هزار دروازه دارد
 هر دروازه هزار پاسبان لیکن این هر دو شهر در عالم مثال اند و گویند جالبقا اول منزل سالکست مقام
 محققین رسمی اصول حقیقت جالبسا منزل آخر سالکست رسمی موصول قید باطلاق قوله سول کلام
 و کاف فارسی یعنی اتم و زنده مصیبت قوله دانش نبینش مردم ای عقل در بنای مردم درین دین
 استحکام و استقامت حاصل شود گیر گیاهی شباهت شکوک معدوم نیست میگردند لیکن ازین درس
 تدریس حرا و عاجز زیاده باشد بسیار عجیب هم سر پای خاطر گرفت و شناختن مقصود بخوبی
 دانندم قوله قرار داد کنایه از ضابطه مقرر قوله تن نه غمی خاموش باشیم قوله ریاضت باطن
 برین بنادین اسپ که رام کردن آموختن قوله احوالی بالفتح منسوب بعباس بنی صحرانشین قوله
 ای سبقت نشود اند فاعل این فعل همان اهل درگاهند که الله الله قوله طلسم حلیه اندوز کنایه از مکر
 قوله ربودگان جن تقدیس ای فریفته جای حسن بسیار بر هر نگاری هرگز طاقت جستن ندارند
 علاج کردن بیماری نفس غمخیزند در کرشمه گاه شاد تر نیز خوش قرار می نمایند و بگر خاندن نفس
 بسط خرسندی اندوزد قوله زیر نیت برای عجمه یعنی بخش کنام بیماری معروفست که در آن مضر

هیچ و خون پانچ از حکم بری آید قوله آن خیر کس نیافت کتابه از ذات حق که کسی او را نیافته و نخواهد یافت چنانچه وصال میفرماید سه قرب او وصال میگویند + وصال در احوال میگویند قوله و آن خیر کس که کلام مجربیم آن خیر کتابه از ذات حق است که هر جا مسجود لیکن نظر برین آید از مجربیم قوله گفته بود
 قطری ای که جلی قوله مستوفی باضم حرف ف تمام کمال گرفته شده یعنی تحقیق طرازی حکیم بر رویه کسایت
 حال آن مرقوم شده نظر بعد تمام کمال در اوایل قصه کلید و دانه آرد است از آن یک نشان بر میان
 دریا فتم و اندکی سامان آتی خود حاصل کردم قوله آنچه آن جگر سوخته اشاره بسوی حکیم که دست از آنچه
 حکیم سوخته جگر خون دل نریزه میگوید کجوف موافق طبع من بغلی می گشت هر چند که بشنیدن و دیدن
 قصه بیدار اندم قوله میان همگام ای در آن وقت که از خانه پدر بیرون رفتم بودم خیال من می آمد که از
 زخم کهنه تو که علاحش دشوار است از آن سبب که حکما می هر بین معالجه تو متوجه نشده اند عالی طبعان
 سحر بره از انظر بر معالجه تو نیت داده قوله طرف بریند طرف برین کتابه از نفع یافتن برین
 حاصل که دن باشد از کسی قوله تفسیده در نان جگر گفته را نسیم با دن ای بسیار گرم دنان جگر بسیار گرم
 راهبوی با کوش چه سامان تمام سازد قوله پیغام بفتح بای فارسی یعنی طعنه و شورش قوله معالطه
 و کسلام یعنی غلط اندازنده و در اصطلاح منطقیان هر قدر که بحقیقت دلیل مدعا نباشد سبب نقای
 شریط و حصم از دلیل گردانیده طرف ثانی خود را در غلط اندازد یعنی آن گروه چنان تهنید دارند که دلیل
 و معالطه فرقی نمایند قوله تحقیق ای ثابت کردن معادل قطعی قوله تقلیدی پیرو کردن کسی که بیشتر
 دلیل قوله دریا و زراشتی دریا قوله مسدود یعنی بسته قوله شکر ف بنی ای عجایب قوله
 طنز بافتح سخر کردن قوله تیر و در یعنی دخته تیر طعن امر اینجا سبب کیست معنوی سپه کرده چنان
 دلپذیر قوله و از سایه خود میبایک شست ای از سایه خود میسرید و این دلیل کمال خوفست قوله اینجا
 شکرم ای در بنیقام دلائل علمی من نسبت که غمی اهل روزگار کنند نه جنگ جدل آن کس طبعیانی
 هر سودم گرفتار میازد قوله بگر که چه صحر اطلبد ای باید دید که چه قصد کند بیا بای آن کس که او را
 جهان م گرفته میشود قوله خانه بر اندازای در آن کننده خانه قوله بخالی ای می رانند شش

یعنی گل دلای و آب که هم آسپه شده باشد قوله عشرت آزادی سیکز نند یعنی خوش اندک من آنانم
 و حال آنکه تا گل و خلاب نه رفته اند قوله کشاد و زان بالفتح یعنی ز رعیت کنندگان قوله چهار که هر ای بیج
 خاصه قوله کار کیا یک کثرتانی یعنی صاحبکار یعنی پادشاه و حاکم قوله سپند سوزی شیخ جان شاری
 سپاهیان همچو سپند سوزی افخ چشم زخم آرام جهانیان قرارداده قوله فروستان یعنی زیر دستا قوله
 اعتبار داده را چشم خارتای سبوعی در اعتبار داده خود چشم خارت دیده و نام مقصدی خود یاد می آرند
 که گاهی من هم چنین بدم یا خواهم شد قوله نوکریا تا بکاری ای با صفت بکار بودن و قوله بی سپر
 یا مال در و زده قوله بی آرمی تقدیم زای عجز بر هملی محتبی و بجایی قوله و دیدن شش سهوی ای
 بسبب یدن یکس و خطا از گران بار بودن مهر یا نهاده تا سبکدوش گردیده شستی می نمایند قوله یا نه
 ای سیهوده گوی قوله آئین یعنی آرایش و زینت قوله کالیه یعنی دیوانه مزاج و گشته قوله مرا ض
 یعنی ریاضت کننده قوله موالید رگانه مراد از جمادات و نباتات و حیوانات قوله دانائی در و زده
 ای زنده دانائی قوله زمانه نواخته ای نواخته زمانه کنایه از تو اگر قوله در کار خجندی ای بخجندی نه مان
 یعنی ننگست و مجلس قوله بفرسوده کہا که من عمارت ها کنایه از متاعیه قوله درون آرتنگان یعنی
 صاحب دلان اولیا قوله نه دل بودن ای بقوت بودن قوله در گرد خویش ای پیر اسون خاطر قوله
 نیزگی خورای ای خوشنوی خواب قوله پا در گل ای عاجز قوله باز در دم نفس ای خاموش می نشینم
 قوله خارزار عبت ای خارتان بازی و بیوه قوله بارگاه ای بارگاهت قوله زرتگاه قدس نه مان
 از عالم لها قوله بر مان من بخار دوا ای بعلاج من که در شوار بود مستعد شده قوله سیاه نفس یعنی
 عیبی که مرده زنده میکند و اینجا مراد از پادشاه باشد قوله پر تو خاص ای فروع خاص که دیگر را نبود
 قوله نوازیدی کنایه از معرفت الهی است قوله حقیقت ای حقیقت جامع انسانی قوله پوست معجو
 عیب قوله چنانچه پوشش اتم تمثیل ناسنگونی است قوله چرا بدین تبت آورد اختیار ای بر
 چه بدین اندک که مستم نجات یار یار اند و زارش کرده بان طعنه در از داری قوله دیرینه نیزگی
 استعدا و دیرینه چپ تعداد در مختار محض نمیده علامت آن دل را آلوده کن قوله از حسن زان و زان

ای سبب نمونی روز افزون خود هر وقت سر و تازده حاصل کرده دهن عقل را بچون و چرا چو کاین
 مکن قوله شوخ نصیم شین معجبه و او معروف معنی چرگی باشد که بریدن مجامه نشیند و بواو مبول معنی
 بیکال بجای قوله تاکی از هوا بر سر کار خوشی ای تا چند از حرص فکر کار خود میکنی و بخند ایتالی نمی سازد
 هر چند که علم می آوری لیکن انچنان جا بل می آید که انبیتی مرا کشته میسازد ای در رنج و هلاکت می اندازد
 قوله در بنشین نیک بیجان قوله ای ز دید علمای ظواهر سواي خیر محض که ذات و تعالی باشد
 خیر غالب هم بود اندر است کنایه از خیر خلق الله که غالب شر خلق است و در دوست اهل حقیقت و علم
 دین و وجودش محال است چرا که قول بعضی از ایشان است که لیس الوجود هو الله و تعالی خیر محض است
 پس شر نباشد مگر غیر او و شر کاین متنوع الوجود است قوله دل کو را ن سسم ای کو را بطنان دنیا قوله
 چشم تنگان عادت ای صورت بدینان دنیا قوله شیفته مشو خرد میرای ز رفیقه مشو عیب هم کن یعنی
 از بهیودگی آنرا اضی هم مشو عیبی آنرا هم مکن قوله آموختن بیاد و ان ای سوال کردن از خداوند
 چنانست که معرفت آموخته خراب سازی چرا که چون آسته باشی هر چه مطابق حکمت است و بی سوال
 داد و هر چه حکمت او نیست هرگز نخواهد داد پس احوث است قوله بقدا فری ای بر هر سعادت
 و بهارستان لذت دیدار حق و ظهور حقیقت رسیدن حق نشاط دایمی اندازد قوله و بذوق حیا
 است ای گرمی لذت خیالات خود خوش است قوله و تسلط برادران ای غلبه برادران قوله
 بهایم حیوانات غیر ذوی العقول قوله نصیر خرد امی صراف عقل قوله ناسه با بفتح سین صیغه
 کاسد قوله اگر لذت ترک لذت ای اگر لذت گزینش لذت را دریافت کسی باز خواست
 لذت نه پنداری و باز نه نمونی قوله آزا بالمد معنی حرص قوله رستخیز با بفتح معنی قیام
 قوله نصیر الای در مندیای میل قوله در برون شدن ای در بیرون رفتن ازین منزل
 جاگذا که کنایه از دنیا است سعی کوشش نموند قوله مصطلحات عرفی ای آنچه عرف عالم مصطلحات
 خود مقرر کرده اند کنایه از علم ظاهری باشد قوله سلم نصیم سین جمله و تشدید لام متوجع معنی زبان
 قوله و ناکسان تیره دل ای فرومایگان سیاه دل آن بهر طایبان منزل کمال را که همان مصطلحات

عرفی باشد باندیشه تابه خود را هنر مقرر سازد قوله ارمی کنش ای اگر سکنی کنز قوله از پرتاری
 خوی ای سبب ستیش عادت و قبول کردن مقرر کرد ای مردم زیاده تر رفته اند قوله بر این
 جمع بران ضمیمه بنی لیل قوله محرات قدر مراد از ملائکه قوله نگارند این شگرف نام مراد از ابو
 الفضل یا فیضی قوله موج خیزای طوفان قوله درین تشرین یا ای معرفت آتی قوله لا ملطم منی یا
 زنی موج قوله از نشان ساحل گشته است ای امید رسیدن بکنایه در چه اگر این دریا نامرک
 ست قوله این طغرت طوفان نای ای بیدان اندک تحقیق نامناهی کنایه از معرفت آتی قوله
 زنت آید یا حتی شگفتی او در یاد تو از خوشیهای سابقه و چون چهره در نیامده بماند و اگر نماند نه زنی
 یعنی خطرات نفسانی و نه ان بگو یعنی خطرات اهل معیال و برادران و همیشگی محفوظ ماند بعد و نشان
 یعنی ملک مکان آن در پیش فوق کشف خفیات و اسرار بزم شادی اگر بگوید قوله بزوق صوبی ای بخت
 بختی قوله چهار دیو ای صحرانیا چه بخت قوله از مرکبات کنایه از اعضای مرکبه قوله بساط کتانی
 از اعضای مفروقه و تشریح این در کتب طب قوم قوله صاعقه آتشی است از آسمان فرو افتد با و سخت
 و مگد و عذاب قوله باره شیشه قوله سماک بوی ای بی کناره بی جهت قوله چهار سوی معالیه
 یعنی در ارباب خلق و عام سیاب قوله یا گیر ی زمینان ای هجان باشند گان زمین قوله صیر فی قید
 آسمانیان سیدده اسی در صحرای سیاحت و بدیع و قدر چون مشاهد کنید قوله و در آفت خیزانی
 آفت و فتنای قیامت ترانه تخریسید ای قوله عقل کل کنایه از حضرت جبرائیل علیه السلام قوله که کعبه
 ثلاث و بابی بچو بچو بلند سر کجی باشند باکوی فولاد صیقل کرده از آن و بخت آن نیز مثل خیزان و باد
 ست و از این نشان بر بند قوله این شغل شرک کنایه از فتنه و نشا قوله سعادت بر آموده ای بر
 سعادت اینها فتنه عذاب قوله الا تا بالغت تخفیف لام معنی گاه باش ادام که این بابت
 است قوله سطح بالغت باغ خانه و بالا خانه و گسترده درین سطح کنایه از زمین و در خامنه و غیر
 سوم آیه نامه رقم بالغت جمع رقم قوله دار و گیر ای سیاست حکومت قوله ارباب بالغت
 هر دو الف معنی صاحبان مقول قوله منشور معنی فرمان یا دشاهی قوله فرشته اروام معنی

مشهور قوله تریاق سمنون ای زهر مهره زهر خوردگان قوله این کان کلید است و اضافت کان
 بسوی کلید که معنی تاج بادشاهیست برای آن نموده از زاد می کان تاج بادشاهان می آید
 دریای وزنگاه اضافت فریا بسوی وزنگاه تحت شاهی باشد برای آنست که از در واریخت روض
 سازند و از پیکان در یکنا یز که نامه باشد قوله آفت خیر کنایه از شورش قوله سرب ریانه کنایه
 از دنیا است قوله حضرت نوروز الهی یا نور محمدی قوله پیکر حرفی ای صوت منسوب بحرف کف یا کتاف
 مذکور قوله این کار کنایه از تصنیف این کتاب قوله هیات بالغی بعضی دورست و در فارسی بجای
 و در بیج استعمال میشود قوله من پیوست ای اتصال دیدم دارد قوله زبان آلا می بان لایند گردد
 ای میان رخ کشیدن خود نماید ضمیر فاعل بسوی اتیه خواست قوله یک اندیشان ای موصوفان قوله
 گنج معنی صاحب گنج قوله سواد خوان ای سواد خواندن کنایه از خط خواندن سواد کردن معنی خط خواندن
 و سواد رستن کردن کشودن یعنی ملکه نوشتن خواند بهر ساندن در صراطها و آینه آید است قوله حضرت
 فرمودی اجازت داد قوله خوان سالاری ای بکاولی کنایه از آنست که دیگر از اطعام خوانند
 از این زبان نیز گویند قوله گزین کردار آباد اندیشه ای مقبول مجموعه عمل فکر کنایه از کتابت که قوله گزین
 یافته معنی ملاست و اندوخته قوله سواداری معنی مامداری قوله بر غم بنین مجموعه معنی بر عکس بر خلاف
 قوله ترقند بالغی و تقابروان فرزند معنی محال و بیجوه قوله شتر دل معنی نامرد و کم جرات قوله در کور
 کنایه از آن که با وصف شنی آفتاب بیچ بنید قوله اخلاص خالص نام است ای دوستی خالص نام آن
 نخت بلند است قوله علت غائی منسوب بعلة پایانی یا در وجه نسبت بغایت تا بقاعده نسبت
 حذف شده چه که در نسبت تغییر بسیار باشد از کی پوشی حروف ایراق عده بفضل در کتب صرف مذکور است و
 مراد از علت غائی آنست که مقصود از ساختن چیزی باشد و در علم حکمت علت وجود چهار شمرده اند یکی
 فاعلی دوم علت مادی سوم علت صوری چهارم علت غائی و همچو وجود تحت که علت فاعلی آنست
 باشد و علت مادی چوب علت صوری تحت و علت غائی نشستن یعنی جو علت غائی تصنیف این
 کتاب شکرگزاری بادشاه که ولی نعمت است باشد قوله دریشان برون شستن کنایه از

قوله عیار بالفتح تنجید و چاشنی زرد سیم کر فتن قوله اینا یا لکسر معنی برگزیدن و در فارسی اینجی
 بخش متصل است قوله گردانید لسی باید گردانید قوله از دم بامد تقدیم نای معجزه بر جمله معجزی است
 و شرم قوله سخن فروش بودای آن فردوسی سخن فروشی قدر قیمت سخن نمیدانست عوض سخن
 پارچه خند معنی جواهرات خیال کرده چون بجایان بازار در کشاکش فروش قیمت ندانم شد قوله مایده
 ای سازنده خوان طعام نوع منوع حاصل شاهنشاهی کنایه از ابوالفضل قوله گر زبیر گفتی ای عوض زبیر
 قوله بیری کجای ای کجایک بستمی معنی تمام عمر یک سخن بهم از من ترتیب نیافتی قوله چون کج
 ای چون من هوس کم دشتی زبان من عشق بسیار دشت قوله غالب معین معنی دزدی معین طور معنی
 قوله عیبی در برابر یک ره چشم کوران عیبی نمی بیند اگر چه عیبی است قوله صد حکایت بشنود ای
 صد قصه پیش بدوش حرص گفته شود در گوش او یک نکته در نیاید قوله بدوش تحیر و حیران کرده شده
 قوله چار سوی معنی بازار که چهار طرف دارد قوله با سنگ ای آنچه در پله ترا زویند صحبت بر ابر گردن
 و گیر قوله آوردن سخن طرازی ضمیر او راجع بسوی فردو قوله خلود بضم فای معنی همیشه بودن
 قوله فرزند دیر بقا خوشجو نافر کنایه از شاهنامه قوله مسد رنج کنایه از بیماری حسد قوله اخلاک
 دارد ای داد دوستی قوله بیدلان ای ضعیفان قوله کرده شیرای طافت و جوانمردی شیر قوله
 اتقال بافتح و عنین محب خیر را نتایج حلق فرد و درون و این صفت سنگ است قوله تنگ بیدلان
 میدان بالفتح ظرف شراب گویند و معنی مشو که عرصه و اندین است بازیدن چوگان باشد عرصیت
 آن کبر اول هم آمده مشتق از دون بالفتح معنی تر نهادن خیر را و چون رد و اندین اسپان عرق
 میشود و اند اسپان مود و نای و و اندین میدان گویند چنانچه مضارع دران غنی لاغر کردن است
 بنهانی اصح و ابرئان المنخب قوله پایه گوهر او باشد ضمیر او و دیگر ضمایر فعال سابقه اکثر راجع
 بسوی فردو باشد قوله گوهر نای این نگارین نامی صنف کبر نامه که خود ابوالفضل باشد قوله
 بسیاری مردم در زمران تنجیل فرزند نای در خطرات گوناگون افتادند که این ابوالفضل است
 کلام چگونه تحریر نمود قوله گردن کانی کیسر اول مهر و کوف فارسی معنی مهرن بودن کنایه از مقید

بر شدنت قوله نه در خیال سوت آبا و طبیعت ای نه در خیال الفضل ابو الفضل صجای در کثرت
 عقل در اسباب یا هیچگاه آرزو قوله گرفته شده که فطرت عالی ندارد ای فرض کرده که ابو الفضل
 عقل بر تر نداشت و همت بزرگی در سیر و سیرت بیگانه سید اند که بوی بخیر دی در دماغ او رسیده و
 حریف کار داشت قوله مخ بفتح نون و سکون خامی معنی گلیم سومی قوله آیدار معنی شمشیر
 قوله سیاهایی معنی بقیام قوله خاصه بین به گام ای درین وقت که عهد اوست دارم قوله خج
 و نیار برای خدمت من لغز تادی یعنی لب و در شوی یعنی اگر مفلس بودی آنوقت هم آرزوی زرد که
 فردوسی کرده که در خاطر من گشتی قوله غره بالضم کشت آب بالا خانه بر کن رایم که آرزو افارسی
 بر داره خوانند قوله شرک الکبیر معنی انباری خیال مراد است که صفای خاصه خدا سومی سوانعت
 کردن پرستش غریب کردن این شرک بر چند قسم است شرک فی الوجود شرک فی العبادت شرک فی
 التاثر شرک فی التیقین تفصیل این در کتابی دین مرقوم است قوله احوالیم احوال بفتح دین گو
 قوله شمس شین معنی بزم معنی تب پرت قوله دهم دن معنی کلام کردن قوله ناشناسی
 وجود ای گرسنه صبح هستی قوله سرب گردنیم و ز حیائی تشنه دو پیر و ز شرم قوله هر کس نفسی
 اندیشه من هر کس نفسی قوله دهم انقدر در یاد ای انقدر میدانم که هر کس دریافت کند و خاطر نشین
 باشد که سعی بکینجا عاقل از دو چیز باشد قوله چهار خوی گرامی کنایه از حکمت عفت و سخاوت و
 شجاعت باشد قوله هشت ضلعت کنایه از ناسپاسی حق و بصیرت بر بصیرت عدم ضلالت
 آئی و عصیان از فرمان و تعالی و بی ادبی در حضرت حق و ظلم و عدم توکل بر خدا و بیجائی قوله
 بدست نیاید این خبر است برای آنکه متبذرت و آن اشاره سوی خیر تحسین قوله اگر چه این نیز از
 دست ای ای اگر چه نیکدامی دنیا که زندگی جا و بدست هم از ان سباب بهر سختین مهیا شود لیکن اکثر
 نیکدامی با قوال زبانی و خیال سستی متو قوت و آرایش باطن برای این نیکدامی دنیا غرض است
 قوله دومین ای هر دو خیال گردانند و ظاهر و باطن هر دو آتش نماید قوله ریا با کسب
 خلق قوله کیونند ای بر کنار نه زندگی نمایند و گوشه نشینی اختیار کنند قوله ساجده جان و

قوله بلیغته کبریاى موحده اول فرسخ باى سجائى ثانى و سکون لام فرسخ قافى حمده
 سکون نون صغیر مضرع از صد الفتن معنی اند و حق و فرام کردن که از انى البرهان قوله
 ذکر دوم مبل انى کرد نام نیک قوله بر غرض این و شیخ در العجب باریکیهای بن صدیک
 عجیب تحریف و تعلق قوله را در شیخ رای حد و آخر در اصل معنی نزد من و انما و شجاع و جوهر و نحو
 قوله بسزای این قوله مقبل دل کنایه از چند خبرست یکی از حضرت جبرائیل دوم عرش سوم قلم
 چهارم روح قلم پنجم الکتاب ششم حقیقت هفتم انسانیه و شاید که اطلاق آن بیکر شایسته باشد
 لیکن نظیر را نمیناید قوله سوزان جسم سین مملو کسری از حمیر بزدن صوفیان معنی نفع و فایده قوله
 سوزنم سین مملو و معروفه معنی بکار و حشمت طوی معمال و عود و غنمه قوله ترخان اى تیرخان
 که بادشاهیت شود از اجداد اکبر شاه قوله تابش غم در در این جمله با سطوف خود خبرست و قوله از انما
 از احوال ابتدای آن قوله هر فشارى جهان ازین هو غلام عالم دیگر را دریافت کند و هر یک همین را از
 بادشاه معارف است قوله از ان باز آمد از و تیکه سخن سوزان و نامه نویسی جاری شده است این
 و اتفاقات این هر دو را در یکداصح شده قتلان هند که کبریا شاه در زمان که چنین است و چنان
 قوله سفر و وطن خلوت در اجمین کنایه از دیدن حدت و کثرت باشد و از انى در گرفتارى قوله
 سنا می جمع معنی میان این صاحبیه قوله و فاعل جمع قاف معنی آید از سفر قوله بشو و بشو
 اى باشاه و خبر بر وقت بر قوله و از انما اى اى بلدى بالا فاعل ان که گره بستم فلک برسد قوله قاعد
 معنی بنیاد و دوزخ نشینده قوله از انما از دگر اى کنایه بسیار قوله اکل بدیای قوم بویه که جمعی از
 بادشاهان مشهورند قوله تنایج خامی معنی قوله صابی و صلی نام شاعران که گاهى تنایج تم
 نیاده قوله غزنیج نام و لایت مشهور قوله رود و غصری و عینی نام شاعران قوله الف کما
 برای تاکید کثرت است قوله در یاد اى اگر شاه دریافت کند قوله و این جادوى حلال شتاب
 اى اگر این جنس گوی که جادوى حلال است اى در شرع متنع نیست و جادو بودن و این حدیث
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و محقق و ان بن النبیان کنه قوله انی قدر انک مرا اندیشی

آنست که این دو مرتبه تجرد و تعلق با دنیا و دین داری و دنیا داری حسب شریعت غریب باشد
 بحال سید در همه عالم آگاه کند و برای ناموسی ایمنی اساس مستحکم قایم نماید قوله بطیف آن
 بواسطه تصنیف و بفضل از این نعمتهای نیرودی روزیة مسبین شود قوله دیر باز برون
 پیشو از بعضی در است که در مقابل کوتا باشد قوله بماندم ای گزاشتم قوله این با شناسائی خود
 کنایه کتاب قوله شناسائی شناسنده قوله سپس آن ای بعد آن شناخت نیک بدر
 قوله لا مال از دستای این کتاب مکرانان فوایدست قوله از یکی ای از شناخت نیک بدر
 قوله ای اندیک ای از ریاضات آن نیک بدر قوله چهار طاق زندگی ای خیمه خیش قوله
 چون از گشتگان آه ای اگر آن شادی سوافق گزشتگان بنشیند خود آرائی را بخود داده اند قوله
 دست فرسوده ای مغلوب آن غم قوله نطع بالفتح یعنی فروش قوله شناسائی نیرودی دست قدرت
 بر کمال شود ای عاجزی قویان گزشتند ویرایشان سده که قوت دست قدرت بر کمال از عجز و نیاز
 آفریدگار حاصل نشود و بفرموده آرائی قوله هستی دشمنان جنون گزین ای انسان که دشمن هستی
 خود اند و گمانی قبول کرده اند قوله یاد سرایان شربت بیایی مبرور یعنی بخور که یاد گشتگان
 کثیر قوله بنم که روی دلم ای سرانیم که قریب خاطر از سر بر روی این نیرست و اما در باب
 خواه کافر باشد یا مسلم از واج کار خود بخواند قوله از باز آتی ای نغز و هستی خود بخواند قوله
 و جانی شریفی در کمالات شریفیه همچو مقام برتر گزینان این مساجد مثل آن و اوقات
 همچو آخر شب وقت خطبه جمعه مانند آن شکستن اتصال خبیثه عاصیکه قوله هجبا که در گذشته
 نگویند کسی قوله پشین یعنی حیث آهوم یعنی عیب قوله خداوندان آنرا ای صاحبان سعادت
 قوله مردی تمام آدمیت کامل قوله از تنگ آهنگی مردم را یا بکنند ای صاحب آدمیت کامل
 بلندی بهت خود مردم فراموش میکنند نیک ویدی آنها چه سید یعنی غیر حق کسی در دل او نقل
 قوله منقش سواری کند ای سوار طبعیت خود کند یعنی بر نفس غالب باشد همچو جاکب سوار سب قوله
 چون از نزد آگاهی ای هرگاه از دانش این کلام لغریب یاد کردم اندکی از غفلت بهوش آمدم قوله

چون قدری این راه ای چون آمدی این راه خوفناک یعنی نوشتن محبوب تحریرش طریقی شد قوله چنان شد که
 یکگاهم راه ای انقدر نا بنیاشدم که کفیدم فتنه بنیوانستم قوله و غیر از نا خوشی خدای سواى عویض
 که در ابتدا ای حال شمرده بودم خود را پاک دهن خیال سکیدم قوله رزده میفلس نیاید ای مغلوب نفس
 نشدم قوله و در آن نخستین منزل نابود منی کمین خویش قوله و عیب بیسی ای عیب بیسی خود را گزاشت
 و عیب بیسی بگیرم و مشغول شد و آنرا آئین دیدن عجب و نموده یعنی عیب بگیران دید خیال کرد که
 این نفس تو هم باشد چه دستورت که آدم انظر عیب بگیران بسیار افتد و عیبی را کم می بندد و من
 بقیاس شرکت نوعی نمیدم که نفس من نیز این عیب را در لیکن مرا بنظر نمی آید قوله امین مقالید
 مقال ای امانت در کلید های گفتگو گردانیدند قوله و دلی خالی کرد ای آنچه در دل بود در آن فترا
 بخت قوله بسیاری زمان در سامان غذا کردی ای بسا وقت در تدبیر معاش کردید از این
 دیده خرد مقبول باشد دل پریشانی نبوت و از تدبیر یکدیگر کتب قدیمه دیده بودم از ان برشکا
 زیاده تر شد قوله حضرت نوری درگاه نور الهی قوله این طلسم ای تدبیر معاش بسندیده غفل
 قوله روزی در گرد دست سلطان ای ظاهر شد که معاش در قید عقل پادشاه و محبت کردن بندگان
 شاکرست یعنی با پادشاه عادل باشد که معاش همچو کسان اهل علم مقرر سازد و دیگر بندگان خدا
 بکفر گزای نعم خود شکرگزاری علما و فقرا نمایند قوله شب روز جدا ساخته ای در شب و روز
 فرق نکرده این گداز کمال کوشش است که ساعتی آرام بگیرد چه شب ای آرام است و روز بر
 معاش و من هر دو را در تدبیر معاش کردم و بنظر حصول مقصود شدم قوله پیرایه بالکسری ای پیر
 رزیدر قوله سلطان با نفع درخشندگی قوله کاری خرد پردازای آرایش سازد قوله بفکفت مانند
 و عجب مانند قوله عزم کبرجای حطی درای محله معنی شبیه قوله خاکگاه بر وزن و شبیه خاکگاه است
 آن خانه باشد که در ایشان و مشایخانی میان عبادت کنند و نسیب ریزد و خاکگاه عرب و بنده الف
 هم آمده قوله ظاهر رستبان صاحب گیرای دنیا داران اهر چه معلوم نمیشد و مانند نشیه صمیرین بود
 و چنان از پیشانی احوال کسان بر منجوازم که اگر آنچه معلوم هست ظاهر کنم سخن بین گفت و نظر

نمایند قوله در بر کشیدن ای در بلند ساختن پایه من قوله روزی چندای چند روز در جمع فضائل
 رشک افزای همه بودم و از بدنی امیران مجلسهای حسد من آتش میدارند قوله در روزگار سب
 ای نامه درست من برداشته قلم یعنی کتاب میدهر قوله بپروهند و در حقیقت گری سنان ای طایف فکر
 جلا دین تو که نیزه و زامه در فکر تیز کردن تو که قلم قوله و ازین و که عیب نانی ای ازین جهت که پشیده
 و استن خدای عزوجل دلشین من بود در مقابلۀ نوازش بادشاه مرا خدمت لایق نمودن میباشد
 طاقت آن نیا فتم که از فرمانش ای سترای نمایم قوله یعنی برین اندیشه افتاده ای اندکی فکر نمودم
 که بادشاه مینارد در دست کاری و کوشش بسیار من بخوری برادر ام ابو الفضل می بیند تا آنچه بدانش
 جمع کنم یعنی آنرا درستی لایق نبخشد قوله و زمانی پشت گری ملدم گیر ای و بقی ببدول دم گیر
 ای تو را و در کشایش باطنی را میدید و آنچه میگفت که فرمایش بادشاه جادوی سخنگویی است و سخنگویی
 موثر خواهد شد جای اندیشه نیست قوله ازین دست ای بصب دست و بهتد بر این مجموعه شایع
 و عم یعنی ابو الفضل من بخدمت ای نوشتن احوال بادشاه متوجه شد قوله اگر دش بر وزن کشمش دو
 تخمیرا گویند که پدرش از جنسی مادرش از جنسی باشد و بعضی بجنس گویند و مترج و خیر را نیز گویند
 قوله که آنرا در خاطر انی گاه برادر من یعنی سافرا خرت شد قوله و بهان شغل ای تصنیف کبریا
 کوشش بسیار نمودند قوله روشنی زیر پرت ای ظاهر شد که بادشاه ازین فرمایش خیال صیت و
 نظر او کجا ای معلوم کردم که منظر بادشاه نیست برهان خیال بادشاه متوجه شدم و به ثنای حق
 سجانه تعالی بایل گرفتم قوله در تهیستی ای رنج منطسی و دیگر عوارض نمکوه که چنین و
 چنانست تفا و تهای بزرگ این دال یعنی خلق و تجرد و مشارکت این هر دو کار چگونه نوسید
 و مکدام قوت بیان نماید قوله نخستین یعنی تحیر که چنین و نیست قوله چندین آسمانی بسیار
 آسمان قوله و از زمین یعنی از تعلق چنین و چنان لظهور شد قوله غیرت ای رشک عا
 و تغیر حال قوله اکنون منسوب بالکن بفتح اول و دوم ساکن و سوم مفتوح تازی معنی کسیکه
 در زبانش گره باشد و سخن صاف و تقریر واضح و فصیح که دل نتواند قوله حسیض نزون

بظن نماید و برای همین دید هر بار که کلام خود را نظر میکنم قابل اصلاح مینماید و عیوب دیده شود لیکن
 ازین تکرار که مشاهده که بچهار اتفاق افتاده و در هر زحمتی که ازین سخن مشهور شد یعنی بهر چه و تکرار
 و بعضی بجز کردن کلام محفل سرور است که کردند و نظم فرمودند و آن لباس پوشای پرده پیروی
 یا پرده خیانت در کلام خود را آوردن گرفتند قوله سبب نجاتی است که موی در درون ملک
 چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم هم رسد بعضی گویند که با نفعی نیست قوله کشور خدا گنایا
 بادشاه قوله که هرگز این پیش مکانی که زاده کاف رین بیت که امید باشد قوله غرمت نفع
 معجزه رای جمله نادان آنچه او کردن آن در حیات باشد قوله بود معنی باشد قوله در عرض نفع
 ای دردت نفع سال قوله و قمری بهر از دوش ای سنه هجری قوله آن نوبت القبال کتایه
 از بادشاه قوله چهار قرن ای هر قرن سی سال قوله و آئینهای مقدس را ای آئین که بری قوله
 سخته آمد نفع اول سکون ثانی معنی خجیده و ضم اول هم آمده است قوله سخته ای خجیده قوله تا
 ای باشد که قوله سکون اول دفع ثانی شد معنی روشن قاعده نیست تا موس و لباس و در
 نقشی که بر روی طلا و نقره و غیره رایج باشد و آئینهای نیز گویند که نقش بر رایج بر آن کند باشد و
 که زمین را بدان شایر کنند و کوچ و بازار قوله و در آن سعادت نامه خود این اشارت بسوی ملک
 میکند که اگر آنها بتوفیق آتی ازین تاریخ باقی را انتظام دهند ملایم سازد و بخت برین نهند که با
 این کار رسیده بودم و ایشان را زبانه تمام رسانند گویند که که مصدق را با انجام رسانند قوله
 اگر پسند خاطر نیاید ای اگر پسند خاطر آنها اختتام کتاب من نیاید و نخواهند که باین دیگر بازبان
 مشهور مانده از سر کتاب تاریخ تا یف سازند سر نامه خایه و شاهای فرام کرد و باشند برین
 نیست قوله امروز ای نمونه قوله آبی قدسی ای اشته نامه بادشاه قوله که کباب و زکا
 تا باین اردو ای معنی کباب و نوشن را زکا که بجایش نهد و قوله نختی از آن درین قبال نامه ای
 از آن نیست جراید شکر طوار درین کبر نامه بیان سازد و در خند جانندی که گزاشته اندکی پسندیده
 نبندی نفع نون و سکون بای موعده نال معجزه معنی جز آنکه قوله برنی بر وزن چه معنی باشد

و بعضی حصه و بهره و اقلی از بسیار قوله از آنجا که نسب سر آمدن ای چون بیان نسب خود
کردن نسبتی استی خود از کسب نه استخوان اجداد خود فروختن است و هجالت خود را ظاهر کردن
و بسبب بی ادبی بر نه دیگران فخر کردن و عیج مذی نیست نینخواستم که از نسب خاندانی بوسیم قوله
درین بادید و لایح ای درین نیکه جای دوست مقید است بجای نرسد آبیاری اشتغال بی در
ظاهر بی کار نیاید چه که در معنی پرستش کسجا در شدن پرش نسب قوله که این بدان بازگردای باز
نسب بسوی آنست که بعضی از پدران معالی او کسی بسبب کثرت مال یا معرفت حقیقت خالص
و بنامی یا لقبی یا پیشی یا شهر سکونت مشهور شده قوله و گردن عامه مردم زار و راه یعنی اگر در نسب
پدران و سطره اعتبار سازند همه مردم از فرزندان حضرت آدم صغی الله اند فضیلت یکی دیگرگی
برای چیست و باخبار و موافق اعتبار کرده و تمام دیگر را ای بزرگی کسب نه را بدل آه نند بندر قوله
بر ظاهر که درین معاد ای بسیار ظهور دارد و هیچ پنهان نیست که در معیال نسب بسبب بی فهم
تر و دو تلاش نمایند و برگوهر گرامی یعنی نه اعتبار سازند پس چرا و انا بر افسانه نسب قائل شود
و بر اعتماد آن از حجتین حقیقت خود باز ماند چه که بزرگی پسرنالایق را فایده نباشد و نالایقی
بسر لایق انقصان نند قوله لیکن بسر نوشت آسمانی ای لیکن بر تقدیر آسمانی و در با ظاهر
اقدام و دیگر روی سخته که نسب بر حسب اختیار کنند تا چاراندکی در نسب هم میگویم و خوان
طعام برای آن کرده گسترده ام و تعداد پدران بسیار طویل است چگونه بی ضرورت تفضیل و اوقاف
خود نمایم قوله برخی در لباس لایت یعنی از آبابی کرام بعضی چنین و بعضی چنان بودند قوله
بنابر جمع میر معنی فرزندان را باشد و میراده و میراده و بعضی سپر سپر و سپر دختران نیز گفته اند
و بعضی نهان هم نظر آمده قوله دانش عیانی و مبانی ای علم ظاهری قوله در عفو ان
ای در آغاز سن و صدی قوله الواس بضم تین آخر سین معلی معنی قوم و غیر آن و این لفظ کثرت
قوله از گرم خوبی و دجی ای بسبب محبت و دلاری این بزرگان عارف و سبب و انگیزه غایب
نشر نگاه کنه آن در دیده مسافرت یعنی شیخ مذکور در اینجا وطن بود و دانش اختیار کرد و در آن

و یاد ده چهری شیخ مبارک یعنی پدر ابو الفضل از سیرگاه علم قدیم بظاهر آمد ای متولد شد **قوله** بفرمود
دم گیر ای بقوت نفس اثر کن چنانچه **قوله** و در علم هر تنی یار اگر فتی در علم یک تن یار کرد **قوله** و دی
قوتیت مشهور **قوله** شناختی معرفت کنی **قوله** و باطنی معرفت نخت ای مرگ عالم خلافت نظر
انجیت و سوسای مادر و پدر من همه مردند **قوله** لیکن که بانوی خاندان جغتای یعنی مادر من اجازت نداد
و پدر هم سرکشی از حکم مادر من در خیال نبود **قوله** آن پیر فرزانی را ای آن شیخ فیاضی را در تبتای
نظر بگذاشته بیده یزدی یعنی پدر من فتاده روشنی دل مصطفی باطن نیکبختی را می رسد **قوله**
در یوزده ارادت ای دلای مرید شدن فیض یزدی شیخ فیضی فیاضی مقرر ساخت فاعل این فعل
مبارک باشد **قوله** پاسخ یافت ای پدر من از شیخ فیاضی چنان جواب یافت که غفر یک رابر لمیدی
رهنمای طالبان معرفت حق مقرر سازند فاعل کار گزاران تقدیر اند نام شخص عبید الله لقب آن
استراخوا بود **قوله** انتظار آن بنایه ضمیر فاعل که در نماید و گویند تشرست راجع است بسوی مبارک
قوله خود در آن هنگام ای خواجه عبید الله در آنوقت و طلب حقیقت جستجو و داد و شد و شد
وقت موعود رسید مرتبه رهنمای سر فرزانی یافت و فهمایش حق جوئی از آن خواجه حاصل کرد فاعل
این فعل نیز شیخ مبارک است خواجه گم شدن اخلاص شیخ قرار داد و اطلاق مشیه شیخ مقرر شد
یعنی با کسی تعلق ندارد و از خلق بگریزد **قوله** در سخنان خواجهای در ملفوظات خواجه هر جا که لفظ
رویشی نیاید عبارت از شیخ مبارک باشد **قوله** صد و سبست سال ای خواجه بصدر سبست رسید بود
قوله کلامی اضم اول سنی کوزه گریا درین برای حدت باشد **قوله** سفر یک تقدس پدید آید خواجه
فرمودند **قوله** خاکیان فانی لیلان منسوب بقا کنایه از اهل دنیا **قوله** حادثه لا ابد قدرت اندا
ای حادثه ناگزیرستی اندخت **قوله** بخاریر جمع خمر یکسرون و سکون جای حطی ای دانا و هتاد
قوله اصول و فروع از جمل علم کتاب سنت و اجماع و قیاس از فروع علم عقاید و فقه مرآت
قوله کتب نظریه ای کتابی حکمت و خدایه **قوله** تذکار بالکلمه یعنی یاد کردن **قوله** زما بالفتح
دیده که تر این آب باشد از کتاب رود و خانه و موضع چنانچه این گویند یعنی جای که این آب جاری شود

آئین که قرش پندار باشد و پنجم که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد **قول** فرد هیده بالفتح بمعنی انا و عا
قول گلیار کجاف فارسی نام شهری در نین **قول** طالع ای بر کتاب طالع حاشیه نوشته است که بسیار مفید
قول بغیر رسیده ای بجلا صده مقصود رسیده **قول** بشیر از بانی بکشتن بمعنی ای بفضیح زبانی **قول**
 ستوی منسوب به شمس که بقاعد لغزیت بهر دوای نانی نموده اند **قول** آن گوهر شبافردی شیخ
 عمر شیخ مبارک قوت چاکر فتن کامل اذیت حنین و چنان فرمود **قول** شطاریه یعنی شمس بمعنی شمس
 طای مهمه منسوب به ابد شطاردس سره وجهه شمس شطار است که بنده بین نخل بطریق احسن
 تعالی میرسد در لغت بمعنی بیابان و کدک شوخ و شیفکی باطنی شتر تیز **قول** طیفور بالفتح غایب
 و لقب سلطان العارفین بازید است قدس سره **قول** چشمتی منسوب به حضرت خواجه معین الدین قهرمان
قول سروریه منسوب به حضرت شهاب الدین سرور کدای ساکن سروریه **قول** مسندیه در بابی
 بودی ای هلاک شونده در دیدار حق بودی **قول** آن خوانای منزقو کاظمی اشارت بسوی شیخ شمس
 یعنی آن خواننده اشارت ال این خطره در مرآت شناخت **قول** عل بفتح رای جمله و سکون جایی
 خست و هباب سکون بالان شتر **قول** طلیسان بالفتح جامه است که بر دوش می اندازند و اینجا کتاب
 از پرده باشد یعنی علم ظاهری را پرده پوش علم باطنی گردانید **قول** اودی بهشت بالضم بمعنی آتش
 ماه دوم از سال شمسی بود آن کتاب برج ثور و هندی حبشیه گویند **قول** حر سها الدینی نگاه دارنده
 اسد نگاه از مکرمات این دعا است در حق اگر **قول** نزول معبودی کتابیه از است که از زیر سبالا
 منزل گزید **قول** صفیح بالفتح تحتها **قول** ایشان ای همان مجذوب فرمودند ای باید بر من فرمود
قول جو بفتح اول سکون رود خانه است عظیم در هندستان و پنجین چوبی باشد که در زیر آن غلط
 نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای غله بگردانند تا غله از گاه جدا شود **قول** تابل بر وزن
 بمعنی زن خواستن **قول** آشنائی بدستی کشید ای روشناسی بجهت پیوست **قول** آن داندی
 حقیقت آن اشاره بسوی فاضل قریشی است و این نوایوه شناسائی اشاره بسوی شیخ
قول آستانه توکل خدیجان بهت ای آستانه توکل صاحب بی پروا قبول کرده **قول** نیان

بر وزن بیابان اجداد پیری و داری **قوله** انگ بر وزن تنگ نام ولایتی مدهند و نشان
 شاید که این انگ قرینه شیراز باشد **قوله** بنیر لگه قدسی کشیدی بوطن فت فاعل این مصنف می
 باشد **قوله** و گفتگوی پاشای منقولات بزرگان گزشته را پوشیده حال خود گردانید یعنی کمال خود را
 ظاهر نشاند **قوله** و خواش را ای سوال از زبان مانند از دماغ برید یعنی از کسی بحال حاجت خود میگرد
 اگر مریدی محتاط چیزی با خلاص دل آرد و می اندکی بقدر ضرورت گرفتگی **قوله** معلوم در فارسی
 چیزی و درم و دنیا رستعل است **قوله** از خشتین شارت مسبوی هست **قوله** پسین شارت بسبوی
قوله و جو سلطان کنایه از سبب عاقل که از جانب پادشاهان برای مستحقان است و کلان مقرر باشد
 بتول بختین یعنی جاگیر در **قوله** سرباز زده ای کار کرد **قوله** جوینگان گوی ای طالب علمان **قوله** دیده
 فرمودی ای چنین کینه بود و میگفت **قوله** ظاهر پریشان خوشتن دست ای گروه نیاداران که خود را دوست
 میشدند و نفس پرور بودند آرزو شده اندی **قوله** سوید بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که در دل است
قوله نه در حق سرای ای در حق گوئی و ملاست کردن بدکاران کم کردی و نه بتدبیر گریزندگان
 شدی **قوله** ما چهره بر وزن باغی سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند از زرق و نقره و در رخ و
 شیشه را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و غیره که زنان بر سر و گردن و بر انداخته
 حصار دوازده حصه تو لچه را نیز گویند **قوله** انضی آفانی ای روحا و جانی یعنی باطن و ظاهر **قوله**
 نیز اب میرزا بکسر نودان **قوله** چشم زخم آزار است که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن ایشان
 کنایه چیز پراهمند **قوله** کار دیدگان ای مردان کار دیده **قوله** آن حق نکال کنایه از تشنگی
قوله عین الکمال یعنی چشم زخم **قوله** آن معبوه خرابی آبادی دیران گردیده **قوله** و با عالم
 ای مرگ عام که بسبب تغییرات غیر طبیعی برآید و اکثر مردم بقضای الهی در اغراض میسرند
 اینک گویا پراگندگی و مرض مردمان در آن محط و باجای پسند سوزی برای دفع چشم بگردان
 سلطانی رسیده بود گردید **قوله** آن پریشان ضمیری شیخ مبارک **قوله** راقم شکر فانی شیخ
 ای ابو افضل **قوله** در سال پنجم بود ای خیمه العروث **قوله** به تنگای شنوائی زمانیان در

ای سبب تنگی قوت سامعه اهل روزگار انرا بگوش نیارند قوله قول این ساخته نیک بحاطر
ای این واقعه حال مذکور که در عمر خبیالی من گزشته سخن می یاد دارم و آگاه بودن بنندگان
تا سید آن میکنند قوله برانگند ای بر باد ساخت فاعل این سختی باشد قوله فرو شدند ای
ز قند معنی مردند قوله از ذکر و انات ای مردان و زنان قوله اخوان با لکسر معنی برادران
قوله درون شان ای ل آن مردان و زنان قوله کمیگری ای اخوان روزگار بشاید حال
تشاط آنها گمان بردندی که این کسان کمیگر و ساحرانند که درین قطب باین فراخی و خرسندی
بسر میزند قوله اسفار حقیقتی کتب معرفت قوله در بالش آمد ای ترقی یافت قوله بر است
دیدم ای بلند ای حق بینی های بزرگ قوله بید ای گرفت ای ظاهر شد قوله آن نورانی سر
مرا از شیخ مبارک قوله صدای افسرد ای رشک ای مردمان که بسبب قطعه پیر شده بود
روشن گردیده قوله و او بر آئین خویش سرگرم بوده ای پدر من بر طریقی خود مستعد مانده ای
ظاهر داران نیز رفت قوله بر درینجوست نشسته ای بر دروازه قناعت نشسته در ضرورت
زنتی قوله انرا با لکسر دروغ بستن بر کسی قوله مهد و یه ای اگر چه که میگویند که امام مهد
آخر الزمان آمد و رفت قوله گردهی درهند ای ساخته شیخ علانی نیست که گردهی در هند باشند
چنین چنان کنند قوله زبان هرزه سرا و اشدا ای بان بیوده گوئی آن گروه حاسد و حق
من کشا دهند و سامان گفتگوی آنها درین باطل باشد قوله زهر گیانوش نامی صاحبی هر
در حقیقت و بظاهر نریاک و شهنشاهانند قوله بکین او برخاستند فاعل این فعل علمای
و ضمیر او سبوحه علانی مذکور است قوله بدیشان ای تا علمای مان قوله و عقل و فضل ای
پدر من لیل عقلی هر دو مددگار قول علمای یافت قوله مر زبان سهندون ای حاکم سهند
قوله مسند آرای حکومت ای همان حاکم هندستان علمای مان اجمع نمود و در تلاش حکم سر
کشش کرد قوله برخلاف حرف سرایان ای پدر من برخلاف علمای مان جواب داد قوله
ازان فرای ازان و در که پدر من جواب خلاف آنها داد و دشمن شده منسوب به بیهوده کرد

قول از خبر است ای پادشاه موجود امام مهدی از حدیث که راوی آن واحد است و از جماعتی خبر
 ثابت شده قوله که کجا رو سپهرشای کار آن علانی تمام شد قوله که شناسائی دیگر است ای آن
 بدگوهران ندانستند که معرفت چیزی گیر است و قبول کردن چیزی گیر چه اگر سکه را علم ندیده باشد
 باشد که نگرند و در کافری بدست علم مسلمانی مسلمان شود قوله پیش نمازی سیر و نیست ای
 نامت میراثی جانیر نیست اقتدار چگونه لایق باشد قوله اگر چه در مراتب پادشاه فرمان بریار
 ای چرا که در مراتب نزاری کار مطیعان شریع را چهار قسم کرده اند قوله محترف ای اهل مشیه همچو دیگر
 و آنکه روزی که رفتش گردن بر زور و بنهر فروش و خیاط و مانند قوله با دافرا به معنی مکافات بدی
 قوله کیفر بخت نزاری نیکی و بدی که آنرا پادشاه گویند و در عربی خوانند قوله کاشته ای نوشته
 نیست مایل نظر پادشاه در آورده این بچیان بهیوده گوید ممالک حیرت افکنند قوله معلوم
 ای چنانچه گفته که این نوشته از شیخ مبارک آورده افزونیه حد خند و آن نوشته را باعث روش
 کردن تشنه می نمودند قوله کی از شناسائی در سکه آه ای اگر سید معترف در یک سکه بخلاف
 خد و خدیه بنمای و فرین کند قوله نشویر زده ای شمرند و شبان قوله شکر بر وزن بزرگ
 مردم بنای بر سینه قوی هر یک در دست را گویند قوله از دالاکس خبری چاپ نشینی قوله زبور
 نامی است به بن گلبیج بفرسی بفتح که صبح است قوله بلند بر وزن کبر معنی شاکر شدن قوله
 را به معنی ای چنانچه در آئینه بر صبی که در بنده باشد ظاهر شود همچنان شیخ مبارک عیوب را
 بیان فرموده قوله اگر نمودی ای گریه نموده از علوم شیخ و نشین با و شاه کرده و اعتبار
 در آنچه بر نهاد بر زده پادشاه و انجام کار که بدام سز نشین قرار یابد قوله با پال غم و اندوه شده
 ای غم کننده بکین خواست شیخ مبارک مسقه شدند قوله و به بنان سرای ای به رفیع گوئی
 حق شیخ مبارک قدم کشا نه اند قوله و بدشان گزاری ای بسببکاری بسیار مقربان گاه
 بنایان بنشینان غبار آلوده گمراه ساختند قوله تعصیب: زین کبر معنی حمایت کردن عدول
 حق نزدایب مملو آن قوله اگر چه از دیر باز ای اگر چه از قدیم طریز با سدری زین خود میراث

سر آمد حرف سرایان ای سردار طهای مجلس بهایون **قوله** ناپار سا گوهری ناپال ذات **قوله** قابو
فرست این لفظ ترکیب **قوله** نیرال دستی اللہی ای در خانه کید دست خدا پرست **قوله** آن رعوت
درویش اشارت بسوی همان سر آمد حرف سرایان **قوله** بصیر گوئیهای ما و مر از زبان کشود
ای در پیوده گوئیهای آن سر آمد مر از زبان کشود زای کار گزاران تضاد قدر استطاعت خوا
دادند و دلیل گرفتار معنی فایده است که در برهان صرفه معنی سبقت نمودن و رفع برون تو
قوله سالوسان جمع سالوس یعنی فرسوده و چربیان **قوله** و بر درون آرمندان شجون کرده ای
بر دل صاحبان حرص شبنم ده کفر را گمراه فرستادند **قوله** حق گویان او این جزای بشر است
اعنی **قوله** هرگاه خدایو عالم **قوله** و یکیشان انشای عالمان شیطان **قوله** ناپال است
کجور **قوله** روز بازار ای رفیق کار و بار و گرمی بازار **قوله** غریب بفتح غین معجزه کسری مملکت و آخر
مملکت نیکو بشرطه و شیرگی بشعور دهند و او بکرب باشد **قوله** غریب بفتح غین معجزه و آخر ای مملکت معنی
فاحشه **قوله** یک دلی با هم متفق **قوله** سبکدنیان ای ضعیف **قوله** برب **قوله** گرم و زبان ای تیز و زنده
قوله اندر و رویان دلی ای از شناختان برگردد **قوله** باروت نام فرشته است مقید به بابل
علم و جاه بسیارند **قوله** در دانش گاه پر برای یکی با از آن دور و میان که در درسه پیر من
تحصیل علم و عمل نموده بود آن گروه ناپال ای علمای مذکور من مخاصمین شش موافقت داشت
زیر ساندند **قوله** و نرم بالکسر و فتح زای هجده معنی افنده و اندر و مکن **قوله** همین بادر کت
از فیضی فیاضی **قوله** طلسمات تذکاری ای طلسمات منسوب بسوی یاد دانیان **قوله** و آن
ساده لوح ای فیضی **قوله** و آن شناس کمر و فن ای شناسنده کمر و فن ای فیضی **قوله**
و خلاصه سخن آنکه ای خلاصه سخن آنکس آنکه چنین میخواست تا **قوله** بعضی قدس **قوله** با عین
ای صاحبان شاکر نایب از علما **قوله** شود بختین حج شاه معنی گواه **قوله** می باشد معنی
کننده **قوله** و برای تشخیص بقصایب بضم میم و فتح ای مملکت ای برای مقرر ساختن و در جماعت
سبته شده **قوله** سر از مردم ای آدمیان هر بلند **قوله** و حقیقت عال بعضی قدس

ای عرض بادشاه هاپون رسید تا اینجا کلام آن شخص مکاست که پیش فیضی آمده بیان نمود
 قوله آن نیکیات را ای برادرم فیضی با همه غالب و چنین بعل آورد قوله درست پائی برجا
 خودست ای حق گوئی قایمست آخر حق بجدار خواهد رسید قوله نیازند تاختای نتوانند دو
 مفعول این فعل تا بکارهای نبند قوله خاک سپنج کنایه از دنیا است قوله چون عقل برده بود و کلام
 گزاران تضاد و عقل فیضی بوده بود و غم از رازیده کرده می گوئی پدر رخصه گوئی دزدندی نمودن
 با تمهیدی دانسته است جنگ همچو شمشیر و کار و بر آورد گفت که کار معامله دیگر است و استلن تصوف دیگر
 اگر شما نیند و دیدن رخ در این وقت می کشیم آینده شما دانید من وقت نامرادی نه بنیم این بقوله فیضی بود
 قوله از پونه پدی ای شیخ مبارک بسیدقت قرابت پدی پیری لیلی تنای فیضی خند قوله و نه
 جاسخن سفت ای نیامین من و برادر در مقام نیا که رفتن گفتگو شد چنانکه فیضی نشان میداد من
 تاخن نیزم ای چنگ می انداختم و هر کرا من شمیرم برادرم رد سیکر قوله یک جهان آدمی ای سبک
 آدمی می بنیم و جو اندر میان آنها کسی نیست قوله حقیقت منشی او ای با حقیقت محبت بودن
 آکس برادرم را عین بود قوله من نشانی صبح وجود ای گرسنه با داد هستی یعنی نو عمر قوله
 و دنیا کار عرضی بازار ترکیبی انقصان کننده بازار ترکیبانی از این هم حرات سن مراد
 قوله گمانی نه ای مرا که چنین و چنان بودم گمان حقیقت منشی آنکس هم نبوده قوله و رسیده
 ای بنجا شخص مکور قوله و از بر آمدن ایشان شده که چرا از خانه بر آمدم و حیران بماند قوله
 بر ایشان تر از خاطر او بود ای از خاطر آن شخص مکور قوله همین برادر من آسخت ای برادر بزرگ
 من رس با گفتگو مکور که من با صفت یادی معرفت غلطی کردم و تو با صفت کم آنیزش دوست
 خیال کرده بودی اکنون تدبیر حسی و کجایم که آسنگی حاصل شود قوله و مرا نایب سخن
 گردانید ای مراد کیل جوابی بسیار نید امید از خداست که برده اهل روزگار بدم و کار بسته بکشایم
 قوله سر باز دای انکار کرد و گفت آنچه مذکور است قوله با آنکه با دین پایش طعی کرده بودم ای اهل
 نجربه بودم قوله کجای را بخاطر آورده گزارش نمود ای مقامی با بخاطر خود قرارداد عرض کردم

که چنان در دل من می آید که اگر کار سخت افتد آنکس مردگاری خواهد کرد لیکن وقت سختی کار بسیار
 دشوار است که شرکت انماید قوله در گلزارهای لایح ای خلا بهای چسبیده قوله عوده و شفی تر
 ای و شته استوار اعتماد بر تعالی از دست رها شده قوله نزدیکی روز رستاخیز بگوهران و بر روی
 قریب بودن و فرقی است بر ذواتان و بر روی بوقت صبح صادق پروانگس که قرار داده بودیم
 آنکس چون آگاه شد محبت کرد و غلو نموده برای ما مقرر ساخت قوله رویه باز ای سکا قوله بی
 استصواب ایشان ای بی ملاح این علما قوله غرا بالفتح و تشدید یعنی بزرگ قوله کار جمیع اکبر
 معنی بزرگ قوله هاشان جمع چادش بر وزن پاپوش معنی نقیب لشکر و قافله قوله برافرا
 بر وزن سربا دیده معنی بر انگیزه قوله خانه را اگر در گزند ای خانه را محاصره کردند قوله آن خرد
 از ابو انخیرا قوله قورق معنی ضبط و نیک کردن اسباب باشد و این لفظ ترکیست قوله در عیت
 ای در همان وقت قوله نسیم عافیتی ای هوای سلامت یا ای تحافی را لید است چنانچه در سکا
 قوله از آنجا که قدری اه ای چون اندکی نامردی باقی بود و هم بخاطر استیلا داشت و خبر
 مختلف برخلاف آن روایت مذکوره میرسید احمد یقین نکرده نهان بودیم قوله خاتمان معنی
 خانه و اسباب ضروریات خانه باشد قوله از هم گزرا نند کنایه از کشتن است قوله لم یسبح بنشانه
 را ای جوانیکه بادشاه داده بود آنرا پنهان کرده سخنها می چنین و چنان از بادشاه منقول ساختند
 و همه شنایان و دوستان را ترسانیدند قوله بر میا فتند کنایه از ترتیب دل باشد قوله یا و
 مخیل ای مد خیال کرده شده قوله بی آزر می تقدیم زای مجرب بر مملد ای بی مهری قوله بر گزرا
 ای تدبیر ساختند قوله عقل زبردست او همه آمد ای عقل ضعیف او همه شد و خاطر ایشان را
 متیقن گردید که رویت سابق یعنی آنکه بحقیقت پادشاه جواب او ند بجا می صل ندارد و پادشاه در
 جستجوی است قوله به طبعی و رفارسی معنی بسیار تعجب کننده باشد اگر این ترکیب عربی قرار
 دهند رسم خط بواجب بود و باشد مخفف بواجب که در عرب دستور است که هر چه بجزی شدن
 اتصال دارد و اکثر موصوف بآن صفت باشد گفت آن مجازا باب که معنی بدست می آید

شاید که مال هر دو یکی باشد قوله این سختی که بخاطر میرسد ظاهر این باشد ای این سخن که خیال
 میکنم که عالم در جستجوی نیست و صاحبخانه گرفته با ایشان خواهد سپرد و بحسب ظاهر ثابت نمیشود چرا که
 هرگاه در زمان این سخن بهر دو گوئی می شنیدم و بهرگز نمیدم و فرخنده و دشمنی میکردند و اگر مثل
 صاحبخانه در خوف و هراس بسیار افتد هیچ دور نیست و اگر منظر صاحبخانه گرفتار نمودن می بود و
 اخلاق ظاهر بی تغییر راه نیافتی و توفیق در یکی از این دو جهان افسانه سازی می خستد آن بی غایت
 صاحبخانه را بر آنکه ساخته است و مردم برین بهیمنی بسته ما از دیدن بدو خانه نکس را بگزاریم پس
 اگر گرفتاری میخواست میبایست که چای پوسی ظاهر داری میکرد تا از خانه بیرون نرویم قوله در آن
 دیو لایخ ظلمت آموادی ران شهر که جای میوان بود و شب تا یک بر می خستید و خرسندی حاصل شد
 قوله لمانده جمیع تلیند یعنی شاگردای در آن تاریکی روشنی گشت و خوش شدیم منزل کی از شاگردان
 در زاور شد و در انجام کار حمل و در فکر داد و شد ای نهام کار خود گنم شدن که گفتم
 گفت و نمودم و تدبیر افکند اندیشه جلالی نمود قوله در پاسخ راست حال بهترین سبستان کینا از
 بهان جواب باد شاه است که سابق بعلم داده بود قوله و دوستان پای بر جای ای ثبات
 قیام قوله بزنها خود گیر دای در پناه خود گیر و در آنجا از حال باد شاه آگهی حاصل شود قوله و اندام
 لطف و قدری ریافت شود که باد شاه هرا بن است یا تا خوش اگر گنجایش داشته باشد یا بعضی از ایشان
 حال خود گفته شود قوله دستشامی الخ ای طلب می ای از مزاج زمانه نموده شود که چون قوله باز
 بخیر شود ای با بخیریت بخانه خود مراجعت نمایم و اگر بکشاده عالم آنک ساخته اند هر جا که اتفاق
 افتد برویم و نخواه بودن بهیندین شهر عقوبت نیاید قوله رخصت اقطاع ای فلان امیر حضرت
 باد شاه برای تهنگام اطراف زمین رخصت یافته زد و آید قوله اگر چه شنائی دنیا داران را بد
 ای اگر چه معرفت دنیا داران اجای قرار و ثبات نیست لیکن انقید هست که از ملاقات دیگران
 مخالفت نمیشوم قوله و ازین آگهی ای آن می ازین خبر خوش گردید و آمدن را اغنیت شمر قوله
 آن تیز و ستاگاه ای یعنی برادر دم قوله با تاق ای مجله آن امیر رسیدم این لفظ ترکست

قوله آمدند ای امیرا قوله دومین مردای شخص دوم که سجانه او پناه برده بودیم قوله درگاه
 ساده لوح ای آن شراب رصفراین امیر نادان نیز کردند قوله نخستین ای شخص اول که سجانه او پناه
 برده بودیم قوله از آنجا که همسایگی بدگوهری چون آن شخص همسایگی کلی بد ذات کرد و دشمن
 مابود و جانی داشت پریشانی بسیار حاصل شد قوله کایساخت ای پریشان ساخت قوله بد
 سر منزل ای همان جنبه امیر قوله زمانگی این گشته رشته توکل اساس گرفتند ای مدتی کمتر با هم
 آرام یافتیم در لفظ زمانگی کافی برای تصفیر است و کای وحدت قوله یو قلمی احوال ادای نگ بر
 احوال آن امیر و اختلاف اطوار و رفتار آن در سلطنت ظاهر قوله سود دنیا ای تقریرین برادر دم
 فایده بخشید قوله هر چند علامت آن ای هر چند که علامات گران خاطر امیر افزون داشت لیکن
 تبیر دیگر نمی آمد قوله چون آن سبک سری چون آن امیر فرومایه خیر سودائی دید که این قبا
 نفهنگان یعنی مایه گاه میشویم و خیمه و ارضی مرا خالی نمیشد ندبی اطلاع کوچ نمود قوله و نیز
 بندگان ای چاکران در قوله سخت پریشانی کنایه از بد خلق قوله عهد گذاران ای عهد چنان گذران
 قوله بر از نانی ای رشته دراز و طول غم در آیدیم قوله راه سپردیم ای وانه شدیم قوله
 حسرت بالکسر معنی گلهبانی قوله خشت خانه بهر به و دمسازی ای خشت خانه موقت بهر به
 الد بر بیل گاه نهادیم ای ویران و خراب ساختیم بعضی از همه خلق اسید یاوری قطع کردیم و از ملک
 بیگانگان و خیر باد آشنایان را ای یافتیم قوله خیر باد و کلیه معانی است در حق دوستی که از دوستی
 رخصت شود قوله گزاره اند ای مدد رفت میدارند قوله زمانگی ای اندکی قوله بادی شرع
 ای با کیدل پاره پاره شده قوله سیاهی سیکر و کنایه از ظلم و خرابی کردن باشد قوله گرم ناک
 جایی یعنی هنوز نیت نشستن نمی آمد که رفقه پیا بان بهر ناک میگشتم قوله قاب تی گرد ای تر
 از جان خالی شود قوله لایه گری چای پوسی ساز قوله نخی از شب گزشته بود که خداوند او پیوسته
 ای اندکی از شب گزشته آقای آن باغبان ملاقات کرد و از تقویت داد و طعنه کرد که با وجود
 مثل من دوستی کجا بسر بردید قوله آنچه بخاطر نیر سیدی آنچه بخاطر من هم نیر سید آنچه آنکس

نیک و برگزیده برآمد و جالبش دادم که درین غلیظه ناکام بودن و شتم از همه دستان و نیز خوانان در
 می نایم که سبب و اسباب ایشان آزاری رسد **قوله** اگر گوشه مرا ای گرد خانه مانی مایند حاجی
 است **قوله** از آن سرتر نل نامهای حقیقت طرازی از مکان آن گزیده مرد خطوط بدست و نشان
 خود فرستاده **قوله** عرق رای در دیکه دهم آنرا سلی و دراد **قوله** یکاه کسری ای یکاه چیزی
 یعنی شهری و خید و در آنجا بسر بردیم **قوله** اردوی یا الضم معنی لشکر و جای فرو آمدن لشکر است
 بسیار است به سبب **قوله** آن تمام مهر دور اندیش ای برادر **قوله** ای **لفظ** ای
 ترکیب نه چهره آن معلوم میشود معنی آن هر خید در دو سه ساله ترکیبش شده این **لفظ** بسیار
 است که این **لفظ** آقا سبب است که معنی دار و غده استانه باشد ای دار و غده استانه بارگاه سلطانی
قوله به شتی پیش از ضمیر فاعل راجع آن کی از بزرگان است **قوله** آن بر دبار کنایه از بادشاه
قوله از آنچه کس سخوی ای ازین کلام کدام کس است خوابیده یا بدانی تو بر آکنده گی
 یافته که انجین تفریه سبکی **قوله** چون نام بردای چون آنکس نام شیخ مبارک برد **قوله** به لشکری
 وزن و معنی دل شکنی چه شکر من کبیر شین مجید در بران معنی شکستن آمده **قوله** بالینار ای
 و نشان این **لفظ** ترکیب **قوله** نورستان آفتاب ای جای نور بسیار خورشید کنایه از گری
 آفتاب **قوله** تاریکیان بدگوهر اشاره بسوی همان مخالفان مذکور آن **قوله** و هجوم سالک
 ای کثرت راههای شهر **قوله** بارانداز نایافت ای جانیکه با خود نهم ای فردا **قوله** نایاب بعد
قوله الکنی ای الکن بودن یعنی بالکت بودن بیان **قوله** شکافه زبان کنایه از فم **قوله** متفاله
 ای جای قرار قبایل یعنی دار اختلاف **قوله** بر خستگاه کنایه از خانه که جای نهادن اسباب
قوله را استبازی یعنی دوستی قدیم در میان کسی است **قوله** براه در آیدیم ای سفر کردیم **قوله**
 با خانکار بهیامی قلاویدی ای با وجود دانشمهای رهبر در وقت صبح در آن تاریک جای
 هر کون خاطر بود سیدیم آنکس نادان اگر چه هر اسان نشد لیکن بسیار قصه های خوف بیان
 که بیرون از تنه ریت **قوله** خاطر قدس یعنی خاطر بادشاه **قوله** دیی نشان آدمی **لفظ**

میدانم چند روز در آن گمان جای بسیر یزدنا و فیکه خاطر بادشاه مهربان شود و قوله در درگاه
 نشاندهای در محکمه نشانده قوله غیبت دشت ای حاضر شود قوله در آن خرابه محمود سبای ای در آن
 ویرانه آبادیجا قوله دروغ را بخواندن نامه ای شخصی که در ده آن ده بود محتاج بنا بر خواندن خط
 گردید و اما اطلب که در وقت انکار کردیم قوله سنگین دلان شوریده غر اشارت بسوی بهمان
 مخالفان خودست قوله و از ساده لوحی بدیجا اهائی اسل زنادانی مارا بدیجا فرستاده قوله
 پیدا شد که در آنجا ای ظاهر شد که در آن دیدی که از مخالفان باز رعت و آرد قوله نژد با کسر فری
 فارسی یعنی غمناک افسرده قوله زادی یعنی گوشه قوله و نختی در آن خاکه لای مرادی ای ای
 در آن گوشه که چنین چنان بود و آرام گرفته شد قوله ساحت سیانه سترخی صحن خانه قوله تنگیر
 و نکت تنگیر یعنی صبح و سحرگاه باشد و درای شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب نیز گویند قوله
 دای بر وزن سرای رنگ جرس آگو نیز و یعنی گفتگو باشد قوله سنان با کسر یعنی کون نیزه
 و غیره یعنی تیزی هر چیز که باشد و سنگی که بدان کار و شمشیر نیز کنند قوله به پیدائی جای برای
 پیدا کردن جا قوله عذیو خانه ای صلب آن خانه قوله آبی دیگر بر سر کار آمد ای رنگ دیگر
 بکار آمد قوله اگر چه از باب یقین نبود ای اگر چه آنکس از مردیان و متقدمان بزرگانان نبود
 بسیار سعادتمند بود قوله و با پیرزالی بر نائی ای با وجود پیر فروت بودن حجاب از پیشانی حال
 او سید خشیه قوله سختین سخنان مهر افزائی اول سخنای محبت علاج مفسدان کردند که
 آنها را نرم کردند پس از آن غلبی شیخ مبارک بیادشاه رسانیدند قوله او رنگ نشین ای تخت
 نشین بقضای انانی و قدرانی جوابهای محبت آمود فرمود و از راه کمال بخاطر دوی بر سر
 شیخ مبارک اطلبید قوله چون مرا ای چون مرا خیال تعلقات دنیاوی نبود همراه پدر
 ز رفتم و آن بزرگ تهرانی با برادر بزرگ من بحضور بادشاه رفت قوله زنبور خانه ناسپاسان
 ای غوغای نبور خانه بهمان مفسدان که بخوف آنها گریخت بودم خاموش شد قوله به زمین
 و ذوال معنی خواجه بر وزن فانه که چو پند می گویند اعم از آنکه صحبت آمین شدی یا نداشتی

۱۰
 عبارت بندند و بمعنی آنکه ریب و زمینیت در رسم وقاعده باشد و بمعنی آلتی که روغن بدان از درو
 جد کنند بگذانی المنتخب البرهان **قوله** فاش آشکارا و کشاده و پرانده و با مال هم مستعمل و در
 آمده **قوله** ویدی خطابست بسوی وصل که در مصراع چهارم آمده است **قوله** مطاف بالفتح جاگشت
 و طواف **قوله** مستفیدان محض قدسی ای شاگردان مریدان خود **قوله** رجل بالفتح رخت و رخت
 و بالان شتر **قوله** عالم علوی ای عالم ارواح **قوله** عالم غلی ای عالم اجسام **قوله** نسبت طنبتی
 بنوت ای سوی نسبت خاکی سپری اتصال نسبت باطنی هم بود **قوله** بارکشای بازگشتند
 اظهار اسرار معرفت فرمودند **قوله** لوامع جمع لامع بمعنی روشنی **قوله** نطح بالفتح بمعنی سبک
قوله در میان خواب بیداری کنایه از آن مراقبه باشد که چشم سردان بخواب باشد و چشم در بیداری
 اویش بر وزن موش بمانم قصبه است از ولایت فرغانه باین سمرقند و چین **قوله** باین ایشان
 باین خود جگان حشمت **قوله** بطرینا کان ای بر پیش اجداد خود **قوله** اعانی بشدیدی ای تختا
 بمعنی اغنیه یا تضم و تشدید بای تحتانی نوعیت از سرود **قوله** ابرشیم بالفتح و ضم شین بمعنی
 و تار ساز از این بطریق کنایه بر شیم گویند **قوله** روای ای جوانه و جد و سماع است **قوله** سیکست
 ای از فرومایگی از ننگی بنگه شدن که حال عقیدت با خود دارد فاعل این فعل و جد و سماع **قوله**
 حال در شون حرص ای بهیون حرص در هر دوگان فراق جد یعنی حرص و حسان این اشات
 بسوی همان مخالفان شیخ که سابق مذکور شده **قوله** مرادل در بر آمدای بر پریشان حالی اینها
 خوردم و چرم کردم و با خدا می باند عهد کردم که نقصان این کوران که چنین میخان اند بخاطر
 خود نیارم و میکافات کارشان سوی نیکی بدم راه نیابد **قوله** دستی یافت ای قوتی یافت **قوله**
 پر بزرگی باند ز گوی پشست ای پدر من مرا اضحاج کردن گرفت و در باب شرارت های مردم
 مذکور اظهار کرد و در سرگزار آنها کوشش بسیار نمود و سنانکی از اظهار این از عنان خود میکشیدم و پدر
 جواب میدادم تا چادر آخر الامر بعضی بادشاه رسانیدم **قوله** آن حقیقت یعنی شیخ مبارک **قوله**
 مقدم گرامی ای آمدن شیخ **قوله** و آن شناسایی نفس و فاق ای آن شیخ عالم ارواح و حسابم از در

قبول فرموده بنا برین جهت سوم خود را که مطابق بهندی اساره باشد سایه مهریانی برین جهت
 گزین یعنی ابو الفضل انداخت **قوله** او را به برون شراره یعنی دفتر حساب یوانی باشد **قوله**
 برکناره از ادبی شستی ای مستعد ازادی از مستلقات بودی **قوله** دامن سنگاری گرفتند
 دامن با برون از خواش نفسانی گرفتند **قوله** مزاج قدسی از لاج شیخ **قوله** ودلی درین گمان
 برده ساز گردانیده بودند ای لی در وجود من بی پرده از سپید کرده بودند یعنی آنچه بدر من در پرده
 فرموده بودند آنرا فهمیدم درین خوردم و صبر کردم و تقویت فرمودم و آوری پیرانندگی آمیزیم
قوله مراد بالضم نام ماهیت از سال شمسی که آنرا در سهند بهادون گویند و آن مدت مانند آن است
 در برج اسد و آن وسط فصل صیفت **قوله** بر با حق قدسی خرامیدند ای شیخ مبارک رباعین
 پاک یعنی خبات رفتند و انتقال فرمودند **قوله** مشتری دانه سر نهادی برین نام مشتری که قاضی
 چادر خود را از سر گذارد **قوله** فیلسوف لفظ یونانیست مخفف فیلسوف یعنی دوستدار حکمت باشد چنانکه
 در یونانی یعنی دوستدار و سوف حکمت را گویند **قوله** کوادم قبله و عیسی دوده بود ای چرا که شیخ در
 قبیل خود بنبره حضرت آدم که پدر آدمیان بودند بنبره حضرت عیسی حکیم خاندان خود بود **قوله** چنانچه در
 جای خود گذارده آدمی حال کمالات شیخ اندکی در مقام مذکره آن بیان کرده شد **قوله** شنبه
 بالفتح و کسرتین مجرب بوده که در و بچه میباشد یا از و بیرون می آید **قوله** شیدا زبانی بالکسر یعنی فصیح
 زبانی **قوله** گنجو آرد ای گنجینه داشت **قوله** پاسدار آئین شد ای نگهبان آرایش شد **قوله** با بر
 هیچ نشستی ای تو اگر شد **قوله** مشتری اوقات کثیری فهمید یعنی بسیار اوقات علوم ظاهر را
 کم می فهمید **قوله** دزانی اشتباهها پیش گرفتند ای بعضی اوقات دران علوم شبهات پیش
 آمدی دزبانم تقریر آن کردن نتوانستی و حجاب مردم در ماندگی در سخن می آورد **قوله** یکی از
 کوئی علاقه ای با یکی از مخلوقات دنیا تعلق خاطر ظاهر شد ای طالب علم شدم **قوله** نزول صعود
 بضم نون و زای محمد و فتح صادق و صین مضموم غیر منقطه یعنی فرو آمدن که منسوب
 ببنده است **قوله** نقادای هر علم ای خلاصه هر علم **قوله** بر او گویند خویش ای درس تدریس **قوله**

نسبت شهودی در رابطه الهی نسبت بدین حق بی خلق و دهنش حق مترادف خلق با آنکه در وقت
 اهل تصوف نسبت شهودی یکی نسبت شهودی که فکر رشد دوم نسبت وجودی که آن یکی
 حق است و خلق و بنیقام مرتب جمع الحیج هم گفته اند قولاً اشایان طبعیت از آنکه ای کسانیکه نفس را
 دست میدهند ازین جهت که من در راه پنجم و نفس را خواش طعام هم نمیشد مخیر بود که چگونه
 انیکس بهر میسر و محقق کرامات من بشیند چنان چنان چنان که بعدی شمرن شما این امر ازین سبب و تا
 شاست که با خوردن سیدار بد و الا اگر نخورن عادت کنند نفس به همان خواهد چکد و هر گز طعام
 نخواهد طلبید **قوله** لیکن این مشغولیت نگاری البته دشوار است بیافیه بایر را طبعیت است
 یا مرض دست از طعام باز میدارد و دست و پنجه دردن نمیشود به حصول صحت مشغول بر دفع مرض
 میباشد و کسی که آید **قوله** بیشتر از آنکه کشایش باید ای قبل از آنکه کشایش کمال علمی بایم
 با وج معرفت رسانند بسیار سخن بر پر و کلام مقدس می آید است لیکن مردم بهیب خورالی من
 اعتبار نمیکردند و شکر میشدند **قوله** آنچه بر ملا سعد الدین میر سید شریف میگفته
 و بعضی دستان سوره سیکردند و عاشیه خواجوا الهاسم یا قسم همه نمیندگان حاجت آمد و از انکار قبول
 من باز آمدند **قوله** و در زن یافت ای سوره را تا یافتن مقصود بند کردند و از معرفت باز کردند
قوله دو جاقیز با مترادف ای سوره هین اصل آن جانشین صرف فرق جاو با الفاظ هم معنی سوره جاقیز
 فریب الهی شده بود و با تعبیر عبارت ممکن است با **قوله** آفرینش خود فعل این فعل **قوله** دست از
 باز داشتن است **قوله** حتی در خواهم و حتی در تقاریب رده ای اندکی در خانه های کتب و در درخت
 دیگر آورده و محتاج به وزی در حق پادشاه نمود **قوله** اینجا نقد مرای و در بارگاه مسکن نقد و قابلین
 جاشنی گرفتند فاعل این فعل دوم زمانه باشند **قوله** گران سخن کبک کاف عاری می و قمار شست
 ظاهر شد **قوله** و زانیان بنظر دیگر **قوله** ای اهل زمانه بنظر حمد مرادیدند و بسیار گفتگو با هم میکردند
 آمد و بسیار فیروز بهر حال آنها را روشن ساخت **قوله** الهی های سن جلوس اگر شاه **قوله**
 پیوند میگرداند ای مقصد ترک تعلقات آمد **قوله** در کدام برای در کدام نوبت قصد سفر آخرت خواهد

قوله آتای بالمدح الی بالفتح والکسر فتح لام و سکون آن بمعنی نعمت قوله گر انبار اسیدت
 ای بسیار اسید از فضل حق تعالی دارد قوله نزد منی ای حصیان من سیرکت نمک کاری بر کار
 علاج گیرنده شود قوله از شیشه تقدیر بر آرد ای از رحم تقدیر بیرون آورد ضمیر من فعل ارجح سیوی تقدیر
 هست قوله از پندختی گزارش نمودی مال شرافت پندختی سابق مذکور شد و حال شرافت مادر
 نویسد که در خانه آن آن ضعیف بزرگان بسیار جمع بودند و او چنین می چنان بود قوله اعتدال قوی
 بالضم قاف فتح و و الف مقصوره جمع قوت می بر بری قوت های که جسم انسان اند و آن سترها
 بفعل الطباکی طبعی که مقام آن حکمت دوم حیوانی که محل آن دل باشد سوای نفس که جای
 آن در دماغست قوله از عواش انفسی آفتابی می بگردان ظاهری و باطنی و روحی و جسمی
 قوله و یا لایا آتای و در مان الا ای مرا بغیر خاندان خود خاص کردی قوله توفیق و سخط
 و در کردن و کار ای در اصطلاح گردانیدن اسباب بجا نبطلوب غیر قوله بیدت خواهرش آن
 ای بدون ذلت سوسل دانسته گنه هر نزد پیشم قوله و دل از بسیاری و بهوش ای ملام از
 اکثر از این رده گردید قوله تحریص ضیاء معجمه بمعنی برنجین بر کاری قوله که شورش خانه ها و
 زمین تگرز با سیتها ای اجبت بریشانی خانه ها و باعث زلزله زمین خواهرها باشد چیر که
 این صفت عشق معروف که در هر کج که عشق جا کند از خان بان آواره گرد و از بهر خواهرها
 و گرد و قوله و لداتی دیگر بود ای گویا از سر نو پیداشدم قوله طرح بالفتح از اختن و تقصیر
 و چیزی اگر نیکد که بوی کسی احتیاج نباشد و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و آنچه
 نقاشان بول نشانی میکنند بعد از رنگ آمیزی مینامند قوله ارادت برگرفتن ای هر چه بود
 قوله برگرفتن و اعتبار بخودن ای سر بلند کردن و اعتبار تحشیدن ماد شاه مرا قوله وقف
 و بجوی ای صرف بجوی من کرده قوله پامرد برای همه بمعنی معین مددگار قوله دست فر
 برای همه بمعنی تشکیک قوله تضایف خود ای بر دارم مکتب مصنفه خود رقی من آنچنان فرمود
 که طاقت تشکر گزاری ندارم قوله در چشم باغبان نشود ای در چشم باغبان قدر خاخ عمر

که نوعیت از درخت سرو اگر چه از درخت گل بالا رود افزون نشود و اینجا فیضی ابو الفضل
را گل قرار داده و خود را شاخ عرعر یعنی اگر چه من برادر بزرگ و مهم لیکن او در فضل از من زیاد است
قوله نختی درین ماه ای کتاب ابو الفضل قوله و آتشکده آب بیان ای سوزش تمام ماتم و آب
انهار توصیف فرو نشاندنم قوله و سیلاب با اه ای سیلاب شک و ان ساختن و ناشکیبایی را گوید
شدم قوله حمت سرالی کنند ای تضایف و چنین چنان هستند مع آن برادر من نمایند قوله
شما بل جمع شمال با لکسر یعنی خود و خلعت و عادت قوله مهر با لکسر نام ماه هفتم از سال شمسی
که مدت نامدن آفتابست در برج حمل و آنرا در بهندی گانک گویند قوله ایان ماه نام و زدهم
از سال شمسی نام ماه هشتم از سال شمسی تیر باشد قوله اسفندار بدال محله نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج حوت و بهندی حیت گویند قوله او در مرد و بر وزن
زور فرد نام روز اول از هر ماه شمسی قوله اردی بهشت بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی
بودن آفتاب در برج ثور و بهندی چیه گویند قوله نفس گیرانی لوی دم گیرانی یعنی زور آوری و زور
پدر قوله چاه میشد بدال یعنی راه کشاده قوله بهنجا بر وزن نگار یعنی ماه و روش و قاعده زمان
جاده قوله مذکره یعنی یادگار قوله بلند بر وزن کبر یعنی شاگردی قوله رویش بفتح حمله و شین
سکان نام روز هفدهم از هر ماه شمسی قوله بهن الفتح نام ماه یازدهم از سال شمسی قوله در باره
ای در زور و خود را یعنی سعادتندست قوله خرداد بضم خای حجه و سکون ای محله نام ماه سوم از
سال شمسی نیز نام روز ششم از هر ماه شمسی قوله دی بفتح اول نام ماه دهم از سال شمسی قوله
اسفندار نام روز پنجم از هر ماه شمسی قوله این دو تو با وای ابو حامد و ابو راشد قوله قمار بضم قاف
نام شهر است که عود قماری آن بنویست قوله برادر نخستین مراد از فیضی است قوله بخیرات ای بخیر
قوله آرزو تم تقدیم زای عجم بر کاهله یعنی رحم و نام دختر خضر و بر ویرست که چهار ماه باشد
که در قوله بهار با الفتح چه بگوید یعنی شتر کنند و در آن رسن نبندد قوله و بهندی ای بعد از آن
از وجه خاندانی سکه منکوحه دیگر کی بهندی دوم ایرانی سوم کشمیری سبب خن سندی خاطرین

قوله سبت و ششم از نغای آتی **قوله** سال شانزدهم الهی مراد از سن جلوس اکبر شاه **قوله**
 بگو که های خود منتب گردانید ای در زمره فرزندان مرصعه خویش منوبی بود **قوله** سبت و ششم
 اسی نعمت آتی **قوله** دیدار تیر و شب انیران اسی رو سپاه شیا نیزان که بر وزن امیران باشد و آن
 تاریخ سیام از هر ماه شمس باشد **قوله** بشو تن بکسری موصده و فتح نامی قوتانی بر وزن فزود
 نام برادر اسفندیار است و بعضی بوزن نیم آمده است **قوله** سبت و ششم از نغای انیردی **قوله** سبت
 نهم آبی بایفتن از نفس ناطقه اسی خبر یافتن و مطلع شدن از حقیقت نفس ناطقه که چیست **قوله**
 بمقدّمات بیانی و عیانی از اسی بدلائل عقلی و نقلی **قوله** و وفی و شهودی اسی کیفیت قلبی و شهودی
 عینی را **قوله** و اکتسابی و نظری اسی بدلائل که کسب فکر حاصل شود **قوله** راه شبه تنگی نیست
 اسی اشتباه خاطر من رفت و تسلی نشد **قوله** میاس من عقیدت این گره کشودند اسی برکت های اعیان
 من بآن گروه شبه کشادند فاعل این فعل کار گزاران تقدیر باشند **قوله** که بزبان نیزنگی قابل
 انی بان منوگری اقبال با پناه میگوید **قوله** نعمت رسیدگی اسی رسیدن بپارگاه با و شاه **قوله**
 تجارب و زکاران اسی از پیشانی مانده کجا فراهم باشند **قوله** اکپای آزادی کسب کاف تازی
 اسی زیند آزادی **قوله** زین بهره اسی گر نمایه نصیب **قوله** ناموس بعضی الهجانه عصمت
 ملائکه و احکام آتی **قوله** کند اوری نفع کات تازی و سکون نون بعضی دانائی و بهلوان
 و سپه سالاری **قوله** تن گذاران اسی یا صنت کنندگان **قوله** اخلاص طرازان اسی اهل
 محبت خالص **قوله** ذخایر جمع ذخیره چیزیکه برای بکار آید آخرت جمع سازند **قوله** دانا
 گزینیان اسی عارفان حق **قوله** خاتمه کار نیکی شود اسی خاتمه من با ایمان گردد **قوله**
 مورد هنداد عبرت نامه جهانیان است اسی جای فرد و مختلف اعتبارات اهل روزگار است یعنی
 بعضی چنین میگویند بعضی چنان اسی بر نیک میگویند و نیک بدو اندکی دوست میداند و محنتی
 دشمن **قوله** و کند آوران اسی مبارزان و بهلوانان **قوله** هستی دشمن اسی دشمن جان خود
 کن یا ز جان باز است **قوله** این دو دمان عالی اسی خاندان فطرت **قوله** و از نور و فغان

این گرداب ای از غرق شودگان این دنیا قوله سنگمان جمع منبهک هم فاعل از
 انما الکتب منی بسیار کوشیدن در کاری قوله احاد بالکسر شرک نمودن با خدا و از دین
 حق گریختن دستم کردن قوله ازین مراتب ای سبب این مرتب خود که اهل روزگار بقیاس خود
 نام می نهند از دیدن صنایع و بدایع قدرت الهی بیرون نمیشود و آن چه کنندگان
 مع سازان خود از خیر خواهی نمی آید و زبان دل خود را بلفظت کسی آلوده نمیکینند
 قوله نه بره نفیجین و سکون بای هنوز قلب ناسره و کاسد باشد عموماً و هم در قلب خصوصاً

بایخیر و العاقبه

تاریخ هفتم و فوری ششم عیسوی

اطلاع ضروری

یحه کتاب فیض انتساب جو نهایت کوشش و عرق ریزی کی ساخته
 معرض طبع من آئی بی ادشایقین اسکی مطالعه هر سه دفتر الوافضل که
 غواض حل کر سکتی من بجمالی در دوازه لاهوتی مجسمه حفظ الله
 کی دکان پر موجود خیر ضرورت ہو سگولین او تازه مرده بی که شرح
 سکندر نامه فضلالی کلته جسکی جاشیه پر شرح خان آرزوی شخصیا
 کی فرمایش می معروض من ادر غریب تیار و نیوالی صی شایقین نشان بر خیزد

طیبات نامہ صاحبی اسکی این نقطہ بندہ مع

بیت شریح هر سه دفتر الوافضل عیسوی ای در حصول اتمام

